# روش گفتار

## علم البلاغه

در فن معانی، بیان، بدیع

تالیف:

زین الدین (جعفر) زاهدی



# روش گفتار

﴿ علم البلاغة ﴾

در فن

معانی ، بیان ، بدیع

تألیف

زین‌الدین (جعفر) زاهدی

دانشیار دانشگاه مشهد

چاپخانه دانشگاه ـ مشهد

۱۰۵۳۴

## بسمه تعالی

**قال الله السبحان المستعان :**
**الرحمن، خلق الانسان، علمه البیان**

نقابی است هرسطر من زین کتیب
فرو هشته بـر عـارض دلفریب
معانی است در زیر ابر سیـاه
چودرپرده خورشید و در میغ ماه

هنگامیکه ادبای عرب علم صرف را برای تحقیق وتعریف ابنیهٔ الفاظ تازی وضع کردند ، و بدینوسیله کلمات جامد ومشتق ، مجرد و مزید فیه ، صحیح و معتل ومهموز و مضاعف را شناختند ، وقواعد قلب و الحاق ، اعلال و ابدال ، ادغام و اشمام ، روم واماله ، نسبت ومبالغه ، حذف وتخفیف ، تصغیروتکسیر را بکار بستند ، وعلم نحو را برای بازرسی وبررسی دراحوال آخر کلمات عربی ازحیث اعراب وبناء ، وشناسائی انواع معرب ، واصنـاف اعراب ، ومحل آن وضع نمودند ،و بـاینوسیله مختصات هریك از اسماء و افعال وحروف و اعراب مرکبات را شناختند ، چنانکه ال و جر وتنوین وندا ، واسنادرا علامت اسم، وتاء ضمیر رفع، وتاء تانیث ساکنه ، ویاء کتبی را علامت فعل ، و رفع را علامت فاعل ، ونصب را نشانه مفعول ، و جررا مخصوص مضاف الیه شمردند ، وازاین راه بمعانی آنها پی بردند ، آنگاه ناچار شدند برای شناختن انواع ترکیب عبارات ازقبیل تقدیم و تأخیر، حذف وذکر، تعریف وتنکیر هریك از مسند الیه ومسند ومتعلقات فعل علم معانی را ، و برای آوردن یك معنارا بعبـارات

گوناگون از قبیل حقیقت و مجاز، تشبیه و استعاره ، تمثیل و کنایهٔ علم بیان را ، و برای شناختن محسنات لفظیه و معنویهٔ مانند طباق وجناس ، واستتباع واستخدام ، و ادماج وازدواج ، وایهام التضاد وایهام التناسب ، وحسن المطلع وحسن الختام علم بدیع را اختراع نمودند ، ودر این باب کتابها ساختند .

چنانکه ابومسلم عبدالرحمن بن خلدون (۷۳۲ — ۸۰۶ هجری) در جلد اول تاریخ خود گوید : علم بیان پس ازصرف ونحودرجامعه پدید آمده ، و آن از علوم زبان شناسی شمرده میشود ، زیرا بالفاظ وآنچه بر مراد دلالت کند وابستگی دارد، چون مطالبی را که گوینده ازسخن میخواهد بشنونده بفهماند ، یا تصور معانی لفظ مفرد (اسم ، فعل ، حرف) و احوال ابنیه آنست ، که قواعد آنرا ازعلم لغت و صرف استفاده میکنند ، ویا تمیزدادن مسند الیه ازمسند ، واحوال متعلقات فعل از قبیل مفاعیل خمسه وحال وتمیزواستثناء بواسطه اعراب آنهاست که آنرا علم نحوتکفل مینماید ، وتنها بوسیله علم فصاحت و بلاغت (معانی و بیان) میتوان فهمانید احوال گوینده وشنونده ، ومقتضیات حال ومقام ، وآوردن مطلوب را بعبارات گوناگون، که افاده معنا تمام نمیشود مگربا اینها، وچنانچه متکلم این مناسبات را رعایت کند ، میتواند مقصود را خوب بفهماند، چنانکه درزیدجائنی ، وجائنی زید ، ازجهت تقدم وتاخر مسند الیه ومسند تفاوتی دیده میشود ، وهمچنین درتعریف و تنکیر مسند الیه ومسند ، ودلالت تاکید اسناد درجمله وعدم آن متغایراست ، چنانکه درزید قائم ، وان زیداًقائم ، وان زیداً لقائم تفاوت دلالت را میبابی.

ونیز گاهی مقام گفتار مقتضی ایجاز، یا اطناب ، یا مساواتست .

وگاهی ازلفظ مفرد منطوق آن اراده نمیشود ، بلکه لازم معنا مراد گوینده است ، چنانکه میگوئی: زیداسد ، ومیخواهی جرأت وشجاعت شیررا برای او اثبات نمائی ، واینرا استعاره مینامند .

وگاهی ازلفظ مرکب لازم معنای آنرا اراده میکنند ، مانند زید کثیر الرماد

وجبان الكلب، ومهزول الفصيل، وابنرا كنايه میخوانند.

**انواع فصاحت و بلاغت** پس علم بیان ازسه صنف تشکیل یافته است:

۱– احوال و هیئتهای لفظی که مناسب با مقتضای حال، ومطابق مقام باشند، و آنراعلم معانی گویند.

۲– دلالت نمودن لفظ بر لازم یا ملزوم معنای اصلی بواسطه قرینه ای بطور استعاره و کنایه، وآنرا علم بیان نامند.

۳– توجه بزیبائی وزینت سخن، وآراستن آنرا بسجع وقافیه، ومانندنمودن وهم جنس آوردن عبارات وکلمات را، وتوریة کردن ازمقصود بایهام معنای دیگری بواسطه اشتراك لفظی، یا طباق وتضاد ومانند اینها، و آنرا علم بدیع خوانند.

**فصاحت و بلاغت در جاهلیت واسلام** پیش ازتازیان یونانیان وورومانیان فن فصاحت و بلاغت را میدانستند، چنانکه خطبه هائی ازدیموستینس، وپروتاگوراس، وبریکلیس یونانی، وشیشرون، ویولیوس، وقیصر رومانی موجوداست، وفصاحت بواسطه سقراط، و افلاطون، و ارسطوکاملتر گردید، بطوریکه میتوان آنان را پیشوایان این علم شمرد، ونیزدرزمان جاهلیت شعروخطابه درمیان اعراب رواج داشت، بااین تفاوت که خطابه درجاهلیت ازالفاظ بلیغه وخیالات واهیة فراهم میآمد، ودرنفوس ایشان تأثیرمینمود، ازاین جهت آنرا شعرمینامند، ولی پس از ظهوراسلام، وبروز قرآن، وتوجه به آیات کریمهٔ آن، وخطبه های معجزنمای امیر مؤمنان، وپیشوایان دیگرازاین خاندان، وترجمه کتب سریانی ویونانیان درزمان خلافت عباسیان، فن بدیع ومعانی و بیان رونق بسزائی یافت، ودرخطابه بلاغت و حکمت جانشین خرافت وجهالت گردید، وبواسطه پیشرفت اسلام اعراب از الفاظ و علوم دیگران نیزبهره ورشدند، چنانکه جرجی زیدان در آداب اللغه گوید: ادباء وشعراءازالفاظ بیگانه وقواعد حکیمانه یونانی استفاده نمودند، مانند اینکه ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم بن سوید بن کیسان (۱۳۰–۲۱۱ هجری) الفاظ دخیل را بکار

برده ،وابوعثمان‌جاحظ عمروبن‌بحربن‌محبوب‌متوفای(۲۵۵هجری) که ازاهل‌بصره و سیاه صورت وقبیح‌المنظر، وبسیارباهوش ، وخوش قریحه وبااندیشه بوده ، ازعلوم و فنون یونانیان بهره برده وبرتمام‌اهل‌فضل‌وادب‌بصره غالب‌آمده ، وپیشوای گروهی ازمعتزلان گردیده، وآثاری از خود بجا گذارده ، مانند کتاب‌الحیوان ، والبخلاء، والمحاسن والاضداد ، وفضائل الاتراك ، والبیان‌والتبیین درخطابه وبیان.وابوالعباس عبدالله بن معتزبالله محمد بن متوکل‌عباسی مقتول (۲۹۶ هجری) که ازاعاظم ادباء و مفاخرشعرا ومعاریف بلغاء و مشاهیرفصحاءبوده ، و در موسیقی مهارت‌داشته، و از دیگران گوی سبقت ربوده ، وازبدایع‌افکارخود وروماییان بنیان‌علم‌بدیع را نهاده. وکتاب بدیع که‌شامل هفده نوع‌ازمحسنات بوده ، وطبقات الشعراء ، ودیوان‌اشعار، والزهروالریاض، ومکاتبات الاخوان بالشعر، والجامع فی الغناء را ترتیب داده است.

**نتیجهٔ و فائده فصاحت و بلاغت**

بدانکه غرض‌وفائده علم فصاحت وبلاغت درفهم‌معانی واعجازقرآن‌ظاهرمیگردد ، چون‌یکی ازوجوه‌اعجاز قرآن همان زیبائی الفاظ‌ونظم واسلوب‌آنست که بمنطوق‌ومفهوم خود بتمام‌مقتضیات احوال ومقام دلالت مینماید ، واین خود اعلا مرتبه کمال لفظی است که فهم مردم نتواند آنرا دریابد مگر بقدر ذوق‌واستعداد خویش ، وبیشتراز هر کسی مفسران کتاب مجید بقواعدمعانی وبیان نیازمندند ، تابتوانند ازعهده بیان وشرح آیات‌آن برآیند، چنانکه ابوجعفرمحمد بن حسن بن علی‌طوسی ملقب بشیخ الطائفة الامامیه (۳۸۵-۴۶۰ هجری) درتفسیر تبیان الجامع لعلوم القرآن ، وابوعلی فضل بن حسن بن‌فضل طبرسی‌ملقب بامین الاسلام والدین متوفای (۵۴۸هجری) درتفسیر کبیرمجمع‌البیان، وابوالقاسم محمود بن عمربن‌احمدخوارزمی ملقب بزمخشری (۴۶۷-۵۴۸ هجری) درتفسیر کشاف‌بمراتب‌فصاحت وبلاغت قرآن توجه واشاره نموده‌اند ، وبدینوسیله مردم را بحقایق معنوی ودقایق لفظی کتاب آسمانی آشنا کرده اند.

**ادوار بدیع و بلاغت و نویسندگان آن** پس از نامبردگان ستاره گانی در آسمان علم و ادب درخشیدند، وبر اطراف و اکناف تعلیم وتربیت نور پاشیدند، که ما بترتیب زمان نام برخی از آنان و بعضی از کتب ایشان را یادآوری مینمائیم

**کاتب بغدادی** — قدامة بن جعفر شیعی صاحب کتاب الخراج، وبدیعیة الشعر، ونقد الشعر، ونقد النثر، درعلم بیان میباشد، ودرسال (۳۳۷) فوت نموده است.

**امام مرزبانی** — محمد بن عمران بن موسی (کاتب خراسانی) مقنن فصاحت وبلاغت، وپدیدآورنده معانی وبیان وبدیع، صاحب کتاب مفصل درعلم بیان است، خطیب بغدادی پس از اقرار بمراتب فضل و کمالات وی گوید: عمدة عیب امام مرزبانی مذهب تشیع وی، و روایت کردن اوست بطریق اجازه نه بطریق سماع از مشایخ حدیث، باری معظم له درسال (۲۹۷) تولد یافته، وعلوم ادبیت را ازابن درید وابن انباری فرا گرفته، و در سال (۳۷۱) هجری برحمت حق پیوسته است.

**ابو الاصبغ** — عبدالعزیز بن احمد اندلسی، ملقب برکن الدین اخفش، استاد یوسف بن عبدالله بن عبدالبر، وصاحب کتاب مقاییس، ومعانی الشعر، و کتاب القوافی بوده، ودرسال (۳۹۰) هجری در گذشته است.

**ابو هلال** — حسن بن عبدالله عسکری اهوازی صاحب کتاب الاوائل، والتفضیل بین بلاغة العرب والعجم که دراسلامبول چاپ شده، و کتاب المحاسن در تفسیر قرآن، وجمهرة الامثال که در بمبئی ومصر بچاپ رسیده، و کتاب الدرهم والدینار، وماتلحن فیه الخاصة بوده، ودرسال (۳۹۵) هجری وفات یافته است.

**حکیم فردوسی** — ابوالقاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه محمد طوسی از اکابر سخنوران جهان، واعاظم شعرای ایران، و اعاجیب نوابغ دورانست، مراتب کمال وفضل وی ازحد وصف بیرون، واندرزهای حکمت آمیز، وپندهای دلاویز اوموزونست، معظم له بصفت زهد وتقوی، ومحبت شافعان روزجزا آراسته میباشد، برای اثبات علم و حکمت، تبحر وبلاغت وی کتاب شاهنامه گواهی صادق و برهانی

موافق است ، اوراسحبان عجم ، و امیرالشعراء و سلطان متکلمین خوانند ، وفاتش سال (٤١١) هجری ومدفنش درطوس است که مزار اولیاء میباشد .

**فرخی**– ابوالحسن علی بن قلوع یاجولوغ سیستانی ، ازاکابرشعرای ایرانی ، واز شاگردان عنصری ، ملك الشعراء محمود غزنوی بوده ، درعلوم ادبی حظی وافر داشته، اشعار نغزودلپذیر میگفته ، وباصوتی دلکش میخوانده ، ومورد عنایات سلطان گردیده ، و مال بسیاری اندوخته ، کتاب ترجمان البلاغة در فن بدیع از آثار اوست ، که رشیدالدین وطواط کتاب حدائق السحر خود را درمقام معارضه با آن تألیف کرده، باری اشعارفرخی در فارسی چون اشعارمتبنی در عربی مورد قبول اهل فن میباشد ، وی در (٤٢٩) هجری فوت کرده است .

**عمیدی**– ابوسعد محمدبن احمدبن محمدالوزیر ، متولی دیوان انشاء در مصر ، و مصنف کتاب تنقیح البلاغة ، والعروض و القوافی ، وکتب دیگری بوده ، و در جمادی الثانی ( ٤٣٣ ) هجری فوت کرده است .

**قیروانی** – ابوالعباس حسن بن رشیق قیروانی صاحب قراضة الذهب ، وکتاب عمده درعلم فصاحت وبلاغت ، وایجازو استعاره ومحسنات بدیعیه بوده ، ودرمغرب شهرتی بسزا داشته ، ودرسال (٤٥٦) هجری در گذشته است .

**جرجانی** – ابوبکرعبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی صاحب اسرار البلاغة ودلائل الاعجاز ، وعوامل نحویه ، و کتاب جمل ، وتتمه در نحو از آثار پیشینیان استفاده کرده ، و مباحث فصاحت وبلاغت را گرد آورده ، وابواب معانی و بیان و بدیع را ترتیب داده ، بطوریکه نزد فصحاء دو کتاب اسرارالبلاغه ، ودلائل الاعجازاو بعنوان متن ثابت واصل استواری جلوه نموده ، وی درسال (٤٧١) هجری وفات یافته است.

**شیبانی** – ابو زکریا یحیی بن علی بن محمد بن حسن بن بسطام شیبانی تبریزی متوفای (٥٠٢) هجری ؛ صاحب کافی در عروض و قوافی ، و ملخص در اعراب قرآن ، وشرح معلقات سبع ، وشرح حماسه ، وشرح دیوان ابی تمام وشرح

سقط الزند ، وتهذیب اصلاح المنطق ابو یوسف یعقوب بن اسحق بن السکیت شیعی اهوازی که بامر متوکل عباسی درسال (٢٤٤) هجری بدرجه شهادت رسید .

**زمخشری** – ابوالقاسم محمود بن عمر بن احمد خوارزمی صاحب اساس البلاغة وربیع الابرار، ومفصل، و انموذج در نحو، وتفسیر کشاف که در معانی و بیان قرآن داد سخن داده ، ونکات و دقائق فصاحت و بلاغت قرآن را بیان کرده و بارها کتب وی بچاپ رسیده ، واز (٤٦٧ تا ٥٤٨ هجری) میزیسته است .

**حمیدی** – عمر بن محمود بلخی ملقب بحمیدالدین متوفای ( ٥٥٩ ) هجری از مشاهیر فضلاء ومعاریف علماء و معاصر انوری ابیوردی بوده ، مقامات ، ومقالات حمیدی را بفارسی نگاشته ، قدح المغنی، حنین المستجیر ، الاشتغاثه الی الاخوان الثلاثه ، فتح البدیع فی علم البدیع نیز از آثار اوست .

**رشیدی** – محمد بن محمد بن عبدالجلیل (رشید و طواط) صاحب کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر بفارسی ، وملك الشعرای سلطان علاء الدین خوارزمشاه هندی بوده ، وبپارسی وعربی شعر میگفته ، وبا ادیب صابر، وحکیم انوری وسوزنی معاصر ومراوده داشته واز (٤٨٧ تا ٥٧٣ هجری) میزیسته است .

**امام رازی** – ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین ملقب به (فخر الدین) صاحب تفسیر کبیر، وشرح نهج البلاغة، وشرح سقط الزند ابی العلاء معری ، و شرح مفصل زمخشری ، ونهایة الایجاز در علم بیان میباشد ، واز (٥٣٣ تا ٦٠٦ هجری) زیست کرده است .

**ابن اثیر** – ضیاء الدین ابوالفتح نصرالله بن ابی الکرم محمد بن محمد شیبانی، درجزیره تولد یافته ، ودرموصل علوم عربیت وفقه را آموخته ، ودر (٥٨٧ هجری) بخدمت صلاح الدین ایوبی در آمده ، ابن خلکان وی را ستوده ، و از نظم و نثر او یادآوری کرده ، مؤلفاتش عبارتند از: کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم ، ورسالة فی الازهار ، والمثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر ، والبرهان فی علم البیان ، وجامع الکبیر فی علم المعانی والبیان والبدیع که صاحب کشف الظنون ، وریحانة الادب به عزالدین

علی بن ابی الکرم صاحب کامل التواریخ برادرمصنف اشتباها نسبت داده اند ،وی عاقبت بوزارت ملك ظاهر ایوبی پادشاه حلب رسیده ، وبسمت سفارت ببغداد رفته، وهمانجا درسال (۶۳۷) در گذشته است .

**زملکانی** — ابوالمعالی عبد الواحدبن عبدالکریم بن خلف انصاری سماکی ملقب بعفیف الدین زملکانی متوفای سال (۶۵۱) هجری ، صاحب کتاب تبیان درعلم بیان است که نسخه آن در کتابخانه فاضلیه مشهد موجود میباشد .

**امین الدین اربلی** — علی بن عثمان بن علی بن سلیمان شاعر صوفی ، متوفای ( ۶۷۰ ) هجری بر قصیده لامیه خودش که هر بیت آن متضمن نوعی ازمحسنات بدیعیه است شرحی نگاشته ، وی بپیروی از عزالدین موصلی پیش از صفی الدین حلی این قصیده را انشاء نموده است .

**ابن میثم** — مفید الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی (عالم ربانی) ادیب فاضل فقیه کامل ، عارف واصل ، محدث محقق ، حکیم مدقق ، جامع المعقول والمنقول بوده ، گوی سبقت را از دیگران ربوده ، خواجه نصیرالدین طوسی با آن عظمت آفاقی خود بتبحر وی اذعان نموده ، سید صدرالدین شیرازی ، و میرسید شریف جرجانی از انوارعلمی او اقتباس کرده ، و خود را در سلك تلامذه اش شمرده اند ، فاضل محقق تألیفات رشیقی دارد که ازآنها است شرح نهج البلاغة ، وکتاب تجرید - البلاغة فی المعانی والبیان، وفاضل مقدادبن عبدالله بن محمد بن حسین حلی اسدی متوفای (۸۲۶)هجری شرحی بنام تجوید البراعة برآن نگاشته است ، باری ابن میثم درسال (۲۸۷ هجری) برحمت حقتعالی واصل ، وبدارالنعیم جنة المأوی وافد شده است

**سعدی شیرازی** — مصلح الدین بن مشرف الدین عبدالله درسال (۶۰۵) درشیراز تولد یافته ، وسی سال بتحصیل علوم ادبی وشرعی وعرفانی پرداخته ، وسی سال بجهان گردی گذرانیده ، وسی سال گوشه نشینی اختیار نموده ، و از سخنان حکمت آمیز، وعبارات فصیح وبلیغ دلاویز، ومحسنات بدیعیه دلپذیر گیتی رامعطر ساخته، وبقطب الدین

شیرازی نسبت ، وبشهاب الدین سهروردی ،وشیخ عبدالقادر گیلانی ، وشیخ صفی الدین اردبیلی ارادت داشته ، و از ابن جوزی تلمذ کرده ، باری بلبل داستانسرای شیرین سخن ، با دوصد رنج ومحن درسال (۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری) درشیراز ازتنگنای قفس طبیعت پرواز نمود .

**علامه طیبی** — شرف الدین حسن بن محمد طیبی متوفای (۷۴۳) هجری صاحب کتاب تبیان در علم بیان میباشد که شاگردوی علی بن عیسی اربلی شرحی بر آن بنام حدائق البیان بامر استادش نوشته ، و در سال (۷۰۶) هجری از آن فراغت یافته است .

**صفی الدین حلی** — عبدالعزیز ابی السرایاعلی بن ابی القاسم طائی حلی از اکابر شعرای شیعه ، و اعاظم دانشمندان جزیرة العرب واشعراهل زمانش بوده ، صفدی درمدح وی گوید : شکوفه های زمین ازطراوت الفاظش خجل ، وستاره های آسمان از براقیت کلماتش منفعل ، عظمت وجلالش مورد تصدیق فریقین وعلم و کمالش موجب تسلیم خافقین گردیده ، وی صاحب دیوان شعریست که آنرا بر یازده باب ترتیب داده ، و آثاردیگری ازقبیل درر النحو در مدح ملك منصور، قصیدهٔ درمدح صالح الارتقی، دیوان صفوة الشعراء وخلاصة البلغاء ، الکافیة البدیعیه در مدح پیغمبرا کرم که صد و پنجاه و یك نوع از محسنات بدیعیه را در آن گنجانیده ، و با دیوان بچاپ رسیده صفی الدین ازسال (۶۷۷ تا ۷۵۰ هجری) زیست نموده است .

**عضدالدین ایجی** — عبدالرحمن بن رکن الدین احمد بن عبدالغفار شیرازی، ازعلمای عهد شاه خدا بنده واستاد سعدالدین تفتازانی ، ومیرسید شریف جرجانی ، وشمس الدین کرمانی ، وسیف الدین ابهری ، ومعاصرفخرالدین جاربردی ، وخواجه حافظ شیرازی ، وقاضی شیرازدرعهد شیخ ابواسحق بوده ، وعلاوه برمراتب علمی نغز وخوب شعر میگفته ، وهریك از آثاراوبرهانی است قاطع براثبات تبحروی ، مانند: عیون الجواهر، آداب البحث ، شرح مختصر الاصول حاجبی ، المواقف السلطانیه درعلم

کلام که میرسید شریف جرجانی آنرا شرح نموده، و بارها بچاپ رسیده، وفوائد الغیاثیه در فن معانی و بیان که شمس‌الدین محمدبن بهاء الدین یوسف کرمانی متوفای (۷۸۶) هجری آنرا شرح کرده، و نسخه آن در مکتبه فاضلیه مشهد موجود است، و عقایدالعضدیه که آنرا در زندان تألیف داده و دوازده روز پس از پایان آن بسال (۷۵٦) هجری درگذشته است.

**شمس الدین هواری** — ابوعبدالله محمد بن جابردراسپانیا تولد یافته، پس ازدوران صباوت بمصررفته، ازابوجعفرغرناطی علوم ادبیت و فقه فراگرفته، آنگاه بدمشق مسافرت کرده، ودرآخربرفرات منزل ساخته، وبا آنکه ضریربوده ازخود آثاری باقی گذارده، که برخی از آنها است: بدیعیة العمیان که مورد توجه بزرگان شده وبرآن شروحی نگاشته‌اند، کتاب العین، وقصائد فی مدح سیدالکونین، وقصیدة نحویة، ووسیلةالابق ارجوزه‌ایست که در آن‌اسم صحابه و تابعین‌راذکرنموده است، وی درسال (۷۸۰هجری) وفات یافته است.

**خواجه‌حافظ** — شمس‌الدین محمدبن بهاءالدین یا کمال‌الدین شیرازی در (۷۲٦) بولادتش جهان را زیور بخشید، عارف ربانی، حکیم صمدانی، غواص‌بحر معانی، از اکابر حکمای امامی، و اعاظم شعرای شیعی ایران در عهد آل مظفر، و تلمیذ میرسید شریف جرجانی، و خواجه قوام الدین شیرازی، و معاصر سید محمود داعی الی‌الله، و شاه نعمت‌الله‌ولی، و شیخ کمال خجندی، و همدرس محمد گل اندام، و سید قاسم انوار، و حافظ قران مجید بچهارده قرائت بوده، قصائد و غزلیات را در حدود اعجاز میسروده، لسان‌الغیب شیراز، سر دفتر اهل‌راز، در حقایق و معارف ممتاز، دیوانش‌مشهور هر دیار، و معروف میان صغار و کبار که گنجینه اسرار غیبی، و نمونه عنایات لاریبی است، وی حاشیه بر تفسیر کشاف زمخشری، و بر مطالع‌الانوار ارموی و بر مفتاح العلوم سکاکی را از خود بیادگار گذارده، و در سال (۷۹۱) هجری بشیراز درگذشته است.

**ملك‌الشعراء تبریزی** – شرف الدين حسن‌بن‌محمد رامی متوفای (۷۹۵) هجری صاحب حدائق‌الحقائق در شرح حدائق‌السحر رشیدالدین و طواط میباشد.

**فاضل سیوری** – مقداد بن‌عبدالله بن محمد بن حسین حلی اسدی متوفای (۸۲۶) هجری صاحب کنز العرفان، و ارشاد الطالبین، و تنقیح الرائع شرح مختصرالنافع، و تجوید البراعة شرح تجریدالبلاغة، و شرح بابحادیعشر و پانزده کتاب دیگر در فقه و کلام وبیان میباشد.

**ابن مقری** – شرف الدین اسماعیل بن ابی بکر یمنی، مدرس مجاهدیه تعز، و نظامیه زبیه بوده، و صاحب کتاب عنوان الشرف الوافی، فی‌الفقه و التاریخ والنحووالعروض‌والقوافی که آنرا بصورت غریبی‌تشکیل‌داده چه بطورضرب‌در وافقی وعمودی‌خوانده میشود، وازهر طرف‌علمی جداگانه است، و دیوان بدیعیه که شروح بسیاری دارد، و در هند بسال (۱۳۰۵) هجری چاپ شده، و دیوان شعر دیگری‌دارد که‌چاپ‌بمبئی‌میباشد، وی از (۷۵۵ تا ۸۳۷) هجری‌زیست کرده است.

**ابن حجة حموی** – تقی‌الدین ابوبکر بن‌علی بن عبدالله بن حجة قادری بسال (۸۶۷) هجری در حماء تولد یافته، رئیس ادبای زمانش گردیده، در زمان المؤید بقضاوت مصر رسیده، آثار وی عبارتند از: ثمرات الاوراق، تاهیل الغریب، ثمرات الشبهه، قهوة الانشاء فی المراسلات، کشف اللثام فی‌التوریة و الاستخدام خزانة الادب و غایة الارب که بدیعیه‌ایست در مدح حضرت رسالت، و دارای (۱۴۱) بیت میباشد، و صفی‌الدین حلی (۴۷) بیت بآن افزوده است، و در مصر بارها چاپ شده، وی بسال (۸۳۷) هجری در حماء فوت کرده است.

**حسینی استرابادی** – سیدعبدالوهاب بن سیدعلی صاحب انموذج (موجز البیان) در علوم بلاغت (معانی، بیان، بدیع) میباشد که در نهم محرم (۸۷۹) هجری آنرا انجام داده است.

**اختیارالدین حسینی** – سید اختیار الدین بن غیاث‌الدین حسینی، صاحب

مقامات عالیه ، و کتاب اساس الاقتباس در معانی و بیان و امثال که نسخه آن در کتابخانه رضوی از وقفیات نادرشاه موجود است.

**تقی‌الدین کفعمی** — ابراهیم بن علی بن حسن بن محمد صالح عاملی از (۸۴۰ تا ۹۰۵) هجری زیست نموده ، وی صاحب مصباح ، و بلدالامین، شرح اسماء الحسنی ، نهایة الادب ، فروغ اللغة ، فوزحدالبدیع ، قصیده میمیه در علم بدیع فرج - الکرب در شرح بدیعیه ابن مقری که کتابی است تمام و پر فائده ، رساله تاریخ و فیات العلماءِ میباشد.

**کرماستی** — یوسف بن حسین کرماستی متوفای (۹۰۶) هجری صاحب التبیین فی المعانی والبیان که خود شرحی بنام تبیان بر آن نگاشته ، سپس آن را خلاصه نموده و منتخب نامیده است.

**بدرالدین کرکی** — سیدحسن بن جعفر بن فخرالدین حسن بن نجم‌الدین حسینی عاملی متوفای (۹۳۳) هجری صاحب کتاب مقنع الطلاب در صرف و نحو و معانی و بیان است و آن کتاب بزرگ نافعی میباشد.

**استادالبشر** — غیاث‌الدین منصور بن محمد حسنی دشتکی شیرازی در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی داشته ، در بیست سالگی از تحصیل فارغ گشته درعهد شاه طهماسب صفوی بصدرات عظمی رسیده ، وامیر غیاث‌الدین ، و صدر ممالك لقب یافته ، سی اثر نفیس از خود بیادگار نهاده ، که از آنهاست ، حاشیه برشرح چغمینی ، حاشیه بر مفتاح العلوم سکاکی ، چند محاکمه بین حواشی دوانی و حواشی صدرالدین ، خلاصة‌التلخیص درمعانی وبیان ، معظم‌له در شیراز بسال (۹۴۸) هجری وفات یافته ، و در بقعه مخصوص منصوریه دفن شده است.

**شیخ بهائی** — بهاءِ الدین محمد بن عزالدین حسین بن عبدالصمد حارثی عاملی بسال (۹۵۳) هجری در بعلبك تولد یافته ، از والد بزرگوار خود ، و عمادالدین محمود ، وملاعبدالله یزدی ، وقاضی ملا افضل ، و ملا علی مذهب تلمذ نموده ، و به

ممالک اسلامی سفرها داشته، و از دانشمندان آن سامان استفاده کرده، و آثار تاریخی چون دیوار صحن نجف، و منارجنبان وحمام اصفهان را بنا نهاده، وشاگردانی چون صدرالدر المتألهین شیرازی، و ملا محسن فیض کاشانی، و فاضل جوادبن سعدالله و ملا حسنعلی بن عبدالله و ملا خلیل بن غازی قزوینی، و محمد خلیل بن محمد اشرف قائینی، ومیرزا رفیع الدین نائینی، وعلامه محمدتقی بن مقصود علی مجلسی، و محمد باقر بن محمد مؤمن سبزواری، وشیخ علی بن سلیمان بن درویش بحرانی را بجامعه اسلامی تحویل داده، وقریب نود کتاب ورساله از خود بیادگار گذارده، که از آنهاست: اثبات انوار الهیه، اثنی‌عشریات پنجگانه، اسرار البلاغة در فن معانی و بیان، اسطرلاب فارسی و عربی، تشریح الافلاک، توشیح المقاصد، جامع عباسی که یکدوره فقه کامل است، حبل المتین که صلوة استدلالی است، زبدة در علم اصول صمدیه درعلم نحو، کشکول، حاشیه بر مطول، و بر تفسیر کشاف و بر تفسیر بیضاوی باری معظم له بسال (۱۰۳۱) هجری در اصفهان وفات کرد، ودر جوار حضرت رضا علیه السلام بخاک سپرده شد.

**علم الهدی** — محمد بن ملا محسن فیض بن شاه مرتضی کاشانی رساله میزان الاشعار مشتمل بر صناعات خمس، وبیان حق و باطل آنها تألیف نموده و نسخه آن در کتابخانه شخصی سید حسین شهشهانی بتهران موجود است.

**تفرشی** — زبده اهل سداد ملا مرادبن علی‌خان که از (۹٦۵ تا ۱۰۵۱) هجری زیست داشته، واز اکابر دانشمندان بوده کتاب ذریعة الحسینی را در فن فصاحت وبلاغت نگارش داده وخود بر آن حاشیه نوشته است.

**سید کمال الدین** — شاه فتح‌الله بن هبة‌الله بن عطاء الله حسنی سلامی شاهی شیرازی متوفای (۱۰۹۸) هجری باصفهان صاحب مدارج عالیه و کمالات رائقه، و کتاب ریاض الابرار، والبدیع درعلم بدیع می‌باشد.

**حویزی** — ملا فرج‌الله بن محمد بن درویش عالم محقق، فاضل مدقق، ادیب

شاعر منجم ماهر با شیخ حر عاملی معاصر بوده، شرح مختصر تفتازانی بر تلخیص المفتاح‌را، بدون کم‌وزیاد در معانی‌وبیان و بدیع بنظم آورده، و از آثار اوست، کتاب کلام‌مشتمل برهفتاد وسه فرقه اسلام‌ایجاز المقال در علم رجال که شامل‌حال‌معاصران و متقدمان اوست، تاریخ کبیر حویزی، شرح تشریح الافلاك، رسالهٔ در حساب، صفوة بر روش زبده در اصول، غایة در منطق و کلام باسلوب تجریدالکلام، تذکره عنوان الشرف ابن مقری که از پنج طرف خوانده میشود، و در پنج علم گفتگومیکند ظاهراً مشارالیه بسال (۱۱۰۸) درگذشته است.

**صدرالدین مدنی** — سید علیخان بن امیر احمد بن محمد معصوم از احفاد صدرالدین دشتکی معروف بسید علیخان کبیر، و معاصر علامه مجلسی، و میرزا عبدالله افندی، و سید علی خان حویزی و شیخ حر عاملی بوده از شیخ علی سبط، و مجلسی، و بادو واسطه از صاحب معالم، و صاحب مدارك، و شیخ بهاءالدین روایت می‌کند، آثار وی عبارتند از: احوال صحابه و تابعین و علماء، اغلاط قاموس فیروز آبادی، شرح صحیفه سجادیه، شرح کبیر و متوسط و صغیر بر صمدیه، انوارالربیع فی انواع البدیع، شرح قصیده خودش در مدح حضرت رسالت مشتمل بر (۱٤۷) بیت که حاوی (۱۵۳) نوع از محسنات است، الدرجات الرفیعه فی طبقات الامامیه، شرح بدیعیه صفی‌الدین حلی، سلافةالعصر فی محاسن اعیان العصر، باری معظم له در سال (۱۱۱۸) وفات یافته است.

**ادیب مازندرانی** — آقا محمد هادی بن محمد صالح بن احمد مازندرانی که در فتنه افغان (۱۱۳٤) هجری باصفهان وفات یافته، انوارالبلاغة در علم معانی و بیان و بدیع را از خود بیادگار گذارده است.

**فاضل هندی** — بهاء الدین محمد بن‌مولی تاج‌الدین حسن بن محمداصفهانی که‌از (۱۰٦۲ تا ۱۱۳۵) هجری زیست داشته و در۱۲ سالگی باجتهاد رسیده و کشف‌اللثام را برشرح قواعدالاحکام، و کتاب تمحیص‌را درفن بلاغت نگاشته‌است.

**قوام الدین** — سید محمد بن محمد مهدی حسینی سیفی قزوینی ، متوفای ( ۱۱۵۰ ) هجری ، ارجوزه‌ای بنام منظومة‌البیان در معانی و بیان ، و منظومه دیگری بنام نظم‌الحساب ساخته است.

**کمال‌الدین** - محسن بن محمد طاهر قمی تلمیذ میرزا قوام‌الدین سیفی در معانی و بیان نیز ارجوزه‌ای پرداخته است .

**ابن جمال الدین** — میرزا محمد بن محمدرضا بن اسماعیل قمی مشهدی تلمیذ علامه مجلسی ، ارجوزه‌ای در معانی و بیان بنام کنز الحقایق سروده، وسپس خود شرح کرده، و آنرا انجاح المطالب نامیده است ، ودو مرتبه در تهران چاپ شده‌است

**حسینی قزوینی** -- سید محمد تقی بن میر مؤمن حسینی قزوینی متوفای ( ۱۲۷۰ ) هجری درمعانی و بیان ارجوزه‌ای انشاء کرده است .

**کاشانی** -- محمد کاظم بن محمد صادق کاشانی که از ( ۱۲۷۳ تا ۱۳۰۵ ) هجری زیست داشته ، در معانی و بیان ارجوزه‌ای نگاشته است.

**هدایت** — رضا قلیخان بن محمدهادی نوری ملقب بملك الشعراء و متخلص بهدایت که نیمه محرم ( ۱۲۱۵ ) در تهران تولد یافته و مدیر مدرسه دارالفنون گردیده ، تاریخ روضة‌الصفاء را تکمیل نموده ، مجمع الفصحاء و ریاض العارفین و مدارج البلاغة رادر معانی و بیان تألیف داده در سال ( ۱۲۸۸ ) هجری وفات کرده‌است

**حکیم سبزواری** — حاجی ملاهادی بن حاجی محمد صادق ملقب بسرکار متخلص باسرار در ( ۱۲۱۲ ) تولد یافته، و آثار نفیسی چون اسرارالحکم، و شرح اسماء و دعای صباح ، و شرح مثنوی بفارسی ، وحاشیه بر اسفار ، و متن و شرح منظومه و لئالی منتظمه، و راح الافراح در علم بدیع را از خود بیادگار گذارده، و در( ۱۲۸۹ ) فوت نموده است .

**یازجی لبنانی** — شیخ ناصیف بن عبدالله بن ناصیف متوفای ( ۱۲۹۰ ) هجری از افاضل ادباء واکابر فصحای یازجی لبنان بوده ، و کتاب جمانة، وخزانة رادرصرف

وطوق الحمامه ، وجوف الفرا . و نارالقری را در نحو ، وطرازالمعلم، وعقدالجمان را در بیان ( که بارها در چاپخانه‌امریکیه بیروت بضمیمه نقطة الدائره درعروض و قافیه بنام مجموع الادب چاپ شده ) و مجمع‌البحرین را بطرز مقامات حریری و کتاب لباب ، و فصل‌الخطاب را در اصول اعراب نگاشته است .

**آقاسردار** — نجفقلی میرزا از احفاد عباس میرزا بن فتحعلی شاه قاجار ، و تلمیذ فرصت‌الدوله‌شیرازی میباشد ، وی کتاب درهٔ نجفی را در فن بدیع وعروض و قافیه بفارسی ترتیب داده ، و در آن ازاستاد علامه‌اش بسیار نقل نموده ، وی در ( ۱۳۳۹ ) وفات یافته است .

**بدایع نگار** — میرزا افضل‌الله بن‌ملا داود مشهدی ، خدمتگزار آستانقدس رضوی بسال(۱۳۴۳) هجری‌در مشهدوفات یافته ، و آثاریکه‌از خود بیادگارنهاده: مطلع الشمس در تاریخ مشهد سه جلد ، مطلع‌الشموس در جغرافیا ، بدایع الاشعار در شرح صنایع‌الاسحار قوامی گنجوی ، البدایع که دیوان اشعار اوست ، ازهار الربیع که شرح بدیعیه پدرش ملا داود است ، بیان المعانی درعلم بیان میباشد.

**جرفادقانی** — شیخ اسدالله بن محمود که در ( ۱۳۰۳ ) هجری تولد یافته کتاب تحفة السفر را در فن معانی و بیان نگاشته است .

**طباطبائی یزدی** — سید حسن بن مرتضی بن‌احمد زواری که بسال ( ۱۳۱۵ ) هجری در کربلا و حائر حسینی (ع) فوت کرده ، منظومه حقایق‌المبانی در علم بدیع و معانی را سروده است .

**شمس‌العلماء** — میرزا محمد حسین گرگانی مدیر مدرسه علمیه تهران کتاب ابدع‌البدایع را در فن بدیع بفارسی تألیف کرده ، و در تهران بسال(۱۳۲۸) هجری بچاپ رسیده است ،

**فروغی** — محمد علی ذکاء‌الملك صاحب سیر حکمت در اروپا ، و حکمت سقراط و آئین سخنوری در فن خطابه ، رساله‌ای در بدیع نگاشته است .

**قریب** — استاد عبدالعظیم خان گرگانی یکه تاز میدان سخندانی رساله‌ای در فن بدیع ترتیب داده است.

**تقوی** — حاجی سید نصرالله بن سید رضا که از رجال نامی ایران، وجامع المعقول و منقول‌میباشد، کتاب‌سیاست، و **عصای موسی**، و هنجار گفتاررا با شواهدی زیبا در فن معانی و بیان و بدیع تألیف نموده، ودر تهران بسال (۱۳۱۷) شمسی چاپ شده است.

**حسام العلماء** — میرزا عبدالحسین‌ناشر آق‌اولی شیرازی کتاب درر الادب را در فن معانی و بیان و بدیع تألیف کرده، وبسال (۱۳۱۵) در تهران‌چاپ‌شده.

**ادیب نیشابوری** — شیخ محمد تقی کتاب گوهر دانش را تألیف نموده است.

آقای سید محمد علوی معروف‌بباغ منظومه‌ای در معانی‌وبیان ساخته است.

**هاشمی‌بك** — آقای سید احمدمدیر مدارس فؤادالاول بمصر کتاب جواهر البلاغة را در فن معانی و بیان بدیع تألیف کرده است.

**شهرستانی** — سید محمدعلی هبةالدین منظومه‌ای رابنام دُر ومرجان در حدود سیصد بیت در معانی‌وبیان انشاء نموده است.

**علامه سماوی** — شیخ محمد بن‌محمدطاهر نجفی ارجوزه‌ای‌را بنام البلغة فی‌البلاغة در معانی و بیان ساخته است.

میرزا الطفعلی بن امیر السفراءقصیده‌ای بنام دستور بلاغت‌وفصاحت‌پرداخته‌است.

**موسوی بغدادی** — سید مهدی بن محمد بن حسن بن ابراهیم نجفی ارجوزه‌ای بنام لؤلؤ و مرجان در معانی وبیان بنظم آورده است.

علی‌جارم‌ومصطفی‌امین‌دو نفر دبیر مصری کتاب البلاغةالواضحةرا تألیف‌نموده‌اند.

**دکترصفا** — ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه تهران رساله‌ای بنام‌آئین سخن در معانی و بیان بفارسی ترتیب داده است.

آقای حسین شجره از ادبای معاصر رساله‌ای در فصاحت و بلاغت نوشته است

آقای سید محمد رضا دائی جواد دبیر مدارس اصفهان کتاب علم بدیع را بزبان فارسی تألیف نموده ، و در ( ۱۳۳۵ ) شمسی در اصفهان چاپ شده است.

آقای سید علی بن حسین حجت هاشمی کتاب مفصل را در علم بدیع نگاشته‌است دانشمندان دیگری چون شعبان بن محمد قرشی ،وجیه‌الدین علوی ، عبدالقادر طبری ، و معاصران مصری نیز کتاب هائی در فن معانی و بیان و بدیع تألیف نموده‌اند ، ولی از این میان تنها مفتاح‌العلوم سکاکی سلطان انجم فروزنده ، و پادشاه کواکب درخشنده گردید ، و تمام فصحاء و بلغاء را متوجه خود ساخت چه هر کس پس از سکاکی پدید آمد . بنوبه و مقدار خود از آن استفاده نمود.

## ﴿ مصنف مفتاح العلوم و ملخصان و شارحان و محشیان آن ﴾

**سکاکی** — ابویعقوب یوسف ابن ابی بکر محمد خوارزمی ملقب بسراج‌الدین وموصوف بعلامة ازفحول ادبای عهد سلطان محمد خوارزمشاه ، ومعاصر ابن حاجب، وصاحب کتاب مفتاح العلوم است که بارها در مصر بچاپ رسیده ، وی با آنکه فارسی زبان بوده علوم عربیت را با کمال جودت ومتانت نگارش داده ، بطوریکه اصل وخلاصه و شروح آن مورد نظر علاقه‌مندان فصاحت و بلاغت قرار گرفته ، و آنرا اساس کار شمرده اند ، چنانکه درشأن آن وصاحبش گفته اند :

سراج المعالی یوسف بن محمد — بمفتاحه قد حل کل معقد
و اعجز بالایجاز فی سحر لفظه — فکاد به یسبی النهی و کان قد
فلم یرفی کتب الاوائل مثله — و ان لم تصدقنی به فتفقد

باری سکاکی ازسال (۵۵٤ تا ٦۲٦ هجری) زیست داشته است.

گویند : اول کسیکه مفتاح‌العلوم را شرح کرده شمس‌الدین معزی است .

**قطب‌الدین شیرازی**— ابوالثناء محمود بن مسعود بن مصلح‌الدین کازرونی ، ازعلمای قرن هشتم ، وازشاگردان خواجه نصیرالدین طوسی ، وصدرالدین قونوی ،

وکاتبی‌قزوینی‌بوده ، گویند هنگامیکه تصنیف مینمود شبها را بیدار بودی ، وروزها را روزه گرفتی ، ازآثار اوست : درة التاج لغرة الدباج، شرح حکمت‌الاشراق ، شرح کلیات قانون ابن سینا ، شرح قسمت سوم مفتاح العلوم سکاکی بنام مفتاح المفتاح درفن معانی وبیان وبدیع ، وی در بیست و چهارم ماه رمضان (۷۱۰ یا ۷۱٦ هجری) درگذشته وبتبریزدفن شده است .

**حطیب‌قزوینی** — متوفای (۷۳۹) شرحی بنام ایضاح برمفتاح نگاشته‌است .

**ناصرالدین** — ترمذی معاصر قطب‌الدین شیرازی مفتاح راشرح کرده‌است.

**مؤذنی** — حسام الدین‌عمر بن‌محمد بن‌علی مؤذنی ازادبای نامی ودانشمندان گرامی‌قرن هشتم‌هجری‌بوده ، وشرحی برمفتاح‌العلوم‌سکاکی‌نوشته ، که درجرجانیه خوارزم بسال (۷٤۲) آنرا بپایان رسانیده ، وصاحب کشف الظنون تاریخ پایان آنرا اشتباها بسال (٦٤۲) هجری نوشته است ، و نسخ این‌شرح در کتابخا نهای اسلامبول ومکتبه فاضلیه مشهد ازوقفی های فاضلخان موجود است.

**شمس‌الدین** — محمدبن‌مظفر خلخالی‌متوفای(۷٤۵) برمفتاح‌شرحی‌دارد.

**نظام‌الدین** — حسن بن محمد بن‌حسین که‌بنابر نقل ریحانة‌الادب درحدود (۷۵۰) هجری فوت نموده ، قسمتی از مفتاح‌العلوم‌را شرح کرده است .

علی بن‌حسین شافعی‌موصلی متوفای (۷۵۵) قسمتی از مفتاح راشرح‌نموده

**حسام‌الدین** — کاتی متوفای (۷٦۰) هجری شرحی بر مفتاح داده است.

**جمال‌الدین** — محمد بن‌احمد شریشی‌متوفای(۷٦۹)شرح‌مفیدی‌نوشته‌است.

**قطب‌الدین** — محمد بن‌محمدرازی‌راتأسیس‌الشیعه‌ازشارحان‌مفتاح‌شمرده.

**حسام الدین** — مراغی رومی مفتاح العلوم را شرح کرده نموده‌است .

**سعدالدین** — مسعود بن عمر تفتازانی بروش‌قسم سوم‌مفتاح‌راشرح‌نموده.

**میر سید شریف** — سیدعلی بن محمد بن علی حسینی جرجانی ، دارای فهم عمیق ، و فکر دقیق ، و نظر تحقیق ، و تألیف رشیق ، و از شاگردان قطب‌الدین

رازی، و عضدالدین ایجی، و استاد محقق دوانی، و معاصر محقق تفتازانی بوده، و در تمام فنون ادب و فصاحت، و علوم کلام و بلاغت ماهر، و کتب وی که در نزد دانشجویان و دانشمندان دائر میباشد: شرح بر کافیه ابن حاجب، و بر سراجیه سجاوندی، و بر مواقف‌الکلام عضدی، و بر مفتاح‌العلوم سکاکی، و حاشیه بر آداب‌البحث، و بر حکمة‌العین، و بر شرح شمسیه، و بر شرح مطالع قطب رازی. و بر شرح کافیه رضی استرابادی، و بر تفسیر کشاف زمخشری، و بر مطول محقق تفتازانی، وصغری و کبری و ایساغوجی در منطق، و ظفرالامانی و صرف‌میر از اوست باری سید شریف در اواخر از علوم ظاهری منصرف گشته و بسیر سلوك پرداخته، و در ششم ربیع ثانی (۸۱۶) هجری فوت کرده و در شیراز مدفون گشته‌است

**عمادالدین** — یحیی بن احمد کاشی شبهات صاحب ایضاح را حل نموده و مفتاح العلوم سکاکی را شرح کرده است.

**سیف‌الدین** — ابهری را در کشف‌الظنون ازشارحان مفتاح‌العلوم شمرده‌است مولانا سلطان شاه شرحی مانند شرح سید میرشریف از حیث حجم و گفتار بر مفتاح‌العلوم نگاشته است.

**خطیب یمنی** — راصاحب کشف‌الظنون نیز ازشارحان مفتاح‌العلوم نامیده‌است

**شمس‌الدین** — ملا احمد بن سلیمان بن کمال پاشا متوفای (۹٤۱) شرحی بر تمام مفتاح‌العلوم بطور قال اقول نوشته است.

**غیاث‌الدین** — منصور بن محمد بن منصور حسینی دشتکی شیرازی متوفای (۹٤۸) هجری بر مفتاح‌العلوم حاشیه دارد.

**محی‌الدین** — ملا محمد بن مصطفی معروف بشیخ زاده متوفای (۹۵۱)هجری مفتاح‌العلوم راحاشیه کرده است.

**سنان‌الدین** — ملایوسف حمیدی معروف بسنبل سنان که از اکابر عرفا و مؤسس طریقه سنبلیه، و متوفای (۹۳۶) هجری بوده، وطریقت را از خلیفه چلپی

گرفته ، وی شرحی بر مفتاح العلوم نوشته که نا تمام مانده است .

علی بن محمد بن دهقان علی بن ابی بکر علی نسفی بیکندی قسم سوم مفتاح العلوم را بطور قال اقول شرح نموده است .

ملا احمد بن مصطفی معروف بطاشکبری زاده قسمتی از مفتاح را شرح کرده است.

**بدرالدین** — محمد بن محمد بن مالك دمشقی متوفای (٦٨٦) هجری مفتاح را خلاصه کرده و آنرا مصباح فی اختصار المفتاح نامیده است .

ابوعبدالله بن عبدالرحمن مراکشی با آنکه ضریر بوده مصباح را بنظم آورده و خود منظومه‌اش را شرح کرده ، و آنرا ضوء المصباح علی ترجیز المصباح خوانده است

**بدرالدین** — محمد بن یعقوب حموی معروف بابن نحویة متوفای (۷۱۸) هجری مفتاح را مختصر نموده ، سپس آنرا شرح مفصلی در دو مجلد کرده ، و آن را اسفار الصباح عن ضوء المصباح نامیده است .

**جلال الدین** — محمد بن عمر قزوینی معروف بخطیب دمشق متوفای (۷۳۹) هجری بخش سوم مفتاح را خلاصه کرده ، و آنرا تلخیص المفتاح نامیده ، ومورد توجه دانشمندان شده بطوریکه شروح و حواشی زیادی بر آن نگاشته‌اند .

**عضدالدین** — قاضی عبدالرحمن ایجی متوفای (۷۵٦) هجری مفتاح را خلاصه کرده ، و بسلطان غیاث الدین اهداء نموده ، و آنرا فوائد غیاثیه خوانده است

شیخ عبدالمجید بن نصوح بن اسرائیل قسم سوم مفتاح را مختصر و مبوب بدو باب ( آیات ، ابیات ) نموده و از مطول و مختصر تفتازانی فوائدی بر آن افزوده است.

**تاج الدین** — علی بن عبدالله تبریزی مفتاح العلوم سکاکی را خلاصه کرده و آنرا تنقیح المفتاح نامیده است.

**شمس الدین** — احمد بن سلیمان بن کمال پاشا عبارات مفتاح را تغییر داده وسپس آنرا شرح نموده ، و تغییر المفتاح نامیده ، ولی بپایان نرسانیده ، و در (۹٤۱) هجری وفات یافته است .

**شمس الدین** — ابراهیم بن حسام‌الدین کرمانی متخلص بشریفی شرح تغییر المفتاح را بانجام رسانیده، و در (۹٤٦) فوت کرده است.

**محی‌الدین** — بن‌محمد فناری‌متوفای(۹٥٦) بر شرح شریفی حاشیه کرده مولی احمد بن محمود معروف بقاضی‌زاده رومی نیز اوائل شرح شریفی را حاشیه کرده و بسال (۹۸۸) درگذشته است.

## « حواشی و تعلیقات بر مفتاح العلوم و بر شروح آن »

۱ـ حاشیه نظام الدین حسن بن محمد بن حسین نیشابوری متوفای (۷٥۰) هجری بر قسمت صرف و نحو و معانی و بیان مفتاح العلوم که در حدود (۷٤۰) تألیف یافته.

۲ـ حاشیه خواجه حافظ شیرازی متوفای (۷۹۱) هجری بر تمام مفتاح.

۳ـ حاشیه مولا صالح بن قاضی جلال الدین بطور انتقاد بر شرح میرسیدشریف جرجانی و سعدالدین تفتازانی که آنرا ناقدالرأیین نامیده است.

٤ـ حاشیه شمس‌الدین محمد بن حمزه فناری متوفای (۸۳٤) هجری بر شرح سید شریف و محقق تفتازانی.

٥ـ حاشیهٔ ملا احمد بن محمود برسوی برادر ملا عربشاه متوفای (۸٦۲) هجری بر شرح سید شریف جرجانی.

٦ـ حاشیه علاءالدین علی بن محمد شاهرودی بسطامی معروف بمصنفك که بر شرح تفتازانی در (۸۳٤) و بر شرح میر سید شریف در (۸٥۰) نگاشته‌است

۷ـ حاشیه محمد بن فرامرز شهیر بملا خسرو متوفای (۸۸٥) هجری بر مطول

۸ـ حاشیه خواجه ابوالقاسم بن ابی بکر لیثی سمرقندی متوفای (۸۸۸) بر شرح مطول سعدالدین تفتازانی.

۹ـ حاشیه شمس الدین محمد بن شهاب الدین شروانی متوفای (۸۹۲) هجری بر شرح سید میر شریف جرجانی.

۱۰ـ حاشیه مولا لطف‌الله بن حسن توقانی مقتول ( ۹۰۰ ) هجری بر شرح سید میرشریف که بسیار مفید است

۱۱ـ حاشیه نظام الدین عثمان مولازاده متوفای ( ۹۰۱) هجری بر مطول

۱۲ـ حاشیه علاءالدین علی بن یوسف فناری متوفای ( ۹۰۱ ) هجری بر شرح سید میر شریف جرجانی .

۱۳ـ حاشیه مولی یوسف بن حسین کرماستی متوفای (۹۰٦) هجری بر شرح تفتازانی

۱٤ـ » محی الدین ملا محمد بن حسن سامسونی متوفای (۹۱۹) هجری بر شرح سید

۱٥ـ » مولی سعدی بن تاجی بك متوفای (۹۲۲) بر شرح تفتازانی.

۱٦ـ » قطب الدین مرزیفونی متوفای ( ۹۳٥ ) بر شرح سید میرشریف .

۱۷ـ » سنان الدین ملا یوسف حمیدی متوفای ( ۹۳٦ ) انتقادی بر سید .

۱۸ـ » شمس الدین ملا احمد بن سلیمان بن کمال پاشا متوفای (۹٤۱) بر شرح سید

۱۹ـ » علی منق علی متوفای (۹۸٦) بر شرح سید که محققانه نوشته است .

۲۰ـ » مولی محمد بن سنان الدین متوفای (۹۸۹ ) هجری که تا آخر استعاره است

۲۱ـ » علاءالدین محمد علی قوج حصاری بنام کشف الرموز و فتح باب الکنوز بر شرح سعدالدین تفتازانی .

۲۲ـ حاشیه مولی علی معروف بواسعی بر مفتاح العلوم سکاکی.

۲۳ـ » بر شرح سید شریف که اول آن الحمد لله الذی یسر لنا عنان بدایع المعانی من الاول والثوانی واسم سلطان بایزید بن محمد خان را در دیباچه یادآوری کرده است .

۲٤ـ حاشیه زکریا بن بیرام آنکارائی متوفای (۱۰۰۱) هجری بر شرح سید شریف

۲٥ـ » امیر حسن بر شرح سید که دو چندان حاشیه علی منق علی میباشد .

۲٦ » مولی مصطفی شهیر ببالی زاده بر مفتاح العلوم وتلخیص المفتاح .

٦۷ـ » ملا احمد بن مصطفی معروف بطاشکبری زاده بر شرح سید میرشریف.

۲۸ـ » محمد بن موسی مشهور به بسنوی که در ( ۱۰٤۱) هجری از آن فارغ شده

## ﴿ شارحان و محشیان و ارجوزه سازندگان تلخیص المفتاح ﴾

**خطیب دمشقی** ـ جمال الدین ابوالمعالی محمد بن عبدالرحمن بن عمر قزوینی درایام ملك ناصر قاضی القضاة مصر بوده ، وبعد درجامع دمشق بوعظ وخطابه پرداخته وبخطیب دمشق معروف گشته ، وقسمت سوم مفتاح العلوم سکاکی را تلخیص نموده ، ودو اثر بسیار نفیسی ازخود بیادگار گذارده : ایضاح درمعانی وبیان و بدیع ، و تلخیص المفتاح که محور فصاحت و بلاغت ، ومدار تدوین و کتابت شده چنانکه بالغ برسی شرح وحاشیه بزرگان ادب برآن نگاشته اند ، وما برخی از آنها را از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم، باری خطیب در سال (۷۳۹) هجری در گذشته ، و بدمشق دفن شده

شرح تلخیص المفتاح از شمس الدین محمد بن مظفر خلخالی متوفای (۷۴۵) هجری بنام تخلیص المفتاح که تأیید سکاکی ورد برخطیب قزوینی است .

شرح جمال الدین سید عبدالله بن محمد بن احمد حسینی نیشابوری معروف بنقره‌کار که از ائمه معقول ومنقول میباشد ، و مدتی در دمشق و قاهره اقامت داشته ، و نزد ملوك و اکابر بسیار محترم ، وشیخ خانقاه بوده درسال (۷۵۰) ازشرح فراغت یافته .

شرح محمد بن احمد بن موفق قیصری که درسال (۷۶۱) هجری از آن فراغت یافته

شرح بهاء الدین احمد بن علی بن عبدالکافی السبکی متوفای (۷۷۳) هجری که آنرا عروس الافراح فی شرح تلخیص المفتاح نامیده است .

شرح محب الدین محمد بن یوسف بن احمد بن عبدالدائم ، معروف بناظر الجیش حلبی متوفای (۷۷۸) هجری .

شمس الدین شیخ محمد بن محمد مکی معروف بشهید اول تلخیص المفتاح را بنظم آورده و غایة الایضاح نامیده ودر (۷۸۶) بشهر شام شهید گردیده است .

شرح اکمل الدین محمد بن محمود بابرتی متوفای (۷۸۶) هجری

شرح شمس الدین ابوعبدالله محمد بن یوسف بن الیاس قونوی متوفای (۷۸۸) هجری

شرح محمد بن فرامرز شهیر بملاخسرو متوفای (۸۸۵) وحاشیه بر مطول دارد .

شرح جلال الدین رسول بن احمد بن یوسف تبانی متوفای (۷۹۳) هجری .

شرح شمس الدین محمد بن عثمان بن محمد زوزنی متوفای (۷۹۲) هجری

شرح محمد بن محمد بن محمد تبریزی بنام نفائس التنفیس فی شرح التلخیص بسبك قال ، اقول، که پس ازمحقق تفتازانی آنرا نگاشته است .

توضیح فتوح الارواح که بـا مر جلال الدین بر تلخیص نوشته شده و ابیاتش را شیخ عبدالرحیم عباسی بنام معاهدالفیض فی شرح شواهدالتلخیص بیان نموده است.

شرح عصام الدین ابراهیم بن محمد بن عربشاه اسفرائینی متوفای (۹٤۵) هجری بنام اطول که بارها بچاپ رسیده .

شرح بدرالدین محمد بن رضی الدین محمد غزی مفتی شـام متوفای (۹۸٤) هجری بنام تخصیص فی شواهدالتلخیص خوانده شده است.

شیخ محمد بن محمد بن حسین عاملی ، عموی شیخ حر عاملی تلخیص المفتاح را بنظم آورده ،و در (۹۸۵) وفات کرده است .

شرح آقا محمد هادی بن ملا صالح مازندرانی بفارسی که نسخه آن در کتابخانه مدرسه نواب مشهد موجوداست و ، نیز شرحی بر کافیه ابن حاجب دارد که چاپ شده است

شیخ فرج الله بن محمد بن درویش حویزی شرح تلخیص المفتاح را بطور نظم سروده است

شرح محقق تفتازانی بنام مطول که در (۷٤۸ هجری) آنرا بپایان رسانیده است

شرح دیگر سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی بنام مختصر المعانی که در (۷۵٦) هجری آنرا انجـام داده ، و تألیفـات دیگر وی عبارتند از · تهذیب المنطق والکلام ، متن و شرح مقاصدالطالبین در علم کلام ، و شرح عقاید نسفی در توحید و عقاید ، شرح مختصر الاصول حاجبی ، شرح منتهی السئوال فی الجدال، شرح نهج البلاغة شرح مفتاح العلوم سکاکی ، و دوازده کتاب دیگر که بیشتر آنها بارها چاپ شده ، و مشارالیه از (۷۲۲-۷۹۲) هجری زیست داشته است .

## «بزرگانی بر مطول تعلیقه دارند، و ما بترتیب نام آنها را بیان مینمائیم»

حاشیه میر سیدشریف جرجانی که متن را توضیح داده، و بر شارح همه جا انتقاد نموده
» قطب الدین احمد امامی که در آن از شرح مفتاح میر سیدشریف زیاد نقل کرده، و نسخه خطی (۲ صفر ۸۹۸) هجری آن در مدرسه سیدطباطبائی نجف موجود است
عزالدین محمد بن ابی بکر بن عبدالعزیز حموی معروف بابن جماعة، متوفای (۸۱۹) هجری سه حاشیه بر تلخیص و مطول و مختصر دارد.
حاشیه شیخ یحی بن یوسف سیرامی متوفای (۸۳۳) هجری.
» شمس الدین محمد بن احمد بساطی متوفای (۸٤۲) هجری
» ملا احمد بن عبدالله قریمی که در هشتاد و پنج سالگی (۸٦۲) هجری فوت کرد
» علاءالدین علی بن محمد شاهرودی بسطامی شهیر بمصنفك متوفای (۸۷۱ هجری)
» حسن بن محمد شاه بن محمد بن حمزه فناری چلپی که بر تفسیر بیضاوی، و بر شرح مواقف و بر تلویح، و بر مختصر المعانی تعلیقاتی دارد، ودر (۸۸٦) هجری فوت نموده
حاشیه خواجه ابوالقاسم بن ابی بکر لیثی سمرقندی که آنرا بنام امیر علی شیر نوائی نگاشته بسیار مفید و مقبول دانشمندانست، وی در (۸۸۸) هجری وفات یافته است
حاشیه مولی حسن بن عبدالصمد سامسونی متوفای (۸۹۱) هجری.
» نظام الدین عثمان مولی زاده خطابی متوفای (۹۰۱) هجری.
» نجم الدین ملاعبدالله بن شهاب الدین حسین یزدی شهابادی بر حاشیهٔ خطابیه است، وی بر تهذیب المنطق، و بر مختصر المعانی، و بر استبصار، و بر شرح شمسیه قطب الدین رازی نیز حاشیه دارد، وی شاگرد با واسطه محقق دوانی، و استاد بلافاصله شیخ بهائی بوده و در سال (۹۸۱) هجری فوت نموده است.
حاشیه صدرالدین سید محمد بن ابراهیم شیرازی دشتکی مقتول (۹۰۳) هجری وی بر شرح مطالع، و شرح شمسیه قطب الدین رازی، و بر کشاف زمخشری، و بر

شرح تجرید قوشچی، و بر تیسیر الوصول نیز تعلیقاتی دارد.

حاشیه احمد بن یحی بن محمد (شیخ الاسلام هروی) حفید محقق تفتازانی متوفای (۹۰۶) هجری.

حاشیه عبدالرحیم بن عبدالرحمن بن احمد عبادی عباسی بنام معاهدالفیض فی شرح شواهدالتلخیص که بر اشعار تلخیص المفتاح و تتیم توضیح فتوح الارواح نگاشته و در (۹۶۳) هجری وفات یافته.

حاشیه مصلح الدین محمد لاهوری متوفای (۹۷۹) هجری بر اوائل مطول.

« میرزا جان حبیب الله شیرازی باغنوی متوفای (۹۹۴) هجری تمام و مقبولست

« سید سعید قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین متوفای (۱۰۱۹) هجری

« شیخ محمد بن حسن بن زین الدین شهید ثانی متوفای (۱۰۳۰) هجری.

« شیخ بهاءالدین محمد بن حسین حارثی عاملی متوفای (۱۰۳۱) هجری.

« مولی عبدالحکیم سیالکوتی هندی متوفای (۱۰۶۷) هجری.

« حسین بن شهاب الدین کرکی صاحب عقود الدرر بر مطول و مختصر متوفای (۱۰۷۶) هجری.

حاشیه میر بهاءالدین محمد بن سید محمد باقر نائینی متوفای (۱۱۳۵) هجری

« سید عبدالله بن نورالدین جزائری متوفای (۱۱۷۳) هجری

« ملا محمد مهدی بن ابی‌ذر نراقی کاشانی صاحب جامع السعادات، و مشکلات العلوم، معتمدالشیعه فی احکام الشریعة، و جامع الافکار و ناقدالانظار، و انوارالتوحید متوفای (۱۲۰۹) هجری که در حساب و هندسه و هیئت و علوم ادبی خصوصاً معانی و بیان ید طولائی داشته و حاشیه را مکمل نامیده‌است.

حاشیه شمس الدین بن جمال الدین بهبهانی مشهدی متوفای (۱۲۴۸) هجری

« ملا محمد جعفر شریعتمدار استرابادی متوفای (۱۳۱۵) شمسی بتهران

حاشیه میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی صاحب قصص العلماء که مانند

حاشیه میر سیدشریف انتقاد بر تفتازانی میباشد .

حاشیه ملا احمد بن علی اکبر مراغی ساکن تهران متوفای (۱۳۱۰) هجری

» حاجی شیخ عبدالنبی نوری ساکن تهران که از بزرگ شاگردان میرزای شیرازی ، و جامع معقول و منقول بوده ، و ترجمه‌اش درالمآثر والاثار است ، وی در بیستم محرم ۱۳٤٤ وفات کرده است .

حواشی دیگری نیز از قبیل حاشیه ملا خسرو محمد بن فرامرز ، وملا احمد طالشی و علی عدوی مصری متوفای (۱۱۸۹) هجری دو جلد بزرگ که در کتابخانه عمومیه مصر موجود است و نظائر اینها یافت میشود .

## «و نیز دانشمندانی بر شرح مختصر المعانی حاشیه نگاشته‌اند»

حاشیه سید احمد بن عبدالکریم جزائری شوشتری معروف بمعلم وملقب بمشفق

» علامه حامد بن برهان الدین که نسب وی بابی‌ذر غفاری میرسد .

» جلال الدین اوبهی شاگرد تفتازانی که نسخه آن در کتابخانهٔ مدرسه نواب مشهد موجود است.

عزالدین محمد بن ابی بکر بن عبدالعزیز حموی معروف بابن جماعة ، متوفای (۸۱۹) هجری سه حاشیه بنام مبین و مفصل و موضح دارد .

حاشیه نظام‌الدین عثمان مولازاده خطایی متوفای (۹۰۱) هجری

» کمال‌الدین ملا حسین بن عبدالحق الهی اردبیلی متوفای (۹۵۰) هجری

» حسن بن محمد شاه بن محمد بن حمزه فناری چلپی متوفای (۹۵٤) هجری

معاهد الفیض عبدالرحیم بن عبدالرحمن بن احمد عباسی متوفای (۹٦۳) هجری

حاشیه نجم‌الدین عبدالله شهابادی یزدی برحاشیه خطابیه و شرح تفتازانی

» سید سعید قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین متوفای (۱۰۱۹) هجری

» رضی‌الدین محمد بن حسن معروف بآقارضی قزوینی متوفای (۱۰۹٦) »

حاشیه‌مدقق شیروانی ملامحمد بن حسن شیروانی متوفای (۱۰۹۸) هجری که نسخه آن در کتابخانه سید محمد باقر سبط اصفهانی موجود است.

باری این مختصر شرحی است بر تلخیص المفتاح محمد بن عبدالرحمن قزوینی (خطیب دمشقی) که آنرا از بخش سوم مفتاح العلوم یوسف سکاکی انتخاب نموده، و در فن معانی و بیان و بدیع متنی ثابت، و اصلی استوار گردیده، و خامه نویسندگان بر گرد این محور چرخیده، و چنانکه گفتیم: شروح و حواشی بسیاری بر آن نگاشته‌اند، ولی این رساله از چند جهت بر شروح دیگر مزیت دارد

۱ـ برخی از اموریکه شارحان در بحثهای شخصی و مجادلات خصوصی افزوده بودند، و ذکر آنها نیز اهمیت نداشت ترك شد.

۲ـ بعضی از انواع گفتار و تشبیهات بسیط یا مرکب که از قلم مصنف افتاده بود، و شارحان بآن توجه نکرده بودند، و برای اتمام بحث بنظر لازم میآمد بیان گردید

۳ـ برای زیادی بصیرت و ازدیاد رغبت طالبان فصاحت، و خواهندگان بلاغت بکلمات فصیحه و عبارات بلیغه در هر باب و فصلی شواهدی از آیات قرآن، یا کلمات بزرگان و اشعار عربی و فارسی ایشان آورده شد.

امید است که جویندگان حقیقت، و پویندگان طریقت بنظر لطف و احسان در آن بنگرند، و مطلوب طالبان دانش، و صاحبان بینش شود، و بدرگاه حضرت سبحان و سید انس و جان، و خاندان فروزنده درخشان، خصوصاً امام زمان مقبول گردد، و کردگار جهان از گناهان حقیر در گذرد.

**زین‌الدین (جعفر) زاهدی**

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش بی پایان پروردگاریرا سزاست که انسانرا با صورتی زیبا ، و هیئتی دلربا بیافرید ، و نعمت بیان ، و ادراك معانی ، و محسنات بدیعی، بوی بخشید ، و او را بخلعت و لقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید ، درود پیوسته بر سالار انبیاءِ و سرخیل اولیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که مخصوص بجوامع الکلم و حقایق الحکم ، و موصوف بسید ولد آدم . و منعوت بافصح العرب والعجم میباشد ، و نیز بر خاندان گرامی ، و فرزندان نامی آن حضرت که هر یك خورشید درخشان آسمان هدایت، و کوکب فروزنده برج ولایت ، و تکیه گزین مسند امامت ، و یکه تازمیدان فصاحت و بلاغتند در هر عصر و زمانی تا صبح قیامت.

**تعریف فصاحت :** فصاحت درلغت بمعنای ظهور و آشکار کردنست . چنانکه گویند: فصح الصبح و فصح الاعجمی و افصح ، و در اصطلاح عبارتست از بیان نمودن مقصود با الفاظی که روشن و روان و بذهن شنونده مأنوس باشد.

فصاحت ( شیرین زبانی ، زبان آوری ، گشاده زبانی ) وصف کلمه و کلام و متکلم واقع میشود .

**تعریف بلاغت :** بلاغت درلغت بمعنای رسائی و رسیدن و نهایت یافتن است چنانکه گویند : بلغ الرجل ای صار اوکان فصیحاً ، و بلغ فلان مراده اذا وصل الیه ، و بلغ الرکب المدینة اذا انتهی الیها و در اصطلاح عبارتست از رسائی سخن و برابری آن با مقتضای حال ، بشرط آنکه فصاحت الفاظ و درستی ترکیب در گفتار رعایت شود . چنانکه گویند : اما البلاغة فهی تأدیة المعنی الجمیل واضحاً بعبارةٍ صحیحةٍ

فصیحةٍ لها فی‌النفس اثر خلاب .

بلاغت ( رسائی سخن ، نیکوئی کلام ، برابری گفتار با مقتضای حال )وصف کلام و متکلم واقع میشود نه‌وصف کلمه .

پیشینیان مانند شیخ عبدالقاهر جرجانی وحکیم‌ابوالقاسم فردوسی فصاحت و بلاغت وبیان و براعت رامترادف شمرده‌اند چنانکه جوهری نیز درصحاح گوید : الفصاحة هی البلاغة وفردوسی راجع به‌فصاحت و بلاغت متکلم در شاهنامه گوید :

جوانی بیامد گشاده زبان      سخن گفتن خوب و طبع روان

گشاده زبان و جوانیت هست      سخن گفتن پهلوانیت هست

فصاحت در کلمه عبارتست از تهی بودن آن از چهار عیب .

۱ـ تنافر حروف ( حروف کلمه قریب‌المخرج و تلفظ بآنها دشوار باشد ) مانند لفظ فدوکس ( شیر ) و هعخع ( گیاهی است که شتر آنرا میخورد ) در گفتار اعرابی که گفت : ترکت ناقتی ترعی الهعخع و مانند لفظ مستشزرات در گفتار امرؤ القیس که‌دروصف معشوقه‌اش گوید :

غدائره مستشزرات الی العلی      تضل العقاص فی مثنی و مرسل

**ترجمه :** دسته‌های گیسوی معشوقه درهم تابیده و بسوی بالای سر برده شده بطوریکه سرموئی و بندیکه بآن موی را می‌بندند پنهان گردیده در مویهای دو بافته و نبافته ، غدائر جمع غدیره ( موی‌و گیسوی پشت سر ) مستشزرات (مرتفعات) عقاص جمع عقیصه ( سرموئی ، بندیکه مویرا نگه میدارد ) شاهد در واقع شدن شین است میان تاء و زاء که تلفظ را دشوار نموده است .

و در فارسی مانند لفظ پنهان‌است در گفتار مولوی رومی که گوید :

دو دهان داریم گویا همچو نی      یک دهان پنهانست درلبهای وی

و مانند لفظ فرخج و تخجم در گفتار خاقانی که گوید :

پیش درشان سپهر و انجم      این بوده فرخج و آن تخجم

۲ـ غرابت ( دور بودن کلمه از انس و استعمال ، ظاهر نبودن معنای آن ) مانندلفظ مسرج در گفتارعبدالله بن روبه‌تمیمی (دراواخر بنی‌امیه میزیسته) که گوید:

و مقلة و حاجبا مزججا　　　و فاحما و مرسنا مسرجا

**ترجمه :** و آشکار نمود چشم زیبا و ابروی باریك کشیده لطیف و موهای بسیار سیاه مانند زغال و بینی باریك براق مانند شمشیر را ، شاهد در لفظ مسرج است که چه بمعنای شمشیر ساخت سریج آهنگر و چه بمعنای چراغ باشد استعمالش مأنوس نیست ، و مانند لفظ نعیقا و عشیقا و انگشتال چنانکه گوید:

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا　　　که مهجور کردی مرا از عشیقا

ایا رسم اطلال معشوق وافی　　　شدی زیر سنگ زمانه سحیقا

ز خانمان و مراتب بغربت افتادم　　　بماندم اینجا بی برك وساز وانگشتال

۳ـ مخالف قیاس ( استعمال کلمه بر خلاف اصطلاح صرفی باشد ) مانند لفظ اجلل در گفتار ابونجم فضل بن قدامه عجلی که در اواخر امویان میزیسته گوید :

الحمدلله العلی الاجلل　　　الواحدالفرد القدیم الاول

**ترجمه :** ستایش و نیایش پروردگاریرا سزاست که بلند پایه و با عظمت و یکتا و منفرد و پیش از همه موجودات وازلی می‌باشد ، شاهد در لفظ اجلل است که بر خلاف دستور زبان ( قواعد صرف ) بدون ادغام تلفظ شده است ، و در فارسی مانند لفظ پاکیدن در گفتار رشیدی سمرقندی متوفای(۵۷۳) که گوید:

نیست از پاکیدن گفتار تیغت را ستوه　　　نیست از بخشیدن اموال طبیعت را ملال

و مانند لفظ بشندی و خوابنید در گفتار فردوسی متوفای (۴۱۱) که گوید :

گریزان ببالا چرا بر شدی　　　چو آواز شیر ژیان بشندی

سیه مژه بر نرگسان دژم　　　فرو خوابنید نزد هیچ دم

بشد دانشومند نزدیك شاه　　　سخن گفت از پهلوان سپاه

به‌این دشت من گورستانی کنم　　　برومند را شورستانی کنم

٤ـ کراهت سمع ( گوش از شنیدن کلمه بیزار باشد ) مانند لفظ جرشی در گفتار ابوطیب احمد بن‌حسین (متنبی) متوفای (۳٥٤) که در مدح سیف‌الدوله گوید:

مبارك الاسم اغر اللقب کریم الجرشی شریف‌النسب

**ترجمه :** نام سیف‌الدوله (علی) مبارك است ولقبش (سیف‌الدوله) و کنیه‌اش (ابوالحسن) مشهور و آشکار است ، نفس و طبیعت وی بخشاینده و نسبش شریف و آبرومند میباشد. شاهددر لفظ جرشی (نفس ـ غریزه) است که گوش بآن انس ندارد و مانند لفظ می‌چهچهد در گفتار حاذق تبریزی که گوید :

غنچه می‌چهچهد چو بلبل مست گر ببینـد رخ تو در گلشن

آنشاه‌شجاع کر که کشدتیرو کمانرا دریك کشش‌سیصدو شصت تیر بدوزد

**تبصره :** هرگاه کلمهٔ از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس تهی باشد، فصیح بوده و کراهت سمع نخواهد داشت ، پس در تعریف فصاحت در مفرد باین قید ( عدم کراهت سمع ) نیازی نیست.

**فصاحت‌در کلام ـ** تهی بودن آنست از شش عیب :

۱ـ ضعف تألیف ( ترکیب کلام برخلاف اصطلاحات نحوی ) مانند اینکه در تازی گفته شود : ضرب غلامه زیداً که‌بازگشت ضمیر باسمی که‌متأخرلفظی‌ورتبی باشد روانیست ، ومانند گفتار حسان بن‌ثابت انصاری که در مرثیه‌مطعم‌بن‌عدی گوید:

ولو ان مجدا اخلدالدهر واحداً من‌الناس ابقی‌مجده الدهر مطعماً

**ترجمه :** و اگر بزرگی و کرامت کسی را برای همیشه باقی میگذارد ، همانا باقی میداشت کرامت و بخشایندگی مطعم بن عدی را ، و درفارسی‌شاعر گوید:

خانهٔ زرین پادشاه جهان است درسخن یك خداچه‌جای گمانست

قارون گویند گنج جهان داشت شاه‌بلنداختراست وسست کمانست

که الفاظ و معانی چهار مصراع بایکدیگر مربوط نیستند و مانند :

الله الله ز گردش گردون نالداعلی است کرکس‌و گردون

که فاعل نالدحذف شده چون در اصل بوده هر کس میناالدا گر کسی است وا گر دون

۲ـ تنافر کلمات (بودن کلمات بطوریکه تلفظ بآنها پشت سرهم دشوار باشد) مانند تکرار لفظ امدحه در گفتار ابو تمام حبیب بن اوس طائی که گوید:

کریم متی امدحه امدحه والوری معی و اذا ما لمته لمته وحدی

**ترجمه:** مردیست بزرگ منش که هر گاه او را ستایش کنم دیگران بامن شرکت کنند در ستایش او، و چنانچه ویرا سرزنش کنم بتنهائی اورا سرزنش میکنم و مانند:

و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبر

**ترجمه:** و گور حرب درجای بی آب و گیاهی است و نزد آن گور دیگری نیست، در این بیت تنافر کلمات بیشتر از آنست که در گفتار ابو تمام طائی میباشد،

آن شاه شجاع گر بکشد تیر و کمان را در یک کشش سیصد و شصت تیر بدوزد

امشب سه شب است در شبستان سیخ هر سه سه شب سخ شب سر دیست امشب

۳ـ تعقید لفظی (دلالت کلام بر مراد ظاهر نباشد بواسطهٔ فاصله اجنبی که در میان اجزاء نظم یا نثر واقع شود) مانند گفتار فرزدق متوفای (۱۱۰) در مدح خالوی هشام بن عبدالملك اموی که گوید:

وما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه

**ترجمه:** و نیست مانند ابراهیم در میان مردم کسی که از نزدیکان او باشد مگر صاحب کشور و سلطنت (هشام) که پسر خواهر ابراهیم (ممدوح شاعر) میباشد. و بدون تعقید آنچنین است: و مامثله فی الناس حی یقاربه الا مملکا الذی ابو امه ابوه.

ودر فارسی مانند گفتار حکیم ناصر خسرو و خاقانی که گویند:

پسنده است با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود مر عنصری را

همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مر جفا را تو مر صابری را

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را درسلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

۴ـ تعقید معنوی (گوینده معنی دور لفظ را اراده کند بطوریکه فهم آن بر

شنونده دشوار باشد) مانند سخن عباس بن احنف که درشکایت اززوزگار گوید :

سأطلب بعد الدار عنکم لتقربوا و تسکب عینای الدموع لتجمدا

**ترجمه :** همانا طلب میکنم دوری خانه‌ام رااز شماتا نزدیك‌شوید، ومیخواهم ریزش اشگ چشمانم را تا خشگ گردد (یعنی‌ازسرور وخوشحالی‌چشمم بگریه‌نیاید) شاهد در دشواری انتقال ذهن است از جمودعین به‌سرور و نشاط .

ودرفارسی مانند گفتارسعدی و منوچهری که گویند :

من‌فراق‌یارمیخواهم که‌وصلش آرزوست زانکه‌هرگز برمرادمن فلك‌کاری نکرد

مرده سگی بر گذر افتاده بود یوسفش از چه بدر افتاده بود

آهوی آتشین را چون بره در بر افتد کافور خشگ گردد با مشك‌تر برابر

٥ـ زیادی تکرار ( بدون فائده‌لفظی‌را پشت سرهم‌ذکر کنند) مانندتکرار ضمائر در قول ابوطیب احمد بن حسین (متنبی) که در مدح اسبش گوید :

و تسعدنی فی غمرة بعد غمرة سبوح لها منها علیها شواهد

**ترجمه :** و یاری کرد مرا در مهلکه ومشقتی پس از مشقت و سختی‌دیگری اسب تندروی که دارای نشانه و علامتهای چندی است بر نجابت او ، شاهد در کثرت تکرار ضمیر (ها) است که سه مرتبه دریك مصراع آمده است و در فارسی مانند تکرار لفظ(کو، وقطره،وخیره) در گفتار شاعر که گوید :

کو کو تن کو سر کو نهاد کو آئین کو کو دل کو نژاد

زان قطره قطره قطره باران شده خجل زین خیره خیره خیره دل من‌زهجر یار

٦ـ تتابع اضافات(پیاپی یکدیگر چندکلمه‌رابهم‌اضافه کردن)مانند اضافه نمودن کلماتی چند در گفتار ابوالقاسم عبدالصمد بن منصور بن حسن(ابن بابك) که گوید :

حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی فانت بمرعی من سعاد و مسمع

**ترجمه :** ای کبوترماده‌ای که درزمین پر ریگ و سنگ هستی بپروازوآواز درآی ، چون دردیدگاه ومحل شنیدن معشوق من (سعاد ) میباشی .

دراین شعر حمامه بجرعی و آن بحومة و آن بجندل اضافه شده است ، ودرفارسی گفته‌اند :

گویند کز فرنگیس افراسیاب زاد ــــ کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد

ساکنان حرم سرّ عفاف ملکوت ــــ با من راه نشین باده مستانه زدند

خـواب نوشـین بـامداد رحـیل ــــ باز دارد پیاده را ز سبیل

**تبصره :** هر گاه کثرت تکرار و تتابع اضافات موجب دشواری تلفظ نباشد آن کلام را فصیح میشماریم چنانکه فصحاء نیز براین سبك سخن گفته‌اند؛ واز حضرت رسول اکرم حکایت شده است :

الکریم بن الکریم بن الکریم ــــ یوسف بن یعقوب بن ابراهیم

**تنــبیه :** شیخ عبدالقاهر حکایت کند که صاحب بن عباد گوید : از اضافات متداخله باید پرهیز نمود زیرا اضافات را بیشتر در هجو بکار میبرند . مانند گفتار ابوالقاسم اسماعیل بن عباد متوفای (۳۸۵) هجری که در هجو علی بن حمزه گوید :

یا علی بن حمزة بن عمارة ــــ انت والله ثلجة فی خیارة

**فصاحت درمتکلم**- عبارتست از نیروئی که بواسطهٔ آن گوینده قدرت دارد بر بیان نمودن هر مطلبی بلفظ فصیح و شیخ سعدی در بیان حال متکلم گوید :

سخن دان پرورده پیر کهن ــــ بیندیشد آنکه بگوید سخن

مزن بی تأمل بگفتار دم ــــ نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم

**بلاغت در کلام** - عبارتست از برابری سخن بامناسبت مقام (مقتضای حال) بشرط اینکه کلماتش فصیح باشد چنانکه عبدالله بن معتز عباسی گوید : ابلغ الکلام ما حسن ایجازه و قل مجازه و کثر اعجازه و تناسب صدوره و اعجازه (بلیغ ترین سخنان آنست که ایجازش نیکو ، مجازش اندك و اعجازش بسیار ، و آغاز و انجامش مناسب یکدیگر باشد) وحکیم نظامی راجع بتعریف بلاغت در کلام گوید :

سخن گوهر شد و گوینده غواص ــــ بسختی در کف آید گوهر خاص

سخن کان از سر اندیشه ناید ــــ نوشتن را و گفتن را نشاید

مناسبت مقام گوناگون است چون هر کلامی با گفتار دیگر تفاوت دارد پس مقام هر یك از انکار (ضد اقرار) و اطلاق (ضد تقیید بطور تأکید، یا قسم) وتقدیم (ضد تأخیر، عقب داشتن) و ذکر (ضد حذف) غیر ازمقام خلاف آنها است ومقام فصل غیر از مقام، وصل، و مقام ایجاز (کوتاه سخن گفتن) غیر از مقام اطناب (طول دادن گفتار) میباشد و همچنین سخن گفتن با شخص زیرك و هوشیار غیر از خطاب نمودن با فرد کودن نا فهم است، و برای هر کلمه‌ای با کلمه دیگر مقام و مناسبتی میباشد، و بلندی شان کلام در زیبائی و پذیرفتن مخاطب بواسطه مطابق بودن آنست با اعتبار مناسب (مقتضای حال) و پستی شأن کلام بسبب برابر نبودن آنست با اعتبار مناسب، و مراد از اعتبار مناسب آن چیزی‌است که گوینده بحسب سلیقه خویش یا بسبب تتبع و جستجو کردن سخن دانشمندان آنرا پسندیده است چنانکه میگویند: اعتبرت الشییء هنگامیکه بچیزی توجه کرده و حال آنرا رعایت نموده باشی پس اعتبار مناسب همان مقتضای حال و مناسبت‌مقام است.

بنابراین بلاغت صفت لفظ‌است باعتبار فهمانیدن‌معنا بواسطه‌ترکیب فصیح زیرا بلاغت بمعنای رسانیدن مطلب است از روی اراده فهم معنای آن بخلاف فصاحت که بمعنای اداء کلمات میباشد. چنانکه گوئی: طوطی‌فصیح‌است ولی روا نیست‌بگوئی طوطی بلیغ است. چون قصد ترکیب و فهم معنی ندارد و بسیاری از اوقات همین بلاغت را فصاحت نیز گویند چنانکه‌ازپیشینیان حکایت نمودیم.

**بلاغت در کلام دارای دوحد و جانب است:**

۱ـ حد اعلا همان مرتبهٔ معجزه و آنچه نزدیك بآنست میباشد.

۲ـ حد اسفل گفتاریست که اگر از رتبه خودش پائین‌تر آید نزد دانشمندان ملحق بصدای حیوانات‌میگردد ومیان‌دوطرف بلاغت مراتب‌بسیاریست‌چنانکه گویند:

دربیان ودر فصاحت کی بود یکسر سخن    گرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی
در کلام ایزد بیچون که‌وحی منزل است    کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی

**تبصره :** بلاغت در کلام توابع و پیروانی دارد که بگفتار زیبائی میبخشند، مانند : ارصاد ، ترصیع ، جناس، چون مطابق بودن گفتار با مقتضای حال خطاب و فصیح بودن کلمات داخل در حقیقت بلاغت و ذاتی آنست ولی محسنات لفظی و معنوی که در علم بدیع از آنها بحث میشود تابع و پیرو (عرضی) بلاغت میباشد.

**بلاغت درمتکلم** ـ ملکه‌یا نیروئی‌است که گوینده بسبب آن قادر میشود بر ترکیب گفتار بلیغ ( کلامیکه مفردانش فصیح و مطابق با مقتضای حال باشد ) چنانکه فردوسی طوسی در این مقام گوید :

جوانی بیامد گشاده زبان  سخن گفتن نیك وطبع روان
گشادهزبان‌وجوانیت‌هست  سخن گفتن پهلوانیت‌هست

**توضیح :** ملکه عبارتست از کیفیت نفسانی ( پدیده درونی ) فراموش نشدنی.

**تبیین :** فصاحت در متکلم تنها فهمانیدن معنا است بلفظ فصیح و بلاغت در متکلم توانائی بر بیان نمودن یك مطلب است بچند عبارت‌فصیح، پس دانسته شد که هر کلام بلیغی فصیح است زیرا فصاحت شرط و جزء کلام بلیغ میباشد ولی ممکن است برخی از کلمات فصیح دارای ترکیب بلیغ ( مطابق با مقتضای حال ) نباشد چنانکه درجواهر البلاغة گوید : فعناصر البلاغة اذاً ( لفظ و معنی وتألیف الالفاظ ) یمنحها قوة و تأثیراً و حسنا ثم دقة فی اختیار الکلمات و الاسالیب علی‌حسب‌مواطن الکلام و مواقعه . و دانسته شد که مرجع ( حقیقت یابی ) بلاغت بدو چیز است :

۱ـ دوری جستن از اشتباه در فهمانیدن معنای مطلوب ( مرادمتکلم ).

۲ـ تمیز دادن گفتار فصیح را از غیر آن ، بعضی انواع تمیز دادنها در علم لغت بیان شده مانند غرابت، و برخی درعلم صرف شرح شده مانند مخالفت قیاس و قسمتی‌درعلم‌نحو واضح گردیده‌است‌مانند‌تعقید لفظی(سنگینی لفظ بر گوش)ویااشتباه و عیب گفتار بوسیلهٔ حس‌وذوق‌سلیم‌درك‌میشود مانندتنافرچه‌درحرف‌باشدوچه درکلمات وآنچه در علوم مذکوره بیان میشود و یا بحس وذوق سلیم درك میگردد غیر از

تعقید معنوی میباشند .

آن علمی که بوسیله آن از اشتباهات لفظی اجتناب میشود علم‌معانی نام دارد .
و آن‌علمی که‌بواسطه‌آن از تعقید‌معنوی پرهیز میگردد آنرا علم بیان خوانند.
وعلمی را که‌بسبب آن انواع‌زیبائی گفتار شناخته میشود علم بدیع گویند .
گروهی‌ازمردم‌هرسه‌فن راعلم‌بیان‌نامیده‌اندو بعضی بخش‌نخستین‌راعلم‌معانی‌ودو بخش دیگررا علم‌بیان‌خوانده‌اندو برخی دیگرهرسه‌قسمت راعلم بدیع نام نهاده‌اند .

## *( بخش نخستین درفن معانی )*

علم معانی قواعدیست که بواسطهٔ آن‌احوال‌لفظ‌عربی شناخته میشود آنچنان احوالی که بسبب آنها لفظ‌با مقتضای حال خطاب برابری میکند ، و این فن ( علم معانی ) به‌هشت باب تقسیم میگردد :

١— حالات اسناد خبری (نسبت یارابطه‌بین موضوع و محمول ) .

٢— احوال مسند الیه ( مبتداء نحوی ، موضوع‌در منطق )

٣— احوال مسند ( خبر درعلم نحو ، محمول در منطق )

٤— احوال متعلقات فعل ( مفاعیل‌خمسه ، استثناء ، حال ، تمیز ).

٥— قصر ( اختصاص ، حصر = انحصار درعلم نحو ).

٦— انشاء ( استفهام ، امر ، نهی ، نداء ، تمنی ، ترجی ، تعجب ، مدح ، ذم ، قسم).

٧— باب فصل ووصل (گسستن و پیوستن دو مفرد یادو جمله را بیکدیگر )

**فصل:** گاه‌تنها‌بصف‌رزم‌زنی‌همچو خدنگ گاه عریان بسرخصم روی چون شمشیر

**وصل:** سنمبران گلستان‌وگلرخان‌چمن بزیر غنچه بصد چشم میکنند نگاه

خواندن ناصر و نوشتن منصوررا‌دیدم . و ذهبت‌الشام‌در‌اصل ذهبت‌الی‌الشام بوده که‌حرف جرّ حذف‌شده‌و مفعول آن بفعل وصل گردیده و اینرا باب حذف و ایصال نیز نامند .

٨— باب ایجاز ، اطناب ، مساوات ( برابری الفاظ‌ومعانی سخن)ایجازفصیح آن استکه بالفظ اندک‌تمام مقصود گفته‌شود ، ایجازمخل آنستکه‌لفظ اندک‌تمام معنی رانفهماند

اطناب ( زیادتی لفظ معـانی بیشتری را بفهماند) تطویل (زیادتر بودن لفظاز معنا بدون فائده باشد) زیرا هر گفتاری یا اخباراست ویا انشاء چون اگر برای نسبت گفتار واقعهٔ خارجی بود که با گفتـار برابری نماید[1] یا مطابقت نکند آنرا خبر

۱ـ **تنبیه :** در تعریف صدق و کذب و حقیقت آندو اختلاف شده است و سبب اختلاف این است که آیا بین صدق و کذب صفت دیگری وجود دارد یا خیر ؟ کسانیکه خبـر را منحصر بصدق و کذب دانسته‌اند ، و جز این دو صفت وصف دیگری برای گفتار نشناسند گویند :خبر صادق آنستکه مطابق با واقعه خارجی باشد ، و خبر کاذب آنستکه مطابق با واقعه خارجی نباشد.

نظام معتزلی و پیروان وی گویند : خبر صادق آنست که مطابق با اعتقاد گوینده باشد گرچه اعتقاد وی نادرست و باطل بود ، و خبر کاذب آنست که مطابق با اعتقاد گوینده نباشد ، هر چند مطابق با واقع باشد، واستدلال کنند به‌نخستین آیه سورهٔ منافقان : اذا جائك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول‌الله والله یعلم انك لرسوله والله یشهد ان‌المنافقین لکاذبون .

**ترجمه :** هنگامیکه منافقان نزد تو آیند میگویند: گواهی میدهیم که تو فرستادهٔ خدائی و حقتعالی میداند تو فرستاده او هستی و خدایتعالی گواهی میدهد که همـانا منافقان دروغگویند ( چون خدایتعالی منافقان را دروغگو شمرده در شهادت برسالت از جهت آنکه اعتقاد نداشتند با آنکه مطابق واقع بوده است ) میگوئیم این استدلال مردود است چون معنای آیه مبارکه اینست : همانا منافقان دروغگویند در گواهی دادن برسالت که ادعا داشتند از صمیم قلب گواهی میدهند و یا در نامگذاری خبر را بگواهی دادن دروغ گفته‌اند . و یا در عقیده‌باطل خود ( میپنداشتند که نشاید رسول از جنس بشر باشد ) دروغگو میباشند .

جاحظ معتزلی انحصار خبر را در صدق و کذب انکار نموده گوید : خبر صادق آنست که مطابق با واقع و اعتقاد گوینده باشد و خبر کاذب آنستکه مطابق واقع نباشد و گوینده هم‌آنرا غیر مطابق واقع بداند . و غیر از این دو بخش‌چهار نوع دیگر تصور میشود:

۱ـ مطابق با واقع با گمان مطابق نبودن ۲ـ مطابق با واقع با آنکه گوینده خالی‌ذهن ( بدون اعتقاد ) باشد ۳ـ مطابق نبودن با واقع با اعتقاد مطابق بودن ٤ـ مطابق نبودن باواقع با آنکه گوینده هیچ اعتقادی نداشته باشد که آنها نه صادقند و نه کاذب بدلیل قول خدایتعالی افتری علی‌الله کذبا ام به جنة ( در اصل اافتری بوده چه درمقابل ام آمده‌است).

**ترجمه :** منکران نبوت و معاد میگفتند : آیا بدروغ نسبت میدهد بخداوند یا جن‌زده و مجنونست ؟ و سخن جن زده آنست که غیر از صدق و کذب باشد زیرا سخن جن‌زده‌قسیم و ضد کذب میباشد و نیز غیر از صدق است زیرا ایشان بصدق اخبار پیغمبر راجع بقیامت اعتقاد نداشتند و در مقام رد و انکار حضرت‌بودند؛ میگوئیم این استدلال نیز پذیرفته نمیشود ، زیـرا معنای‌آیه شریفه چنین است : آیا دروغ گفته است بر خداوند یا دروغ نگفته است پس از دروغ نگفتن بجن‌زده تعبیر نموده‌اند زیرا مجنون اراده عاقلانه ندارد ، و نمیتواند بطـور دروغ بکسی نسبتی دهد . پس سخن جن زده قسیم وضد صدق نیست وبین‌صدق‌و کذب نوع دیگری‌یافت نمیشود.

گویند . و چنانچه برای نسبت آن واقعهٔ خارجی نباشد گفتار را انشاء نامند و خبر باید دارای مسندالیه ( محکوم علیه ) و مسند ( محکوم به ) و اسناد ( حکم ) باشد، وهنگامیکه مسند فعل یا شبه‌فعل ( مصدر ، اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبهه ، صیغه‌مبالغه ) بود ، شاید دارای متعلقات و قیود(لوازم)و مفاعیلی باشد . و هر یك از اسناد و لوازم فعل یا بطور قصر ( حصر ) است و یا بدون قصر میباشد و هر جمله‌ای که بجمله دیگر مقرون و نزدیك گردد یا عطف بیکدیگر میشوندو یا بدون عطف میباشند و هر گاه الفاظ گفتار ( کلام بلیغ ) از اصل‌مقصود (معنا) بیشتر باشدو آن زیادی معنای‌دیگر برابفهماند آنرااطناب گویندچنانکه‌حافظ گوید:

درخت غنچه بر آورد و بلبلان‌مستند      جهان‌جوان‌شدویاران بعیش‌بنشستند

**و مانند :** ناصر سواره آمد ( مقصود آمدن ناصر است نه سوار بودن وی )

و چنانچه لفظ زائد بر مقصود معنای دیگری را نفهماند آنرا تطویل نامند و تطویل خلاف فصاحت میباشد . و اگر الفاظ سخن با معنای آن برابر باشند آنرا مساوات خوانندچنانکه‌حکیم‌فردوسی گوید :

برید و درید و شکست و ببست      یلان را سر و سینه و پا ودست

و چنانچه الفاظ اندك دارای‌معنای بسیاربود یعنی‌لفظاز معنا کمتر و کوچکتر باشند آنرا ایجاز نامند و آن بر دو گونه است ، چون اگر تمام معنا رابفهماندآن را ایجاز فصیح گویند مانند اینکه در جواب : کسیکه گوید : کیست نزد شما؟ میگوئی : ناصر . و اگر تمام معنا را نفهماند آنرا ایجاز (مخل‌بفصاحت)خوانندمثل اینکه بدون قرینه و پرسش گوئی : ناصر . و اراده کنی که ناصر دوست من است .

**تبصره :** احتمال‌صدق و کذب از صفات مخصوص‌خبر است و درسایرمرکبات جاری نیست چنانکه شیخ‌عبدالقاهر گوید: صدق و کذب از صفت گفتاریست که گوینده قصد اثبات و نفی آنرا داشته باشد ، و ترکیب وصفی یا اضافی این صفت را ندارند، زیرا در ترکیب وصفی وتقییدی باید مخاطب به نسبت عالم باشد چنانکه

گویند : الاخبار بعدالعلم بها اوصاف ، و الاوصاف قبل العلم بها اخبار .

## ﴿ حالات اسناد خبری ﴾

شك و تردیدی نیست در اینکه مقصود گوینده از خبر یکه آگهی میدهد یا فهمانیدن حکم واقعه خارجی است و یا اظهار اطلاع است بر آنچه شنونده آگاه میباشد که نوع اول را فائده خبر و بخش دوم را لازم فائده نامند ، ولی گاهی مقاصد دیگری سبب میشود که گوینده خبری را بیان نماید و اکنون برخی از آنهارا میشماریم:

**۱ـ فائده خبر مانند :** الله الصمد ، و هو علی کل شیء قدیر ( پروردگار بر هر چیزی تواناست ) شکر منعم واجب است وچنانکه شیخ سعدی شیرازی گوید:

تاجان معرفت نکند زندهات بعشق نزدیك عارفان حیوان محقری

**۲ـ لازم فائده مانند :** حفظت التوریة ، انك کتبت الالفیة، وبراهنمائی که تمام خیابانهای شهر را میشناسد بطور اخبار میگویی : همه خیابانها را اطلاع داری و مانند گفتار سعدی که بمخاطب آگاه خود گوید :

هرساعت ازلطیفی رویت عرق بر آرد چون بر شکوفه بارد باران نوبهاری

**۳ـ فرح وانبساط خاطر مانند :** جاءالحق وزهق الباطل ( حق و درستکاری آمد و نادرستی و باطل گریخت ، وچنانکه خواجه حافظ و شیخ سعدی گویند:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر بر مصرفش گل استونبید

مژدگانی بدهای نفس کهسختی بگذشت دلگرانی مکن ای جسم کهجان باز آمد

**۴ـ استرحام وبرانگیختن شفقت مانند :** ربّ انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ( پروردگارا بمن زیان و سختی رسید و تو بنده نوازتر ازهمه مهربانانی )

دستمن گیر کهبیچارگی ازحدبگذشت سر من دار که در پای تو ریزم جان را

گم شدم در راه سودا رهنمایا رهنما اوفتادم اندرین جا دستگیرا دست گیر

**۵ـ تحریك همت و حمیت مخاطب مانند :** لیس سواء عالم و جهول

( دانشمند و نادان یکسان نیستند ) وچنانکه‌سعدی شیرازی گوید :

کف‌عطای‌تو گر نیست ابر رحمت حق چه نعمت‌است که‌بر بر و بحر میبباری

زاهد و عابدوصوفی همه طفلان‌رهند مرد اگر هست بجزعالم ربانی نیست

**۶ـ ترغیب و تشویق نمودن مخاطب‌مانند :** الصلوة‌معراج‌المؤمن وقربان کل‌تقی(نماز جایگاه‌بلندپایه مؤمنان وموجب تقرب پرهیزکارانست)فردوسی گوید:

ز دانش به اندر جهان هیچ نیست تن مرده و جان نادان یکیست

جهانگشای‌وعدوبندوملك‌بخش‌وستان که‌در حمایت صاحبدلان بسیاری

**۷ـ اظهار ضعف و فروتنی گوینده مانند :** رب انی وهن‌العظم‌منی واشتعل الرأس شیبا ( پروردگارا استخوانهایم سست شد وپیری موی سرم را سپید نمود) .

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بمالند

تو دانی که مسکین و بیچاره‌ام فرو مانده نفس اماره‌ام

خدای را مددی ای دلیل راه حرم که نیست‌بادیه‌عشق‌را کرانه‌پدید

**۸ـ اظهارحسرت و اندوه گوینده مانند :** ربّ انی‌وضعتهاانثی (مادرمریم گوید : پروردگارامن دخترزائیدم باآنکه‌میخواستم‌پسری باشد که‌خادم‌بیت‌المقدس شود ) و چنانکه جعفربن‌علبه حارثی‌درفراق محبوبش گوید :

هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق

**ترجمه :** محبوب من با قافله و شترسواران یمنی از مکه رفت و بدن من بزندان و زنجیر در مکه مانده است ، وماننداینکه سعدی گوید :

افسوس‌براین‌عمرگرانمایه که‌بگذشت ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم

دور جوانی بشد از دست من آه و دریغا ز من دلفروز

دریغا جوانی که بر باد گشت به لهو و لعب زندگانی گذشت

**۹ـ توبیخ و ملامت شنونده مانند :** لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی‌الضرر و المجاهدون‌فی‌سبیل‌الله ( مسلمانانیکه بمرض و ضرری مبتلا نباشند و از

جهاد دوری جسته و در خانه نشسته‌اند با جنگجویان و جهاد کنندگان در راه خدا یکسان نیستند ) و چنانکه شیخ سعدی گوید :

تو هیچ عهد نبستی آنکه عاقبت نشکستی — مرا بر آتش سوزان نشاندی و ننشستی
دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی — زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

**۱۰ــ فخر ومباهات نمودن گوینده مانند :** خودستائی ابونجم عجلی که گوید:

انا ابو النجم و شعری شعری — لله دری ما احس صدری

**ترجمه:** من ابوالنجم میباشم و شعر من شعر من است ــ خدایتعالی مرا یاری فرماید چه قدر سینه‌ام دراك و پرفهم است، وچنانکه خواجه حافظ گوید :

گر بدیوان غزل صدر نشینم چه عجب — سالها بندگی صاحب دیوان کردم
صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ — هرچه کردم همه ازدولت قرآن کردم

و گاهی مخاطب عالم بفائده خبر و لازم فائده را بجای جاهل قرار میدهند چون بمقتضای عملش عمل نمیکند چنانکه بعالم بی نماز گوئی : نماز واجب است و بگرسنه میگوئی : غذا خوردن موجب صحت است ، پس سزاوار است که در گفتار بقدر حاجت اکتفا نمایند ، یعنی اگر شنونده خالی ذهن باشد ودر حکم شك وتردیدی نکند، پس بتأکید و سوگند نیازی نباشد چنانکه گوئی : رفیقم از سفر آمد ، و این را گفتار ابتدائی گویند ، و مانند گفتار فردوسی وحافظ که گویند :

همانا که شه نانوا زاده است — بهای لب نان بمن داده است
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست — با دوستان مروت با دشمنان مدارا

وچنانچه شنونده درحکم شك و تردید داشته باشد و حکم را طلب نماید بهتر است که گوینده سخنش را با تأکید بیان نماید، چنانکه گوید : همانا رفیقم از سفر آمد ، وان الله کل شیءٍ قدیر و آنرا گفتار طلبی نامند، مانند گفتار حافظ ورودکی:

نه صورتی که گل گلستان فردوسی — نه قامتی که سهی سروباغ بستانی
آفرین و مدح سود آید همی — گر بگنج اندر زیان آید همی

وهر گاه شنونده منکر حکم باشد واجب است گوینده گفتارش را بحسب درجات انکار وی با تأکید ذکر کند، و این را گفتار انکاری خوانند، و خود دارای مراتب متفاوتی میباشد:

۱ـ مانند: زید قائم که جمله اسمیه است و مطلب را تأکید ضعیفی مینماید چون مفید ثبوت و دوام است، و چنانکه خواجه حافظ گوید:

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست — اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود — ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست

۲ـ مثل لزید قائم که لام ابتدائی و جملهٔ اسمیهٔ مطلب را بیشتر تأکید مینماید زیرا لام ابتداء برای تأکید وضع گردیده است، و مانند گفتار رودکی وسعدی که گویند:

شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

این سرائیست که البته خلل خواهد یافت — خنک آن قوم که دربند سرای دگرند

۳ـ نحو: ان زیداً لقائم که ان و لام ابتدائی مطلب را بسیار تأکید میکنند زیرا این جمله دارای سه تأکید میباشد، و مانند گفتار سعدی شیرازی که گوید:

طمع مدار وصالی که بی فراق بود — هر آینه پس هر مستئی خمار آید

همانا که در فارسی انشای من — چو مُشک است بی قیمت اندر خُتن

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من — آنچه البته بجائی نرسد فریاد است

٤ـ مثل: والله انّ زیداً لقائم، قسم و لام ابتدائی و حروف تأکید آخرین درجهٔ تأکید را میفهماند، و چنانکه شیخ سعدی گوید:

بخدا اگر بمیرم که دل از تو برنگیرم — برو ای طبیبم از سر که دوا نمیپذیرم

بسرا پای تو ای دوست که از دوستیت — خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست

همچنانکه خدایتعالی در شرح حال فرستادگان حضرت عیسی بقریه انطاکیه هنگامیکه تکذیب شده بودند در مرتبه اول فرماید: انا الیکم مرسلون، و درمرتبه دوم برای تأکید بیشتری فرموده: انا الیکم لمرسلون.

**تبصره :** آوردن گفتار را در مراتب مذکوره بترتیبی که بیان گردید مقتضای ظاهر و مناسبت مقام خطاب گویند ، و بسیاری از اوقات سخنانی برخلاف مقتضای ظاهر گفته میشود که برخی از آنها را یادآوری مینمائیم :

١- هرگاه شنونده خالی ذهن سخنی بشنود و بآن توجه نماید ، بدون اینکه چیزی بپرسد ، ویرا بمنزلهٔ سائل متردد نهاده و کلام را با تأکید میآورند مانند : ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ( با من در شأن کسانی که گناهکارند گفتگو مکن ، زیرا ایشان غرق میشوند ) و ما ابریء نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ( من نفس خود را از گناه تبرئه نمیکنم ، چون نفس اماره انسان‌را بکارهای زشت وادار میکند ، مگر آنکه خداوند ترحم فرماید ) وسعدی گوید:

مرا بعلت بیگانگی ز خویش مران — که دوستان وفا پیشه بهتر از خویشند

این لطافت که تو داری همه دلها بفریبی — واین لیاقت که تو داری همه غمها بزداید

٢- چنانچه علائم و نشانه‌های انکار از طرف مخالف غیر منکر اظهار و آشکار گردد ویرا بجای منکر پنداشته و گفتار را باتأکید ذکر میکنند . مانند :

فی المهد ینطق عن سعادة جده — اثر النجابة ساطع البرهان

**ترجمه :** در گهواره از سعادت نیاکانش حکایت میکرد ، زیرا آثار نجابت از چهرهٔ وی بهترین برهان روشنی است ، و چنانکه حجل بن نضله گوید :

جاء شیق عارضا رمحه — ان بنی عمک فیهم رماح

**ترجمه :** شفیق آمد درحالیکه نیزهٔ خودرا در عرض بزانوی خود نهاده بودومیدید که پسر عموهای او نیزه بدست و مهیامیباشند ، بوی گفتند پسر عموهای تو نیزه دارند.

بخاک پای تو جانا که تاتو دوست گرفتم — زدوستان مجازی چه دشمنان ببریدم

قسم بروی تو گفتم کزان زمانکه برفتی — که هیچ روی ندیدم که روی درنکشیدم

٣- و گاهی منکر را مانند خالی ذهن می‌پندارند و آن هنگامی است که نزد منکر دلائل و شواهدی باشد که اگر بآنها توجه و تأمل نماید از انکار

بیرون آید چنانکه میفرماید: ذلك الکتاب لاریب فیه ( آن کتاب شریف هیچگونه شك و تردیدی در آن راه ندارد ). ومانند : الطب نافع .

| | |
|---|---|
| از خدا خواهم توفیق ادب | بی ادب محروم ماند از فیض رب |
| تا نباشی حریف بی خردان | که نکوکار بد شود ز بدان |

۴ ـ هرگاه شنونده آگاه بفائده خبر ولازم فائده بمقتضای علمش عمل نکنند آنرا بجای جاهل نهاده و بوی اخبار مینمایند ، مثل اینکه بکسی که پدرش را آزار کند میگوئی :این پدرت میباشد. و بانسان تنبل میگوئی: لیس للانسان الاما سعی ( نیست برای انسان مگر آنچه کوشش کند )وچنانکه شیخ سعدی گوید:

| | |
|---|---|
| همی میردت عیسی از لاغری | تو در بند آنی که خر پروری |
| آنراه دوزخ است که ابلیس میرود | بیدار باش تا پی آن راه نسپری |

۵ ـ هرگاه نزد سائل متردد قرائن و علائمی بر صدق باشد که با توجه بآنها تردیدش برطرف شود او را بجای خالی ذهن پنداشته و با وی بدون تأکید سخن گویند مانند : رفیقت از سفر آمد ، حاکم معزول گردید ، و مثل : الهکم اله واحد ( خداوند شما یکتاست)و چنانکه رودکی گوید :

| | |
|---|---|
| زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار | چیست طاوس که در باغ نعیم افتاده است |
| در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست | نقطه دوده که در حلقه جیم افتاده است |

۶ ـ چنانچه سائل متردد از مطالب استبعاد نماید ویرا بجای منکر قرار داده و گفتار را با تأکید بیان مینمایند، مثل : ان الفرج لقریب، وسعدی گوید:

| | |
|---|---|
| اگر جهان همه کام است ودشمن اندر پی | بدوستی که جهان جای کامرانی نیست |
| بمردی که ملك سراسر زمین | نیرزد که خونی چکد بر زمین |

**تبصره :** احکام و مناسباتی که برای جملات اثباتی بیان گردید در جمله های منفی نیز جریان دارد چون شنوندگان سخنان منفی نیز سه گروهند (سائل خالی ذهن ـ سائل طلبی ـ سائل منکر ) وهریك را میتوان بجای دیگری فرض نمود ـ پس شش

حالت ثانوی مذکور یافت میشود .

**انواع اسناد-** اسناد ( نسبت = رابطه ) بر دو گونه است :

۱- اسناد حقیقی عقلی عبارتست از نسبت دادن فعل یا آنکه در معنای آنست (مصدر اسم فاعل ، اسم مفعول ، صفت مشبهه ، اسم تفضیل ، اسم زمان ، اسم مکان ) بفاعل یا نایب فاعل حقیقی آن در ظاهر حال و اعتقاد گوینده ، مانند گفتار مسلمان : انبت الله البقل ، و سخن طبیعی : انبت الربیع البقل ، و گفتار تو جاء زید که در ظاهر خود را راستگو نمایش میدهی ، با آنکه میدانی زید نیامده است ، وسعدی گوید:

بخور به بخش وبده ای که میتوانی هان     بمردوهیچ نبرد آنکه گرد کرد و نخورد

وزین دو در گذری کل من علیها فان     دوچیز حاصل عمر است نام نیك وثواب

۲- اسناد مجازی عقلی ( مجاز حکمی ، مجاز در اثبات ) عبارتست ازنسبت دادن فعل یا آنکه بمعنای فعل است بغیر فاعل یا نایب فاعل حقیقی خود در اعتقاد گوینده، بواسطه مناسبتی که بین آن و فاعل حقیقی برقرار میباشد، مثل : صام نهاره،ومانند:

ازمشك سیه دایره برسیم کشیده است     این کیست که پیرامن خورشید جمالش

**تبصره :** فعل دارای ملابسات و مناسبات فراوانی است از قبیل : اسم فاعل ، اسم مفعول ، اسم زمان ، اسم مکان ، مصدر ، سبب ، مانند گفتار تازیان : عیشة راضیة عیشه مصدریست که بطور مجاز اسم فاعل بآن نسبت داده شده است. ومانند :

آری باتفاق جهان میتوان گرفت     حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت

رو که ایزد تراست راهنمای     رو که نصرت تراست یاری گیر

ومثل: سیل مفعم . سیل مصدریست بمعنای اسم فاعل که بطور مجاز اسم مفعول بآن نسبت داده شده است و مانند اینکه خواجه گوید:

ز بسکه تیرغمت سینه بی سپر دارد     بزد رقیب تو روزی بسینه ام تیری

وفد منصور همی آید ورفد مرفود     خبر آورد مبشر که ز بطنان عراق

و مثل : جد جده . که بطورمجازفعل بمصدر نسبت داده شده است . ومانند :

یکی شعر تو شاعرتر ز حسان — یکی لفظ تو کامل‌تر ز کامل
ز گوسفند بدوزد رعایت عدلش — دهان گرگ و بدرد دهان شیر عرین

ومثل: نهاره صائم. صائم اسم فاعل و بمعنای فعل معلوم میباشد. که بزمان نسبت داده‌شده‌است، ومانند گفتار سعدی و حافظ که گویند:

بخاك پای خداوند روزگار یمین — ز روزگار برنجم چنانکه نتوان گفت
تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار — که‌غنچه‌غرق‌عرق گشت‌و گل‌بجوش آمد

و مثل: نهر جار که جاری اسم فاعل و در معنای فعل معلوم میباشد و بمکان نسبت داده شده است و چنانکه نظامی وحافظ گویند:

زخون‌چندان روان‌شد جوی‌درجوی — که‌خون‌میرفت‌وسر میبرد چون گوی
درخم زلف‌تو آویخت دل از چاه زنج — آه کزچاه برون آمد و در دام افتاد

ومثل: بنی‌الامیرالمدینة. ساختمان عمل بنا و کارگر است. که بطور مجاز بفرمانده و سبب نسبت داده شده است ومانند اینکه سعدی‌وانوری گویند:

سکندر بدیوارروئین و سنگ — بکرد از جهان راه یأجوج تنگ
دستهٔ خنجرت جهانگیر است — گرچه‌یک‌مشت استخوان باشد
نرسد کار عالمی بنظام — گر نه پای تو در میان باشد

و مثل: ضربه‌التادیب. زدن عمل فاعل مباشر است که بطور مجاز بعلت‌غائی (مفعول لاجله) نسبت داده‌شده است ومانداینکه‌حافظو مولوی گویند:

نصیب ماست بهشت‌ایخدا شناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند
دشمن طاوس آمد پر او — ای بسا کس را که کشته فر او

چون در تعریف گفتیم: مجاز عقلی نسبت دادن فعل است بغیر فاعل حقیقی بواسطهٔ مناسبتی که میان آن دو باشد پس چنانکه‌در اسناد حقیقی عقلی گذشت سخن طبیعی: انبت‌الربیع‌البقل. و شفی‌الطبیب المریض مجاز عقلی نیست. بلکه حقیقت شمرده میشود زیرا اعتقاد وی همان ظاهر کلام است. اگر چه برخلاف

واقع میباشد . بنابراین تا هنگامیکه ندانیم یا گمان نکنیم که گوینده بظاهر گفتارش اعتقاد ندارد سخن ویرا بمعنای حقیقی حمل مینمائیم . پس گفتار صلتان عبدی را که شرح حال واعتقادش را نمیدانیم برمعنای مجازی حمل نمیکنیم که گوید :

اشاب الصغیر و افنی الکبیر ........................ ر الغداة و مر العشی

**ترجمه :** گردش ماه و خورشیدو پیاپی آمدن روز و شب کودکان را جوان و پیران را فانی مینماید ، ولی گفتار ابونجم عجلی را بواسطه ابیات آخر شعر باید برمعنای مجازی حمل نمود. چه آنها دلالت دارند برمسلمان بودن شاعر چنانکه گوید:

قد اصبحت ام الخیار تدعی ........ علی ذنبا کله لم اصنع

من ان رأت رأسی کرأس الاصلع ........ میز عنه قنزعا عن قنزع

جذب اللیالی ابطئی اواسرعی ........ قرنا اشیبه و قرنا فاترعی

افناه قیل الله للشمس اطلعی ........ حتی اذا واراك افق فارجعی

**ترجمه :** صبح کرد ام خیار ( زوجه و دختر عموی شاعر ) با آنکه ادعا میکرد برمن گناهانی را که هیچیك از آنها را انجام نداده بودم. چون دید پیش سر من مانند جلو سر اصلع موی ندارد . و گذشتن روزگار بکندی یا بسرعت مویهای دو طرف سرم را از هم جدا نموده . و یکدسته از موها را من سفید میکنم . و دستهٔ دیگر را تو روزگار سفید گردان ، و پیرو و ناتوان کرد مرا خدایتعالی که بخورشید فرمان داد طلوع کن تا افق مغرب تو را پنهان سازد سپس نیز از مشرق آشکار شو ( اصلع : کسیکه پیش سرش موی ندارد و قیل بمعنای قول مصدری وامر است ) ومانند گفتار سنائی که شرح حال واسلام ویرا میدانیم :

فرش عمرت نوشته در شومی ........ این دوفراش زنگی ورومی

**انواع مجازعقلی** — مجاز عقلی دارای چهار گونه است :

۱— هر دوطرف اسنادمجازی ، حقیقت لغوی باشندمانند : انبت الربیع البقل.

سلامت همه آفاق در سلامت تست ........ بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت آری باتفاق جهان میتوان گرفت

۲- هر دو طرف اسناد، مجاز لغوی باشند مثل: احیی الارض شباب الزمان و مانند:

برات خوبی و منشور حسن و زیبائی نوشته بر گل رویش بخط سبز غبار

این غول روی بستهٔ کوته نظر فریب دل میبرد بغالیه اندوده چادری

۳- مسند حقیقت و مسندالیه مجاز لغوی باشد مانند: انبت البقل شباب الزمان

چند استخوان که هاون دوران روزگار خردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد

شد آن ابر تیره ز بالای زاغ پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ

٤- مسند مجاز و مسندالیه حقیقت لغوی باشد مانند: احی الارض الربیع.

نیشکر با همه شیرینی اگر لب بگشائی پیش لعل نمکینت سر انگشت بخاید

غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

مجاز عقلی در قرآن مجید فراوان است:

**مثال اول:** واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا (هر گاه آیات الهی بر مؤمنان تلاوت شود ایمانشان را زیاد میگرداند) شاهد اینست که زیاد کردن ایمان کار خداست. ودر آیهٔ مبارکه بتلاوت آیات نسبت داده شده است.

**مثال دوم:** یذبح ابنائهم ویستحیی نسائهم (فرعون پسران بنی اسرائیل را میکشت. و زنان ایشانرا زنده میگذارد) شاهد اینست که حق تعالی عمل لشکریان را بطور مجاز بفرعون نسبت داده است.

**مثال سوم:** ینزع عنهما لباسهما (ابلیس از آدم و حوا لباس آنهارا کند) شاهد اینست که شیطان بخوردن گندم وسوسه نمود و بطور مجاز نتیجه آن را بوی نسبت داده‌اند.

**مثال چهارم:** یوم یجعل الولدان شیبا (روز قیامت کودکان را پیر مینماید) شاهد اینست که پیر کردن فعل خداست بطور مجاز بزمان نسبت داده شده است.

**مثال پنجم:** واخرجت الارض اثقالها (زمین تمام دفینه‌های خودرا آشکار

مینماید ) شاهد اینست که اخراج دفینه فعل حقتعالی است ولی بطور مجاز بمکان نسبت داده شده است .

## مجاز عقلی اختصاص بجمله خبری ندارد بلکه در انشاء نیز جریان دارد

**مثال اول** : یا هامان ابن لی صرحا ( فرعون گفت ای هامان برای من قصر بلند پایه‌ای بساز ) ساختن کار عمله و بناء است بطور مجاز بهامان امر شده‌است.

**مثال دوم**: فلا یخرجنکما من الجنة ( شیطان شما را ازبهشت بیرون ننماید) اخراج از بهشت عمل حقتعالی است بواسطهٔ مخالفت با دستور وی. وبطور مجاز بشیطان نسبت داده شده است .

**مثال سوم** : اصلوتك تا مرك ( آیا نماز بتو چنین فرمان میدهد ) فرمان از جانب پروردگار است وبطور مجاز بعبادت وی نسبت داده‌اند .

**تبصره** : دراستعمالات مجازی باید قرینه‌ای باشد و آن بر سه گونه است:

۱- قرینه لفظی مانند ابیات آخر شعر ابونجم عجلی : افناه قیل الله.

۲- قرینه معنوی آنست که عقل صدور یا قیام مسند را برمسندالیه مذکور محال بداند . چنانکه گوئی: محبتك جائت بی الیك ( دوستی تومرا بدرخانهٔ تو آورد)

شاهد : آوردن عاشق بدرخانهٔ معشوق کار خداست.

و مثل : هزم الامیر الجند) امیر لشکریان دشمن را فراری نمود ).

شاهد: فتح وفیروزی عمل لشکریانست بطور مجاز بامیر نسبت داده شده است.

۳- قرینهٔ حالی و مقامی آنستکه حالت یا سابقه متکلم یا مقام برخلاف ظاهر گفتار دلالت نماید مانند : سابقه و حالت سنائی و ابونجم که مسلمانند و دلالت مینماید برخلاف ظاهر گفتارشان. شناسائی معنای حقیقی انواع مجازها یا ظاهر میباشد مانند اینکه درآیه مبارکه : فماربحت تجارتهم ( تجارت ایشان سود نبرده ) است. شاهد ربح و سود کار تاجر است. بطور مجاز بتجارت نسبت داده‌اندو

یا مخفی وپنهان است مانند آنچه یافت شود در گفتار تو: سرتنی رؤیتك ( دیدار تو مرا شاد کرد ) شاهد : مسرور نمودن کار خداست . با تامل و دقت باید آنرا یافت و مانند گفتار ابو نواس حسن ابن هانی متوفای (۲۰۲) هجری که گوید:

یزیدك وجهه حسنا اذا مازدته نظرا     یرینا صفحتی قمر یفوق سناهما القمرا

**ترجمه :** نشان داد بما دو طرف صورت چون ماهی را که نور آن بر روشنی ماه چیره بود ، وهرگاه زیاد آنرا بنگری زیبائی و ملاحت وی درنظر زیاده گردد

شاهد: زیاد کردن حسن کار خداست بطور مجاز بصورت معشوق نسبت داده است.

این لطافت که تو داری همه دلها بفریبی     وین ملاحت که تو داری همه غمها بزداید

گفتم خراج مصر طلب میکند لبت     گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

سکاکی مجاز عقلی را انکار نموده گوید : مثالهای گذشته و هرچه مانند آنها باشد استعاره بالکنایه است . بنابراین که مراد از ربیع ( بهار ) فاعل حقیقی ( خدا ) است . بواسطه قرینه نسبت رویاندن گیاه به بهار که از غیر خدا یتعالی محال است . و بهمین روش بسنج مثالهای دیگر را ، و این گفتار سکاکی ناپسند است . زیرا مستلزم اینست که در جمله عیشة راضیة صاحب آن مراد باشد و این موجب آن است که فاعل مجازی و حقیقی شخص واحدی باشد ، و نیز همین اشکال لازم میآید در آیهٔ مبارکه : خلق من ماء دافق ، و نیز لازم میآید که اضافهٔ نهار بضمیر در مثال نهاره صائم درست نباشد ، چون مستلزم اضافه نمودن چیزی بخودش میباشد ، و لازم میآید که در قصهٔ فرعون امر بساختمان متوجه بهامان نباشد ، و نیز لازم میآید که صحت استعمال انبت الربیع البقل وشفی الطبیب المریض و سرتنی رؤیتك بر شنیدن از پیغمبر و امام توقف داشته باشد ( چون اسماءالله توقیفی میباشند ) و چون هیچ یك از این لوازم ثابت و درست نیستند . پس رأی سکاکی باطل است ، و نیز این گفتار ناپسند است ، زیرا درمانند : نهاره صائم ولیله قائم هر دو طرف تشبیه (مشبه ، مشبه به ) ذکر شده است بـا آنکه در استعاره بالکنایه باید مشبه به محذوف باشد

چنانکه مشارالیه در مفتاح العلوم گوید: رأیت بفلان اسداً و لقینی منه اسد وهرچه مانند اینها بود تشبیه شمرده میشوند نه استعـاره.

## ﴿ احوال مسندالیه ﴾

**مسندالیه** آنستکه فعل یاصفت یا حالتی رابوی نسبت دهنـد و آن دارای حالاتی ازقبیل حذف، ذکربطور معرفه، یانکره، یا تقدیم، یا تنکیر، وصف، تأکید میباشد که بترتیب شرح هر یك بیان میگردد:

**۱ـ حذف مسندالیه**: هرگاه در کلام قرینه‌ای ظاهر باشد که بر مسندالیه دلالت نماید، برای دوری جستن از سخن بیفایده در ظاهر حال آنرا حذف میکنند. چنانکه در جواب این سؤال: ناصر کجاست؟ گوئی: در اصفهان است.

هرکه را در شهر دیداز مرد و زن　　　دل ربود اکنون بصحرا میرود

حاجت موری بعلم غیب بداند　　　درین چاهی بزیر صخرهٔ صما

۲ـ و یا مسندالیه را حذف میکنند بخیال اینکه از دلیل ضعیف بقویتر از آن رجوع شود. (چون دلالت الفاظ برمعانی ضعیفتر است از دلالت عقل بر آنها) مثل:

قال لی کیف انت قلت علیل　　　سهر دائم و حزن طویل

**ترجمه**: گفت بمن چگونه است حال تو؟ گفتم: بیمارم بیخوابی پیوسته و اندوه همیشگی دارم، شاهد در حذف مسندالیه (انا ـ من) میباشد.

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد　　　بسوختیم در این آرزوی خام و نشد

میزد بشمشیر جفا میرفت و میگفت ازقفا　　　سعدی بنالیدی زما مردان ننالند ازالم

۳ـ مسندالیه حذف میشود برای آزمایش شنونده که بخواهند مقدار زیرکی ویرا آگاه شوند، چنانکه روزی کسری با بوذرجمهر از محلی میگذشت که ماهی در آن فراوان بود، کسری گفت: گوشت ماهی بسیار لذیذ است، حکیم تصدیق نمود، پس از چهل روز از آن مکان عبور کردند، کسری گفت: حکیم با چه؟

بوذرجمهر گفت: با نمك. ومثل: نوره مستفاد من الشمس ، یعنی نور قمر.

٤– یا از جهت عظمت و رفعت مقام حذف میشود ، چون زبان حق گفتن آن را ندارد مگر بطور کنایه، مثل: مقرر للشرایع یعنی رسول اکرم وچنانکه سعدی گوید:

ایکه انگشت نمائی بکرم درهمه‌شهر — وه که درکار غریبان عجب اهمالی است

مرا لفظ شیرین خواننده داد — ترا سمع و ادراك داننده داد

٥– یا از حیث پستی رتبه آنرا حذف میکنند ، چون میخواهند زبان را بنام وی آلوده ننمایند چنانکه درسوره بقره میفرماید: صم بکم عمی، وسنائی و سعدی گویند:

تا کی از خانه هین ره صحرا — تا کی از کعبه هین درخمار

اگر پند وبندش نیاید بکار — درخت خبیث است و بیخش برآر

٦– برای توانائی بر انکار مسندالیه را حذف مینمایند . چنانکه قبعثری در مجلسی که ذکر حجاج بود گفت : خدا روی او را سیاه کند و از خون وی بمر بچشاند . سخن چینان قصه را بحجاج بن یوسف ثقفی رسانیدند ، حجاج قبعثری را احضار نموده از او مؤاخذه کرد قبعثری گفت : من بسر (خرمای نرسیده) را گفته‌ام

عصای کلیم‌اند بسیار خوار — بظاهر نمایند زرد و نزار

شکم تا سر آکنده‌از لقمه تنگ — چوزنبیل دریوزه هفتادرنگ

٧– یا بواسطه معین بودن مسندالیه را حذف میکنند مانند: فعال لما یرید ( هرچه‌را خواسته باشد انجام دهنده است ) و چنانکه سعدی گوید :

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم — ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم

از آن قطره لولوی لالا کند — وزین صورتی سرو بالا کند

٨– یا بسبب ادعای تعیین او را حذف مینمایند ، مانندلفظ اکنون گفتار انوری:

وقت عیش و طرب و بستان است — روز بازار گل و ریحان است

همی تا بر آید بهر کشتمندی — همی تا بروید بهر مرغزاری

٩– بواسطه پنهان نمودن از حضار و پیروی از استعمال ونظائر آن مسند الیه

حذف میشود مانند گفتار ابواخزم (جدحاتم‌طائی) که در مذمت نواده‌های خویش گوید:

ان بنی زملونی بالـدم شنشنة اعرفها من اخزم

**ترجمه :** همانا نواده‌های من مرا بخون آغشته کردند ، خلق وطبیعتی بود که از پدر ایشان ( اخزم ) میشناختم ، و مانند : رمیة من غیر رام ( تیریست که از غیر تیرانداز بهدف رسیده است ) وچنانکه حکیم‌نظامی گوید :

بهر نکته که خسرو ساز میداد جوابش هم به نکته باز میداد
نخستین بار گفتش از کجائی بگفت از دار ملك آشنائی
بگفت آنجا بصنعت‌درچه کوشند بگفت انده خرند وجان فروشند
بگفتا جان فروشی‌درادب نیست بگفت‌ازعشق‌بازان‌این‌عجب نیست

۱۰ـ بجهت ضیق مقام . یا رعایت اختصار مسندالیه را حذف مینمایند . چنانکه بصیاد گوئی : غزال ( اینست‌آهو ) . حیة ( اینست مار ) . بئر (اینست‌چاه) و چنانکه خواجه حافظ گوید :

گفتم که‌خواجه کی بسرحجله میرود گفت‌آنزمان که‌مشتری‌ومه‌قران کنند

۱۱ـ برای رعایت سجع وترصیع مسندالیه حذف میگردد ، مثل: من طابت سریرته حمدت سیرته ( کسیکه قلب و سریره خود را پاك گرداند ، مردم اخلاق و سیرت ویرا میستایند) وچنانکه جمال‌الدین اصفهانی گوید:

با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین وز جسم مفلسان و رخ سفلکان جدا

۱۲ـ بخاطر محافظت‌قافیه‌وموازنه‌شعری مسندالیه‌راحذف میکنندچنانکه گوید:

و ما المال و الاهلون‌الاودائع ولابد یوماً ان ترد الودائع

**ترجمه :** ثروت و اولاد خویشاوندان جز ودیعه‌وعاریه نیستند ، و ناچار روزی باید مردم ودیعه‌ها را بر گردانند و شیخ سعدی و شیبانی گویند :

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست
نه یوسفی بغلامی فرخته چون اخوان نه بیژنی بچه‌اندرفکنده‌چون گرگین

**ذکر مسندالیه** : چون مسندالیه رکن اعظم کلام است و مقتضای ظاهر آن است که ذکر شود مگر آنچه دلیلی برای حذف آن باشد ، پس مسندالیه را در چندین مورد بیان مینمایند:

۱- برای مقتضای قاعده و اسلوب گفتار آنرا میآورند چنانکه سید مرتضی در کتاب شهاب گوید : السبق بالاحسان لا الازمان .

**ترجمه** : گرامی و عزیزبودن هر چیز بواسطه نیکوئی و دلربائی آنست نه بسبب گذشتن زمان و پیشی گرفتن آن در ایام است وسعدی گوید :

نه براوج ذاتش پرد مرغ وهم — نه برذیل وصفش رسددست فهم
نه ادراك بر کنه ذاتش رسد — نه فکرت بغور صفاتش رسد

۲- بجهت احتیاط مسندالیه ذکر میشود. چون اعتماد برقرینه راکافی نمیدانند

فریدون فرخ فرشته نبود — زمشك و زعنبر سرشته نبود
بدادودهش یافت آن نیکوئی — تودادودهش کن فریدون توئی

۳- بواسطه آگاه نمودن شنونده را بر کندفهمی خویش مسندالیه راذکر مینمایند چنانکه درسورهٔ مائده میفرماید : انتم بشر ممن خلق ، وسعدی ومولوی در مواعظ گویند:

تو کز محنت دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی
عمرهمچون جوی نونومیرسد — مستمری مینماید در جسد

۴- برای زیادی توضیح و تقریر ( بازگو کردن ) مسندالیه یادآوری میشود مثل : اولئك هم المفلحون ( ایشان رستگارانند ) و مانند :

شاه اقلیم ولایت آنکه درعهدالست — باربوبیت که میثاق آمد همعنان
منیژه منم دخت افراسیاب — برهنه ندیده تنم آفتاب
جان که از عالم علویست یقین میدانم — رخت خود باز بر آنم که بدانجا فکنم

۵- بواسطه اظهار تعظیم مسندالیه را میآورند مثل : امیرالمؤمنین امامنا و فخر المحققین استادنا و مانند گفتار منوچهری و حافظ و مولوی که گویند :

آمد ای سید ابرار شب جشن سده ـــــ شب جشن سده را حرمت بسیار بود

نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت ـــــ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاك ـــــ چند روزی قفسی ساخته‌اند ازبدنم

۶- بخاطر اظهار اهانت مسندالیه ذکر میشود. مثل: السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما ( دست مردان و زنان دزد را ببرید )

توآنی که گفتی که روئین تنم ـــــ بلند آسمان بر زمین افکنم

توبتاریکی علی را دیده‌ای ـــــ زین‌سبب‌غیری‌براوبگزیده‌ای

۷- بسبب تبرك جستن نام مسندالیه‌را ذکر میکنند. مثل محمدرسول‌الله. علی‌ولی‌الله و مانند اینکه مولوی گوید :

گفت پیغمبر باصحاب مهان ـــــ تن بپوشانید از باد خزان

گفت پیغمبر باصحاب کبار ـــــ تن مپوشانید از باد بهار

۸- برای لذت بردن نام مسندالیه را میآورند. مثل : اللّٰه‌ولی الذین آمنوا ( خدایتعالی دوست وپشتیبان مؤمنان است) وملك‌الشعراء فتحعلی‌خان‌صبا گوید :

پیمبر سرودش که عمرواست این ـــــ که دست یلی آخته ز آستین

علی گفت ای شاه اینك منم ـــــ که صد بیشه‌شیر است درجوشنم

عشق‌دانی‌چیست‌سلطانی که‌هرجاخیمه‌زد ـــــ بیگمان آن مملکت بروی مقررمیشود

۹- بجهت توسعه دادن گفتارهنگامیکه توجه نمودن مخاطب‌مطلوب باشد مسندالیه را یاد میکنند مثل حکایت کردن خدایتعالی قول موسی علیه‌السلام را:

هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها ما ربّ اخری.

**ترجمه** : این عصای من است ، برآن تکیه میزنم و بآن گوسفندانم را میرانم. ودرآن آزمایشها وکارهای دیگری‌دارم. و مانند گفتار سنائی درمدح قرآن:

رهبر است او و عاشقان راهی ـــــ رسن است او و غافلان چاهی

آنکه تغیر نپذیرد توئی ـــــ آنکه‌نمرده‌است‌ونمیرد توئی

۱۰- بواسطه افتخار و ابتهاج نام مسندالیه را ذکر مینماید، مثل: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله نبینا. حبیب الله شفیعنا. و مانند گفتار مولوی که گوید:

گفت پیغمبر باصحاب سرور — لاصلوة تم الا بالحضور
گفت پیغمبر که گر کوبی دری — عاقبت زان در برون آید سری

## معرفه آوردن مسندالیه بچند روش صورت میگیرد

معرفه بودن مسندالیه بطور ضمیر آوردن بسه طریق ممکنست، زیرا مقام گفتار یا برای متکلم (اول شخص) که اعرف معاریف است، و یا برای مخاطب (دوم شخص) و یا برای غایب (سوم شخص) میباشد:

۱- برای اول شخص. مثل: انی انا الله (همانا من پروردگار جهانم) و مانند:

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن — منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
من بگیرم عنان شه روزی — زنم از دست خوب رویان داد
ما نداریم از رضای حق گله — عار ناید شیر را از سلسله

۲- برای دوم شخص. مثل: انك میت و انهم میتوان (البته تو میمیری و ایشان هم میمیرند) و مانند گفتار متنبی که گوید:

اذا انت اکرمت الکریم ملکته — و ان انت اکرمت اللئیم تمردا

**ترجمه:** هرگاه انسان عالی نسبی را اکرام کنی فرمانده و صاحب اختیارش میگردی، و چنانچه فردپستی را گرامی داری ازفرمانت تمرد میکنند.

توئی آن گوهر یکدانه که درعالم قدس — ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
گواهی دهم کاین سخن راز اوست — تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
تو آن در مکنون یکدانه‌ای — که پیرایهٔ سلطنت خانه‌ای

۳- برای سوم شخص. مثل: هو ربی و ربکم فاعبدوه (اوست پروردگار من و شما پس ویرا ستایش کنید) و نظامی در مدح بهرام گور گوید:

او چو از کار مملکت پرداخت هر کسی را بقدر خویش نواخت
اورفت‌وجانم‌میرودتن‌جامه‌برخودمیدرد سلطان که‌خوابش‌میبرداز پاسبانانش‌چه‌غم
او در من و من در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان

**تبصره :** خطاب و تکلم باید با شخص معینی باشد ولی گاهی بشخص خاصی توجه نیست و سخن بطور عمومی بیان میگردد . تا هر شنونده و مخاطبی را شامل شود. مثل : و لوتری اذالمجرمون ناکسوارؤسهم.

**ترجمه :** و اگر بینی اشخاص گناهکار را هنگامیکه نزد پروردگارشان سر بزیر افکنده‌اند ( حال ایشان بآخر درجه بدی رسیده است ) وسعدی گوید:

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که روزی نگیرد خدا بر توسخت

معرفه بودن مسندالیه بطور علمیت برای هشت منظور میباشد :

۱ـ بواسطهٔ احضار مسندالیه باسم مخصوص وی با تمام مشخصاتش در ذهن شنونده مثل : قُل هوالله اَحد، الله الصمد، و مانند گفتار وفائی شوشتری :

علی که‌درتقدمش‌نه‌ریب‌هست‌ونه‌شکی علی که از خدا کمی نباشدش‌جزاندکی
علی که‌جان‌مصطفی‌وجان او بود یکی نهاد بر سرش خدای افسر تبارکی
الا بشأن او ببین تو مصحف و کتابرا

۲ـ بجهت اختصار در صورتیکه نام مسندالیه مختصر تر از صفت و کنیه و لقبش باشد مثل : محمد خاتم‌النبیین. و مانند گفتار خواجه که گوید ؛

چون احمدم شفیع بود روز رستخیز گو این تن بلاکش‌من پر گناه‌باش
خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد

۳ـ بخاطر تعظیم مسندالیه را بنام مخصوصش (علم) میآورند. مثل : واصبر حتی یحکم‌الله‌بینناوهوخیرالحاکمین(شکیباباش تاخدایتعالی‌بین‌ماداوری‌فرمایدچه‌او بهترین‌داورهاست )ومانند گفتار شیخ‌الرئیس‌خراسانی که‌درمدح‌امیرمؤمنان گوید:

دفتر ایجاد راطراز وعنوان علی‌است بصورت آدمی‌سیرت رحمان علی‌است

بمحکمات نبی صراط و میزان علی است بصدق دین نبی دلیل و برهان علی است
ورنه بتصدیق وی دین نشدی آشکار

۴- برای تحقیر مسندالیه را علم میگذارند. چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید: فازلهما الشیطان عنها (پس شیطان بلغزانیدشان از بهشت) ومانند:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت ویران شود عمارت و کاخ سکندری
درروز وعده‌اش نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

۵- بواسطه اینکه کنایه و اشاره بصفتی باشد مسندالیه را علم میآورند. مثل: علی (ازعلو بلند پایهٔ مشتق است) ولی خداست. حاتم صاحب نام نیک است. مولوی گوید:

شاهی که ولی بود ووصی بود علی بود سلطان سخا و کرم وجود علی بود

۶ بخاطر لذت بردن مسندالیه را بطور علم ذکر میکنند. مثل: الله نور السموات والارض (خدایتعالی پدید آورندهٔ آسمان وزمین است. وچنانکه عبدالله بن عمر و عرجی گوید:

تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر

**ترجمه :** ای آهوان کوهی شما را بخدا قسم میدهم بمن بگوئید: لیلای من از جنس آدمیان میباشد؟! ومولوی در مدح امیرمؤمنان گوید:

آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه گشائی که دراز قلعهٔ خیبر بر کند بیک حمله وبگشود علی بود

۷- بسبب اهانت کردن مسندالیه را بطور علم ذکر میکنند. مثل: ابولهب (جهنمی) منکر نبوت است. معاویه (از عوعو - آواز سگ مشتق است) ستمگر و مکار است. ومانند گفتار حبیب‌الله قاآنی که دروصف حمام گوید:

هوای تیره‌اش از بسکه پر نشیب و فراز محال بود در آن بی‌عصا نهادن گام
ستاده زنگیکی بدقواره تیغ بدست بهم کشیده جبین از غضب چو کفلئام

۸- بجهت تبرك جستن نام مسندالیه را در گفتار میآورند. مثل: الله لا اله الا هو الحی القیوم (خدایتعالی معبودیست برحق که جزاو معبود حقیقی دیگری نیست.

و او زنده، وبپا دارندهٔ جهانست ) و خواجه شیرازی گوید :

علی ولی و علی والی و علی مولا — علی نعیم وعلی منعم وعلی سردار

علی نصیر وعلی ناصر وعلی منصور — علی مظفر غالب علی سپهسالار

معرفه بودن مسندالیه بطور موصول از چند جهت میباشد:

۱- برای ندانستن مخاطب از احوال مسندالیه مگر معنای صله را چنانکه گوئی: آن کسی که دیروز باما بود مرد دانشمندی است. و مانند گفتار ابوالعلاء معری:

و الذی حارت البریة فیه — حیوان مستحدث من جماد

**ترجمه :** آن چیزیکه مردم در آن سرگردان و حیرت زده‌اند اینستکه چگونه روز محشر از جماد جانورانی بوجود آیند. و مانند گفتار شاعر که گوید :

آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

کنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است — انکه آن داد بشاهان بگدایان این داد

۲ - جهت قبیح بودن یادآوری نام مسندالیه. یا زیادی تقریر آن. مثل: راودته التی هوفی بیتها (آمدو شد میکرد با یوسف آنکه وی در خانه‌اش بود ) و مانند گفتار شیخ بهاءالدین عاملی و سعدی شیرازی که گویند :

کل من لم یعشق اوجه الحسن — قرب الجل الیه و الرسن

یعنی انکس را که نبود عشق یار — بهر او پالان و افساری بود

هر که نبود مبتلای ماهروی — نام او از لوح انسانی بشوی

هر آنکس که اندیشهٔ بد کند — بفرجام بد با تن خود کند

۳- بواسطهٔ تفخیم و توقیر مسندالیه را موصول میآورند . مثل: فغشیهم من الیم ماغشیهم ( دریا پوشانید ابشانرا آنچنانکه پوشانید) ومانند گفتار سعدی:

مخور هول ابلیس تا جان دهد — هر آنکس که دندان دهد نان دهد

رسید در غم عشقش بحافظ آنچه رسید — که چشم زخم زمانه بعاشقان مرساد

۴- بسبب آگاهی دادن براشتباه شنونده مسندالیه را موصول مینهند مثل

گفتار عبدة بن طبیب که گوید :

ان الذین ترونهم اخوانکم یشفی غلیل صدورهم ان تصرعوا

**ترجمه :** همانا آنچنان کسانیکه گمان میکنید برادران شمایند : شفا میدهد کینهٔ سینهٔ ایشان را هلاك شدن شما. و مانند گفتار سنائی که گوید:

آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن

در صومعه و مدرسه و دیر و کنشت ترسنده ز دوزخند و جویای بهشت
آنکس که ز اسرار خدا با خبر است زین تخم در اندرون خود هیچ نکشت

آنکس که راه داند و بیراه میرود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

٥- بجهت اشاره بسبب خبر دادن مسندالیه را موصول میآورند مثل: ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین ( همانا کسانیکه از عبادت وستایش من سرپیچی کنند بزودی در جهنم بخواری وارد شده و مخلد میمانند ) ومانند گفتار فردوسی و مولوی که گویند:

هر آنکس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

کسانیکه بد را پسندیده‌اند ندانم ز خوبی چه بد دیده‌اند

آنکه رویانید تاند سوختن وانکه بدریده است داند دوختن

٦- گاهی بوسیله موصول بعظمت و شأن مسندالیه اشاره مینمایند . چنانکه فرزدق ( همام بن غالب تمیمی ) درشأن کعبه گوید :

ان الذی سمك السماء بنی لنا بیتا دعائمه اعز و اطول

**ترجمه :** همانا آنچنان کسی که آسمانها را برافراشت برای ما خانه‌ایرا ساخت که پایه‌های آن محکم و بلند است، ومانند گفتار حافظ ونظامی که گویند :

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد صبر و آرام تواند بمن مسکین داد
وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت هم تواند کرمش داد دل غمگین داد

آنکه صد شیر ازو زبون باشد او زبون دو شیر چون باشد

**۷ـ گاهی بسبب موصول بعظمت شان غیر مسندالیه اشاره میکنند** مثل: الذین کذبوا شیعبا کانواهم الخاسرین ( کسانیکه حضرت شعیب را تکذیب کردند البته زیانکار میباشند ) وچنانکه فردوسی وسعدی گویند:

هر آنکس که شعر مرا کرد پست — نگیردش گردون گرداننده دست
هر آنکس که پند پدر نشنود — بناچار روزی پشیمان شود
آنکه در بحر قلزم است غریق — چه تفاوت کند ز بارانش

**۸ـ برای تعظیم نمودن مسندالیه را موصول میگذارند** مثل : هوالذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا ( وی آنچنان کسی است که شما را از گل آفرید، سپس مدتی را مقرر فرمود ) وچنانکه مولوی گوید :

آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس — در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن کاشف قرآن که خدادر همه قرآن — کردش صفت عصمت و بستود علی بود
آن عارف سجاده که خاك درش از قدر — از کنگرهٔ عرش برافزود علی بود

**۹ـ جهت تحیر مسندالیه را موصول قرار میدهند** مثل : والذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون ( کسانیکه کافرند و آیات مارا تکذیب مینمایند ایشان اهل آتش و کیفرند، ودر دوزخ مخلد میباشند ).

آنکه گذشت از تو وغیری گزید — نور بداد ابله و ظلمت خرید
و آنکه بشد بر دگری دیده دوخت — خاك سیه بستد و گوهر فروخت

**۱۰ـ بواسطهٔ ترحم یاتهکم:**(ریشخندو مسخره)مسندالیه راموصول میآورند. مانند: الذی سبی اولاده و نهب امواله. ومثل: یا ایهاالذی نزل علیه الذکر انك لمجنون.

**ترجمه :** آنچنان کسی که فرزندانش اسیر و اموالش غارت گردیده است. وای آنچنان کسیکه قرآن برتو فرستاده شده است همانا تو دیوانه میباشی.

آنکه جز کعبه مقامش نبداز یاد لبت — بردرمیکده دیدم که مقیم افتاده است
آنانکه بصد زبان سخن میگفتند — آیا چه شنیدند که خاموش شدند

**تبصره :** در زبان تازی از موصول بسیار استفاده میکنند ، خواه مسندالیه بود و خواه غیر آن، چنانکه در تفخیم مفعول به ابونواس حسن بن هانی گوید :

و لقد نهزت مع الغواة بدلوهم واسمت سرح اللحظ حیث اساموا

و بلغت مابلغ امرؤ بشبابه فاذا عصارة کل ذاك اثام

**ترجمه :** همانا بحرکت آوردم با گمراهان دلو ایشان را ، وچرانیدم مردمك چشمم را بهرجائیکه ایشان چرانیدند ، و رسیدم بآنچه که مرد در جوانی بآن میرسد ناگهان یافتم که فشرده و نتیجهٔ هر یك از این کارها گناه وعقوبت میباشد ، ومانند:

جراحات السنان لها التیام ولایلتام ما جرح اللسان

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جانستان نکند

***( معرفه بودن مسندالیه بطور اسم اشاره در مواردی است )***

**۱ـ برای خوب امتیاز دادن مسندالیه را اسم اشاره میاورند** ، چنانکه ابوالعباس ابن رومی در مدح ابوصقر گوید :

هذاابوالصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال والسلم

کانه الشمس فی البرج المنیف به علی البریة لانار علی علم

**ترجمه :** اینست ابوصقر که در محاسن و نیکوئی های خویش بی نظیر و مانند و از نسل شیبانست که در میان درختهای ضال و سلم در بیابان منزل گرفته ، گویا وی خورشیدی است که در برج بلند پایه نور دهندهٔ خود برای مردم درخشندگی مینماید ، نه آنکه آتشی بر بالای مناری باشد ، وچنانکه سعدی وفردوسی گویند :

این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند

برید و درید و شکست و ببست یلانرا سر و سینه و پا و دست

**۲ـ بجهت متعرض شدن بغباوت** ( کندفهمی) شنونده مسندالیه را اسم اشاره

میگذارند. مثل گفتار فرزدق همام بن غالب تمیمی که درهجو جریر بن عطیه گوید :

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم　　اذا جمعتنا یا جریر المجامع

**ترجمه :** ایشانند پدران من، پس هرگاه مجلسی مارا گرد هم آورد تو نیز ای جریر مانند پدران من برای خود بشمار ومانند گفتار سعدی که گوید :

این سرائیست که البته خلل خواهد یافت　　خنك آنقوم که در بند سرای دگرند

اینست بهشت اگر شنیدی　　کز دیدن آن جوان شود پیر

**۳ـ بواسطه بیان حال مسندالیه را اسم اشاره مینهند،** تا بر نزدیکی ، یادوری یامتوسط بودن آن دلالت نماید ، چنانکه گوئی : هذا( برای نزدیك ) ذاك ( برای متوسط) ذلك (برای دور ) زید . و مانند گفتار سعدی و حافظ که گویند :

اینکه تو داری قیامت است نه قامت　　وین نه تبسم که معجزاست و کرامت

آن نه خالست وزنخدان وسر زلف پریشان　　که دل اهل نظر برد که سریست خدائی

آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند　　اشهی لنا و احلی من قبلة العذاری

**۴ـ برای تحقیر مسندالیه را اسم اشاره** نزدیك و دور میآورند ، مثل : هذاالذی یذکر آلهتکم ( اینست که خدایان شما را ببدی نام میبرد )ومانند:

این دغل دوستان که می‌بینی　　مگسانند دور شیرینی

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست　　روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

ومثل : ذلك اللعین فعل کذا ( آنست پلیدیکه کار زشتی انجام داد )

آن راه دوزخ است که ابلیس میرود　　بیدار باش تا پی آن راه نسپری

خور از کوه یکروز سر بر نزد　　که آن قلتبان حلقه بر در نزد

**۵ـ بخاطر تعظیم مسندالیه رااسم اشاره** نزدیك ودور قرار میدهند، چنانکه احمدبن یحیی ابن راوندی مروزی متوفای (۲۵۰)هجری گوید :

هذاالذی ترك الاوهام حائرة　　و صیر العالم النحریر زندیقا

**ترجمه :** اینست آنچنان چیزیکه افکار و اندیشه‌ها را سرگردان ، و مرد

دانای موشکاف راکافر و زندیق نموده است ، ومثل گفتار خدایتعالی : الم ذلك الکتاب لاریب فیه ( آنست کتابی که هیچگونه شك و تردیدی ندارد ) وسعدی گوید:

این لطافت که تو داری همه دلها بفریبی
وین ملاحت که تو داری همه غمها بزداید

آن پیك نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

یارب بکه بتوان گفت این نکته که درعالم
رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی

**۶ـ بواسطهٔ تنبیه و آگاهی دادن باوصافی** که سزاوار مسندالیه اند ، آنرا اسم اشاره میآورند، چنانکه در شأن متقیان میفرماید: اولئك علی هدی من ربهم و اولئك هم المفلحون . ( ایشانند که براه راست از جانب پروردگارشان هدایت شده اند و ایشانند که رستگارانند ) وخواجه حافظ ومولوی گویند:

این لطائف کز لب لعل تو من گفتم که گفت
وان تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

این فسون دیو در دلهای کج
میرود چون کفش کج در پای کج

### ( معرفه بودن مسندالیه بواسطهٔ الف ولام بچند منظور است )

**۱ـ جهت اشاره بشخص معهودی** چنانکه خدایتعالی میفرماید: لیس الذکر کالانثی ، ای الذی طلبت کالتی وهبت ( پسریکه زن عمران میخواست مانند دختریکه بوی بخشیده شد نمیباشد ) وحکیم عمرخیام نیشابوری گوید :

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی بادهٔ گلرنگ نمیباید زیست

این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزهٔ خاك ما تماشاگه کیست

**۲ـ برای اشاره بحقیقت وجنس مسندالیه** چنانکه گوئی : الرجل خیر من المرأة و مانند اینکه خنساء بنت عمرو بن حارث در مرثیهٔ برادرش گوید:

اذا قبح البکاء علی قتیل
فان بکائك الحسن الجمیلا

**ترجمه :** هرگاه گریستن بر کشته‌ای زشت و ناپسند باشد همانا میدانم که

گریستن بر توای صخر زیبا و پسندیده میباشد، وحافظ شیرازی گوید:

صبر وظفر هردو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

منظر دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید

**۳- باعتبار معهود بودن مسندالیه درذهن** چنانکه گوئی: ادخل السوق ( برو ببازار شهر ) و این « السوق » درمعنای نکره است .

**تبصره :** الف ولام عهد برسه گونه است : ذهنی، ذکری ، حضوری .

**عهد ذهنی** چنانست که دیروز کسی را با شما دیده باشیم، آنگاه بگوئیم جاءالرجل ( آنمرد دیروزی آمد ) وچنانکه خواجه حافظ گوید :

شب از مطرب که دل خوش باد ویرا شنیدم نالـهٔ جان سوز نی را

**عهد ذکری** چنانست که گوئی : رأیت کتابا و نعم الکتاب (کتابی دیدم و چه خوب کتابی بود ) و خواجه حافظ گوید :

دوش در حلقهٔما قصهٔ گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود

تاریخ عیش ما شب دیدار دوست بود عهد شبـاب و صحبت احباب یاد بود

**عهد حضوری** چنانست که گوئی : الیوم حار ( امروز گرم است ).

امروز در فراق تو دیگر بشام شد ای دیده پاسدار که خفتن حرام شد

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت من وشراب فرح بخش ویار حورسرشت

**۴- گاهی الف و لام را برای استغراق** (سراسر افراد را گرفتن) بکارمیبرند مثل : ان الانسان لفی خسر ( هر مردمی در زیانکاریست ) وشیخ سعدی گوید:

هر شب وروزیکه بیتومیرود از عمر هر نفسی میرود هزار نـدامت

**تکملـه :** استغراق بردو گونه است : حقیقی ، عرفی .

**استغراق حقیقی** آنستکه تمـام افراد را شامل شود ، مثل: عالم الغـیب و الشهادة ( خدایتعالی تمام آشکاریها و نهانی‌ها را میداند )حافظ و سعدی گویند :

هر آنکو خاطری مجموع و یاری نازنین دارد سعادت همدم او گشت و دولت هم‌قرین دارد

هر که می با خورد عربده کرد هر که روی تو دید عشق آورد

**استغراق عرفی** آنستکه بیشتر افراد را شامل گردد، مثل: جمع الامیر الصاغة (امیر بیشتر زرگران شهر یا کشورش را احضار نمود) وشیخ سعدی گوید:

هر که تماشای روی چون قمرت کرد سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

هر که بامستان نشیند ترك مستوری کند آبروی نیکنامان درخرابات آب جواست

**تنبیه:** استغراق مفرد وسیع‌تر و شاملتر است از استغراق تثنیه و جمع، زیرا هر گاه یك یا دو مرد در خانه باشد رواست بگوئیم: لارجال فی الدار، ولی نمیتوان گفت: لارجل فی الدار، ولارجلین فی الدار.

**تبیین و تذکر:** نکره در سیاق نفی افادهٔ عموم میکند، زیرا هر گاه بگوئیم: مارأیت رجلا نفی آن قویتر است از مارأیت رجالا، چون در حال نفی تثنیه و جمع ممکنست یك مرد را دیده باشیم، ولی گاهی بواسطهٔ قرینهٔ نفی مفرد بر معنای واحد دلالت مینماید چنانکه گوئی: ماجائنی رجل بل رجلان او رجال، و بین استغراق معنا و مفرد آوردن اسم منافاتی نیست چون حرف سلب یا الف و لام تعریف در صورتی بر مفرد داخل می‌شود که آنرا از معنای وحدت (تنهائی) برهنه نموده باشیم زیرا مفرد با داشتن الف ولام استغراق بمعنای هرفرد است، نه بمعنای تمام افراد و لذا نمی‌توانیم برای مفرد الف و لام‌دار صفت جمع بیاوریم چون روا نیست که گوئی: الرجل العلماء بلکه باید گفت: الرجل العالم جائنی.

## ﴿ معرفه آوردن مسندالیه بطور اضافه مواردی دارد ﴾

**۱- برای مختصر بودن سخن** مثل گفتار جعفر بن علبة حارثی که گوید:

هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق

**ترجمه:** محبوب من با قافلهٔ یمنی‌ها حرکت کرد وتن من در مکه زندانی و زیر زنجیر است!!! وچنانکه شیخ سعدی گوید:

رفیقانم سفر کردند هر باری باقصائی خلاف من که بگرفت است دامن در مغیلانم
محمود را دمی که بآخر رسید عمر میداد جان بزاری و میگفت ایاز من

**۲ـ بجهت تعظیم مضاف یا مضاف الیه یا دیگری** مثل : عبدالخلیفة رکب، و عبدی حضر ، و عبدالسلطان عندی ، و بترتیب مانند اینکه حافظ شیرازی گوید :

صحن بستان ذوق بخش وصحبت یاران خوش است
وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است

المنة لله که در میکده باز است زانرو که مرا بردراو روی نیاز است
دوش وقت سحر ازغصه نجاتم دادند واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

**۳ـ بواسطهٔ تحقیر مضاف یا مضاف الیه یادیگری** مثل : ولدالحجام حاضر ضارب زید فقیه ، اخواللص عندبکر ، ومانند اینکه سعدی گوید :

ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه کابلیس را غرور و منی خاکسار کرد
نیم نانی گرخورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
آن راه دوزخ است که ابلیس میردد بیدار باش تا پی آن راه نسپری

**۴ـ بخاطر اینکه نمیتواند همه افراد را جداگانه ذکر کنند** مثل : اتفق اهل الحق ، (اهل حق پیروان دین اسلام را گویند)و چنانکه سعدی گوید :

خردمند طبعان منت شناس بدوزند منت بمیخ سپاس

**۵ـ برای لذت بردن از اضافه** ، مثل: ولدی فاق اقرانه(پسرم ازرفقا پیش افتاد).

اولیاء اطفال حقند ای پسر غائبی و حاضری بس با خبر
نه حریف مائی فلکا که یارم شکند بنازی صف ماسوی را

**۶ـ بجهت تشویق براکرام یا اهانت نمودن مضاف**، مثل: استادك بالباب ، و صدیقك قدم ، و چنانکه سعدی گوید :

داروی تربیت ازپیر طریقت بستان کادمی را بتر از علت نادانی نیست
شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای

**۷ـ بسبب ریشخند و استهزاء کردن مضاف یا دیگری،** چنانکه فرعون گوید: ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون (همانا پیامبر یکه بسوی شما فرستاده شده دیوانه است)

ابلهی دید اشتری بچرا — گفت نقشت همی کژ است چرا

گفت اشتر که اندرین پیکار — عیب نقاش می کنی هشدار

**۸ـ بواسطهٔ مناسبت اندکی که بین مضاف و مضاف الیه** باشد چنانکه میفرماید بل مکر اللیل و النهار ( بلکه نیرنك شب و روز بود ) ومثل :

اذا کوکب الخرقاء لاح بسحرة — سهیل اذاعت غزلها فی الاقارب

**ترجمه :** هر گاه ستارهٔ خرقاء ( ستارهٔ سهیل ) ظاهر میگردید در وقت سحر خرقاء ( نام زنی است ) پنبه‌های خود را میان همسایگان و خویشاوندان تقسیم مینمود تا ویرا در رشتن و بافتن جامه‌های زمستانی او یاری کنند ، باین مناسبت ستارهٔ سهیل را کوکب الخرقاء خوانند .

## ٭( نکره آوردن مسندالیه برای چند منظور است )٭

**۱ـ بواسطهٔ افراد** ( فهمانیدن یک فرد ) چنانکه در سورهٔ قصص میفرماید : وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی (از آخر شهر مردی بسرعت آمد و گفت...) ومانند:

طمع برد شوخی بصاحبدلی — نبود آن زمان در میان حاصلی

وقتی بقهر گوش که صد کوزه نبات — که گه چنان بکار نیاید که حنظلی

**۲ـ بسبب بیان افراد نوع** چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید : و علی ابصارهم غشاوة ( و بر دیدگان ایشان پرده‌ای افکنده شد) و مثل : لکل داءٍ دواء (هر دردی دوائی دارد )ومانند گفتار سعدی که گوید :

که بر خاطر پادشاهان غمی — پریشان کند خاطر عالمی

تیر از کمان چو رفت نیاید بشست باز — پس واجبست در همه کاری تأملی

**۳ـ برای تعظیم یا تحقیر مسندالیه** مثل : گفتار مروان بن ابی سمط که گوید:

له حاجب عن کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجب

**ترجمه :** از برای ممدوح حاجب ومانع بزرگی است از کارهای زشت ، ولی در حق طلبی و بخشایندگی برای او هیچگونه مانعی نیست . شاهد در تنکیر لفظ حاجب است که درمصراع اول برای تعظیم و در دوم برای تحقیر است، ومانند:

مگر بوئی از عشق مستت کند خریدار عهد الستت کند

عاجزش کرده نو رسیده زنی از تنی اوفتاده تهمتنی

**۴ـ بجهت تکثیر یا تقلیل** ، مثل گفتار سیبویه : ان له لا بلا وان له لغنما (همانا ممدوح من شتران وگوسفندان بسیاری دارد) ومثل : ورضوان من الله اکبر (اندکی خشنودی حقتعالی ازهرچیزی بهتروبزرگتراست)وعنصری وسعدی گویند:

وراز اسیران گوئی گرفت چندانی که تنگ بود زانبوهشان بلاد وقفار

روزی اگرغمی رسدت تنگدل مباش روشکر کن مباد که از بدبتر شود

**۵ـ برای بیان تکثیر و تعظیم مسندالیه را نکره میگذارند** ، چنانکه در سوره فاطر میفرماید : و ان یکذبوك فقد کذبت رسل من قبلك والی الله ترجع الامور (واگر ترا تکذیب می‌نمایند دلگیر مباش چه بسیاری از پیامبران گذشته را تکذیب کرده‌اند، وکارها بسوی خدا بازگردانیده شود )ومانند:

هر کجا پوئی زمینا خرمنی است هر کجا جوئی زدیبا خرگهی است

نرگس تازه میان مرغزار همچو در سیمین زنخ زرین چهی است

**تبیین و تفریق:** تکثیر و تقلیل از مقولهٔ کم منفصل است ، و تعظیم وتحقیر از مقولهٔ کیف نفسانی ، وباعتباری کیف مختص بکمیات میباشد .

**۶ـ بواسطهٔ بیان تقلیل و تحقیر مسندالیه را نکره میاورند** ، مثل: حصل لی منه شیء (ازوی اندك چیزی کم ارزش برای من فراهم گشت ) ومانند:

بردرگهی که نوبت ارنی همی زنند موری نئی وملك سلیمانت آرزو است

سلیمی که یك چند نالان نخفت خداوند را شکر نعمت نگفت

**۷ـ بخاطر پنهان نمودن مسندالیه را از شنوندگان** مثل: اینکه گوید:

اذا سئمت مهندة یمینا بطول الحمل بدله شمالا

**ترجمه:** هرگاه دست راست ممدوح را ملال می‌داد شمشیر هندی بواسطهٔ بسیاری حرکت آنرا بدست چپ تبدیل مینمود.، وچنانکه سعدی گوید:

یکی پادشه زاده در گنجه بود که دوراز تو ناپاک‌سر پنجه‌بود

یکی پیش دانای خلوت نشین بنالید وبگریست سر برزمین

**۸ـ مسندالیه را نکره میاورند** در صورتیکه گوینده و شنونده بهیچ یك از جهات تعریف علم نداشته باشند یا تجاهل کنند، چنانکه گوئی: جاء رجل عندی یسئلنی عن کذا (مردی نزدم آمدومسئله‌ای پرسید) و خیام نیشابوری گوید:

هر خشت که بر کنگره ایوانی‌است انگشت وزیر و کله‌ی سلطانی است

**تنبیه:** در چند مورد غیر مسندالیه را نکره می‌آورند:

**۱ ـ برای بیان افراد و نوعیت** مثل: والله خلق کل‌دابة من ماء (خدای تعالی هر جنبده‌ای را از آب آفریده‌است.) و مختاری وسعدی وفردوسی گویند:

برقی گرفته‌بر کف‌وابری‌بپیش روی ماهی نهاده برسر و چرخی بزیر ران

چون‌سگ‌درنده گوشت یافت نمیشود کاین شتر صالح است یا خر دجال

فقاعی خریدم من از چیز شاه بره بر نخوردم پشیزی براه

**۲ـ بجهت تعظیم یا تحقیر**، مثل: فاذنوا بحرب من الله و رسوله (اعلام کنید بجنگ با خدایتعالی و فرستادهٔ وی) ومثل: اعطانی شیئًا (چیز کم ارزشی‌را بمن‌داد) ومانند گفتار سعدی که گوید:

بادخاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد آب‌هر طیب که در طبلهٔ‌عطاری‌هست

غم شربتی‌زخون دلم نوش کرد وگفت این شادی که برابن روزخرم است

**۳ـ بواسطهٔ تکثیر یا تفخیم**، مثل: ولما بلغ اشده آتیناه حکما و علما (هنگامیکه بحد رشد و بلوغ رسیدفهم و دانش بسیاری بوی ارزانی‌داشتیم) **ومثل:**

**القیت علیك محبة منی** ( وافکندم در دل تو از جانب خویش محبت شدید پر ارزشی را ) .

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم ــــــــ ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم
مشعله‌ای برفروز مشعله‌ای پیش گیر ــــ تا ببرند از سرت زحمت خواب و خمار

**۴ـ بسبب تقلیل یا تبعید** ، مثل گفتار ابوطیب در مدح سیف الدوله :

فیوما بخیل تطرد الروم عنهم ــــ و یوما بجود تطرد الفقر والجدبا

**ترجمه :** پس روزی با اندك سپاهی لشگر روم را از رعایا دور مینمائی و روزی بواسطهٔ بخشش کمی پریشانی و قحطی ایشانرا برطرف میسازی . و مثل: اقتلوا یوسف اواطرحوه ارضا ( بکشید یوسفرا یا در سرزمین دوری بیفکنیدش ) وسعدی گوید:

مروت نباشد بدی با کسی ــــ کز و نیکوئی دیده باشی بسی

**تکلمه و توضیح :** در هنگام ذکر مسندالیه ممکنست توابعی را پس از آن بیان نمود ، و توابع عبارتند از کلماتی که در چهار چیز از ده چیز با متبوع شرکت کنند

تابع میان نحویان پنج است میسازم بیان ــــ نعت است و توکید و بدل عطف نسق عطف بیان

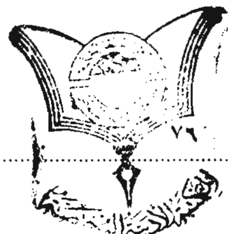
## ﴿ وصف آوردن برای مسندالیه بچند جهت میباشد ﴾

**۱ـ برای بیان حقیقت مسندالیه و کشف معنای آن** ، چنانکه گوئی: جسم طویل عریض محتاج است بمحلی که آنرا اشغال نماید ، و مانند گفتار اوس بن حجر که در مرثیهٔ فضالة بن کلدة گوید :

الا لمعی الذی یظن بك الظ..................ن کان قد رأی و قد سمعا

**ترجمه :** زیرك و دانشمند آنچنان کسی است که گمان میکند بتو گویا همانا دیده و شنیده است ، وچنانکه سعدی وحافظ گویند :

درختی کهن میوهٔ تازه داشت ــــ که شهر از نکوئی پر آوازه داشت
عجب از زنخدان آن دلفریب ــــ که هرگز ندیده است بر سرو سیب
سر خدا که در تتق غیب منزویست ــــ مستانه‌اش نقاب ز رخساره بر کشیم





**۲ـ بواسطهٔ تخصیص مسندالیه**، مانند: زید تاجر نزد ماست و مثل گفتار ابن نباته که در مدح حسن مهلبی وزیر معروف گوید:

ولی همة لاتطلب المال للغنی	و لکنها منك المودة تطلب

**ترجمه:** همتی دارم که مال را برای ثروتمندی نمی‌خواهد، ولی از تو دوستی ونشانهٔ آن را طلب مینماید، و چنانکه سعدی شیرازی گوید:

دل شوریدهٔ ما عالم اندیشهٔ ماست	عالم از شوق تو در تاب که غوغا بگرفت

شکر لب جوانی نی آموختی	که دلها بر آتش چو نی سوختی

فقیهی کهن جامهٔ تنگدست	در ایوان قاضی بصف بر نشست

**۳ـ بسبب مدح و ثناء**، مثل: زید عالم آمد، ومانند گفتار شاعر که گوید:

ثلاثة یجهل مقدارها	الا من والصحة و القوت

فلاتثق بالمال من غیرها	لو انه در و یا قوت

**ترجمه:** سه چیز است که قدردانی نمی‌شود، امنیت، تندرستی، خواروبار وتوشه. پس بمال و ثروتیکه غیر از این موارد بوده یا در غیر اینها مصرف شود اطمینان مکن اگر چه در ویا قوت باشد، وچنانکه سعدی ونظامی گویند:

شوری ز وصف روی تو در خانقه فتاد	صوفی طریق خانهٔ خمار بر گرفت

طبیبی پریچهره در مرو بود	که در باغ دل قامتش سرو بود

شه پیل پیکر بخم کمند	در آورد قنطال را زیر بند

**۴ـ بجهت ذم و سرزنش**، مانند ناصر جاهل رفت، ومثل: مات زیداللئیم، و گفتار ابن معتز که در مذمت معاشرانش گوید:

و من عجب الایام بغی معاشر	غضاب علی سبقی اذا انا جاریت

یغیظهم فضلی علیهم و نقصهم	کانی قسمت الحظوظ فحابیت

**ترجمه:** از شگفتیهای روزگار و ستم معاشران خشمناك است بر من هنگامیکه دیدند من برایشان سبقت گرفته‌ام، برتری من و پستی آنان ایشان را بخشم آورد،

گویا من نصیب و بهره مردم را توزیع نموده و بسوی خود برده‌ام . سعدی گوید:

شنیدم که فرزانهٔ حق پرست ‌‌ گریبان‌گرفتش یکی رند مست

میان دو کس‌جنگ‌ چون‌آتش‌است ‌‌ سخن چین بدبخت هیزم کش‌است

**تبصره :** هنگامی وصف برای مدح و ثنـاو سرزنش‌بکار برده میشود که معنا و حقیقت مسندالیه پیش از آن شناخته شده باشد .

**هـ گاهی وصف را برای تأکید مسندالیه میاورند** ،چنانکه گوئی:امس الدابرکان یوماً عظیماً ( دیروز گذشته‌روز بزرگی بود ) و مثل :

انما هذه الحیاة متاع ‌‌ والسفیه الغبی‌من‌یصطفیها

**ترجمه :** همانا این زندگـانی دنیا متاعی است موقتی ، و کودن بیخرد کسی‌است که‌آنرا برگزینند، وحبیب‌الله‌قاآنی وسعدی‌شیرازی گویند:

هنوز غبغب سیمین من‌چوگوی‌سپید ‌‌ معلق است در آن زلفکان‌چوگان‌باز

شنیدم ز پیـران شیریـن سخـن ‌‌ که بود اندرین شهر پیری کهن

آتـش سـوزان نکـند با سپـند ‌‌ آنچـه کـند دود دل مستـمند

## ( تأکید نمودن مسندالیه بچند منظور میباشد )

**۱ـ برای تقریر ( بازگوکردن ) و اثبات آن** ، مثل‌جائنی زید زید ومانند گفتاراحمدبن‌یحیی‌ابن راوندی‌مروزی‌متوفای (۲۵۰)هجری که گوید :

کم عاقل‌عاقل‌اعیت‌مذاهبه ‌‌ و جاهل‌جاهل‌تلقاه‌مرزوقا

**ترجمه :** چه بسیار خردمندانی که راه‌زندگانی برایشان بسته شده و چه بسیار نابخردانی که ایشانرا با ناز و نعمت میبینی‌ومانند:

امروز امیر در میخانه توئی تو ‌‌ فریاد رس نالهٔ مستانه توئی تو

مرغ دل ما را که‌بکس رام‌نگردد ‌‌ هم دانه‌توئی‌دام‌توئی لانه توئی تو

توانم من ای نـامور شهریـار ‌‌ که اسبی برون آورم از هزار

**۲ـ بجهت دفع توهم مجاز** چنانکه گوئی : قطع یدالّلص الامیر الامیر ( امیر خودش دست دزد را برید نه غلامانس ) وحافظ وسنائی و نظامی گویند :

جمال یار ندارد حجاب و پرده ولی — توخودحجاب خودی حافظ ازمیان برخیز

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی — وزین آئین بیدینان پشیمانی پشیمانی

شنیدم من هر کوکب جهانی است — جداگانه زمین و آسمانی است

**۳ـ بواسط دفع توهم سهو** مثل: اکرمنی السلطان نفسه ( شخص پادشاه خودش مرا گرامی داشت ) ومانند اینکه سنائی وحافظ و سعدی گویند :

در رسالت تمام بود تمام — در کرامت امام بود امام

صبر و ظفر هر دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید

پرده بردار که بیگانه خود آنروی نبیند — تو بزرگی و در آئینه کوچك ننمائی

**۴ـ بسبب دفع توهم عدل شمول حکم،** مثل: سجدالملائکة کلهم اجمعون ( تمام فرشتگان بر آدم نماز بردند مگر ابلیس ) اسرار سبزواری ونظامی ومولوی گویند:

شورش عشق تودرهیچ سری نیست که نیست — منظر روی زیب نظری نیست که نیست

ما همه موریم سلیمان تو باش — ما همه جسمیم بیا جان تو باش

ما همه شیران ولی شیر علم — حمله مان از باد باشد دمبدم

## ﴿ عطف بیان آوردن برای مسندالیه در چند مورد است ﴾

**۱ـ برای ایضاح و آشکار نمودن آنست بواسطهٔ اسم مخصوص وی ،** مثل: قدم صدیقك خالد، ومانند گفتار اعرابی در شأن ابن خطاب هنگامی که از وی مرکبی درخواست کرده، وپاسخ منفی شنیده بود گوید:

اقسم بالله ابوحفص عمر — ماسها من نقب ولا وبر

فاغفرله اللهم ان کان فجر

**ترجمه :** بخدایتعالی سوگند یاد نمود ابوحفص عمر ابن خطاب که بآن

شتر نرسیده است نازك شدن كف پا ، ونه زخم شدن پشت او پس اگر دروغ گفته است خدایا از وی در گذر و بیامرزش ، وسعدی ونظامی گویند :

بلند اختری نام او بختیار　　قوی دستگه بود و سرمایه‌دار

شاه‌نعمان‌از آن‌میان برخاست　　بزم شه را بآفرین آراست

**۲ـ بواسطهٔ مدح و تعظیم مسندالیه راعطف بیان میآورند** ، مثل: جعل الله الكعبة البیت الحرام قیاما للناس ( خدایتعالی قرار داد کعبه مکرمه را قبله و محل عبادت‌مردم ) و مانند گفتار نابغه ذبیانی ( زیادبن معاویه ) که ازشعرای جاهلیت بوده ودر(٦٠٤) میلادی‌فوت نموده‌درمقام‌عذرخواهی‌از نعمان‌بن منذر گوید :

والمؤمن‌العائذات الطیر یمسحها　　رکبان مکة بین‌الغیل و السند

**ترجمه :** سوگند بپروردگار امان دهنده بمرغانیکه پناه میبرند بکعبه و و آنها را مسح مینماید زانو ورانهای مسافران شتر سوار حج میان‌دو منزل غیل و سند. ومانند گفتار سعدی‌ونظامی که گویند :

جوانمرد اگرراست‌پرسی‌ولی است　　کرم پیشه شاه مردان علی است

شاه بهرام در میان مصاف　　تیر او همچو موی موی شکاف

**۳ـ بسبب تقریر و اثبات عطف بیان میآورند** ، مثل : الا بعداً لعاد قوم هود ( آگاه باش طایفهٔ عاد که امت حضرت هود پیغمبرند بواسطهٔ نافرمانی از رحمت حقتعالی دور شدند ) وشیخ سعدی ومولانا مولوی گویند:

که شاهنشاه عادل سعد بو نصر　　بایوان شهنشاهی در آرند

هفت سال ایوب با ضیف خدا　　در بلاخوش بود با صبر و عنا

## ☼( بدل آوردن از مسندالیه )☼

بواسطهٔ زیادی تقریر و تأکیدحکم برای مسندالیه بدل میآورند ، وآنرا در حکم مبدل منه قرار میدهند ، و بدل آوردن برچهار گونه است :

**۱ـ بدل کل از کل**،مثل: جائنی اخوك زید ( برادرت زید آمد ) و چنانکه درسورهٔفاتحه میفرماید :اهدنا الصراط المستقیم ، صراط الذین انعمت‌علیهم( پروردگارا بما بنمایان راه راست را . راه آن کسانی را که بایشان نعمت‌داده‌ای )ومانند :

که زنهار از این کژدمان خموش ـــــ پلنگان درندهٔ صوف پوش

سخنگوی پیشینه دانای طوس ـــــ که آراست روی‌سخن چون‌عروس

**۲ـ بدل بعض‌ازکل** ،مثل: جائنی‌القوم اکثرهم ( مردم‌بیشترشان آمدند ) و اعجبنی هند وجهها ( بشگفت آورد مرا هند زیبائی روی وی) عدیل‌بن‌فراخ گوید :

او عدنی بالسجن و الاداهم ـــــ رجلی فرجلی شثنة المناسم

**ترجمه :** ترسانید و تهدید نمود بزندان و زنجیر و بند گران ، پس پای من زبر و پوست کلفت است از زنجیر وی رنج نمیبرد وچنانکه سعدی و **مولوی** گویند :

سعدی که دادحسن همه‌نیکوان‌بداد ـــــ عاجز بماند در تو زبان فصاحتش

شاهد که‌در میانه بودشمع گو مباش ـــــ خورهست‌اگرچراغ‌نباشدمنوراست

مرکب استانید پس آواز داد ـــــ آن سلام و آن امانت بازداد

**۳ـ بدل اشتمال** ( مشمول یا شامل بودن مسندالیه برچیزی )مثل : سلب زید ثوبه )دزدیده شد زید جامه‌اش ) ومثل : اعجبنی زید حلمه ( بشگفت آوردمرا زید علم و بردباری او )وشیخ سعدی ومولانامولوی گویند :

بداست این‌پسرطبع وخویش ولیك ـــــ مـرازو طبیعت شود خوی نیك

نقش صوفی باشد او را نیست جان ـــــ صوفیان بد نام هم زین صوفیان

آن‌نه‌خالست وزنخدان‌وسرزلف‌پریشان ـــــ که دل اهل‌نظر برد که‌سریست خدائی

**۴ـ بدل بداء** ،مثل: حبیبی قمرشمس ( دوست‌من ماه است خورشید است) .

زلفکانت دوغلامند سیه کاره و دزد ـــــ که نهادند زخجلت بسر زانو سر

یا نه‌دو زنگی‌جادو گر آتش بازند ـــــ که همی‌برزبرسروفروزنداخگر

یا نه بنشسته بزانو بر ماه مدنی ـــــ ازسوی‌راست‌بلال‌ازطرف‌چپ‌قنبر

**تبصره** : در این مقام بدل غلط مانند : کتب زید غلامه (نوشت زید پسرش) را نشاید ذکر نمود، زیرا خلاف فصاحت و بلاغت میباشد .

## ( معطوف آوردن بر مسندالیه بچند منظور است )

۱- **برای تفصیل مسندالیه بطور اختصار**، مثل : جائنی زید و عمرو ( که زید و عمرو هر یک جداگانه ذکر شده‌اند )و چنانکه حافظ وسعدی گویند:

سر و زر ودل جانم فدای آن محبوب — که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
مقام امن و می بیغش ورفق شفیق — گرت مدام میسر شود زهی توفیق
بوی گل و بانگ مرغ برخاست — ایام نشاط و روز صحر است
رضا و ورع نیکنامند و حر — هوا و هوس رهزن و کیسه بر

۲- **بسبب تفصیل مسند بطور اختصار** ،مثل جائنی سعد فسعید ثم مسعود ( آمد سعد پس از او سعید سپس مسعود ) وچنانکه گوئی : جائنی القوم حتی خالد (همهٔ مردم و خویشاوندان آمدند حتی خالد که شریفتر و یا پست‌تر از همه میباشد) و چنانکه سعدی ونظامی گویند :

زمانی سرش در گریبان بماند — پس آنگه بعفو آستین برفشاند
اگر چه نقش صورت شد و بالم — ببوسم دست و پس بر دیده مالم
شه زده تیر و کشته آندو شکار — در زمین غرق گشته تاسوفار
شیر و گور اوفتاد و گشت هلاك — تیر تا پر نشست در دل خاك

۳- **بواسطهٔ از اشتباه برگرداندن شنونده** ، مثل : جائنی ناصر لامنصور ( آمد ناصر نه منصور ) و ما جائنی حمید لکن محمود ( نیامد حمید ولی محمود آمد) وچنانکه حکیم ناصر خسرو علوی وسعدی گویند :

چند گوئی که چه هنگام بهار آید — گل بیاراید و بادام ببار آید
اگر عزّ وجاه است و گر ذل و قید — من ازحق شناسم نه ازعمرو وزید

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی | وگرنه هر که تو دانی ستمگری داند
اینکه تو داری قیامتست نه قامت | وین نه تبسم که معجز است و کرامت

**۴ـ بخاطر تغییر دادن حکم را از مسندالیه بدیگری**، مثل: جائنی ناصر بل منصور ( آمد ناصر بلکه منصور ) و ما جائنی حامد بل احمد ( نیامد حامد بلکه احمد آمد) و مانند اینکه حکیم سنائی ومولوی ونظامی وسنائی گویند:

نیست گوئی جهان زشت و نکو | جز ازاو و بد و بلکه خود او
عارضش باغی دهانش غنچه‌ای | بل بهشتی در میانش کوثری
من نکردم خلق تا سودی کنم | بلکه تا بر بندگان جودی کنم
آن زنده و لیك جان سپرده | و این جان نسپرده لیك مرده

**۵ـ بسبب شك داشتن گوینده یا بشك انداختن شنونده وابهام مسندالیه** مثل جائنی زید اوعمرو (زید آمد یاعمرو) وچنانکه درسوره سباء میفرماید: انااوایاکم لعلی هدی اوفی ضلال مبین ( ما یا شما اهل هدایتیم یادر گمراهی وحیرت آشکاریم) و مانند گفتار سنائی وسعدی که گویند:

روزها باید که تا یك مشت پشم ازپشت میش | زاهدی را خرقه گردد یاحماری را رسن
ماهها باید که تا یك پنبه دانه ز آب و خاك | شاهدی راحله گردد یا شهیدی را کفن
سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب | لعل گردد در بدخشان یاعقیق اندر یمن
آن عرق است از بدنت یا گلاب | وآن نفس است از دهنت یا عبیر

**۶ـ بخاطر تقسیم و تفصیل مسندالیه را معطوف قرار میدهند**، مثل: کلی ذاتی یا جنس است و یا فصل و یا نوع، و چنانکه میفرماید: الجاهل اما مفرط او مفرّط ( نادان یا زیاده روی میکند ویا نابجا کارمیکند ) انوری وسعدی وسنائی گویند:

یا در خمارخفته‌ای از صبح تا بشام | یا در شراب بوده‌ای از شام تا سحر
وه کدامت زین همه شیرین‌تر است | خنده یا گفتار یا لب یا دهن
هر چه بستد ز نعمت و نازت | به از آن یا همان دهد بازت

۷- **برای اباحه وتخییر**، مثل: لیدخل الدار زید او سعید (باید در خانه درآید زید یا سعید) ویجب علی المفطر اما اطعام مساکین و اما صیام شهرین (واجب است بر کسیکه روزهٔ رمضان را افطار کرده یا اطعام شصت فقیر و یا شصت و یکروز روزه گرفتن) حافظ و سعدی و سنائی گویند:

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب — بازی چرخ از این یک دو سه کاری بکند

یا مکن با پیلبانان دوستی — یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر — یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری

کرد عقلم نصیحتی محکم — یا نکو گوی باش یا ابکم

**تبصره**: فرق اباحه و تخییر اینستکه در اباحه ممکنست هر دو مسندالیه دارای همان حکم باشند ولی در تخییر حکم برای یکی از آنها ثابت میشود، چون بیك فرد غرض حاصل میگردد.

۸- **بواسطهٔ تعیین یا تسویه برمسندالیه عطف میآورند**، مثل: اجزعنا ام صبرنا، و در سورهٔ منافقون میفرماید: سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم (یکسانست برای ایشان خواه طلب آمرزش نمائی یا طلب آمرزش نکنی).

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم — خود دلیل اختیار است ای صنم

اینجا شکری هست که چندین مگسانند — یا بوالعجبی کین همه صاحب هوسانند

خواه بخوان سگ درم یا که غلام کمترم — فرق نمیکنند برم بنده یکی و نام دو

آنماه دو هفته در نقابست — یا حوری دست در خضابست

**تمرین**: تعداد حروف عطف و فرق معانی آنها را بیان کنید؟

## ( ضمیر فصل آوردن مسندالیه بواسطه جهاتی است )

۱- **برای تخصیص مسندالیه بمسند**، مثل: الم تعلموا ان الله هو یقبل التوبة (مگر نمیدانید که تنها خدایتعالی است پذیرندهٔ پوزش و توبه!!!) سعدی گوید:

عابد و زاهد وصوفی همه طفلان رهند   مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

۲- **بواسطهٔ تأکید تخصیص**، مثل: ان‌الله هوالتواب الرحیم (همانا خدایتعالی توبه‌پذیر و رحم کننده است) چون مسند الف و لام دار بر تخصیص دلالت مینماید پس ضمیر فصل تخصیص راشدیدتر مینماید، وچنانکه گوید:

زمین بتیغ بلاغت گرفتی ای‌سعدی   سپاس‌دار که جز فیض آسمانی نیست

مر او را رسد کبریا و منی   که ملکش قدیمست و ذاتش غنی

۳- **تخصیص مسندبمسندالیه**، مانند گفتار ابوطبیب که‌درذم دنیا گوید:

اذا کان‌الشباب السکر والشیـ   ـب هما فالحیوة هی الحمام

**ترجمه:** هرگاه جوانی نادانی و مستی، و پیری اندوه و سستی باشد، پس زندگانی همان مرگ خواهد بود، وچنانکه گوید:

زندگی کردن من‌مردن تدریجی‌بود   آنچه جان داد تنم‌عمر نهادم نامش

۴- **بخاطر تمیز دادن خبر از صفت**، مثل: ان‌الله هوالرزاق (همانا تنها خدایتعالی روزی دهنده موجودات میباشد) وچنانکه سعدی ونظامی گویند:

جهان ز دست بدادند دوستان خدا   که پای‌بند عنار اجزاین جهانی نیست

آنکه صد شیر از او زبون باشد   او زبون دو شیر چون باشد

## ☆( تقدیم مسندالیه )☆

بواسطهٔ اهتمام و کمال عنایت مسندالیه‌رامقدم‌میدارند، وآن‌بچندمنظورمیباشد:

۱- برای اینکه محکوم علیه و جزء اعظم ورکن اقوم کلام است پس مقدم میشود بر سایر اجزاء گفتارتا وضع سخن بروفق طبیعت وپیدایش خارجی مسندالیه باشد، زیرا هر موضوعی بر محمول تقدم طبعی دارد. مثل: الحمدلله رب العالمین (ستایش و نیایش شایستهٔ پروردگار جهانیان است) وچنانکه‌سعدی گوید:

شکروسپاس ونعمت ومنت‌خدایرا   پروردگار خلق و خداوند کبریا

دادار غیب دان و خداوند آسمان خلاق بنده پرور و رزاق رهنما

**۲ـ برای تمکن وجای گرفتن خبر** در ذهن شنونده مبتداء را در آغاز سخن میگذارند تا شنونده انتظار خبر را داشته و بآن بیشتر توجه کنند، چنانکه‌قاضی تنوخی ابوالعلاء معری در مرثیهٔ فقیه حنفی گوید:

بان امر الاله و اختلف‌النا س فداع الی ضلال و هاد

و الذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث من جماد

**ترجمه :** امر خدایتعالی هویدا شد و مردم اختلاف نموده هر یك از راهی رفتند، پس‌برخی مردم را گمراه و گروهی‌ازایشانرا هدایت کردند و آنکه مردم در آن متحیرند اینستکه چگونه حیوان در روز قیامت‌ازجماد پراکنده‌حادث‌میشود.

غم‌زمانه که هیچش کران نمی‌بینم دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم

قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم

**۳ـ بسبب‌تفأل(فال‌خیرزدن ) ومسرت آوردن.** مثل سعدفی‌دارك(سعددرخانهٔ تست )ومانند گفتارسعدالدین‌تفتازانی که درمدح‌سلطان‌ابوالحسن محمد کرت گوید:

خلیفة ملك الآفاق سطوته والحق کان مداه ایة سلکا

فالدین صار قریرالعین مبتسما والملك اقبل بالاقبال ممتسکا

**ترجمه :** خلیفه‌ایست که سطوت و قهر او مالك شده آفاق را و حق آرزوی اوست بهرطرف که روی آورد، پس دین روشن چشم گردید و تبسم میـنمود، و ملك روی آورد باقبال و دردامن وی آویخته بود.

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر تو را نظری بر مقام ما افتد

قطب سپهر رفعت یعنی رکاب شاه دراوج دارملك رسید از کران آب

**۴ـ بواسطهٔ تطیر ( فال بد زدن ) ومسائت** ، مثـل : سفاح فی‌دار صدیقك ( خونریز بی‌باکی‌دربخانهٔرفیقت‌میباشد )ومانند گفتارقاضی ابوالعلاء احمدبن‌عبدالله التنوخی معری که در شأن آل ابیطالب گوید :

عظیم لعمری ان یلم عظیم　　بآل علی و الانام سلیم

**ترجمه :** بجان خودم قسم که امر بزرگی است اینکه بر آل علی علیه‌السلام سختی تازهٔ نازل شود در حالیکه سایر مردم از ناخوشیها سالم باشند؛ حافظ و منوچهری .

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام　　اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

غمی تر کس آنکش غنی تر کنی　　فرو تر کس آنکش تو برتر نشانی

**۵- بخاطر لذت بردن** ، مثل: لیلی وصلت ، سلمی جلست ( لیلی رسید — سلمی نشست ) و مانند گفتار ابواسود ظالم‌بن‌عمرو دئلی که گوید :

والوجه یشرق فی الظلام کانه　　بدر منیر و السماء نجوم

**ترجمه :** صورتش در تاریکی نور میدهد ، چنانکه گویا وی ماه شب چهارده است و ماه آسمان ستاره میباشد، و چنانکه خواجه حافظ گوید :

معشوقه عیان میگذرد بر تو ولیکن　　اغیار همی بینند از آن بسته نقابست

دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد　　بجان بود خطرم زین دل محال اندیش

**٦- برای اینکه ازخاطر نرود یا موجب بشارت باشد** ، مانند گفتار عمرو بن‌سعیدبن مالك ( مرقش اکبر ) که در تشبیب و تغزل گوید :

النشر مسك والوجوه دنا　　نیر و اطراف الاکف عنم

**ترجمه :** بوی دهان آن زنان چو مشك است، وروی ایشان چون دینار واشرفی و انگشتان دستشان مانند میوه‌های درخت‌عنم میباشد، وخواجه حافظ وسعدی گویند :

نشان مرد خدا عاشقی است با خود آی　　که در مشایخ شهر این نشان نمیبینم

مژده ای دل که مسیحا نفسی میآید　　که ز انفاس خوشش بوی کسی میآید

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت　　آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

**۷- بواسطهٔ تبرك یا تعظیم مسندالیه**، مثل : محمد رسول‌الله ، ومانند گفتار طرماح بن‌عدی ابن‌حاتم طائی که گوید :

انا ابن اباة الضیم من آل مالك　　و ان مالك کانت کرام المعادن

**ترجمه :** منم پسر مرديكه از آل مالك و منع كنندهٔظلم بود، و همانا قبيلهٔ مالك معدن وريشهٔ كرامتند،ومانند گفتار وفائى شوشترى ومولوى كه گويند :

علی‌است‌شاهدازل‌علی‌است‌مثل‌بی‌مثل ــــــ علی‌است‌مصدر دوم‌علی‌است صادر اول

كهربای فكر و هر آواز از اوست ــــ لذت الهام و وحی و ساز از اوست

**۸ـ بسبب نكوهش يا تحقير نمودن مسنداليه** را مقدم ميدارند ، مثل گفتار رويةبن عجاج كه در هجو زنى گويد :

ام الحليس لعجوز شهربة ــــ ترضى من اللحم بعظم الرقبة

**ترجمه :** ام حليس پيرزنى است كه خشنود ميباشدباستخوان گردن بجاى گوشت ، وچنانكه خواجه حافظ شيرازى گويد:

واعظ ما بوى‌حق نشنيدبشنواين‌سخن ــــ درحضورش‌نيزميگويم نه‌غيبت ميكنم

صوفى ز كنج‌صومعه درپاى‌خم نشست ــــ تا ديدمحتسب كه سبوميكشد بدوش

**۹ـ بخاطر مراعات ترتيب‌كردن** مسنداليه‌رامقدم‌ميآورندچنانكه‌شاعر گويد:

فيوم علينا و يوم لنـا ــــ ويوم نساء و يوم نسر

**ترجمه :** پس روزى برضرر ما و روزى بنفع ما است ، و روزى‌بـد حال و افسرده وروزى خوشحال وفرحناكيم ، وخواجه‌حافظ گويد :

ابرآزارى‌بسر آمد باد نوروزى وزيد ــــ وجه‌مى‌ميخواهم‌ومطرب كه‌ميگويدرسيد

شاهدان در جلوه و من‌شرمسار كيسه‌ام ــــ اى‌فلك اين شرمسارى‌تا بكى بايد كشيد

**۱۰ـ براى تخصيص يا تقويت**، و آن هنگاميست كه‌مسنداليه پس از حرف نفى‌بودو مسند فعل‌باشد . مثل: ما انا قلت هذا (من اينرا نگفته‌ام ) با آنكه‌ديگرى آنرا گفته باشد، ولذا درست نيست كه‌گوئى : مـا انا قلت هذا و لاغيـرى ( چون مستلزم تناقض‌است ) و نه مـا انارايت احدا (چون لازم‌ميآيد ديگرى همه را ديده باشد، زيرا نكره در سياق نفى افادهٔ عموم مينمايد ) و نه ما انا ضربت‌الازيدا ( چون لازم آيدديگرى همه مردم جززيدرا زده‌باشد ، زيرا مستثنى‌منه‌نكره درسياق‌نفى‌است

و هرگاه مسندالیه پس از حرف نفی نباشد تقدیم آن‌ممکنست‌افادهٔ‌تخصیص یا تقویت کند و تخصیص برد کسی است که میپندارد انفراد غیر مسندالیه را یا شرکت دیگری‌را با وی در مسند ومانند: انا سعیت‌فی‌حاجتک ودر تأکید اول گوئی: لاغیری و در دوم میگوئی: وحدی (من بتنهائی در حاجت تو کوشش نمودم) و تقویت‌حکم‌مانند: هو یعطی‌الجزیل (اوست که بخشش فراوان‌مینماید).

و همچنین است هنگامیکه فعل منفی باشد مانند: انت لاتکذب، چون در نفی کذب شدیدتر است از لاتکذب انت، زیرا تقدیم لفظ انت بر مسند افادهٔ تکرار اسناد مینماید، بخلاف لاتکذب که تکراری ندارد، ولاتکذب انت برای تأکید محکوم‌علیه گفته میشود، واگر فعل برای فاعل نکره بناشود افاده‌میکند‌تخصیص جنس یاواحد را چنانکه گوئی: رجل جائنی یعنی‌مردی‌آمدنه‌زن (تخصیص‌جنس) یانه دو یاچند مرد (تخصیص واحد).

سکاکی گوید: تقدیم مسندالیه بدو شرط افادهٔ تخصیص مینماید:

**۱- جائزباشد که دراصل مؤخربود**، بنابراینکه تنها فاعل معنوی باشد، مانند: انا قمت.

**۲- در تقدیر مؤخر شمرده شود**، وگرنه تقدیم مسندالیه جز تقویت‌حکم فائده دیگری‌ندارد، خواه آنکه تأخیرش روا باشد، چنانکه گذشت و خواه روا نباشد، مانند: زید قام.

ومسندالیه نکره را از این حکم استثناء نموده و مسندش رادر تقدیر مقدم داشته وآنرا ازباب و اسرواالنجوی‌الذین ظلموا(بنابر ابدال اسم‌ظاهر از ضمیرجمع) شمرده است، برای اینکه تخصیص مرتفع نگردد، چون سبب دیگری برای تقدیم مسندالیه نیست بخلاف معرفه، سپس گوید: و شرط افادهٔ تخصیص نمودن نکره اینستکه مانعی نداشته باشد چنانکه گوئیم: رجل جائنی، نه آنچنانکه گویند: شرّ اهرّ ذاناب (ناپسندی سگ‌را بفریاد و فزع آورده‌است) زیرادر آن‌تقدیر تخصیص

جنس روا نیست،چون‌ممتنع است‌خیری ذاناب را بفریاد آورد، وتقدیر تخصیص فرد نیز روا نیست ، چون از مظان استعمال آن دوراست . و چـون پیشوایـان ادب بتخصیص آن تصریح کرده‌اند ، چنانکه در تفسیر و تأویل آن گویند: ماأهرّ ذاناب الاشرّ ، پس باینطور جمع مینمائیم :

تقدیم این مسندالیه نکره افاده تخصیص نوعی مینماید، و معنای آن اینست: شرفظیع عظیم سگ‌را بفزع وفریاد آورده است ، نه شرحقیر کوچك .

میگوئیم : فـاعل لفظی و معنوی تا وقتیکه بحال خود باقی باشند در امتناع تقدیم برمسند یکسـانند ، پس‌تقدیم فاعل معنوی تنها بدون‌لفظی‌ناپسند ونارواست، ونیزمیگوئیم: درصورت مقدم نداشتن مسند رادرتقدیر برمسندالیه‌نکره انتفاء تخصیص رانمی‌پذیریم، چنانکه‌سکاکی خود در شراهر ذاناب تخصیص نوعی را پذیرفت ، اگر چه تخصیص جنسی‌وافرادی را انکار نمود ، و نیز درجملۀشراهرذاناب امتناع‌تخصیص جنسی را قبول نداریم ، چون دلیل عقلی یا نقلی بر امتناع‌آن نیست .

و نیز سکاکی گوید : جملۀ زید قام ، و زید هو قائم در تقویت حکم نزدیك بیکدیگرند ، چون قائم نیزمانند قام دارای‌ضمیر میباشد ، ولی‌آنرا بـاسم‌خالی از ضمیر‌تشبیه نموده‌ولذاآنرا باضمیرش‌جمله‌ندانسته وبا آن معاملۀ جمله‌نکرده‌است.

**تتمه :** هرگاه لفظ مثل و غیر بطور کنایه وابهام‌مسندالیه واقع گردد بدون اینکه غیر مخاطب را اراده کنند بر مسند مقدم میشود،زیرا تقدیم آن بیشترمطلب را تقویت نموده و زودتر اثبات مینماید ، مانند : مثلك لایبخل ؛ و غیرك لایجود ، بمعنای تو بخل نداری ، تو بخشش میکنی ، ومانند گفتارابن‌شرف قیروانی که‌گوید:

غیری‌جنی و اناالمعاقب فیکم فکانني سبابة المتندم

**ترجمه :** غیر من گناه کرده ومن عقوبت شده‌ام در میان شمـا ، پس گویا من انگشت شخص پشیمانی هستم که بدون‌گناه آنرا بدندان میگزد.

**۱۱- گاهی مسندالیه بالفظ کل برمسند منفی مقدم میشود** برای دلالت

نمودن بر عموم حکم ، مثل: کل انسان لم یقم بخلاف آنکه مؤخر گردد مثل : لم یقم کل انسان ، زیرا دلالت میکند بر نفی حکم ازتمام افراد نه ازهرفردی و اینکه گفتید: مثال اول نص بر عموم سلب و مثال دوم نص بر سلب عموم میباشد برای اینستکه ترجیح تأکید برتأسیس لازم نیاید ، زیرا موجبهٔ مهمله معدولةالمحمول درقوهٔ سالبهٔ جزئیه است ، و آن مستلزم نفی حکم از مجموع افراد میباشد ، نه ازهر فردی ، و سالبهٔ مهمله در قوهٔ سالبهٔ کلیه است ، و آن مقتضی نفیحکم ازهرفردی میباشد، زیرا موضوع آن نکرهدر سیاق نفی است.

خطیب قزوینی گوید: سالبهٔ مهملهٔ در قوهٔ سالبهٔ کلیه نیست زیرا نفی حکم از تمام افراد در مثال اول ، و از هر فردی در مثال دوم از اسناد مسند بمضاف الیه کل استفاده میشود ، و با بودن لفظ کل آن اسناد زائل گردیده ، یعنی اسنادمتوجه کلمیگردد، پس لفظ کل افادهٔ تأسیس میکند نه تأکید ، زیرا هرگاه مثال دوم نفی حکم از هرفردی را افاده کند، همانا نفی حکم از تمام را افاده کرده است ، پس اگر لفظ کل را بر نفی حکم از تمام افراد حمل نمائید معنای تازهای نبوده ، و تأسیس نمیباشد، بلکه همان معنای اول است ، وزیرا چنانچه نکره در سیاق نفی همه جاافادهٔ عموم کند گفتار ما که میگوئیم : لم یقم انسان سالبهٔ کلیهخواهد بود نهمهمله.

شیخعبدالقاهر گوید : هرگاه لفظ کل درجملهای پس از ادات نفی واقع شود مانند گفتار ابوطیب احمدبن حسین متنبی متوفای(۳۵٤)هجری که گوید:

ما کل مایتمنی المرء یدرکه — تجری الریاح بمالاتشتهی السفن

**ترجمه :** نیست آنچنانکه هرچیزیرامرد آرزو کند دریابد ، چه گاهی باد میوزدبطرفیکه کشتی آنرا نخواهد و آرزونکند.

یامعمول فعل منفی باشد ، مانند: ما جائنی القوم کلهم ، یاماجائنی کل القوم، و یا مفعول آن باشد مثل : لم آخذ کل الدارهم، یا کل الدارهم لم آخذ ، نفی و سلب بر شمول و عموم توجه مینماید و مفاد گفتار ثبوت فعل یاوصف برای برخی

از افراد مضاف الیه کل یا متعلقات فعل منفی میباشد، و چنانکه حافظ شیرازی گوید:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهادو تند نشست	کلاه داری و آئین سروری داند

و اگر لفظ کل پس از ادات نفی نباشد، عموم سلب را افاده میکند مانند اینکه پیغمبر اکرم در پاسخ ذوالیدین که پرسید: اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله؟ میفرماید: کل ذلك لم یکن (آیا نماز قصر شده یا فراموش کردی یا رسول الله؟ هیچ یك نبوده) و ازاین بابست گفتار ابونجم عجلی که درشأن دخترعموی خود گوید:

قد اصبحت ام الخیار تدعی	علی ذنبا کله لم اصنع

من ان رأت رأسی کرأس الاصلع	میزعنه قنزعا عن قنزع

جذب اللیالی ابطئی اواسرعی	قرنا اشیبه و قرنا فاترعی

افناه قیل الله للشمس اطلعی	حتی اذا وارك افق فارجعی

حتی بدا بعد الشخام الاقرع	جربکرش الاحرج الهجنع

یمشی کمشی الاهدء المکنع	یا ابنة عما لاتلومی واهجعی

**ترجمه:** همانا صبح کرد ام الخیار و برمن گناهانی را میشمارد که هیچیك از آنها را نکرده بودم چون دید سر من مانند سر کسی استکه پیش سر او موی نداشته باشد و موهای دو طرف سر من از یکدیگر جدا شده است، ای گذشتن روزگار دیرو کندویا زود و تند بگذر چه من دسته‌ای از موهای سرم را سفید میکنم و دستهٔ دیگر را تو بسرعت خود، و نابود و سفید کرد آنرا فرمان پروردگار بخورشید که برآید و فرو نشیند (طلوع کن تا افق مغرب تو را بپوشاند و پنهان سازد) و پس از آن نیز ازمشرق آشکار شود تا موهای سرم پس از سفیدی وریختن هویدا گشت، ولاغرشدن روآورد بهم کشیدگی و خشکی پوست بدن پیر مرد لاغری را که راه میرود چون راه رفتن مرد ایستاده ایکه هم کشیده باشد اعضای وی وخم شده باشد کمراو، ای دخترعمو مرا سرزنش مکن و بخواب.

هر تیر که از چشم چو بادام نجست | غمدیده دلم را نتوانست بخست
هرغمزه که ازابروی دلدار نرست | در سلسلهٔ عشق دلی را نشکست

## «( تأخیر مسندالیه )»

هرگاه مقام گفتار و مقتضای حال تقدیم مسند را از اقتضاء کند باید مسندالیه مؤخر گردد: چنانکه درباب مسند احکام آن بیان میشود.

**تنبیه:** احکامی که گذشت از قبیل حذف و اضمار و ذکر یا تعریف وتنکیر یا تقدیم و تأخیر مسندالیه‌را مطابقت گفتار با مقتضای ظاهر مینامند ولی گاهی سخن برخلاف ظاهر گفته میشود و آن برسه گونه است:

**اول**ـ ضمیر را بجای اسم ظاهریکه هنوز گفته نشده میگذارند، مانند: نعم رجلاً الحکیم بنابراینکه مخصوص بمدح‌را خبر مبتدای محذوف بدانید ونیز چنانکه گویند: هوزید عالم بجای زید عالم، ومیفرماید: فانها لاتعمی‌الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی‌الصدور، بجای الله لایعمی الابصار ولکن یعمی‌القلوب‌التی فی‌الصدور تا آنکه مطلب در ذهن شنونده بهتر جایگزین گردد، زیرا شنونده ازضمیر مطلوبی را که انتظار دارد نمیتواند بفهمد، پس ناچار بکلمات پس از آن بیشتر توجه‌مینماید وچنانکه انوری گوید:

پسران فلان سه بدبختند | که‌چهارم نژاد مادرشان
این بدو آن بتر بنام ایزد | وان‌بتر تر که‌خاك‌برسرشان

**تبصره:** ضمیریرا که پیش از مبتداء میآورند اگر مذکر باشد ضمیرشان و گرنه ضمیر قصه مینامند، و چنانچه یکی از ارکان کلام مؤنث باشد ضمیر رامؤنث و گرنه‌مذکر قرار میدهند، مانند: هوزید عالم فقیهٌ، و هی زید علامة، و هو خالد منجم، و هی هند نسابة.

**دوم**ـ اسم‌ظاهر را بجای ضمیر میآورند و آن بطور کلی بر دو بخش است

چون یا اسم اشاره و یا اسم دیگری را بجای ضمیر میگذارند .

## ○( اسم اشاره خود بچند منظور مسندالیه واقع میشود )○

**۱ـ اسم اشاره رابجای ضمیر مسندالیه** قرار میدهند تا توجه و عنایت بیشتری بوی‌شود ، وحکم تازه‌ای رابه‌آن اختصاص دهند ، چنانکه‌ابن‌رومی گوید:

کم‌عاقل عاقل اعیت مذاهبه　　　و جاهل‌جاهل تلقاه مرزوقا

هذا الذی ترك الاوهام حائرة　　　و صیر العالم النحریرزندیقا

**ترجمه :** چه بسیار خردمندزیرکی که راههای معاش و زندگی بروی‌بسته شده، وچه بسیار نادان و کودنی که او را با ثروت و آسایش میبابی ، و این همان چیزیست که اندیشه و فکرها را بحیرت آورده و دانشمند باریك بین را زندیق گردانیده ،و چنانکه‌حکیم‌نظامی گنجوی گوید :

لب چو برگ گلی که‌تر باشد　　　برگ آن گل‌پر ازشکر باشد

**۲ـ برای تهکم واستهزاء شنونده** یا هنگامیکه وی نابینا بودمسندالیه را اسم اشاره میآورند ، چنانکه طغرائی گوید:

هذا هلال الفطر قد جائنا　　　بمنجل یحصد شهرالصیام

**ترجمه :** همانا این‌هلال شوال وشب‌عید فطر است که‌بماروی‌آورد ، و بمانند داسی ماه رمضان‌و روزه گرفتن را میدرود .

ناصر خسرو براهی میگذشت　　　مست‌ولایعقل‌نه‌چون‌میخوارگان

دید قبرستان و مبرزرو برو　　　بانگ برزد گفت کی نظارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین　　　اینش‌نعمت‌اینش‌نعمت‌خوارگان

**۳ـ بجهت آگاهی دادن بر شدت کند فهمی شنونده** اسم اشاره را بجای ضمیر مسندالیه قرار میدهند ، چنانکه غزنوی‌گوید :

انما هذه الحیوة متاع　　　والسفیه الغبی‌من یصطفیها

**ترجمه :** همانا این زندگانی دنیا متاعی است زود گذر ، و نادان کودن کسی استکه آنرا اختیار نماید و کمال خجندی گوید :

من نه باختیارخود میروم از قفای او ... کان‌دو کمندعنبرین میکشدم کشان کشان

**۴ـ بواسطهٔ کمال زیرکی شنونده** اسم اشاره‌را بجای ضمیر مسندالیه‌مینهند چنانکه عبدالله ( مأمون‌الرشید ) بن‌هارون عباسی گوید:

قمر یحمل شمسا مرحبا بالنیرین ... ذهب‌فی ذهب یسعی به غصن لجین

هذه قرة عین حملت قرة عین

سبزه برچشمهٔ یاقوت لبت دیدم و گفت ... این چه‌نو باوهٔ‌حسن‌است‌بدین‌زیبائی

**واز این باب ولی ازغیر مسندالیه است** گفتار عبدالله‌بن‌دمیهٔ‌خثعمی که گوید:

ففی قبل وشك‌البین یا ابنة‌مالك ... و لاتحرمینی نظرة من جمالك

تعاللت کی اشجی و ما بك علة ... تریدین قتلی قد ظفرت بذالك

**ترجمه :** بایست ای دختر مالك پیش از زود رسیدن فراق‌وجدائی ، و مرا از دیدن‌جمال خود محروم مکن، بیماری‌را بخود بسته‌ای با آنکه مرض و دردی نداری ، برای اینکه مرا اندوهگین کنی ، و خواهانی کشتن‌مراوباینکار ظفر یافتی.

آنروی بین که حسن بپوشیده ماه را ... و آن دام زلف دانه خال سیاه را

در زیر آن دوزلف زنخدان‌ساده بین ... یك گوی درمیان‌دو چوگان فتاده بین

**۵ـ بسبب اظهاراختصاص مسندالیه** بکمالات عالیه بجای ضمیر آنرا اسم اشاره میگذارند چنانکه‌فرزدق در مدح زین‌العابدین‌علیه السلام گوید:

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ... و البیت تعرفه و الحل والحرم

**ترجمه :** این کسی استکه مکه و حجاز جای پای ویرا میشناسد ، و خانهٔ کعبه وحرم و خارج حرم او رامیشناسند، ومانند اینکه‌سعدی گوید:

یوسف‌شنیده‌ام که بچاهی اسیر بود ... این یوسفی است برزنخ‌آرده چاه را

در هر قدم که‌مینهدآن سرو راستین ... حیف‌است‌اگر بدیده نروبند راه را

## «( اسم ظاهریکه غیر اسم اشاره باشد بچند منظور مسندالیه واقع میشود )»

۱- **برای زیاد جایگزین و خاطر نشان شدن** مسندالیه درذهن شنونده بجای ضمیر آنرا اسم ظاهر میآورند مانند : قل هوالله احد، الله الصمد ، بجای هو الصمد ، و از غیر مسندالیه مثل : و بالحق انزلناه و بالحق نزل ، و در فارسی چنانکه گوید :

شاید که شبی یا سحری در بگشایند — هم صبح از آن کوچه وهم شام گذشتیم

۲- **بجهت ترسانیدن شنونده وتقویت داعی مامور برامتثال** مسندالیه را اسم ظاهر میگذارند ، مانند اینکه خلفاء بجای « انا امرك بكذا » میگفتند : امیرالمؤمنین یا مرك بكذا ، و چنانکه خواجه حافظ شیرازی گوید :

پند حکیم عین صوابست ومحض خیر — فرخنده بخت او که بسمع رضا شنید

**واز غیر مسندالیه،** مانند : فاذا عزمت فتوكل على الله ، بجای اینکه بفرماید فتوكل علی ، ودر فارسی چنانکه شیخ سعدی گوید :

بر تست پاس خاطر بیچارگان وشکر — بر ما وبرخدای جهان آفرین جزا

۳- **بواسطهٔ استعطاف و حاجت طلبی** مسندالیه را اسم ظاهر میآورند چنانکه سیدالساجدین علی بن الحسین علیه السلام در مناجات خوانده است:

الهی عبدك العاصی اتاكا — مقرا بالذنوب و قد دعاكا

فان تغفر فانت لذاك اهل — وان تطرد فمن یرحم سواكا

**ترجمه :** پروردگارا بندهٔ گناهکار تو آمده است بدرگاهت ، و با آنکه بگناهان خود اقرار دارد تو را میخواند ، و آمرزش میطلبد ، پس اگر گناهانش را بیامرزی تواهل عفو و آمرزش هستی، و اگر او را برانی پس کیست که جزتو براو ببخشاید ، و مانند اینکه انوری در مدح سلطان سنجر گوید :

گر دل ودست بحرو کان باشد — دل و دست خدایگان باشد

۴- **بسبب اظهار ترحم ورقت مسندالیه** را باسم ظاهر بیان میکنند چنانکه

گوید: رأیت فی المعرکة رجلا قدطعن فی جنبه والمجروح فی آخر رمقه ( در میدان جنگ مردیرا دیدم که نیزه بپهلوی او خورده بودوزخم‌خورده درحال جان‌دادن‌بود ).

قضا را من وپیری از فاریاب　　سفر کرده بودیم بر روی آب
مرا یکدرم بود برداشتند　　بکشتی و درویش بگذاشتند

**سوم ـ** ضمیریرا بجای ضمیر دیگریکه‌مسندالیه بوده‌بکار میبرند و این را در اصطلاح علماء معانی‌بیان و ادب التفات میگویند، وآن خود بر شش گونه است:

۱- از تکلم بخطاب ۲- از تکلم بغیبت ۳- از خطاب بتکلم
۴- ازخطاب بغیبت ۵- ازغیبت بتکلم ٦- از غیبت بخطاب .

**تبصره :** سکاکی گوید : التفات مخصوص‌بمسندالیه نیست و بعدول از مذکور اختصاص‌ندارد، بلکه هر گاه ضمیری برخلاف مقتضای ظاهر آورده شود ، التفاتست ، ولی جمهور اهل معانی گویند: هر گاه ضمیری برخلاف تعبیریکه قبلا داشته آورده شود التفات میباشد ، بنابراین هرچه‌را جمهور فصحاء التفات شمارند سکاکی نیز التفات میداند بدون عکس، پس‌این گفتار امرؤالقیس را که تعبیر سابقی نداشته سکاکی التفات‌شمرده و مشهور التفات نمیدانند :

تطاول لیلك بالاثمد　　و نام الخلی و لم ترقد
و بات و باتت له لیلة　　کلیلة ذی العائر الارمد

**ترجمه :** بسیار طول کشید شب تو در اثمد و خوابید کسیکه بی‌غم بود وتو نخوابیدی، و شب‌زنده داری کردی و شب بروز آمد چون شب کسیکه چشمش درد کند و بیماری رمد داشته باشد ، شاهددر این استکه بجای لیلی لیلك گفته است، و سعدی بمذهب سکاکی در این بیت که در شرح حال خود گفته‌التفات‌نموده‌است:

تو منزل شناسی وشه راهرو　　توحقگوی‌وخسروحقایق شنو

**۱ـ ازتکلم بخطاب رفتن** چنانکه میفرماید : ومالی لااعبدالذی فطرنی‌والیه ترجعون ( چه شده است مرا که ستایش نکنم آن کسی را که آفریده است مرا و

بسوی او بازگشت میکنید، بجای میکنم) وحافظ وامیر معزی گویند:

حضوری گر همی خواهی از او غافل مشو حافظ

متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و امهلها

زان عنبرین دوزلف رسن وار تافته است / کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن

تا چون دلم در آن چه سیمین دراوفتد / دل بر کشی زچاه بدان عنبرین رسن

**۲ـ از تکلم بغیبت رفتن** چنانکه میفرماید: انا عطیناك الکوثر، فصل لربك وانحر. (ما بتو دادیم اولاد و خیرات زیادی پس پروردگارت را ستایش کن، بجای ما را ستایش کن، وقربانی نما وخاضع شو) وسعدی و حافظ و ظهیر فاریابی گویند:

عجب است اگر توانم سفری کنم ز کویت / بکجا رود کبوتر که اسیر دام باشد

سبزه بر چشمهٔ یاقوت لبت دیدم و گفت / این چه نوباوهٔ حسن است بدین زیبائی

نفرتی داشت خاطرم از شعر / ز آنکه این نقص منصب فضلاست

غرضم مدحت تو بود ارنی / شاعری از کجا واوز کجاست

**۳ـ ازخطاب بتکلم رفتن** چنانکه علقمة بن عبده درشکایت ازروزگار گوید:

طحابك قلب فی الحسان طروب / بعید الشباب عصر حان مشیب

تکلفنی لیلی و قد شط ولیها / و عادت عواد بیننا و خطوب

**ترجمه:** ترا دل پر نشاط وطرب بهرطرفی در راه عشق زنان زیبا میکشاند در این زمان که جوانی دور شد و هنگام پیری فرا رسیده است، لیلی مرا بسختی و دشواری فراق وجدائی افکنده چون نزدیک شدن او بما دور شده و مصیبتها و کینه‌های دیرینه ما بازگشت نموده است.

**۴ـ از خطاب بغیبت رفتن** چنانکه میفرماید: حتی اذا کنتم فی الفلك و جرین بهم (هنگامیکه در کشتی باشید و کشتی آنانرا ببرد) و ابن ازهری گوید:

دادی بوصل وعده و آنکه بطنز گفت / چیزیکه کس نیافت توازمن مدارچشم

فدای جان تو گر جان من طمع داری / غلام حلقه بگوش آن کند که فرمایند

**۵ـ از غیبت بتکلم رفتن** چنانکه میفرماید . الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلدمیت فاحیینا به الارض بعد موتها (آفریدگار کسی استکه فرستاد بادها راو برانگیخت ابری را پس راندیمش بسوی شهری مرده ، وزنده ساختیم بدان ابر زمین را پس از مرگش) بجای راند و ساخت .

**۶ـ از غیبت بخطاب رفتن** چنانکه میفرماید : مالك یوم‌الدین ، ایاك نعبد (پادشاه و صاحب روز پاداش و کیفر است ، ترا ستایش و پرستش میکنیم) بجای ایاه نعبد ، و در فارسی سعدی گوید:

مه است این یا ملك یا آدمیزاد  توئی یا آفتاب عالم افروز
گر دنیی و اخرت بیارند  کاین هردو بگیرودوست بگذار
ما یوسف خود نمیفروشیم  تو سیم سیاه خود نگهدار

**زیبائی و حسن‌التفات** بواسطه اینستکه هرگاه گفتار از اسلوبی باسلوب دیگری منتقل شود نشاط شنونده را تازه مینماید ، و برای شنیدن سخن اورا بیدار و مهیاتر میسازد ، و گاهی بسبب لطائف دیگری گفتاررا بر خلاف مقتضای ظاهر میآورند:

**۱ـ هنگامیکه بواسطه شواهدی غایب را حاضر شمارند** ، چنانکه در سورهٔ فاتحه وقتیکه عابد در مقام ستایش معبود با حضور قلب و توجه بحقتعالی بذکر نام و نشان پروردگار میپردازد ، در نفس خود مییابد که بآن ذات سزاوار پرستش توجه دارد ، چه هر یك از صفات اولا که بر زبان جاری کند توجه وی بیشتر میشود ، تا آنکه آخر کار میرسد بمقامی که ممدوح را حاضر و مخاطب خود یافته ، ودر حضور وی بستایش و نیایش پرداخته ، و در مهمات از حضرتش استعانت جسته میگوید: ایاك نعبد و ایاك نستعین سعدی گوید :

قرین و مثل ندارد و گرنه میگفتم  بود مقدم اقران و قدوهٔ امثال
خدایگانا در مدحت تو روز دگر  کنم حدیث که تفصیل دارد این اجمال

**۲ـ هنگامیکه گفتار مخاطب را برخلاف اراده وی حمل کنند** ، باین

بیان که سزاوارتر است این معنا را قصد کنید ، چنانکه در سخنان قبعثری و حجاج مشاهده مینمائید : روزی قبعثری با جمعی از دوستان خود بهنگام بهار در نخلستانی فراهم بودند ، ذکری از حجاج بن یوسف بمیان آمد قبعثری گفت : اللهم سود وجهه واقطع عنقه و اسقنی من د مه .

**ترجمه :** خدایا رویش را سیاه کن و گردنش را بشکن و از خونش بمن بنوشان این خبر را بحجاج رسانیدند ، حجاج او را خواست و در مقام تهدید و ترسانیدن وی بر آمد ، قبعثری گفت : من خرمای نرسیده را اراده کرده‌ام و آرزوی شراب نموده‌ام ، حجاج گفت : لاحملنك علی الادهم ( همانا ترا بزنجیر آهنین میکشم ) قبعثری گفت : مثل الامیر حمل علی الادهم و الاشهب ( مانند امیر بزرگواری مردم را بر اسب سیاه و سرخ مینشاند ) در اینجا التفات نموده گفت: هر کس مانند امیر دارای سلطنت و توانائی باشد سزاوار است بر مردم ببخشاید ، نه آنکه کسی را در بند کشد ، حجاج گفت: انه الحدید ( همانا زنجیر آهنین را اراده کرده‌ام ) قبعثری گفت: لان یکون حدیداً خیر من ان یکون بلیداً ( البته اسب تندرو بهتر است از اسب کندرو ) در این نوبت نیز سخن را بر خلاف مراد گوینده حمل نمود، امیر معزی گوید:

پیام دادم نزدیك آن بت کشمیر | که زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر
جوابداد که دیوانه شد دل تو زعشق | بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

**۳ـ هنگامیکه سئوال کسی را بر غیر معنای مقصودش حمل کنید** ، برای آگاهی دادن که این معنا مهمتر و بحال شما سزاوارتر است، چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید: یسئلونك عن الاهلة قل هی مواقیت للناس (میپرسند ترا از حال هلال: چگونه از آغاز باریک است و کم کم زیاد میشود و سپس روی بنقصان میآورد، در پاسخ بگو اینها برای تعین وقت مردم است) با اینکه ایشان از سبب کم و زیادشدن نورماه میپرسیدند ولی در پاسخ فوائد آنرا شنیدند ، چون سزاوار حال آنان بود که اینرا بپرسند ، و نیز میفرماید : یسئلونك ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین

والاقربین و الیتامی والمساکین و ابن‌السبیل، ( ترا میپرسند از چه‌چیز انفاق کنند؟ در پاسخ بگو : آنچه راخوبست انفاق کنید بپدرومادر وخویشاوندان‌خود و بی‌پدران و راه نشینان ، و در راه‌ماندگان ) چه ایشان ازجنس چیزیکه‌انفاق‌میشودپرسیدند، و پروردگاردر پاسخ‌مصرف انفاق را بیان نمودند ، زیرا اگر انفاق بجای خود مصرف نشود ازهر جنسی که بود بیهوده‌میباشد و چنانکه سعدی گوید:

در پای کوی تو سرما میتوان برید    نتوان بریدن ازسر کوی تو پای ما

مرهم‌عشاق‌چیست‌زهرزدست‌نگار    داروی مشتاق چیست‌زخم‌زبازوی‌دوست

**۴ـ هنگامیکه خبریرا محقق الوقوع بدانند** مستقبل را بلفظ ماضی بیان میکنند ، چنانکه میفرماید : یوم ینفخ فی‌الصور ففزع من فی‌السموات و من فی‌الارض ، ( روزیکه در صور دمیده میشود ، هرکس در آسمانها و زمین باشدهراس کرده و مرده‌است ) یعنی هراس میکند و میمیرد ،ونظامی گوید:

به که‌چشمش‌بند که‌خودرا دید    بر سر خون و خاك میغلطید

و یا مستقبل را بلفظ اسم فاعل یا اسم مفعول میآورند ، چنانکه میفرماید : ان الدین لواقع ، ذلک‌یوم مجموع له‌الناس ( همانا هر کسی کیفر و پاداش داده‌شده آن‌روزیست که مردم فراهم شده‌اند )وحافظ شیرازی گوید :

چنان برهم زدی هنگامه روز قیامت را    که‌یکسر نامه‌اعمال‌مردم‌ازمیان‌گم‌شد

که‌این کند که‌تو کردی بضعف‌همت‌ورای    ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

**۵ـ هنگامیکه قصد تعظیم وشکرگذاری داشته‌باشند** ، ماضی را بلفظ مضارع میآورند : چنانکه میفرماید : والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه ( پروردگار کسی‌استکه باد را فرستادپس ابر راپرا کنده میکند وماسیراب‌میکنیم )

گرنداری کلام دستوری    که برد نامت ازسردوری

**پنجم ـ قلب**( واژگونه کردن گفتار) ازخلاف مقتضای ظاهر اینستکه مکان اجزاء کلام را تبدیل کنند ، و دانشمندان درپذیرش آن برسه گروهند :

۱- سکاکی قلب را بدون هیچ شرط وقیدی پسندیده و آنرا موجب حسن وملاحت کلام و کمال بلاغت شمرده ، وشواهدی برای آن ذکر کرده است .

۲- گروهی قلب را بطور کلی نپذیرفته ، چه آنرا عکس مطلوب ، و ضدمقصود یافته و از استعمال آن منع کرده‌اند .

۳- محققان گویند : هرگاه قلب کلام بعلاوه ملاحت سخن متضمن اعتبار لطیفی باشد ، پذیرفته میشود ، چنانکه گویند : عرضت الناقة علی الحوض ( شتر را بر حوض نمایندم ) با آنکه حوض را بشتر نماینده است تا آب بیاشامد ، ولی بواسطه اینکه شتر دارای ادراك است گفتار را واژگونه نموده ، و او را مفعول اول نهاده‌اند ،و نیز گویند: ادخلت القلنسوه علی الراس والخاتم علی الاصبع ( کلاه‌رادر سر کردم ، وانگشتررا دردست نمودم ) باآنکه کلاه و انگشتر ظرف وسر وانگشت مظروفند ، ولی چون برخلاف طبیعت ظرف را بسوی مظروف برده‌اند گفتار را نیز واژگون را نده‌اند ومولوی و سعدی گویند :

این فسون دیو در دلهای کج ـــــــ میرودچون کفش کج درپای کج

قبای خوشتر ازاین بر بدن تواند بود ـــــــ بدن نیفتد از این خوبتر قبائی را

و مانند اینکه روبةبن عجاج بن روبة تمیمی گوید :

و مهمة مغبرة ارجائه ـــــــ کان لون ارضه سمائه

**ترجمه :** وبسا بیابانی که گرد آلوداست اطراف آن، گویا زمین آن آسمانش میباشد، یعنی رنگ آسمانش مانند زمین آنست ، و فردوسی گوید :

ز گرد سواران در آن پهن دشت ـــــــ زمین شدشش و آسمان گشت هشت

و چنانچه متضمن اعتبارلطیفی نباشد ، پذیرفته نمیگردد،مانند گفتار عمیربن شیم تغلبی معروف بقطامی که درمدح زفربن حارث کلابی و توصیف ناقه‌ایکه ازوی گرفته گوید:

فلما ان جری سمن علیها ـــــــ کما طینت بالفدن السیاعا

**ترجمه :** هنگامیکه فربهی بر آن شتر جاریشد آنکنانچه کوشك وعمارت

را بکاهگل بمالی ( کاهگل را بقصر بمالی ).

## ( احوال مسند ، خبر ، محکوم به )

مسند نیز مانند مسندالیه احوالی دارد از قبیل حذف ، ذکر ، تعریف ، تنکیر ، تخصیص ، تعمیم ، تقیید ، اطلاق ، تقدیم ، تأخیر .

بواسطه چند جهت که در مسندالیه گفتیم مسندرا نیز حذف میکنند :

**۱ـ ازجهت اینکه بواسطه قرینه‌ای مسندرامیدانند**، آنرا ترك مینمایند چنانکه در سوره عنکبوت میفرماید : ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله ( واگر بپرسی از ایشان کی آسمانها و زمین را آفریده است ؟ هرآینه میگویند خدایتعالی آفریده آنها را ) خواجه حافظ گوید :

گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود    گفت آنزمان که مشتری ومه قران کنند

و مثل اینکه ضابی بن حارث برجمی گوید:

ومن یك امسی بالمدینة رحله    فانی و قیاربها لغریب

**ترجمه :** وکسیکه شب را در خانه‌اش بمدینه است شبگذرانی کند، همانا من وقیار (اسبم) درمدینه غریبیم ، اسبم غریب است، خواجه حافظ گوید:

گاهی بجام توبه که از توبه جام را    تا حق پسندد از دو شکستن کدام را

**۲ـ بواسطه ضیق مقام مسندراترك میکنند**، چنانکه عمرو بن امرؤالقیس گوید :

نحن بما عندنا و انت بما عنـ    ـدك راض والرای مختلف

**ترجمه :** ما بآنچه نزد ما است خوشنودیم ، و تو بآن چیزیکه نزد تو است خوشنودی ، بـا آنکه رای واعتقاد ما وشما دگرگونست، وسعدی گوید:

دیده اهل طمع به نعمت دنیا    پر نشود همچنانکه چاه ز شبنم

**۳ـ برای احتراز نمودن ازعبث مسند راترك مینمایند** ، چنانکه گوئی : زیدمنطلق وعمرو ( زید وعمرو رهاشدند) و سعدی شیرازی گوید :

از گل وماه و پری درچشم من زیباتری / گل زمن دل بردیا مه یا پری یا روی تو

**۴ـ بسبب پیروی ازاستعمال عرب**، پس ازواو معیت ولولا امتناعیة، و اذاء فجائیة و لوشرطیه، مسندراحذف میکنند، مانند: کل مصنوع وماصنع (هرساخته شده‌ای با سازنده‌اش مقرونست) و چنانکه در سوره سبأ میفرماید: لولا انتم لکنا مؤمنین (اگر شما نبودید هر آینه ما ایمان میآوردیم) ومانند اینکه گوئی: خرجت فـاذا زید (بیرون آمدم و ناگهان زید بر در بود) و چنانکه در سوره بنی‌اسرائیل میفرماید: لوانتم تملکون خزائن رحمة ربی (اگر شما مالك بودید خزائن رحمت حقتعالی را مالك میبودید) وخواجه حافظ گوید:

دلامنـال زشامی که‌صبح‌درپی اوست / که نیش‌ونوش‌بهم باشد ونشیب‌وفراز

**۵ـ خبران راغالباً حذف‌مینمایند،** چنانکه سیبویه‌در این باب فصلی بیان نموده است، مانند گفتار اعشی میمون‌بن‌قیس که در وصف انسان گوید:

ان محلا و ان مرتحلا / وان فی‌السفر اذمضوا مهلا

**ترجمه:** همانا در دنیا درنگ کردن، و بسوی آخرت کوچ نمودن برای‌ما است، وهمانا دوری و فاصله پیدا شد در مسافرانیکه رفتند بطوریکه باز گشت‌ندارند

همچومن در میان‌خلق‌ضعیف / در میان نجوم نجم سهـا

**٦ـ درجواب استفهام مسند راحذف میکنند**، چنانکه در پاسخ اینکه بپرسند: من فتح‌البغداد؟ میگوئی: الخواجه نصیرالدین طوسی، و میگوئی: ناصر در جواب کسیکه گوید: دراین شهر کیست دانشمند، یا کیست نزد تو.

واعظ بپسر گفت بتوبیخ و عتاب / خوردی‌توشراب دوش‌گفتاو کباب

گفت‌اینهمه زشتکاری و پرده دری / از مادرت آموختهٔ گفت و باب

**۷ـ خبرمبتدائی که وصف‌آن برمسند دلالت‌کند ممکنست حذف شود**

چنانکه در سورهٔ یوسف‌میفرماید: فصبر جمیل، ای اجمل (بردباری زیبا پسندیده‌تر است از جزع) و لاتقولوا ثلاثه (نگوئید سه خدا موجود است)، و رواست که درهر

دو مثال بگوئیم مسندالیه‌محذوف است چنانکه گذشت مثلاً در مثال اول میگوئیم: کار من بردباری زیبا است ، ودر مثال دوم میگویند: خدا و مسیح و مریم سه معبود متساوی میباشد!!.

مرا در کودکی مام کهن سال — خداوند است یا خرما چنین گفت

**تنبیه :** هنگامی مسند حذف میشود که قرینه‌ای بر آن دلالت کند ، و قرینه لفظیه بر سه گونه است :

**۱ـ قرینه درگفتار گوینده باشد** ، چنانکه در سورهٔ ابراهیم میفرماید: اصلها ثابت و فرعها ( ریشه ان استوار است وشاخه آن استوار میباشد ).

**۲ـ قرینه در سئوال محقق موجود بود** ، چنانکه در سورهٔ بنی‌اسرائیل میفرماید: فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة ( میگویند: کسی ما را بازگشت میدهد ، بگو آنکه در آغاز شما راآفرید ، بازگشت میدهد).

**۳ـ قرینه درسئوال مقدر یافت شود** ، چنانکه درسورهٔ نور میفرماید: یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال لاتلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکرالله ( نیایش میکنند برای خدایتعالی در بهشت بامدادان و شامگاهان ، مردانیکه بازرگانی و خرید و فروش آنانرا از یاد خدا بازنداشته ، و سرگرم نکرده باشد ) وسئوال مقدراینست: کیست آنکه خدا را ستایش کند در بهشت صبح و عصر ؟ و یسبح را معلوم و مجهول قرائت نموده‌اند، ومانند گفتار ضراربن نهشل که‌در مرثیه یزیدبن نهشل گوید:

لیبک یزید ضارع لخصومة — ومختبط مما تطیح الطوائح

**ترجمه :** باید گریسته شود بر یزیدبن نهشل ، و میگرید بر او کسیکه ذلیل و عاجز دشمنی باشد ، وسائلی که خیریرا بدون وسیله بخواهد ، بجهت نابود وتلف کردن مصیبتهای روزگار مال ویرا ، این بیت را دوطور قرائت کرده‌اند :

۱ـ ظاهر بینان لیبک را معلوم ویزید را مفعول و منصوب و ضارع را فاعل و مرفوع خوانده‌اند ۲ـ محققان لیبک را مجهول ویزید را نایب فاعل و مرفوع و

ضارع‌را فاعل فعل مقدر دانسته‌اند ، و این‌قرائت از چند جهت مزیت‌دارد ، زیرا مستلزم تکرر اسناد ، و فضله نبودن یزید ، و غیر مترقب بودن شناختن‌فاعل میباشد ، چون اول بطور اجمال و پس از استفهام بطور تفصیل فعل مسند میشود ، و یزید نایب فاعل و رکن کلام میگردد ، و در آغاز امید یادآوری فاعل نبود ، پس ذکر آن نعمت غیر مترقبی است .

## ﴿ یادآوری مسند بچند جهت است ﴾

**۱ـ اصل اینستکه مسندذکرشود** ،مانند: العلم‌خیر من المال (دانائی‌بهتر است از توانگری )نوشیروان‌عادلست ،مگر بواسطهٔ‌اغراضی که گفته‌شد آنرا حذف کنند.

جمال بخت‌زروی ظفر نقاب انداخت  کمال عدل بفریاد دادخواه رسید

**۲ـ هرگاه بقرینه اعتماد نکنند مسند ذکر میشود** ، چنانکه در سورهٔ زخرف میفرماید:لئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن خلقهن العزیز العلیم (اگر از ایشان بپرسی کی آسمانها و زمین را آفرید، همانا میگویند : توانای‌دانا آنها را آفریده است ) وخواجه‌حافظ گوید:

بنفشه‌دوش بگل گفت‌وخوش نشانی‌داد  که تاب من بجهان طره فلانی داد

**۳ـ برای‌گوشه زدن بکندمهمی شنونده‌مسند را ذکر میکنند** ، چنانکه در سورهٔ ابراهیم میفرماید : بل فعله کبیرهم بعد ازءانت فعلت هذا بآلهتنا ( آیا تو بخدایان ما چنین کرده‌ای؟! ، بلکه‌بزرگ آنان‌چنین کرده‌است) وحافظ گوید:

پند حکیم عین صوابست ومحض‌خیر  فرخنده بخت او که بسمع‌رضا شنید

**۴ـ بواسطه زیادی تقریر مسند را میاورند**، چنانکه در پاسخ قاضی که گوید : کیست مدعی این دعوی ، میگوئی: من‌مدعی این دعوا هستم.

بادوستان‌خور آنچه‌تراهست‌قبل‌ازانك  بعد از تودشمنان تو با دوستان خورند

**۵ـ بجهت ردبرمخاطب مسند رابیان میکنند** ، چنانکه در سورهٔ یس

میفرماید :قل یحییها الذی انشأها اول مرة در جواب من یحیی العظام وهی رمیم ؟ ( بگو زنده میکند استخوانها را آن کسیکه درآغاز آنها را آفریده، پس از آنکه پوسیده بودند: کیست که استخوانهای پوسیدهٔ پرا کنده را زنده کند ؟!).

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد گفتا بکش جفا را تا وقت آن درآید

**۶- بسبب تبرك یاالتذاذیا افتخار مسند رامیاورند** ، چنانکه اگر بپرسند کیست راهنمای شما میگوئیم : مولا و راهنما ومقتدای ما امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علی علیه السلام است و خواجه حافظ گوید:

گفتم خوشا هوائی کز باغ خلد خیزد گفتا خنك نسیمی کز کوی دلبر آید

**۷- بخاطر تعیین حال مسند آنرا ذکر مینمایند** ، چه شاید مسند مفرد یا جمله ، اسم یا فعل ، مطلق یا مقید باشد ، و هنگامی مسند رامفرد میآورند که مثل زیدانطلق ابوه سببی نباشد ، و بواسطه تکرر مسند یا ادات تأکید حکم را تقویت نکند ، مانند لفظ جمیل در گفتار سموئل بن عادیا که گوید :

اذاالمرء لم یدنس من اللوم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل

**ترجمه :** هرگاه عرض مرد بزشتی کردار و لئامت نفس آلوده نشود ، هر جامه ایرا که بپوشد زیبا است، وجمال الدین اصفهانی درصفت آب گوید:

با چشم عاشقان ورخ دلبران قرین وز جسم مفلسان ورخ سفلگان جدا

**شیخ عبدالقاهر گوید:** هرگاه مراد گوینده از جمله خبریه مطلق اثبات و نفی باشد ، مسند را اسم میآورند تا بر دوام و ثبوت دلالت کند ، چنانکه ابوتمام حبیب ابن اوس بن حارث بن قیس طائی مداح اهل بیت نبی صلی الله علیه وآله و سلم ( ۱۹۰ - ۲۳۱ ) درحماسه خود گوید :

لایالف الدرهم المضروب صرتنا لکن یمر علیها و هو منطلق

**ترجمه :** پولهای سفید سکه شده بهمیان ما انس و الفت نمیگیرد ، ولی بر آن میگذرد واز آن رها میشود ، وخواجه شیرازی گوید:

غلام نرگس مست تو تاجدارانند　　خراب باده لعل توهوشیارانند

**ومسند رافعل میگذارند**، تا بطور اختصار بیکی از زمانهای سه گانه و بر تجدد دلالت کند ،چنانکه طریف بن تمیم عنبری گوید :

او کلما وردت عکاظ قبیلة　　بعثوا الی عریفهم یتوسم

**ترجمه :** هر گاه گروهی ببازار عکاظ درمیآمدند ، دانای سرشناس خود را بسوی من برای بازرسی وجستجو میفرستادند، وخواجه حافظ گوید:

سالها دل طلب جام جم ازما میکرد　　آنچه خودداشت زبیگانه تمنا میکرد

**تبصره :** و برای تکمیل فائده خبر مسند فعلی را بهریك ازمفاعیل پنجگانه وحال و تمیز و استثناء میتوان مقید نمود[1] چنانکه گوئی : انا کتبت رقعة ، یوم

---

۱ـ **تقیید مسند بمفعول به**، امام علیه السلام میفرماید: العلم یحرسك وانت تحرس المال

ترسم آنقوم که بردرد کشان میخندند　　بر سر کار خرابات کنند ایمان را

۲ـ **تقیید مسند بمفعول مطلق**، چنانکه گویند: سرت سیرتین سیرذی رشد

رفتن بچه ماند بخرامیدن طاووس　　بر گشتن ودیدن بچه آهوی رمیده

۳ـ **تقیید بمفعول فیه** ، چنانکه درسوره بقره میفرماید: احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم ، ثم افیضوا من حیث افاض الناس

بعدازاین دست من ودامن آن سرو بلند　　خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

بده ساقی می باقی که درجنت نخواهی یافت　　کنار آب رکن آباد و گل گشت مصلی را

۴ـ **تقیید بمفعول معه**، مثل اینکه گوئی: سرت والنیل　قمت وزیداً

چو باحبیب نشینی وباده پیمائی　　بیاد آرحریفان باده پیمارا

۵ـ **تقیید بمفعول له**، چنانکه گوئی. قعدت عن الحرب جبناً و کتبته تعلیماً

تاعاشقان ببوی نسیمش دهند جان　　بگشود نافه و درهر آرزو ببست

۶ـ **تقیید مسند بحال**، مثل اینکه گوید: حججت ماشیاً، وذهب زید حافیا

عنان کشیده روای پادشاه کشور حسن　　که نیست برسر راهی که دادخواهی نیست

۷ـ **تقیید مسند بتمیز**، چنانکه میفرماید: فتم میقات ربه اربعین لیله، وعنده رطل زیتا

روز عید است ومن امروز درآن تدبیرم　　که دهم حاصل سی روزه وساغر گیرم

## تقیید مسند بنواسخ بواسطه چندمنظور است :

**۱ـ استمرار وحکایت ازگذشته،** مثل کان زید کریما ،ولیس بکرعالما

حلقه پیر مغانم زازل درگوش است — ما همانیم که‌بودیم وهمان خواهد بود

**۲ـ تعیین وقت مسند،** درمثل ظل، بات، اصبح، اضحی ، امسی زید فقیراً

شبی نپرسی وروزی که دوستداران‌ات — چگونه شب بسحر میبرند وروز بشام

**۳ـ تعیین‌دوام‌مسند،** چنانکه گوید: لاطیب‌للعیش مادامت‌منغصة لذاته‌بالدکارالموت‌والهرم

**ترجمه:** خوشی وگوارائی درزندگانی نیست، تاهنگامیکه خوشیها آن بیادآوردن مرگ‌و پیری تلخ و ناروا گردیده‌باشد .

تا نگرید یکی بناکامی — دیگری شادکام ننشیند

**۴ـ نزدیکتر نمودن مسند،** درمثل کرب، اوشك، اخلولق، کادالفقران یکون کفراً

وعده وصل چون شود نزدیك — آتش شوق تیزتر گردد

**۵ـ تاکید نمودن مسند،** درمثل ان، ان؛ مانند ان‌زیداقائم، وعلمت انك‌عادل

همانا که درپارس انشای‌من — چومشك است بی‌قیمت اندرختن

**۶ـ استدراك ازمسند** (اثبات‌ضدحکم‌اول ) چنانکه گوئی: زید ادیب ولکن‌لایعلم‌الفقه

من نکردم خلق تا سودی کنم — بلکه تا بر بندگان جودی کنم

گل‌بوستان‌رویت‌چوشقایقست‌ولیکن — چکنم بسرخ‌روئی که‌دل‌سیاه داری

**۷ـ امیدوار بودن بحصول مسند ،** در مثل عسی ولعل زیداً قائم .

امید هست که روی ملال در نکشد — ازآن‌سبب که گلستان‌نه‌جای‌دلتنگیست

**۸ـ آرزوی‌حصول‌مسندداشتن ،** چنانکه ابوالعتاهیه‌اسماعیل‌بن‌قاسم‌بن‌سوید گوید :

فیالیت الشباب لنا یعود — فاخبره بما فعل المشیب

**ترجمه :** کاشکی‌جوانی ماروزی‌برمیگشت، تا باوخبر میدادم که‌پیری با من‌چه‌کرد

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق — تادمی‌چند که‌مانده‌است‌غنیمت‌شمرند

**۹ـ مسند را بطور یقین بیان‌کردن ،** درمثل وجدت،علمت، دریت ، الفیت‌بکراًعادلا

من‌ازآن‌حسن‌روزافزون که‌یوسف‌داشت‌دانستم — که عشق از پردهٔ عصمت برون‌آردزلیخا را

**۱۰ـ مسند را بطور ظن بیان نمودن،** درمثل ظن ، زعم ، حسب، خلت‌عمراً کریما

مکن تغافل از این بیشتر که‌ترسم‌خلق — گمان برند که‌این‌بنده‌بی‌خداونداست

**۱۱ـ بیان تحول وشروع بمسند،** درمثل اتخذ،صیر، جعل،چنانکه میفرماید: جعل الله‌الکعبة‌البیت الحرام‌قیاما للناس، و اتخذالله ابراهیم خلیلا.

و کنا فی اجتماع کالثریا — فصیرنا الزمان بنات نعش

**ترجمه:** وما چون هیئت ثریا گرد هم‌بودیم ، پس‌روزگارما مانندبنات‌النعش‌مارا پراگنده‌نمود

مرا زمانه زیاران بمنزلی انداخت — که راضیم بنسیمی کزآن‌دیارآید

**۱۲ـ جهت تفصیل و اختصار مسند را بطور عطف میاورند ،** چنانکه درسورهٔ‌اعلی میفرماید : قدافلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی .

اول بیانگ نای‌ونی گوید بمن‌پیغام‌وی — آنکه بیك پیمانه‌می بامن‌هواداری کند

الجمعة ، فی دار منصور ، لتعلیمه ، بالقلم والحبر ، علی القرطاس ، کتابة العماد، جالساً طابت خطاً، فیها عشرون سطراً ، الا نصف سطر .

**تنبیه** : در مثل کان زید منطلق مقید میگردد ، نه کان ، زیرا در حقیقت مسند همان منطلق است ، وکان قید زمانی آن میباشد .

**وترك تقید مسند** بواسطهٔ مانعی از قبیل عدم حاجت ، خوف انقضاء فرصت اراده اختفاء قیود از مخاطب یا سایر شنوندگان خواهد بود.

**تتمیم** : بجهت افاده معانی مخصوص مسند را بادات شرط مقید میکنند ، و امتیاز آن معانی فقط بوسیله معرفت ادوات شرط که عبارتند از : متی و ایان در زمان ، و حیثما وانیو این در مکان ، و کیفما در حال ، و ان در محتمل الوقوع ، ولو درممتنع الوقوع، وفرق معانی آنها در علم نحو بیان شده حاصل میگردد.

اکنون ببازرسی معانی « ان ، اذا ، لو » میپردازیم .

**ان**: حرف شرط است ، و فعل وشرط وجزاء را جزم میدهد ، و هنگامی بکار برده میشود که گوینده قطع بحصول شرط نداشته باشد ، بلکه مضمون جزاءِ رابر مضمون شرطی نادرالوقوع مرتب نماید ، و از اینجاست که بیشتر بر فعل مضارع وارد میگردد ، چنانکه در سورهٔ اعراف میفرماید: و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و من معه . ( و اگر بآنها بدی برسد بموسی و کسانیکه بااو هستند فال بدمیزنند).

من از حاتم ان اسب تازی نژاد بخواهم گر او مکرمت کرد وداد
بدانم که دروی شکوه مهی است و گر نه کند بانگ وطبل تهی است

**اذا** : ظرف زمان ، و محل اعراب آن نصب ، و متضمن معنای شرط است ، وقتی بکار برده میشود که گوینده جزم بحصول شرط داشته باشد ، و مضمون جواب را بمضمون شرطی کثیر الوقوع اتصال دهد ، و بنابراین بیشتر بر فعل ماضی وارد میشود ، چنانکه خدایتعالی درسورهٔ اعراف میفرماید: فاذاجائتهم الحسنة قالوا لنا هذه ( هر گاه خوبی وخیری بآنها رسد میگویند این برای ماست) و از این جهت در آیه

مبارکه ال جنسیه که بر کثرت دلالت مینماید بر حسنه وارد شده ، وسیئة نکره آمده تا بر ندرت دلالت کند، ومانند اینکه فردوسی وحافظ گویند:

چو فردا بر آید بلند آفتاب ـــــ من وگرز و میدان افراسیاب

چومن بگذرم زین جهان خراب ـــــ بشوئید جسم مرا با شراب

**تکمله :** در چند مورد محقق الوقوع اِن را بکار میبرند :

**۱- هنگامیکه گوینده باجزم بوقوع شرط بواسطه غرضی تجاهل نماید** چنانکه در سورهٔ یوسف میفرماید: و ان کان قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین( واگر جامه او از پشت دریده زن دروغ گوید واوست از راستگویان ).

گر این تیر از ترکش رستمی است ـــــ نه بر مرده بر زنده باید گریست

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من ـــــ آنچه البته بجائی نرسد فریاد است

**۲- وقتیکه شنونده جزم بوقوع شرط نداشته باشد** ، چنانکه بکسیکه ترا تکذیب کرده میگوئی: ان صدقت فماذا تفعل(اگر راست گفته باشم چه خواهی کرد)

گر نهٔ کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب ـــــ ور نهٔ عاشق چرا گریی همی برخویشتن

**۳- هرگاه مخاطب بعلم خود عمل نکند**، آنرا بمنزلهٔ جاهل نهاده ، و بطور احتمال باوی سخن میگویند ، چنانکه بشخص متکبر میگویی : ان کنت من تراب فلا تحقر الناس ( اگر از خاکی مردم را کوچک مشمار) .

اگر باد پای است خنك ملك ـــــ کمیت مرا نیز پالنگ نیست

بخوارزم آید بسقسین روم ـــــ جهان آفرین را جهان تنگ نیست

**۴- در مقام سرزنش نمودن مخاطب را بر وقوع شرط** ، چنانکه درسوره زخرف میفرماید : افنضرب عنکم الذکر صفحاً ان کنتم قوماً مسرفین ( آیا باز میزنیم از شما قرآن را بکناری اگر کروهی باشید فرونی جویان ) سنائی در مدح امیرمؤمنان گوید:

هرکه چون خاك نیست بردر او ـــــ گر فرشته است خاك بر سر او

**۵- در مقام بیان فرض محال بواسطه غرضی**، چنانکه در سورهٔ زخرف میفرماید: ان کان للرحمن و لدفانا اول العابدین (اگر برای خدایتعالی پسری بود من نخستین ستایشگرانم).

اگر با دیگرانش بود میلی / چرا ظرف مرا بشکست لیلی

**۶- بجهت غلبه دادن مخاطب غیر متصف را برمتصف بشرط**، چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید: و ان کنتم فی ریب مما نزلنـا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله (اگر در شکی هستید بدانچه فرستادیم بر بندهٔ خود، پس بیاورید سورهٔ مانند آن).

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد / آه اگر از پس امروز بود فردائی

**۷- برای بیان ملازمه شرط وجزاء**، چنانکه شاعر گوید:

و ان بلیت بودمثل ودکم / فانّنی بفراق مثله قمن

**ترجمه**: واگر بدوستی ومحبتی چون عشق ودوستی شما گرفتار گردم، پس همانا بفراقی مانند آن سزاوارم. وحکیم ابوالقاسم فردوسی گوید:

بعنبر فروشان اگر بگذری / همه جامهٔ تو شـود عنبری

اگر تو شوی نزد انگشت گر / از او جز سیاهی نیابی دگر

**۸- بواسطه افاده ثبوت جزاء بهر حالت**، چنانکه میگوئی: لاکر منه ان اکرمنی و ان اهاننی (همانا اورا من گرامی میدارمش، اگر مرا اکرام کند یا اهانت)

اگر عز و جاه است وگر ذل و قید / من از حق شناسم نه از عمرو و زید

کس از دست جور زبانها نرست / اگر خود نمایست و گر حق پرست

**تذنیب**: تغلیب (غلبه دادن) در فنون زیادی جاری میشود که از آنهاست:

**۱- غلبه دادن موجود را برغیر موجود**، چنانکه در سوره بقره میفرماید: والذین یؤمنون بما انزل الیک (و کسانیکه میگروند بآنچه بسوی تو نازل شده است) تمام قرآن اراده شده با آنکه قسمتی از آن فرودآمده بود.

**۲- تغلیب حاضران را برغائبان**، چنانکه حقتعالی درسورهٔ انعام میفرماید:

وماربک بغافل عما تعملون (پروردگار تو غافل نیست از آنچه بجای میآورید، با آنکه تمام امت اراده شده‌است .

**۳- غلبه دادن مردان را برزنان،** چنانکه‌در سورهٔ تحریم راجع بحضرت مریم میفرماید : وکانت من‌القانتین ( مریم از ستایش کنندگان و راستگویان بوده ) با آنکه از قانتاتست .

**۴- تغلیب یکی از دو مصاحب و مشابه رابر دیگری** ، چنانکه گوئی : شمسان ، ابوان ، قمران ، حسنین ، باقرین ، صادقین .

**۵- غلبه دادن معنا را برلفظ** ، چنانکه در سوره نمل میفرماید : بل انتم قوم تجهلون ( بلکه شما گروهی نادانید) با آنکه لفظ قوم ضمیرغائب میخواهد .

**۶- تغلیب عاقلان را برغیر عاقلان** ، چنانکه میگویند : خلق الله الناس والانعام ورزقهم (کردگار آفرید مردم و چارپایان را وروزی دادشان ) با آنکه لفظ هم ضمیر مخصوص افرادباخرداست .

**تبصره :** مقصود گوینده از جمله شرط و جزاءِ همان جوابست ، چه شرط قید آنست ، پس هنگامیکه مسند بادات شرط مقیدشود ، برای‌شناختن جمله‌اسمیه از فعلیه ، و خبریه از انشائیه باید بجزاء توجه نمود، چنانکه سکاکی گوید: کلام بواسطه قید ( اداتشرط ) از عنوان سابق خودخارج نمیشود.

چون هریک از « ان و اذا »وضع شده‌اند برای‌تعلیق مضمون جواب برمضمون شرط در زمان آینده ، پس باید هریك از شرط و جزاءِ آنها جمله فعلیه استقبالیه باشند ، و نشاید از این قاعده تجاوز نمود، مگر بواسطه یکی‌از نکات زیر :

**۱- ابراز کردن نبوده رابجای یافت شده** بواسطه‌فراهم آمدن اسباب آن چنانکه‌هنگام‌وصیت گوئی:ان مت کان اموالی للفقراء(اگرمردم‌دارائی من‌مال ضعفاست)

| | |
|---|---|
| گر دل و دست بحر وکان باشد | دل و دست خدایگان باشد |
| گر گران و گر شتابنده بود | عاقبت جوینده یابنده بود |

**۲- اظهار رغبت نمودن بمطلوب** ، زیرا هرگاه میل و رغبت طالب زیاد شود ، مطلوب را بیشتر تصور میکنند ، تا جائیکه خیال کند بوجود آمده است. چنانکه در سوره نور میفرماید: و لاتکرهوافتیاتکم علی‌البغاء ان اردن تحصنا ( وادار نکنید کنیزان خود را بناخواه بروسبی‌گری اگر خواهند خویشتن داری کنند ).

ز نطق ارفرو مانده بلبل من اینك — چو بلبل بمدح خداوند ناطق

اگر گل برفت و شقایق نمانده — می لعل و آتش گل است و شقایق

**۳- تفال‌زدن باموریکه انتظارش میرود** ، چنانکه گوئی : ان‌عشت فعلت‌الخیر ( اگرزنده بمانم کارهای نیکی انجام دهم ) و ان ظفرت بحسن العاقبة فهو المقصود ( اگر بحسن عاقبت ظفر یافتم همان مطلوب منست ) وصائب تبریزی گوید:

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد — نشاط وعیش بباغ بقا توانی کرد

اگرگردون بلاباردتوئی گردون گه حمله — وگردریا گهر بخشدتوئی دریا گه احسان

**۴- تعلیق دادن جزاء را بطور دوام واستمرار برشرط**، چنانکه درسورهٔ فرقان میفرماید: و اذاخاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً و اذامروا باللغو مروا کراما ( هرگاه نادانان با ایشان سخن گویند، آنانرا بآرامش و خوشی پاسخ دهند ، و هرگاه از کنار کاربیهوده‌ای بگذرند خود را نیالایند ) وحکیم سنائی وسعدی گویند:

چون جهان هیز را امیر کند — زال زرچهره چون زریر کند

مهر درخشنده چو پنهان شود — شب پره بازیگر میدان شود

**۵- تعریض (گوشه‌چشم زدن) بدیگران** ، در مقام خطاب بشخص معینی ، چنانکه در سوره زمر میفرماید : لئن اشرکت لیحبطن عملك ( اگر شرك آوری کردار تو بی ارزش شود ) ومانند اینکه شهید بلخی گوید:

اگرغم را چو آتش دود بودی — جهان تاریك بودی جاودانه

درین گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی شادمانه

**جهت زیبائی تعریض** ، اینستکه هرگاه شنونده سخن حقی را باین روش

بشنود خشمناك نميگردد ، وبراي پذيرفتن آن مهياتر ميشود، چون هر چه را گوينده براى خود تمنا داشته، همان را براى شنوندگان نيز خواسته‌است ، چنانكه‌درسوره يس ميفرمايد : و مالى لااعبد الذى فطرنى واليه ترجعون ( وچه شود مرا كه نپرستم كسى را كه بيافريد مرا و بسوى او بازگردانيده ميشويد ) وطالب املى گويد:

كفر است درطريقت ما كيسه داشتن　　　　آئين ماست سينه چو آئينه داشتن

**لو:** حرف شرط در زمان ماضى است ، و نزد مشهور نحويان بر انتفاءِ جزاءِ بواسطه شرط دلالت مينمايد ،چنانكه در سوره انعام ميفرمايد : و لو شاء لهديكم اجمعين ( اگر خدايتعالى بخواهد همه شما راراهنمائى ميكند).

مس اگر از هر علفى زر شدى　　　　نرخ زر و خاك برابرى شدى

برسنك اگر مبارك نامش كنندنقش　　　　سنگ‌ازشرف بماه‌وبخورشيدبرشود

ولى‌ابن حاجب گويد: چون شرط سبب و جزاءمسبب‌ميباشد ، وگاهى سبب از مسبب اعم است پس انتفاءِسبب خاص موجب انتفاءِمسبب نميشود ، ولى علم‌بانتفاء مسبب موجب علم بانتفاء سبب ميگردد ، چنانكه‌در سوره انبياء ميفرمايد : لوكان فيهماالهة الاالله لفسدتا ( اگر درآسمان و زمين خدايان ديگرى جز خدايتعالى‌بودند همانا آسمان‌وزمين نابود ميشدند )وفردوسى گويد:

اگر مادر شاه بانو بدى　　　　مرا سيم و زر تا بزانو بدى

اگر شاه را شاه بودى پدر　　　　بسر بر نهادى مرا تاج زر

**تنبيه :** هر يك از جملهٔ شرط و جواب لو بايد غير ثابت و ماضى باشند چنانكه گذشت ، و از اين قاعده نشايد تجاوز نمود مگر بواسطه‌يكى‌از نكات زير:

۱- **براى قصد استمرار فعل**، در گذشته جمله شرطيه را مضاوع‌ميآورند ، چنانكه‌در سوره حجرات ميفرمايد : لويطيعكم فى كثير من الامر لعنتم (اگر پيغمبر اكرم دربيشتركارها بسخنان‌شما عمل كند، هرآينه هلاك ونابود ميشويد) و نظيراين‌در **قصد استمرار** است آيه كريمهٔ : الله يستهزئ بهم ( خدايتعالى آنانراريشخند ميكنند)

اگر روزی بدانش بر فزودی زنادان تنگ روزی تر نبودی

۲- **بجهت نهادن مضارع را بجای ماضی**، فعل مضارع را شرط میگذارند چون گفتار از کسی است که سخنانش احتمال خلاف ندارد، چنانکه درسوره سجده میفرماید: ولو تری اذالمجرمون ناکسوارؤسهم (واگر ببینی هنگامیکه گناهکاران سرافکنده گانند). ونظیر این تنزیل است آیه شریفه: ربمایودالذین کفروالوکانوا مسلمین (چه بسیار میخواهند آنانکه کافرند که اگر مسلمان میبودند).

درختی که بد باشد او را سرشت اگر بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

۳- **برای افاده ثبوت جزا درهرحالت**، چنانکه از پیغمبر اکرم روایت کنند: نعم العبد صهیب لولم یخف الله لم یعصه (نیکو بنده ایست صهیب اگر از خدایتعالی بیمناک نباشد گناه نمیکند). وشیخ سعدی گوید:

اگر پور زالی و گر پیره زال بدستان نمانی شوی پایمال
اگرسیرتم خوب و گر منکر است خدایم بسر از تو داناتر است

۴- **بسبب افاده نفی جزاء بوسیله نفی شرط**، چنانکه در سورهٔ انعام میفرماید: لو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا (اگر خدایتعالی در آنان خیری بداند همانا ایشانرا میشنواند، و اگر ایشانرا بشنواند بر میگردند).

گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك از زمین برداشتی
اندو شاخ گاو اگر خر داشتی آدمی‌را نزد خود نگذاشتی

۵- **بواسطه استحضار صورت حال**، فعل شرط رامضارع میآورند، چنانکه درسوره انعام میفرماید: و لو تری اذوقفوا علی النار (و اگر ببینی گناهکارانرا هنگامیکه بازداشت شده باشند بر آتش) و نظیر این استحضار است آیه مبارکه: فتثیر سحاباً پس از بیان الله الذی ارسل الریاح (خدایتعالی کسی استکه بادها را

فرستاد تا ابرهارا پراکنده و گسترده نمود بصورت زیبا وهیئت تازه ایکه بر قدرت کامله وی دلالت مینماید ). شیخ سعدی وحکیم فردوسی گویند:

اگر پای در دامن آری چو کوه  سرت بگذرد ز آسمان در شکوه

شود کوه آهن چو دریای آب  اگر بشنود نام افراسیاب

## *( نکره آوردن مسند بخاطر چهار منظور است : )*

۱ـ **تفخیم مسند** ، چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید: هدی للمتقین ( این کتاب راهنمای پرهیزکارانست، وشیخ سعدی گوید :

حقیقت سرائیست آراسته  هوا و هوس گرد برخاسته

۲ـ **تحقیر مسند** ، چنانکه شاعر در وصف زنان گوید :

کل انثی و ان بدالك منها  آیة الحب حبها خیتعور

**ترجمه :** هر زنی اگر چه نشانهای دوستی از جانب او برای تو آشکار گردد دوستی او ناستواراست ، وحکیم خاقانی شروانی گوید:

زر چیست جز آتش فسرده  خاکی بیمار بلکه مرده

۳ـ **برای اینکه مسند محصور یا معهود شناخته نشود** ، چنانکه در سورهٔ توبه میفرماید: ان الله بری من المشرکین ورسوله، خدایتعالی و پیامبرش از دوگانه پرستان بیزارند

نه دانش است نهادن بهم کتابی چند  یکی ز مکتب باب و یکی ز مکتب عم

۴ـ **بپیروی از مسندالیه مسند را نکره میاورند** ، چنانکه گوئی: لکل داء دواء ( برای هر دردی دوائی است ) . سعدی شیرازی گوید :

برسر هر لقمه بنوشته عیان  کز فلان بن فلان بن فلان

## تخصیص مسند برای تکمیل فائده خبر است و آن برچند گونه میباشد :

۱ـ **تخصیص بواسطه اضافه** چنانکه گوئی: ناصر غلام رجل ( ناصر پسر مردیست)

اولیا اطفال حقند ای پسر ـــــ غائبی و حاضری بس با خبر

زبان دردهان ای خردمند چیست ـــــ کلید در گنج صاحب هنر

۲ـ **تخصیص بسبب وصف** ، چنانکه در سوره بقره میفرماید: تلك عشرة كاملة ، (سه روز در حج و هفت روز هنگامیکه باز گردید اینك ده روز تمام) و گوئی: عمرو رجل عالم.

رنگ تذویر پیش ما نبود ـــــ شیر سرخیم و افعی سیهیم

۳ـ **تخصیص بوسیله حال** ، چنانکه در سورهٔ انبیاء میفرماید: ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما لاعبین ( ما آسمان و زمین و آنچه میان آندو است ببازیچه نیافریدیم )وشیخ سعدی گوید :

این دغل دوستان که میبینی ـــــ مگسانند دور شیرینی

سکندر که بر عالمی حکم داشت ـــــ در آندم که میرفت عالم گذاشت

بجهت اموری که از قبیل عدم حاجت ، خوف انقضاء فرصت ، اراده اختفاء مخصص از مخاطب یا سایر شنوندگان تخصیص مسند را ترك میکنند ، مانند :

بگردا گرد خود چندانکه بینم ـــــ بلا انگشتری و من نگینم

## ٭( تعریف مسند )٭

بجهت فهمانیدن حکم معین یا لازم حکم معلومی مسند را معرفه میآورند برای مسندالیه معروفیکه مخاطب بیکی از انواع تعریف آنرا بشناسد ، چنانکه گویند : زیداخوك ( زید برادر تست ) و عمروالمنطلق ( عمرو رها شده است) و عکس ایندو « اخوك زید ، المنطلق عمرو » وروا است الف و لام المنطلق برای جنس یا برای عهد باشد

سخنگوی پیشینه دانای طوس ـــــ که آراست روی سخن چون عروس

بگفتا خموش اینچه لفظ خطاست ـــــ خداوند خانه خداوند ماست

وهرگاه الف و لام جنس بر مسند وارد شود ، حصر مسند بر مسندالیه را میفهماند برخی گویند: سزاوار است که اسم مبتداء بود ، چون برذات دلالت مینماید

و صفت را باید خبر دانست ، چون بر نسبت و اضافه دلالت دارد ، و پس ازذات پدید میآید، خواه درلفظ مقدم باشد یا مؤخر،مانند اینکه فردوسی و کسائی گویند:

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب

نرکس نکر بکو نه مکر عاشقی بود از عاشقان آن صنم خلخی نژاد

بعضی این بیان را نه‌پسندیده گویند : صفت میتواند مبتداء باشد ، ومعنای المنطلق عمرو اینست : کسیکه دارای این صفت است صاحب این نام میباشد .

## ☼( جمله بودن مسند )☼

بجهت دو منظور مسند را جمله میآورند :

**اول- برای تقویت حکم** ، چون هرگاه مسند جمله بود ، نسبت مکرر شده و حکم تقویت و تأکید میشود ، مانند. زید قام ، یقوم ، زیرا قیام اسناد داده شده است بضمیر مستتر ، و بزید ، وچنانکه مولوی وفتحعلیخان‌صبا گویند:

جان گشاید سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها

پیمبر سرودش که‌عمرو است‌این که دست یلی آخته‌زآستین

علی گفت ای شاه اینک منم که‌یك‌بیشه‌شیر است‌درجوشنم

**دوم- بواسطه نسبت دادن حکم** را ببعضی از متعلقات مسندالیه و پس از آن بشخص مسندالیه ، و این را مسند سببی گویند، وآن‌برسه گونه‌است:

**۱- مسند سببی فعل باشد** ، مانند : زید قام ابوه ( زید پدرش‌ایستاد) خسرو درست شد کارش ، رواج یافت بازارش ، وخواجه حافظ وشیخ سعدی گویند:

دلم که مخزن اسرار بوددست قضا درش ببست وکلیدش بدلستانی‌داد

نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که‌سگ پرورید

**۲- مسند سببی شبه فعل باشد** ، مانند: زید ابوه قائم ( زید پدرش‌ایستاده است ) مسلمان مالش و جانش محترم است، وفرخی‌سیستانی گوید:

کوه از او پرصورتست و دشت از او پرسوریست
باغ از او پر زینت است و راغ از او پرزیوراست

**۳- مسند سببی اسم جامد باشد**، مثل: ناصرابوه فیروز (ناصر پدرش فیروز است) استر پدرش خر و مادرش اسب است.

**تنبیه**: گاهی مسند راشبه جمله (جمله ظرفیه) میآورند، مانند: زیدعندك فرهاددر باغ است. و آن در حقیقت جمله فعلیه است، زیرا مشهور نحویان گویند: در جمله ظرفیه مسند فعلی است که مقدر یا درجمله باشد، **چون عامل اصلی فعل است** و اسم فاعل ومصدر بواسطه مشابهت بفعل عمل میکنند.

## ۞( تأخیر مسند )۞

چنانکه در تقدیم مسندالیه گفتیم: اصل در مسندالیه تقدیم، ودرمسندتأخیر است زیرا مسندالیه رکن اعظم کلام میباشد، پس یادآوری آن در آغاز سخن بهتراست

## ۞( تقدیم مسند )۞

برای چند منظور مسند را مقدم میدارند:

**۱- تخصیص مسند بمسندالیه** مثل: لله ملك السموات والارض (آسمانها و زمین از آن خداوند است تنها) ومانند: لافیها غول (در بهشت و **شرابهای آن** مستی نیست) و از اینجاست که در آیه مبارکه (لاریب فیه) **مسند مقدم نشده است** تا خیال نشود که در سایر کتب آسمانی ریبی هست، سعدی گوید: **اجل کائنات بظاهر** آدمی، و اذل موجودات سگ، و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس

**۲- حصر مسندالیه بمسند**، چنانکه در سوره کافرون میفرماید: لکم دینکم ولی دین (برای شما است کیش شما، و برای منست کیش من) وحکیم نظامی گوید:

کاردان اوست در زمانه و بس نیست محتاج کاردانی کس

**۳- مسند صدر نشین باشد**، چنانکه ابو الفتیان بن حیوس درشأن معشوقه‌اش گوید:

کیف اسلووانت حقف و غصن و غزال لحظاً و قداً و ردفاً

**ترجمه :** چگونه دلم تو را فراموش کند، با آنکه کپل تو چون کوه است و قدت مانند سرو، و چشمت بسان آهو است، بنابرانکه لفظ کیف مبتدا نباشد.

دردام تو محبوسم ودردست تو مغلوبم در ذوق تو مدهوشم ودرحسن توحیرانم

**۴- جهت تفال و تعجیل مسرت**، چنانکه بمریض میگوئی : فی عافیة انت ( در سلامتی و بهبودی میباشی ) وشیخ سعدی گوید :

سعدت بغرة وجهك الایام وتزینت بلقائك الاعوام

**ترجمه :** بسفیدی چهره تو روزها خوشبخت‌شدندو بدیدارتوسالها زیور گرفتند

خرم صباح آنکه توبروی گذر کنی فیروز روز آنکه تو بروی نظر کنی

آزاد بنده‌ای که بود در رکاب تو خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

**۵- تنبیه نمودن بمخاطب در اول کلام برخبر بودن جمله**، چنانکه حسان بن ثابت انصاری در مدح پیغمبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌آله‌وسلم گوید :

له همم لامنتهی لکبارها وهمته‌الصغری‌اجل‌من‌الدهر

**ترجمه :** رسول‌مکرم همتهائی دارد که بزرگهای آنها پایان ناپذیر است، و همت کوچك حضرتش بزرگتر است ازعمروازدنیا و هرچه‌درآن باشد .

خجسته روز کسی کزدرش‌تو باز آئی که بامداد بروی توفال میمون است

**۶- تشویق کردن شنونده را برای شنیدن مسندالیه**، چنانکه محمد بن وهیب حمیری در مدح معتصم‌بالله‌خلیفه عباسی‌گوید:

ثلاثه تشرق الدنیا ببهجتها شمس‌الضحی‌وابواسحق‌والقمر

**ترجمه :** سه چیز است که دنیا بنور و درخشندگی آنها روشن و زیبامیشود آفتاب چاشتگاه، و ابواسحق معتصم‌بالله، و ماه‌در شبانگاه، بنابرانکه ثلاثه مبتداء بتقدیر موصوف (امور) نباشد،وسعدی گوید : سه چیز پایدار نماند، مال بی‌تجارت

علم بی بحث، ملك بی سیاست، وسنائی در مدح قرآن گوید:

رهبر است او و عاشقان راهی رسن است او و غافلان چاهی

**تنبیه:** هنگامیکه دانشجوی زیرك احکام مسند و مسندالیه (ذکر و حذف تقدیم و تأخیر، تعریف و تنکیر اطلاق و تقیید، تعمیم وتخصیص) را شناخت و آن احکام رابر وفق دستور اجراء نمود، میتواند در ابواب دیگر از قبیل مفاعیل خمسه و سایر متعلقات فعل آنها را بکار بندد.



## ٥( احوال متعلقات فعل )٥

در باب مسندالیه و مسند احکامی چند راجع بفعل و فاعل بیان گردید ، اکنون بذکر احوال هریك از متعلقات فعل جداگانه میپردازیم .

### ٥( بچند جهت فاعل را حذف مینمایند )٥

**۱- هرگاه گوینده بخواهد تنها حصول فعل را بشنونده اعلام کند** نیازی بذکر فاعل و مفعول و سایر متعلقات فعل ندارد . چنانکه گوئی : زلزله شد آرامش و آسایش برقرار گردید ، در کشورما ارزانی است ، و حافظ گوید :

رقص بر شعر نو و نالهٔ نی خوش باشد     خاصه‌رقصی که‌در آن‌دست نگاری گیرند

**۲- چنانکه فاعل برای شنونده معلوم باشد** آنرا حذف میکنند، چنانکه در سوره‌نساءِ میفرماید:وخلق الانسان ضعیفا (وانسان‌ناتوان‌آفریده‌شد) وحافظ گوید :

**۳- بواسطه نشناختن فاعل فعل را مجهول میآورند** ، چنانکه گوئی : سرق‌المتاع ( کالا دزدیده شد ) وعبدالواسع جبلی گوید :

منسوخ شد مروت و معدوم‌شد وفا     زین‌هردونام ماندچه‌سیمرغ و کیمیا

**۴- بجهت خوف بر فاعل** ،آنرا ذکرنمیکنند ، چنانکه گوئی: شتم‌الامیر هنگامیکه‌برادرت امیررادشنام داده‌باشد، چه اگراو را معرفی نمائی کیفرخواهددید

شنیدم که با بندگانش‌سراست     خیانت‌پسنداست و شهوت پرست

**۵- بسبب ترس‌ازفاعل** ، آنرا معرفی نمیکنند ، چنانکه گوئی : ناصر مظلوم کشته شد ، چون اگر نام قاتل را بیان نمائی از ستم وی‌ایمن نخواهی بود .

آسمان‌راحق‌بود گرخون‌ببارد‌بر‌زمین     برزوال ملك مستعصم امیر المؤمنین

**۶- برای محافظت‌سجع‌وقافیه** فاعل را حذف مینمایند ، چنانکه گویند : من طابت سریرته وحمدت سیرته (هرکس‌طینتش‌نیکو بودو اخلاقش پسندیده است)

ساقی حدیث سرو وگل ولاله میرود      این بحث باثلاثه غساله میرود

**۷- بخاطر تعظیم فاعل**، آنرا حذف میکنند، چنانکه گوئی: تکلم بما فوق‌البلاغة، امرت ان اقوم‌لیلا، وخواجه‌حافظ گوید:

مرا روز ازل کاری جز ازرندی نفرمودند
هر آن‌قسمت که آنجاشد کم‌وافزون نخواهدشد

**۷- بعلت تحقیر فاعل فعل را مجهول میآورند**، چنانکه گوئی: تکلم بمالا یلیق، وقد قیل ماقیل، و سعدی گوید:

خداراند انست وطاعت نکرد      که بر بخت وروزی قناعت نکرد

**قاعده**: چنانکه گوینده بخواهد یک یا چند متعلق‌فعل رابشناساندوهمراه بودن فعل با آنهارا بفهماند باید آن معمول را بیان کند، چنانکه‌خواجه‌حافظ گوید:

شراب‌لعل وجای امن ویار مهربان ساقی      دلا کی به‌شودکارت اگر اکنون نخواهدشد

**تبصره**: اگرغرض گوینده فقط اثبات یا نفی فعل از فاعل بود، یعنی‌توجهی بعموم و شمول فعل، یا شخص مفعول به نداشته باشد، فعل متعدی را لازم پنداشته و بدون مفعول و سایر متعلقات میآورند، واین خود بردوگونه است:

۱-- آنکه‌فعل درظاهر مطلق باشد، ولی بواسطه دلالت قرینه بر مفعول خاصی تعلق گیرد، چنانکه گوئی: الامیر یعطی و یمنع، که چه‌چیز را بچه کسی میدهد درآن ترك شده است، و کاسنی یقوی و یدر، چه‌آن معده را تقویت مینماید، وابوعباده سامراء بحتری‌در مدح معتزبالله و تعریض برمستعین‌عباسی گوید:

شجو حساده و غیظ عداه      ان یری مبصرویسمع واع

**ترجمه**: اندوهناك شدن رشگ برندگان، و خشمناك گردیدن دشمنان معتزبالله بواسطه نگریستن بیننده و شنیدن شنونده صاحب هوش‌است مرنیکوئیهای او را، یعنی هر گاه درك کند صاحب چشمی محاسن او را و صاحب گوشی اخبار خیرویرا که براستحقاق خلافت او دلالت میکند، راهی برای منازعه با وی نخواهد

یافت ، وچنانکه سعدی شیرازی گوید:

چو شور طرب در نهاد آمدش ز دهقان دیرینه یاد آمدش
بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

**۳- فعل را بطوری مطلق آورند که بواسطه قرینه هم بر مفعولی دلالت** نکند . چنانکه در سورهٔ زمر میفرماید : هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ( آیا آنانکه دانشمندند با آنانکه نادانند برابرند !؟ ) و سعدی گوید:

بخور ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید جز آنکه پیش فرستی بروز باز پسین را
خور و پوش و بخشا و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان

وگرنه مفعول را بطور عموم یا خصوص بحسب قرائن حالیه یا مقالیه باید در تقدیر گرفت ، چنانکه میفرماید : فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر، ای فمن شاء الایمان او الکفر ، و یغفر لمن یشاء ای یغفر الذنوب له، وعنصری گوید:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

**تکمیل :** سکاکی در مفتاح العلوم باب الف و لام استغراق گوید : هرگاه گوینده در مقام خطابه باشد نه در مقام استدلال ، وجمله را در لفظ یادر تقدیر بمفعولی مقید نکند ، همان گفتار مطلق بر عموم و شمول دلالت مینماید ، وگرنه ادعای عموم مستلزم تحکم و زورگوئی خواهد بود ، چنانکه حضرت رسول اکرم میفرماید : المؤمن عز کریم، والمنافق خب لئیم ( مؤمن عزیز و بخشنده، ومنافق بخیل و پست فطرت است )

## ٭( حذف مفعول برای چند منظور است )٭

۱- **بخاطر بیان کردن پس از ابهام** در ماده مشیت و اراده بشرط اینکه ارتباط فعل بمفعول متعارف باشد ، چنانکه در سوره انعام میفرماید : فلو شاء لهدیکم اجمعین ( پس اگر خدایتعالی بخواهد راهنمائی میکند همه شما را ) یعنی اگر راهنمائی شما را بخواهد ، ولی چون بطور متعارف نیست تلبس فعل بمفعول در گفتار

اسحق خزیمی که در مرثیه آقازاده‌اش گوید :

ولو شئت ان ابکی دماً لبکیته علیه و لکن ساحة الصبر اوسع

**ترجمه :** واگر میخواستم بجای اشک خون گریه کنم هر آینه خون میگریستم بر آقازاده خود، ولی میدان شکیبائی پهناورتر است، پس باید مفعول (**خون گریستن**) ذکر شود تا در ذهن شنونده جایگیرد، و گوش بدان مأنوس گردد.

وبنابراین دانسته‌شد که‌از باب حذف مفعول برای بیان پس از ابهام نیست گفتار ابوالحسن علی بن احمد جوهری که گوید :

ولم یبق منی الشوق غیر تفکری فلو شئت ان ابکی بکیت تفکراً

**ترجمه :** و شوق بجای نگذارد ازمن مگر اندیشیدن مرا ، پس اگر بخواهم بگریم هر آینه از خشکی چشم بطور اندیشه‌میگریم، زیرا از ان ابکی گریه حقیقی متعارفی را وازبکیت گریه تفکری را اراده کرده است .

**۲ـ برای دفع توهم از آغاز سخن** ، چنانکه ابوعباده‌سامراء بحتری گوید:

و کم زدت عنی من تحامل حادث و سورة ایام حززن الی العظم

**ترجمه :** و چه بسیار دفع کردی و راندی از من تحمل بارهای سنگین و سختی‌های روزگار را که گوشت را بریده وباستخوان رسیده بودند، زیرا اگر مفعول ( لحم--گوشت ) را پیش از الی العظم یادآوری مینمود، شنونده توهم میکرد که حوادث و پیش آمدها تنها گوشت او را بریده است .

**۳ـ بسبب اظهار کمال عنایت بوقوع فعل بر مفعول**، واسناد بلفظ صریح آن

قدطلبنا فلم نجدلك فی السو ددو المجد و المکارم مثلا

**ترجمه :** همانا جویا شدیم مثل و مانند ترا پس نیافتیم درریاست، وحسن اخلاق برای توهمتائی، ورواست که بحتری بجهت رعایت ادب مفعول را ترك کند زیرا طلب کردن مثل ممدوح درحال مدح خلاف ادبست

**۴ـ بواسطه تعمیم بااختصار** ، چنانکه در سوره یونس میفرماید : و الله یدعو

الی دارالسلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ( خدایتعالی میخواند بسوی خانه آرامش ومینو،وراهنمائی میکند کسیرا که بخواهد براه‌راست ) زیرا دعوت‌برای تمام افراد ، ولی ایصال بمطلوب مخصوص گروه خاصی میباشد ، و مانند اینکه گوئی : قد کان منک مایؤلم ( همانا از تو است آنچه هر کسی را بدرد آورده است ).

**۵- بجهت اختصار با بودن قرینه ،** چنانکه حقتعالی‌از موسی علیه‌السلام حکایت‌مینماید : رب ارنی انظر الیک ( پروردگارا ذاتت را بمن بنما تا بسوی تو نظر کنم ) و مانند اینکه گوئی : اصغیت‌الیه ( بسوی او فرا دادم گوش را ) چون اصغاء همان‌گوش فرا دادن را گویند .

**۶- بخاطر رعایت فواصل آیات و قافیه ابیات ،** چنانکه میفرماید : والضحی ، واللیل اذاسجی ، ما ودعك ربك و ماقلی (سوگند بروز هنگام چاشتگاه و بشب گاهی که تیرگی کند ، پروردگارت ترا بدرود نگفت وبر توخشمگین نشد ) زیرا ضمیر ماودعك‌دلالت میکند بر مفعول قلی‌ومانند اینکه ابوطیب احمدبن‌حسین گوید

افی کل یوم تحت ضبنی شویعر ضعیف یقاوینی قصیر یطاول

**۷- برای‌استهجان وزشتی تصریح کردن بمفعول ،** آنرا ترك میکنند چنانکه عایشه گوید : ما رایت منه ولارای منی ( ندیدم من از رسول اکرم، وندید اوازمن ) عورت‌را که برعایت حیاء ذکر نشده‌است.

**۸- بواسطه اشکار ومعین بودن ، یاادعای تعین نمودن ،**چنانکه‌درسوره کهف میفرماید : لینذر باساً شدیداً ( تا بیم دهد کافرانرا از کیفر سخت و عذاب الهی ) و مانند : رعت‌الماشیه (چریدند چارپایان)گیاهانرا .

**۹- بجهت اختفاء آن از شنونده ،** تا اگر گوینده بخواهد بتواند انکار کند ، چنانکه در مقام نفرین‌گوئی : قطع‌الله ( نسله )و کسرالله (عنقه) خدایتعالی نسلش را قطع کند ،گردنش را بشکند .

**۱۰ ــ از نظر ضیق مقام مفعول را حذف میکند**،چنانکه‌شاعرعرب گوید:

ومرهف سرت بین الجحفلین به حتی ضربت و موج الموت یلتطم

**ترجمه:** و بسا اسب لاغر دست و پا کوتاهی که راندم آنرا در میان دولشکر بزرگ تا آنکه زدم وزده شدم، و موج مرگ هرطرف را میکوبید.

## *( بجهت چند منظور مفعول را بر فعل مقدم میدارند )*

۱ ـ **برای تعیین مفعول و رد اشتباه مخاطب**، چنانکه میگوئی: زیدا عرفت؛ به کسی که میداند انسانی را شناخته‌ای و میپندارد که دیگریست، ودرتأکید آن گوئی: زیدا عرفت لاغیره، و از اینجاست که نشاید گفت: ما زیدا ضربت ولا غیره، و نشاید گفت: ما زیداضربت و لکن اکرمته.

و اما در مثال زیدا عرفته اگر پیش از اسم منصوب فعلی در تقدیر گرفته شود تأکید است، و گرنه تخصیص میباشد، ودر مثل واما ثمود فهدیناهم؛ تنها افاده تخصیص مینماید، و مانند زیدا عرفت است اینکه گوئی: بزید مررت

گاو را دارند باور درخدائی عامیان نوح راباور ندارند از پی پیغمبری

اگر بت پرستی بتی را پرست که سازد هزاران بت وبت پرست

۲ـ **بخاطر تخصیص**، چنانکه در باب قصر خواهد آمد بیشترموارد تقدیم مفعول افاده تخصیص مینماید، و از اینجاست که گویند: معنای ایاك نعبد و ایاك نستعین اینست: تنها ترا پرستش میکنم، و تنها ترا بیاری و کمك میخواهم، ومعنای لالی الله تحشرون اینست: تنها بسوی خدایتعالی محشور و مبعوث میشوید.

ترامن دوست میدارم خلاف هر که درعالم اگرطعن است برعقلم و گر رخنه است در دینم

تاك راسیراب کن ای ابر نیسان زینهار قطره تامی میتواند شد چرا گوهر شود

۳ـ **بواسطه اهتمام بمفعول**، مانند وجه الحبیب اتمنی ( صورت محبوب را آرزو دارم ) و در تمام موارد تعیین یا تخصیص گوینده بذکر مقدم اهتمام دارد، چنانکه شیخ عبدالقاهر در دلائل الاعجاز گوید: ما در موارد تقدیم مفعول نیافتیم

موردیرا که بذکر مقدم عنایت و اهتمام نداشته باشند ، و بنابراین فعل محذوف بسم‌الله را در آخر تقدیر میکنند ( بسم‌الله افعل ) وظهیر فاریابی گوید :

مرا بپرور ودر کسب‌نام باقی کوش — که‌این‌ذخیره‌بماند‌است‌معن‌و‌یحیی‌را

جزای‌حسن‌عمل‌بین که‌روزگار‌هنوز — خراب می‌نکند بارگاه کسری را

**اشکال :** با آنکه بذکر اسم رب اهتمام شده‌است، در کلام‌الهی گاهی‌فعل را مقدم آورده ، چنانکه میفرماید : اقرء باسم ربك .

**جواب** : چون این اول سوره‌ایست که نازل شده ، شاید بقرائت اهمیت داده باشند ، و شاید باسم ربك‌متعلق باشد باقرء محذوفی، یعنی‌اوجدالقرائه‌و باسم‌ربك‌اقرء

خدا راند انست وطاعت نکرد — که بر بخت وروزی‌قناعت نکرد

بهشتی دید در قصری نشسته — بهشتی وار در بر غیر بسته

## ﴿ مقدم داشتن‌برخی از معمولات فعل‌را بر بعضی دیگر ﴾

چون فاعل رکن کلام ومسندالیه است ، و مفعول جزء زائدی میباشد ، پس باید فاعل ، و آنچه بمعنای آن باشد بر سایر متعلقات فعل مقدم گردد ، بنابراین مفعول اول در مثل اعطیت زیدا درهما ، و رایت‌الهلال طالعا که در معنا فاعلند‌باید مقدم باشند‌بر مفعول دوم، واز این قاعده نشاید تجاوز نمود‌مگر بچند منظور :

**۱- هرگاه ذکر مفعول اهمیت بیشتری داشته باشد** بر‌فاعل‌مقدم‌میگردد چنانکه گوئی: قتل‌الخارجی فلان ( خارجی را فلانکس کشت )ابونصرشادی گوید:

دانش وآزادگی و دین و مروت — اینهمه را خادم درم نتوان کرد

**۲- برای آشکار نمودن مقصود** ، و رفع‌اختلال معنا از ذهن‌مخاطب جار و مجرد را مقدم میدارند چنانکه در سوره مؤمن میفرماید : و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه ( مرد مؤمنی که‌از خاندان فرعون بوده ، وایمانش راپنهان میداشت گفت... ) ومانند اینکه عنصری ملك‌الشعراء گوید:

بتیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان　　که هست راستر از نامه تیغ او بسیار

ندانم جز آنکس نکو گوی من　　که در روی من گفت آهوی من

**۳ـ بواسطه رعایت فواصل آیات، وقافیه ابیات،** مفعول را مقدم میآورند، چنانکه در سورهٔ طه میفرماید: فاوجس فی نفسه خیفة موسی، قلنا لاتخف انك انت الاعلی (پس احساس کرد در خود ترسی را موسی، گفتیم نترس همانا تو برتری از آنها).

اگر در جهان از جهان رسته ایست　　بروی خود از خلق در بسته ایست

خورد تخم خرما از آن گوسفند　　که بر تنك خرما بود قفل و بند

**۴- بجهت تبرك یا تلذذ مفعول را پیش از فاعل میآورند** ، چنانکه گوئی: وجه الحبیب قبلت، کتابا مقدسا تلوت (صورت یار را بوسیدم، کتاب مقدسی را خواندم) و خواجه حافظ شیرازی ومیرزا محمد قمی گویند:

آنشب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

یا رب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش　　ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

نکویان را دعای خیر میکن　　که بد را حاجت نفرین نباشد



## ٥( قصر ، حصر ، انحصار و انواع آن )٥

**قصر :** در لغت بمعنای حبس است ، ودر اصطلاح عبارتست ازتخصیص موصوفی بصفتی ، یا صفتی بموصوفی ، وهر یک از آندو بردو گونه است «حقیقی ، اضافی »

در اینجا صفت معنائی را گویند که قائم بغیر باشد ، پس نعت نحوی را که بر ذات و معنا دلالت مینماید در این باب صفت نشمارند .

**۱- قصر حقیقی موصوف برصفت** آنستکه گوینده اراده کند موصوف تنها یک صفت خاصی دارد ، واین خود بردو نوع است:

**الف : حقیقی** آنست که موصوف در حقیقت صفت دیگری نداشته باشد، مثل: ماالجنة الارحمة ، واین بخش کمتر یافت میشود ، چون احاطه بر تمام صفات چیزی، و اثبات یا نفی یکی از آنها دشوار یا محالست، وچنانکه سعدی وسنائی گویند:

او نداند جز که اصطبل و علف — وز شقاوت غافل است و زشرف

بنده جز سایه وار کی باشد — بنده را اختیار کی باشد

**ب : ادعائی** آنست که موصوف در حقیقت صفات دیگری داشته باشد ، ولی گوینده آنها را معدوم فرض کند مثل : ما زیدالاکاتب ، چه گوینده صفات دیگر او را معدوم شمرده است ، و این بخش بیشتر دیده میشود، چنانکه خاقانی وسنائی گویند:

زر نیست جز آتش فسرده — خاکی بیمار بلکه مرده

چندپرسی که بندگی چه بود — بندگی جز فکند گی چه بود

**۲ ـ قصر حقیقی صفت بر موصوف** آنست که گوینده اراده کند این صفت را تنها یکنفر دارد ، و این قسم نیز بر دوصنف است :

**الف: حقیقی** آنست که صفت در واقع با آن درجه کمال در دیگری یافت نشود ، چنانکه فرمود : لافتی الاعلی ، لاسیف الاذو الفقار

نیست در خانه دلم جز یار / لیس فی‌الدار غیره دیار

که جز او نیست درسرای وجود / غیر او نیست درجهان موجود

**ب : ادعائی** آنست که گوینده صفتی را برای یک موصوف اثبات کند، و از دیگران مسلوب شمارد، با آنکه اشخاص دیگری نیز بآن متصف باشند، مثل: لیس الولی الأعلی، ولازعیم الاالحکیم، و مانند اینکه سعدی گوید:

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی / الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی

بغمخوارگی جز سرانگشت من / نخارد کسی در جهان پشت من

**۳- قصر اضافی موصوف بر صفت**، آنست که گوینده موصوف را دارای صفت خاصی در برابر صفات دیگر بداند، و آن صفات دیگرش را از وی نفی کند؛ مثل: ما سعیدالاکاتب، ای لیس بوزیر، وچنانکه حکیم سنائی غزنوی گوید:

بد بجز جلف بیخرد نکند / خود نکو کارهیچ بد نکند

**۴- قصر اضافی صفت برموصوف** آنست که گوینده صفتی را بر موصوف خاصی در برابر افراد دیگری اثبات کند، و آن افراد را دارای آن صفت نشمارد، مثل: لارئیس الا مسعود، ای لاسعد ولاسعید، و شیخ سعدی گوید:

در مذهب ما باده حرام است و لیکن / بی روی تو ای سرو گل‌اندام حرامست

## «قصر اضافی باعتبار حال مخاطب بر سه گونه است»

**۱- قصر افراد**، آنست که مخاطب میپندارد یك موصوف دارای چند صفت است، یا دو موصوف در یك صفت شریکند، وگوینده بیکی از آنها حکم راانحصار میدهد، مثل: مـا ناصر الا شاعر، ای لیس بمنجم، و مانند اینکه سعدی گوید:

عبادت بجز خدمت خلق نیست / به تسبیح و سجاده و دلق نیست

ومثل: ما شاعر الا ناصر ،ای لامنصور ، و مانند اینکه شیخ شیرازی گوید:

ندانم جز آنکس نکو کوی من / که درروی من گفت آهوی من

**۲- قصر قلب**، آنست که گوینده اخبار کند ضد حکمی را که مخاطب معتقد بدانست، مثلاً اگر مخاطب معتقد بوده زید قائم است، گوینده اثبات کند، زید قاعد است، و مانند اینکه شیخ سعدی شیرازی گوید:

توان در بلاغت بسحبان رسید    نه در کنه بیچون سبحان رسید

و مثل: پرویز امیر است نه داریوش، وچنانکه حافظ شیرازی گوید:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند    نه هر که آینه سازد سکندری داند

**۳- قصر تعیین**، آنست که مخاطب درحکم متردد باشد، و مثلا نداند ناصر شاعر است یا منجم، یا نداند ناصر کاتب است یا منصور، و گوینده یکی از آنهارا بطور معین بیان کند، مثل: زید قائم لاقاعد، ما زیدقائماً بل قاعد، اولکن قاعد، مانند:

من نکردم خلق تاسودی کنم    بلکه تابر بندگان جودی کنم

ومثل: انمازیدشاعر لاعمرو، ولیس الهادی الاالکاظم، ای لاالمرجئه ولا الفطحیه:

اگر عز و جاه است و گر ذل وقید    من از حق شناسم نه ازعمرو وزید

**تبصره**: در قصر افرادی موصوف بر صفت باید دو صفت آن با یکدیگر منافات نداشته، و باهم قابل اجتماع باشند، مانند شاعریت ومنجمیت برای ناصر، و در قصر قلب باید آندو صفت منافی یکدیگر باشند، مانند ایستادن و نشستن زید، ودر قصر تعیین شاید که منافی باشند، و شاید که باهم جمع شوند.

**طرق قصر** — برای قصر روشهای بسیاری بیان شده که هشت نوع آنرا میشماریم:

**۱- عطف** به (لا) پس از اثبات، و به (بل، لکن) بعد از نفی، چنانکه در قصر افراد موصوف برصفت گوئی: زید شاعر است نه کاتب، یا نیست زید کاتب بلکه شاعر است، و در قصر قلب گوئی: ناصر نشسته است نه ایستاده، و نیست ناصر ایستاده بلکه نشسته است، و در قصر صفت بر موصوف گوئی: زید شاعر است نه عمرو، و نیست عمرو شاعر بلکه زید شاعر است. و نیست شاعر عمرو بلکه زید است، ونیست شاعر عمرو لکن (ولی) زید است. حکیم سنائی وسعدی گویند:

من بگویم ترا سخن نه بغمز ـــ لیکن از راه حق بنکته و رمز
اگر بر وجودت گزندی زنم ـــ بر نیکمردان نه مردم زنم
تو ممیز بعقل و ادراکی ـــ نه مکرم بجاه و انسابی
تو بدین ارجمند و نیکو نام ـــ نه بدینار و ملك اسبابی

**۲ـ نفی و استثناء** چنانست که در قصر موصوف بر صفت میفرماید: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ( نیست حضرت محمد مگر پیغمبر خدایتعالی ، همانا پیش از وی فرستادگان دیگر بودند که درگذشتند ) و در قصر صفت برموصوف چنانست که گوئی: لامؤثر فی الوجود الاالله ( هیچ مؤثری جز کرد گار نیست ) .

صاحبدلی نماند در این فصل نوبهار ـــ الا که عاشق گل و مجروح خاراوست
ملك را جز تو اختیاری نیست ـــ تاج را جز تو تاجداری نیست

**تبصره** . هریك از این دو مثال نسبت باعتقاد مخاطب برای موارد قصر افراد و قلب و تعیین بکار برده میشود .

**۳ـ کلمه انما مفید حصرو** متضمن معنای نفی و اثبات است بسه دلیل :

**الف** : مفسران در بیان آیه کریمه « انماحرم علیکم المیتة » گویند: یعنی ماحرم الله علیکم الاالمیته ( خدایتعالی حرام نکرده بر شما مگرمردار را ).

**ب** : نحویان گویند : در مثل انما زید قائم ، وانما یقوم زید ، کلمه انما برای اثبات ما بعد خود ونفی دیگرانست ، چنانکه در سوره فاطر میفرماید : انما یخشی الله من عباده العلماء ( همانا از خدایتعالی بندگان دانشمندش بیمناك وترسانند ).

**ج** : رواست که با کلمه انما ضمیر منفصل آورده شود ، چنانکه بجای مایقوم الاانا میگوئی: انما یقوم انا، وفرزدق ابوفراس همام بن غالب درمقام ردّ خبر بجای ما یدافع عن احسابهم الاانا او مثلی گوید:

انا الذائدالحامی الذمار وانما ـــ یدافع عن احسابهم اناا ومثلی

**ترجمه** : منم آنچنان کسی که منع و دفع کننده است ضرر را از چیزیکه

واجب است محافظت آن و همانا دفع ضرر میکند از حسبهای ایشان من یا کسی مانند من در رتبه وشجاعت ، وچنانکه سعدی شیرازی گوید :

طریقت همین است کاهل یقین — نکو کار بودند و تقصیر بین

گرم ره نمائی بدانجا که اوست — همین چشم‌دارم زلطف تو دوست

همانا که در پارس انشای من — چومشك‌است بی ارزش اندرختن

**۴ـ تقدیم ما حقه التاخیر** ، چنانکه در قصر موصوف برصفت گوئی : تمیمی انا ( فداکارمنم ، ایرانی منم ) و در قصر افراد ، و قلب ، وتعیین صفت بـر موصوف گوئی : انا کفیت مهمك ( من کفایت میکنم کارهای ترا ) ودرقصرمفعول به‌میخوانی: ایاك نعبد ، و ایـاك نستعین ( ترا ستایش میکنم و ترا بیاری ومدد میخواهم ).

مر او را رسد کبریا و منی — که‌ملکش‌قدیمست‌وذاتش‌غنی

آنرا که هلاك می‌پسندی — روزی ده و خدمت آشنا کن

ترا من‌دوست‌میدارم‌خلاف‌هر که درعالم — اگر طعنه‌است‌برعقلم‌وگررخنه‌است‌در دینم

تـاك راسیراب کن ای آب نیسان‌زینهار — قطره تامی میتواند شد چرا گوهر شود

**۵ـ ضمیر فصل افاده حصر میکند** ،چنانکه درسورهٔ توبه میفرماید : ان‌الله هو یقبل التوبة عن عباده ( همانا حقتعالی پوزش را از بندگانش میپذیرد ) و خنساء بنت عمروبن حارث‌درمرثیه‌برادرش گوید :

ان البکـاء هـوالشفـاء — من الجوی بین الجوانح

**ترجمه :** همانا گریستن آن دوای سوزش دلی است که در میان استخوانهای سینه و پهلو میباشد ، وچنانکه‌فضل‌الله غریب گوید:

دوعالمی تو و خود را نکو نمیداری — تورارسدبجهان‌سر کشی وجباری

**۶ـ تعریف مسند مفید حصر است** ، چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید : فان خیرالزاد التقوی ( همانا بهترین توشه پرهیز کاریست ) و انّ الله هو الغفور الرحیم ( وهمانا تنـها پروردگار آمرزنده و بخشاینده است ).

**۷- کلمه لیس الا و لیس غیر و لا غیر** افاده حصر میکنند، چنانکه درقصر صفت بر موصوف گوئی: لیس یعلم زیدالاالصرف او غیرالصرف، ومانند:

نز پی کار داشت علم ابلیس ______ داشت بهر تکبر و تلبیس

هرگز آشفته‌روئی نشدم یا موئی ______ مگر اکنون که بروی‌تو چو مو آشفتم

**۸- کلمه فقط و «وحد»**، هنگامیکه بیکی از ضمائرسه گانه (وحدی، وحدك، وحده) اضافه شود افاده حصر مینماید، چنانکه در قصر صفت بر موصوف گوئی: زید یعلم‌النحو فقط، و در قصر موصوف برصفت گوئی: زید وحده (فقط) یعلم‌النحو، و در فارسی کلمه بس را بجای وحده و فقط میگذارند.

جهان ای برادر نماند بکس ______ دل اندر جهان آفرین بند و بس

گلعذاری‌زگلستان‌جهان مارا بس ______ زین‌چمن‌سایه آن‌سروروان‌مارا بس

**تبیین و تکمله:** طرق نامبرده ازحیث استعمال ودلالت‌برقصراختلاف‌دارند:

**۱- حروف عطف** (لا، بل، لکن) ونفی‌و استثناء، و کلمه انما بواسطه وضع بر قصر دلالت میکنند ولی تقدیم ما حقه‌التأخیر، و ضمیر فصل، و تعریف مسند، و سایر اقسام‌بواسطه مفهوم کلام‌و فحوای‌سخن بر قصر دلالت دارند.

**۲- اصل در طریق عطف،** اینست که باثبات و نفی مقصور علیه تصریح‌شود و نشاید از این اصل عدول نمود مگر بواسطه کراهت از اطناب، چنانکه هر گاه مخاطب معتقدباشد که‌ناصر نحو وصرف میداند، میگوئی:ناصر نحومیداندنه‌صرف و در سایر طرق تنها مثبت را صریحاً بیان‌میکنند،مانند: انما انت‌منذر، ولافتی‌الاعلی

**۳- لاء عاطفه با نفی و استثناء** جمع نمیشود، زیرا شرط منفی‌بلاء عاطفه اینستکه‌پیش از آمدن لاءعاطفه‌منفی‌نباشد، ولی‌لاء عاطفه باطرق دیگر جمع‌میگردد چنانکه گوئی: المجتهد اکرمت لا المتکاسل، وانماانا هاشمی لاحبشی، و زیداضربت لاعمرواً، زیرا در اینها تصریح بلاءِ نافیه نشده است،چنانکه رواست گوئی: امتنع زید عن‌المجئی لاعمرو (زید از آمدن خودداری کرد «نیامد» نه‌عمرو).

**سکاکی در مفتاح‌العلوم گوید :** شرط اجتماع لاء عاطفه و انما اینست که مقصور از صفات لازم مقصور علیه نباشد مانند : انما یستجیب الذین یسمعون ، (همانا پاسخ میدهند و میپذیرند آنانکه‌میشنوند) چون‌استجابت حاصل نمیشود مگر از کسی که بشنود ، پس روا نیست که بطورعطف گوئی‌لا یستجیب‌الذین الایسمعون .

**میگوئیم :** این بیان بر امتناع استعمال دلالت‌نمیکند ، چنانکه‌شیخ عبدالقاهردر دلائل الاعجاز ، و تفتازانی درمطول گویند : اجتماع لاء عاطفه باانما در صفات لازمه موصوف‌نیکو نیست ، بمقداریکه‌اجتماع آنند ودرغیرصفات‌لازمه‌زیباست.

**۴ ـ اصل در نفی و استثناء** ، اینستکه نزد مخاطب باید مدخول‌الامجهول بود،وآنراانکارداشته‌باشد،چنانکه‌هرگاه‌شبحی‌را از دورببینید، وهمراهان‌شماپندارند ناصرودشمن‌آنهاست ، بآنان میگوئی:ماهو الاحبیب ( نیست مگرحبیب ودوست شما )

کفتا که هیچ چیز ندانم بدین صفت     جز تیغ شهریار عجم شاه کامکار

گاهی معلوم را باعتبار مناسبی بمنزلهٔ مجهول نهاده ، نفی و استثناء را در آن بکار میبرند ، چنانکه درقصر افراد میفرماید: و ما محمد الا رسول ( نیست محمد مگر پیامبر ) و درقصر قلب گویند : ان انتم الابشر مثانا ( نیستید شما مگرمانند ما بشر ) چون گویندگان معتقد بودند که پیامبر باید بشر نباشد ، و مخاطبین بر دعوی رسالت اصرار داشتند ،وگفتار انبیاء« ان‌نحن الا بشر مثلکم» از باب همگامی با خصم است ، تا اسکات شود ، نه آنکه از خود نفی‌رسالت کرده باشند .

بخلاف لفظ انما که برمعلوم و مجهول داخل‌میشود، چنانکه‌میگوئی : انماهو اخوك‌بکسی که‌او را میداندومیشناسد، و تومیخواهی‌دل شنونده‌رابوی‌مهربان گردانی

همانا که شه نانوا زاده است     بهای فقاعی بمن داده است

همانا که‌درفارس انشای من     چومشک‌ست‌بی‌قیمت‌اندرختن

و گاهی بواسطه ادعای ظهور مجهول را بجای معلوم میگذارند ، و انما رادر آن بکار میبرند ، چنانکه یهود گفتند : انما نحن مصلحون ، ( همانا ما نیکوکارانیم)

و باین سبب برای ردّ آنان با حرف تنبیه و تأکید شدیدی میفرماید : الا انهم هم المفسدون (آگاه باشید که آنان خودشان تباه کارانند ).

**توضیح و تبصره :** قصر بواسطه انما بر عطف مزیت دارد ، زیرا از لفظ انما دو حکم استفاده میشود ، و بهترین مواقع انما تعریض و کنایه است ، چنانکه درسوره رعد میفرماید : انما یتذکر اولوالباب ( همانا یادآوری میشوند صاحبان شعوروخرد) **چون** در آیهٔ کریمه تعریض بکفار است که بواسطه جهل و نادانی مانند بهائم میباشند پس امید نظر و تامل از آنان بمثابه امید نظر و دقت از بهائم خواهد بود ، و در قصر بانما مقصور علیه را مؤخر میدارند ، چنانکه گویند : انما ضرب زید عمرواً ، و روا نیست که مقصور علیه را مقدم دارند ، **چون** مستلزم اشتباه میگردد ، وشاعر گوید:

انما یشتری المحامد حر　　　طاب نفسا لهن بالاثمان

**ترجمه :** همانا آزاد مردیکه از حیث نفس پاکیزه باشد ومدح وستایش را بخواهد بطلاو نقره ازشعراء مدح و ستایش را میخرد .

**تذنیب و خاتمه :** آنچنانکه قصر بین مبتداء و خبر واقع میشود ، میان فعل وفاعل وسایر معمولات فعل نیز واقع میگردد، چنانکه در باب مسند ومتعلقات فعل گذشت

ودر قصر بنفی و استثناء مقصور علیه و ادات استثناء را مؤخر میآورند ، **چون** اگر در قصر صفت مقصور علیه را مقدم دارند لازم میآید پیش از تمام شدن جمله قصر حاصل شود، پس کمتر میشود که مقصور علیه و ادات استثناء را بجای خود باقی گذارده و مقصور را مقدم آورند ، چنانکه در قصر مفعول گوید:

لااشتهی یا قوم الاکارها　　　باب الامیر ولادفاع الحاجب

**ترجمه :** رغبت رفتن بخانهٔ امیر و ملاقات خادم منع کننده از ورود را ندارم مگر ازروی بی‌میلی و ناخوشی ، و مانند اینکه نهشل بن حری یا اشجع اسلمی گوید:

کان لم یمت حی سواك و لم تقم　　　علی احد الاعلیك النوائح

**ترجمه :** گویا نمرده است زنده‌ای مگر تو ، و برپای نایستاده‌اند زنان

نوحه گر بر عزای کسی مگر بر مرگ تو که نوحه کنند گانند ، وخواجه حافظ گوید :

از بهر خدا زلف میارای که ما را شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

**وجه دلالت نفی و استثناء بر قصر** ، اینست که در استثنای مفرغ نفی متوجه است بمستثنی منه عام مقدریکه با مستثنی هم جنس یا هم وصف باشد ، و چون بعضی از افرادش را بادات استثناء اثبات کنید قصر حاصل میگردد ، چنانکه گوئی : ما کسوته الاّ جبة و ماجائنی الاّ راکباً ، و مااشتریت منها الا جریباً ، وهرچه نظیر اینها باشد.

**تبصره** : گاهی بالفاظ دیگری از قبیل « ان ، لم ، لما » نفی واقع میشود ، چنانکه در سوره یوسف میفرماید : ان هذا الا ملك کریم ( نیست این مگر فرشته‌ای خوبروی وخوشرفتار ) و مثل اینکه روبة بن عجاج بن روبه تمیمی گوید :

لم یعن بالعلیاء الاسیدا ولاشفی ذاالغی الاذو الهدی

**ترجمه** : قصد کردیده و همت گماشته برتبه عالی نمیشود مگر بزرگواری و شفا نمیدهد گمراهی را مگر صاحب رستگاری و مثل : و ما توفیقی الا بالله ( مهیا شدن اسباب کار خیر برای من جز از جانب خدا نیست ).

**تنبیه** : در قصر موصوف بر صفت، وصفت بر موصوف لفظ غیر و سوی و حاشا را بجای لفظ الاّ بکار میبرند و آنها افاده حصر مینماید ، چنانکه گوید :

مالك عندی غیر سهم و حجر ترمی بکفی کان من ارمی البشر

**ترجمه** : نیست برای تو نصیبی نزد من مگر تیر و سنگی که انداخته شود بسوی تو از دودست مردیکه از بهترین تیراندازهای آدمیاست، ومثل اینکه گوید :

لم یبق سواك نلوذبه بما نخشاه من المحن

**ترجمه** : باقی نماند جز تو کسی که بوی از چیزهائیکه میترسیم (رنج، فقر) پناه ببریم، ومانند اینکه گوئی: مارایت حکیماً حاشا زید( ندیدم هیچ حکیمی مگر زید را)

عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست

ملك را جز تو اختیاری نیست تاج را جز تو تاجداری نیست

## ٭( ماهیت انشاء و انواع آن )٭

**انشاء** ، در لغت بمعنای ایجاد است ، ودراصطلاح گفتاریست که احتمال صدق وکذب نداشته باشد ،و بطورکلی بر دو نوع میباشد : طلبی ، غیرطلبی.

**انشاء غیر طلبی** – گفتاریست کهمطاوب‌غیر موجودیرا استدعانکند ،وآن‌در هشت‌مورد[1] بکار برده‌میشود: ( مدح، ذم، عقود ، قسم، تعجب ، رجاءِ ، رب ، کم خبریه

**انشاء طلبی** – گفتاریست که مطلوبی را استدعا کند که مضمون آن‌هنوز در خارج حاصل نشده باشد ، و آن دارای هفت‌بخش[2]میباشد: ( تمنی ، ترجی ، امر ، نهی ، استفهام عرض، نداءِ .

---

۱ـ مدح (ستودن)مثل: نعم‌العبدایوب ،حبذا نبیامحمد، طاب‌علی نفسا

۲– ذم (نکوهش کردن) مثل: بئس‌الرجل شمر،لاحبذا راکبازید، ساءِالامیر حجاج

۳– عقود(معاملات) مثل: بعت، اشریت، آجرت، صالحت، وهبت، قبلت

٤ـ قسم (سوگندآوردن) مثل: والشمس وضحیها، بربالکعبة، تاللّٰه‌لا فعلن کذا

٥– تعجب (بشگفت‌آمدن) مثل: مااحسن ناصراً ، احسن بمنصور ، للّٰه دره عالماً

٦ـ رجاءِ (امید داشتن) مثل : عسی‌اللّٰه ان یاتی بالفتح ، اخلولق‌السماءِان تمطر ، اننا حری بالایمان

۷ـ رب مثل : رب محالفة دعت‌الی‌مخالفة، و معاسرة دعت الی‌حسن معاشرة

۸– کم خبریهٔ،مثل : کم ماکرحاق به مکره و واقع فی بعض ما یحفره

۲–انشاء طلبی دارای هفت صنف است ، زیرا هرگاه گوینده‌چیزیرا طلب کند که توقع‌حصول انرا نداشته باشد انرا تمنی‌گویند ، وچنانچه‌طمع بحصول ان داشته باشد آنرا ترجی خوانند ، و اگر توقع حصول صورت ذهنی مطلوب را داشته‌باشد انرا استفهام دانند، و هرگاه ایجادخارجی فعل را طلب کند آنرا امر خوانند ، و چنانچه ترك خارجی آنرا بطلبند آنرا نهی گویند ، و اگر بوسیله‌حروف‌نداءِبرای‌حصول خارجی مطلوب را بخواند آنرا نداء دانند ، و هنگامیکه همزه استفهام انکاری بر فعل منفی وارد شود ، و بدینوسیله مضمون فعل را طلب کنندآنراعرض خوانند ، مثل : الا تنزل بنافتصیب خیراًمنا (آیانزدمانمی‌آئی‌تااز ما خیری دریابی)

**اول-تمنی** ( آرزو کردن ) طلب نمودن چیزیست که محبوب گوینده باشد اگر چه متعلق آن ممتنع و محال بود ، و در تازی لفظ « لیت » برای آن وضع شده است ، چنانکه ابوالعتاهیه اسماعیل بن سوید گوید :

فیالیت الشباب لنا یعود فاخبره بما فعل المشیب

**ترجمه :** کاش ای مردم جوانی برای من بازگشت مینمود ، تا خبر میدادم باو از آنچه پیری بامن کرده بود، ومانند اینکه سعدی گوید:

آرزو میکندم شمع صفت پیش وجودت که سراپای بسوزند من بی سروپارا
ای کاش مرا نظر نبودی چون خط تو در برابرم نیست
کاشکی خاك بودمی در راه تا مگر سایه بر من افکندی
ای پیك نامه بر که خبر میبری بدوست یالیت اگر بجای تو من بودمی رسول

و گاهی لفظ « هل » را برای تمنا بکار میبرند، چنانکه گویند : هل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا ( هنگامیکه از شفیع داشتن نا امید شوند میگویند : آیا برای ما از شفاعت کنندگان کسی است که ما را شفاعت کند ). وچنانکه خواجه حافظ گوید:

بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند
من این مراد ببینم بخود که نیمشبی بجای اشك روان در کنار من باشی

و گاهی لفظ « لو » را در تمنا استعمال مینمایند، مثل : لوتاتینی فتحدثنی (کاش میآمدی تا مرا حدیث میکردی ) چون هرگاه « لو » فعل مضارع را نصب دهد لازم است که ناصب آن مقدر باشد ، و در جواب یکی از اشیاء ششگانه واقع گردد، و مناسب با این مقام تمنا است . وچنانکه سعدی شیرازی گوید :

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که هستند غنیمت شمرند

**سکاکی در مفتاح العلوم گوید :** گویا حروف تندیم و تحضیض ( هلاّ ، الاّ لوما ، لولا ) از هل و لو ، با لاء وماء زائده ترکیب شده اند، چون متضمن معنای تمنا میباشند ، و از آنها با فعل ماضی تندیم ، و با فعل مضارع تحضیض حاصل میگردد ،

مثل : هلا اكرمت العالم، و لو ما اكرمته ( چرا دانشمند را اكرام نكردی، كاش اورا اكرام مینمودی) و مثل : هلا تقوم ، ولوماتقوم (چرا نايستادی، كاشكی ايستاده بودی)

آنكه دائم هوس سوختن ما میكرد　　كاش میآمد از دور تماشا میكرد

و گاهی لفظ « لعل » را در تمنا استعمال نموده، و بواسطه دوری مطلوب از حصول حكم ليت را در آن جاری مینمایند، چنانكه بمحبوب حجازی خود گوئی : لعلی احج فازورك ( بنصب مضارع ) كاشكی حرم و خانه خدا را قصد كنم تا ترا زيارت نمايم

كاش آنزمان كه اين حركت كردی آسمان　　سيماب وار روی زمين بی سكون شدی

**دوم - ترجی** ( اميدوار بودن ) طمع داشتن بر حصول مطلوب وانتظار وقوع آنست ، وبر ممكن الوقوع تعلق میگيرد ، و در تازی لفظ « لعل ، عسی » برای آن وضع شده است ، چنانكه میفرمايد :لعلكم تعقلون ( شايد خردمند گرديد ودريابيد) و فرموده : فقولا له قولا لينا لعله يتذكر اويخشی ( با او بنرمی سخن گوئيد ، شايد يادآوری شود ، يا بيمناك گردد ) و عباس بن احنف گويد:

اسرب القطاهل من يعير جناحه　　لعلی الی من قد هويت اطير

**ترجمه :** ايگروه مرغان ( قطاة ) آيا كسی از شما هست كه دو بال خود را بمن عاريت دهد ، اميدوارم بسوی كسی كه اورا دوست دارم پرواز كنم .

اميدوار چنانم كه كاربسته برآيد　　وصال چون بسر آمد فراق هم بسر آيد

من رشته محبت تو پاره میكنم　　شايد گره خورد بتو نزديكتر شوم

و چنانكه میفرمايد : عسی ربكم ان يرحمكم ( اميد است پروردگارتان شمارا ببخشايد ) و هدبة بن حشرم بن خنبس در انتظار فرج گويد:

عسی الكرب الذی امسيت فيه　　يكون ورائه فرج قريب

**ترجمه :** اميد است آن اندوهی كه شب را در آن گذرانيدم ، در دنباله اش گشايش نزديكی بوده باشد، وچنانكه شيخ سعدی گويد :

شايد كه درحساب نيايد گناه ما　　آنجا كه فضل ورحمت بی منتهای تست

اینهمه پیرایه بسته جنت فردوس بو که قبولش کند بلال محمد

**سوم-استفهام** ( طلب فهم کردن ) آنست که بوسیله ادات گوینده مجهولات تصوری یا تصدیقی خود را سؤال کند ، و الفاظی که برای آن وضع شده عبارتند از : همزه ، هل ، ما ، من ، ای ، کیف ، کم ، این ، انی ، متی ، ایان ( آیا ، چیست ، کیست کدام ، چه ، چگونه ، چند ، کجاست ، کی هست ، چه زمانست ) و مانند اینها[1] در هر زبانی

---

۱- گاهی ادوات استفهام را بمنظورهای دیگری بکار میبرند از قبیل :

**۱- استخفاف** ( پست شمردن ) مثل : اهذا الذی بعثه الله رسولا

مور کی جنس جبرئیل بود پشه کی مرد پای پیل بود

**۲- استبطاء** ( دیر کردن ) مثل : متی نصر الله ؟ و چنانکه ابوالعلاء تنوخی معری گوید :

الی م و فیم تنقلنا رکاب و نامل ان یکون لنا اوان

تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم بود از دیده چو سیلاب روانه

**۳- استبعاد** ( دور شمردن ) مثل ) : انی لهم الذکری وقد جائهم رسول مبین

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم

**۴- استیناس** ( میل کردن ) مثل : ما تلك بیمینك یا موسی

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

**۵- انکار** ( ناپسندیدن ) مثل : الیس الله بکاف عبده و این خود مستلزم تقریر است زیرا همزه استفهام انکاری بمعنای نفی است ، وچون بر لیس وارد شود مستلزم اثبات و تقریر میباشد ، و چنانکه بکسیکه معتقد نیست میگوئی : ازیداً ضربت ام عمرواً ؟

چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را سماع ووعظ کجا نغمه رباب کجا

**۶- امر** ( فرمودن ) مثل : فهل انتم منتهون بمعنای انتهوا ، وحافظ گوید :

بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما

**۷- تحقیر** ( کوچك کردن ) مثل : اهذا الذی یذکر آلهتکم ، و حافظ گوید :

کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

**۸ - تسویه** ( برابر نمودن ) مثل : سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم فهم لا یؤمنون

بسیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ

**۹ - تشویق** ( وادار کردن ) مثل : هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

**۱۰ - تفخیم** ( بزرگ داشتن ) مثل : یسئلونك عن الساعة ایان مرسیها

کی بود چون فتح سلطان داستان کودکان نامه مانی کجا چون مصحف یزدان بود

**همزه استفهام**، «أ» حرفی است که برای طلب تصدیق و تصور هریك از مسندالیه و مسند بکار برده میشود، چنانکه در طلب تصدیق گوئی: ازیدقائم، واقام زید (آیا زید ایستاده است، آیا ایستاد زید). وخواجه حافظ گوید:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند ‏ گره از کار فرو بسته ما بگشایند

متعلق همزه تصوری پس از آن واقع میگردد **چنانکه در طلب تصور مسندالیه گوئی**: ادبس فی‌الاناء ام عسل (آیا شیره در ظرف است یا عسل) وسعدی گوید:

آفتابست آن پریرخ یاملایك یابشر ‏ قامتست آن یاقیامت یاالف یا نیشکر

ندانم این شب قدر است یاستاره‌روز ‏ توئی برابر من یا خیال در نظرم

**ودر طلب تصور مسند گوئی**: افی‌الخابیة دبسك ام‌فی‌الزق (آیادرخم و کوزه است شیره تو یا در مشك) وچنانکه خواجه‌حافظ گوید:

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده ‏ باز گردد یابرآید چیست فرمان شما

---

۱۱ – **تعجب** (شگفت آمدن) مثل: و مالنا لا نؤمن بالله‌الخالق المصور

چه افتاده است در این ره که‌من‌سلطان‌معنی را ‏ درین درگاه میبینم که سر بر آستان دارد

۱۲ – **تعظیم** (بزرگ داشتن) من ذاالذی یشفع عنده الا باذنه

این بارگاه کیست که گویند بیهراس ‏ کای اوج عرش سطح حضیض تو را تماس

۱۳ – **تقریر**: (بازگو کردن - اقرار کردن) مثل: الم‌نشرح‌لك‌صدرك

آخر نه دل بدل رود انصاف خود بده ‏ چونست من بوصل‌تومشتاق و تو ملول

۱۴ – **تکثیر** (زیادکردن) مثل: کم ترکوا من جنات و نعیم، و حافظ گوید:

صبابگو که‌چه‌ها برسرم‌در این غم عشق ‏ زآتش دل سوزان و برق آه‌رسید

۱۵– **تکذیب** در ماضی مثل: افاصفیکم ربکم‌بالبنین، و در مضارع مثل: انلزمکموها

فرصتم کی شد که آرم دامن وصلی بکف ‏ از گریبان دست برداشتم بر سر زدم

۱۶– **تنبیه‌برخطاء‌مخاطب**؛ مثل: اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد ‏ چراغ مرده کجا شمع و آفتاب کجا

۱۷ – **تنبیه بر باطل بودن مطلوب**؛ مثل: افانت تسمع الصم‌الدعاء

ای مرغ پای بسته بدام هوای نفس ‏ کی بر هوای عالم روحانیان پری

۱۸ – **تنبیه بر گمراهی شنونده**، مثل: فاین تذهبون‌وحافظ گوید:

ببین بسیب ز نخدان که چاه در راهست ‏ کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا

**ودرطلب تصور مفعول گوئی**: اخلف زید صلیت ام خلف عمرو؟ ( آیا پشت سر زید نماز گزاردی یا پشت سر عمرو ) وچنانکه مولوی و سنائی گویند :

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم

رسم عاشق نیست با یکدل دودلبر داشتن یا زجانان یا زجان باید که دل برداشتن

**ودرطلب تصور حال گوئی** :اراکبا جاء زید ام راجلا ( آیا زید سواره آمد یا پیاده )

از در صلح آمده‌ای یا خلاف با قدم خوف روم یا رجاء

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا شیشه گر

**و در طلب تصور ظرف زمان گوئی**: ایوم الخمیس جئت ام یوم الجمعه ( آیا روز پنجشبه آمدی یا روز جمعه ) و چنانکه شیخ سعدی گوید :

یك لحظه بود آن یا شبی کز عمر ما تاراج شد ما همچنان لب بر لبی نا بر گرفته کام را

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

---

**۱۹ ــ تمنی** ( آرزو کردن ) مطلوب ، مثل : هل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا ؟

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

**۲۰ ــ توبیخ** ( سر زنش کردن ) در ماضی مثل : اعصیت ربك و در مستقبل مثل: اتعصی ربك

با خودی از اثیر چون گذری هیزمی از سعیر چون گذری

**۲۱ ــ تهدید** ( بیم دادن ) چنانکه بشخص بی ادبی میگوئی : الم اؤدب فلاناً ؟

ندیدی مگر تیغم انگیخته نهنگی و گوهر بر او ریخته

**۲۲ ــ تهکم** ( ریشخند کردن ) مثل : اصلوتك تامرك ان نترك ما یعبد آباؤنا

بمال غره چه باشی که یك دو روزی چند همه نصیبهٔ میراث خوار خواهد بود

**۲۳ ــ تهویل** ( بوحشت انداختن ) مخاطب ، مثل : القارعة ما القارعة

صراط راست که داند دران جهان رفتن کسی که خو کند اینجا براست رفتاری

**۲٤ ــ نفی** ( نیست کردن ) مطلوب ، مثل : هل جزاء الاحسان الا الاحسان ؟

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

**۲۵ ــ نهی** ( باز داشتن ) شنونده ، مثل : اتخشونهم والله احق ان تخشوه ؟

کونام ما زیاد بعمداً چه میبری خود آید آنکه یاد نیاری زنام ما

**۲٦ــ وعید** ( ترسانیدن ) مخاطب ، مثل : اتعق والدك والله شدیدالعقاب ؟!

چرا ز حال قیامت دمی نیندیشی که حال بیخبران سخت زار خواهد بود

**تبصره :** در این موارد باید متعلق استفهام پس از همزه واقع شود ، و رواست که لفظ « ام ـ یا » را معادل همزهٔ تصوری قرار دهید ، و آنرا ام متصله خوانند ، ورواست که همزهٔ استفهام یا ام متصله را حذف نمائید ، چنانکه در عبارات گذشته مشاهده شد .

بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم

**تنبیه :** گاهی بمنظورهای دیگری همزه استفهام رابکارمیبرند .

**۱- برای تقریر** ( اقرار گرفتن از مخاطب ) ، چنانکه در سورهٔ انبیا میفرماید : ءانت فعلت هذا بآلهتنا ( آیا تواین را بخدایان ما کردی ) .

آن قصه خواندهٔ که مسیحا بعون فقر — ازآفتاب افسر و از چرخ گاه یافت

نه تو گفتی که بجای آرم و گفتم که نیاری — عهدوپیمان ووفاداری ودلبندی ویاری

**۲- بجهت توبیخ** ( سرزنش کردن ) چنانکه گوئی : اخلف الفاسق صلیت ( آیاپشت سر گناهکار نماز گزاردی ) وچنانکه شیخ محمودشبستری گوید :

کدامین اختیار ایمرد جاهل — کسی را کو بود بالذات باطل

کدامین نقطه را نطقست اناالحق — چگوئی هرزه بود آن یا مذاق

**۳ ـ بخاطر تکذیب** ( انکار نمودن ) چنانکه منافقان گفتند : انؤمن کما آمن السفهاء ( آیا ایمان میآریم مانند نابخردان ) مولوی وحافظ گویند:

جانهای بسته اندر آب و گل — چون رهند از آب و گلها شاد دل

درحلقه مغانم دوش آن صنم چه خوش گفت — باکافران چه کارت گر بت نمی پرستی

**۴ - بسبب تهدید** ( ترسانیدن ) چنانکه در سورهٔ مرسلات میفرماید : الم نهلك الاولین ( آیا نابود نساختیم پیشینیان را ) ، حکیم فردوسی ونظامی گویند:

ندیدی مگر خاطر تیز من — نیندیشی از تیغ خون ریز من

ندیدی مگر تیغم انگیخته — نهنگی و گوهر براو ریخته

**۵- برای استهزاء** ( ریشخند کردن ) مثل : اصلوتك تا مرك ( آیا نمازت ترا فرمان میدهد؟ ) ، وچنانکه سعدی شیرازی گوید:

ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که‌در این دامگه‌چه‌افتاده‌است

**هل** - برای طلب تصدیق تنها بکار برده میشود[۱] مثل: هل‌قام زید، هل‌عمر وقاعد

اینان مگر ز رحمت محض آفریده‌اند کارام جان و راحت دل نوردیده‌اند

چون هل در طلب تصور استعمال نمیشود، معادل ندارد، پس روا نیست که گوئی: هل‌قام زید‌ام‌عمرو. و نیز روا نیست که گفته شود: زیداً هل‌ضربت، زیرا تقدیم مفعول مستلزم تصدیق باصل فعل است، پس لفظ هل را برای حصول حاصل بکار برده‌اند ولی رواست که گوئی: هل زیداً ضربته، چون ممکنست که فعلی را پیش از لفظ زید در تقدیر بگیرید، چنانکه در باب تنازع بیان شده.

**سکاکی گوید:** چون تقدیم نکره مفید تخصیص است پس زیبا نیست که گوئی هل‌رجل عرف، زیرا مستلزم حصول تصدیق باصل فعل است، و لازم میآید که وی این گفتار «هل زید عرف» را زیبا بداند، چون تقدیم معرفه بر اختصاص دلالت نمیکند، ولی دیگران در هر دو جمله هل را بمعنای قد ومقرون بهمزه دانسته گویند: اصل این دو جمله أهل بوده، و بواسطه زیاد واقع شدن همزه در استفهام حذف‌شده و هل بجای آن نشسته‌است، پس زیبا نیست معمول فعل مقرون بقدبر آن‌مقدم گردد

**ایضاح:** هل از حیث مطلوب بر دو گونه است:

**۱- بسیط** آنستکه طلب‌میشود بآن وجود یا عدم چیزی، مثل: هل‌الحر که‌موجودة

مگر بر تو نام‌آوری حمله کرد نیاوردی از ضعف تاب نبرد

---

۱- لفظ هل‌مانند سین‌وسوف برفعل مضارع درآمده وآنرامخصوص استقبال‌مینماید پس‌روا نباشد که گوئی: هل‌تضرب زیدا وهواخوك: زیرا استعمال هل‌برای انکاراصل فعل‌در زمان حاضر (حال) درست نیست، وچون هل‌فقط برای‌طلب تصدیق بکار برده‌میشود، وفعل‌مضارع راباستقبال اختصاص میدهد، بیشتر برفعل که‌زمانی بودنش آشکار تراست‌وارد‌میگردد ولذاجملهٔ«فهل‌انتم‌شاکرون» برطلب شکربیشتر دلالت داردازٔفهل‌تشکرون، وفهل‌انتم‌تشکرون» زیراابرازو تقدیر گرفتن‌فعل که‌متجدداست درمعرض‌اسم که‌ثابت ودائم‌است بر کمال‌عنایت بحصول‌شکر بیشتر دلالت‌مینماید، ونیزاز «افانتم‌شاکرون» بیشتر برطلب‌شکر دلالت‌دارد، چون‌لفظ هل بیشتر ازهمزه برفعل‌وارد میشود، وازاینجاست که‌روانیست گفتن: هل‌زید‌منطلق مگرازمتکلم‌بلیغ.

**۲- مرکب** آنستکه طلب میشود بآن ثبوت یا نفی چیزی از چیز دیگر، مثل: هل الحرکة دائمة؟ وچنانکه درمرثیه حضرت سید الشهداء گوید:

از حربگاه اسب شهنشاه دین مگر | کرده است بی سوار سوی خیمه که گذار

**ما**- برای طلب تصور است، و در چهار مورد بکار برده میشود:

**۱- بخاطر طلب شرح اسم مطلوب**، چنانکه گوئی: ما العسجد؟ ودرجواب گفته می‌شود: ذهب (طلااست) وابونصر فراهی گوید:

ذهب زراست وحدید آهن ورصاص ارزیز | لجین سیم وزجاج آبگینه معدن کان

**۲- برای طلب حقیقت مسمی**، چنانکه گوئی: ما الحرکة؟ که در پاسخ گفته‌شود: بودن جسم است درمکان دوم پس از بودنش در مکان نخستین.

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش | هیچ دانا زین معما در جهان آگاه نیست

عشقبازی چیست سر در پای جانان باختن | باسر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن

**تبصره**: سئوال هل بسیط در ترتیب پرسش‌ها میان این دو پرسش ماهو واقع میشود.

**۳- بخاطر طلب جنس مطلوب**، چنانکه گوئی: ما عندك (نزد توچیست؟ کتابست) ما ورائك (چه خبر داری؟ خوشی و سلامتی) وسعدی گوید:

چه کردی که درنده رام توشد | نگین سعادت بنام تو شد

توچه ارمغانی آری که بدوستان فرستی | به از آن چه ارمغانی که توخویشتن بیائی

**۴- برای طلب صفت مطلوب**، چنانکه در حدیث آمده: سیروا وقد سبق المفردون، قیل و ما المفردون یا رسول‌الله؟ فقال الذاکرون الله کثیراً والذاکرات.

ندانی آنکه بسودای زلف‌تو همه شب | سپندوار بر آتش چه تابها دارم

لهجه شیرین من پیش دهان تو چیست | در نظر آفتاب مشعله افروختن

**تنبیه**: گاهی لفظ ما را در معنای تعجب که از اقسام انشاء است، بکارمیبرند چنانکه حضرت سلیمان (ع) میفرماید: و مالی لاارى الهدهد (چه شده است مرا که هدهد را نمی‌بینم؟!) وچنانکه خواجه حافظ گوید:

چه مستی است ندانم که‌رو بما آورد　　که‌بود ساقی و این‌باده از کجا آورد

و گاهی «ما» در معنای موصول بکار برده‌می‌شود، و آن از انواع اخبار میباشد.

و لقد نهزت مع‌الغواة بدلوهم　　واسمت‌سرح اللحظ حیث اسامو

و بلغت مابلغ امرء بشبابه　　فاذاً عصارة کل ذاك اثام

**من**- برای طلب تصور و تعیین شخص است، و بیشتردر عقلاء استعمال می‌شود چنانکه گوئی: من اخترع‌البرق والکهرباء (مخترع برق کیست؟ ادیسون).

ساقی‌سیم‌ساق‌من گرهمه‌زهر میدهد　　کیست که‌تن چه‌جام‌می جمله‌دهن نمیکند

**سکاکی و خطیب‌قزوینی گویند:** لفظ من برای طلب جنس مطلوب استعمال می‌شود، و بآیهٔ شریفه (فمن‌ربکما یا موسی) استدلال نموده‌اند.

**میگوئیم:** من برای طلب تعیین شخص است چنانکه‌درآیهٔ کریمه‌فمن‌ربکما ازپاسخ‌حضرت‌موسی آشکار میگردد: ربنا الذی‌اعطی کل‌شیی خلقه ثم‌هدی (پروردگار ما کسی استکه هرچیزی را آفریده سپس‌آنرا راهنمائی فرموده است).

**تکمله**- گاهی لفظ من (کیست) برای تحقیر استعمال میگردد، مثل: من‌الذی ایتمنی علی صغرسنی، وچنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی وخواجه حافظ گویند:

که گفتت برو دست رستم ببند　　نبندد مرا دست چرخ بلند

من که‌باشم که‌بر آن‌خاطرعاطر گذرم　　لطفها میکنی ایخاك درت تاج سرم

**ای**- برای طلب تمیز یکی از آنهائیکه در چیزی شریکند بکار برده‌می‌شود و آن از حیث حقیقت‌بردو گونه است:

۱- **ای جوهری**، آنستکه فصل‌در جواب آن گفته می‌شود، مثل الانسان‌ای شیی هو فی جوهره (انسان‌حقیقت ذاتش کدامست) چنانکه‌سعدی ونظامی گویند:

زنده کدامست بر هوشیار　　آنکه بمیردبسر کوی یار

کدامین‌دیوطبعم‌را براین‌داشت　　که‌ازباغ‌ارم‌بگذشت‌وبگذاشت

۲- **ای عرضی**، آنستکه‌آثارو خواص‌مطلوب‌در جوابش آورده شود، چنانکه

در سورهٔ مریم میفرماید: ای الفریقین خیر مقاماً (کدام یک از دو گروه بهترند در جایگاه)
کدام آهن دلش آموخت این آئین عیاری    که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
تا کدامین باغ از آن خرم شود    کو برامش کردن آنجا میرود
**کم** - برای سؤال از مقدار و عدد است، چنانکه در سوره بقره میفرماید: سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آیة بینه (بپرس بنی اسرائیل را چند آوردیمشان از نشانهای پدیدارا) وسعدی وحافظ گویند:
چار طبع مخالف سر کش    چند روزی بوند با هم خوش
بر در ارباب بی مروت دنیا    چند نشینی که خواجه کی بدر آید
گاهی لفظ کم (چند) برای توبیخ و استبطاء بکار برده میشود، مثل: کم دعوتک (چه قدر خواندم ترا و اجابت ننمودی) ومولوی وشیخ بهائی گویند:
چند گویم من ترا کاین انگبین    زهر قتال است زان دوری گزین
دل منور کن بانوار جلی    چند باشی کاسه لیس بوعلی
**کیف** - برای پرسش از حال و چگونگی است، چنانکه در سوره فرقان میفرماید: الم تر الی ربک کیف مدالظل (آیا نمینگری بسوی پروردگارت که چگونه پهن کرد سایه را) و مثل:
قال لی کیف انت قلت علیل    سهر دائم و حزن طویل
**ترجمه**: گفت بمن که در چه حالی و چگونه‌ای؟ گفتم ناتندرست و بیمارم و بیخوابی همیشگی واندوه بسیاری دارم. و چنانکه شیخ سعدی گوید:
بهرام که گور میگرفتی همهٔ عمر    دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
چگونه شکر این نعمت گذارم    که زور مردم آزاری ندارم
**این** - برای طلب تعیین مکانست، چنانکه گوئی این الحسین این ابناء الحسین (کجاست سیدالشهداء علیه السلام، کجایند پسران سیدالشهداء). سعدی گوید:
کجا رفتند آن رعنا جوانان    کجا رفتند آن پاکیزه جانان

عجب است اگر توانم سفری کنم زکویت | بکجا رود کبوتر که اسیر باز باشد

و گاهی لفظ «این» برای تنبیه بر ضلالت مخاطب بکار برده میشود، چنانکه در سوره تکویر میفرماید: فاین تذهبون (پس بکجا میروید) و خواجه حافظ گوید:

ببین بسیب زنخدان که چاه در راهست | کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب | بنال هان که از این پرده کار ما بنواست

**متی** ـ برای پرسش از زمانست چه ماضی باشد یا مستقبل، چنانکه گوئی: متی قدمت من الحج؟ متی تقوم الساعة (کی از حج آمدی؟ کی قیامت میشود؟)

حضوری گر همی خواهی از او غائب مشو حافظ | متی ماتلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

یارب از فردوس کی رفت آن نسیم | یارب از جنت که آورد آن پیام

تا نگرید ابر کی خندد چمن | تا نگرید طفل کی نوشد لبن

تا بود باقی بقایای وجود | کی شود صاف از کدر جام شهود

**ایان** ـ برای سئوال از زمان مستقبل است، چنانکه در سوره ذاریات میفرماید: یسئلون ایان یوم الدین (میپرسند چه هنگام میرسد روز قیامت)

کی بود هم کفو ایشان در زواج | یکدر از چوب و در دیگر ز عاج

کی بود همرنگ فقر و احتشام | چون شود هم جنس یاقوت و رخام

با کبوتر باز کی شد هم قفس | کی شود همرا ز عنقا با مگس

و گاهی ایان در مقام تفخیم استعمال میشود، چنانکه در سوره اعراف میفرماید: یسئلونك عن الساعة ایان مرسیها (میپرسند ترا از قیامت چه وقت لنگرگاه آنست؟)

کی برست این گل خندان و چنین زیبا شد | آخر این غوره نوخاسته چون حلوا شد

کی بود چون فتح سلطان داستان کودکان | نامه مانی کجا چون مصحف یزدان بود

**انی** ـ برای طلب تعیین مبهماتست، و در چهار مورد بکار برده میشود:

۱ ـ **بمعنای متی** (طلب تعیین زمان) چنانکه در سوره بقره میفرماید: نساء کم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم (زنهای شما محل زراعت شمایند، پس بیائید در

کشتزار خود هر گاه بخواهید ) و چنانکه خواجه حافظ و مولوی گویند

گفتم کیم دهان ولبت کامران کنند — گفتا بچشم هر چه تو گوئی همان کنند

عشق مولی کی کم از لیلی بود — گوی گشتن بهر او اولی بود

۲- **بمعنای من این** (طلب تعیین مکان) چنانکه در سوره ال‌عمران میفرماید:
یا مریم انی لك هذا ( ای مریم از کجا برایت اینرا آوردند ؟)شیخ عطار گوید:

دل کجا بی یاریت دردی کشد — کاین چنین دردی نه هر مردی کشد

۳ ـ **بمعنای استبعاد** ( دور شمردن یا انکار ) چنانکه در سوره مریم میفرماید : انی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر ( چگونه باشدم پسری با آنکه بمن نزدیك نشده است بشری ؟ ! ) و انی یحیی‌الله هذه بعد موتها (چگونه خدا اینرا پس از مرگ زنده میکند ؟ ) و جلال‌الدین رومی گوید:

چون که گوینده ندارد جان و فر — گفت او را کی بود برگ و ثمر

چو تو از خمر هیچ کس نخوری — کی تو را درد سر دهد خمار

۴ـ **بمعنای کیف** ( طلب تعیین حال ) چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید: انی یکون له‌الملك علینا ( چگونه می‌شود که وی بر ما سلطنت داشته باشد ).

دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود — همچون نیاز تیره و همچون امل طویل

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها

**چهارم ـ امر** (فرمودن) طلب حصول فعل است بطریق استعلاء و آن بر سه گونه است

۱ـ **امر مقرون بلام** ، و آن مخصوص بفاعل غایب است ، مثل : ولینفق ذوسعة، من سعته و لیحضر ناصر، وچنانکه شیخ سعدی گوید :

هر کس که نظر دارد با یار کمان ابرو — باید که سپر باشد پیش همه پیکانها

۲ـ **فعل امر حاضر** ، مثل اقم‌الصلوة‌لذکری ، اکرم ناصراً . وحافظ گوید:

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاداست — مرا فتاده دل از کف ترا چه افتاد است

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشاده است

**۳- اسم فعل امر**، از قبیل: مه، صه، نزال، امین، روید، هلم شهدائکم، دراك العلم، هات الدینار، حیهل الترید. چنانکه مولوی گوید:

ازعلی آموز اخلاص عمل　　　شیرحق را دان مبرا از خلل

گاهی صیغه‌های امر در معانی دیگری استعمال می‌شود از قبیل:

**۱- اباحة** (رواداشتن) مثل: جالس الحسن اوابن سیرین.

برو با دوستان آسوده بنشین　　　اگر بینی میان دشمنان جنگ

برو هرچه میبایدت پیش گیر　　　سرما نداری سرخویش گیر

**۲- اذن** (رخصت دادن) مثل: کلوا واشربوا هنیئاً بما اسلفتم.

خور وپوش و بخشا و راحت رسان　　　نگه می‌چه داری ز بهر کسان

بپوش و بنوش و ببخش و بده　　　هم از بهر پیریت چیزی بنه

**۳- ارشاد** (راهنمائی کردن) مثل: اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه.

ایکه دستت میرسد کاری بکن　　　پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

دست حاجت چه بری پیش خداوندی بر　　　که کریم است و رحیم است و غفور است و دود

**۴- اعتبار** (عبرت گرفتن) مثل: انظروا الی ثمره اذا اثمر وینعه.

خاک راهی که بر او میگذری ساکن باش　　　که عیونست و جفونست و خدود است و قدود

برگ عیشی بگور خویش فرست　　　کس نیارد ز پس تو پیش فرست

**۵- اکرام** (گرامی داشتن) مثل: ادخلوها بسلام آمنین.

رواق منظر چشم من آشیانه تست　　　کرم نما و فرود آ که خانه، خانه تست

بزن چه قوت بازوی سلطنت داری　　　که دست همت مردانت میدهد یاری

**۶- التماس**، (درخواست کردن) از مانند خود، مثل اسقنی یا اخی.

سخنی بگوی بامن که چنان اسیرعشقم　　　که بخویشتن ندارم ز وجودت اشتغالی

مغنی بزن چنگ در ارغنون　　　ببر از دلم فکر دنیای دون

**۷- امتنان** (منت پذیرفتن) مثل: رب اوزعنی ان اشکر نعمتك.

بنده خویشتنم خوان که بشاهی برسم — مگسی را تو پرواز دهی شاهینی است

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو — ز کنج خانه دل میکشم بمخزن چشم

**۸- اهانت** ( پست شمردن ) مثل: کونوا حجارة اوحدیداً .سعدی گوید:

اگر خود پرستی شکم طبله کن — در خانهٔ این و آن قبله کن

ای قطره منی سر بیچارگی بنه — کابلیس راغرورومنی خاکسار کرد

**۹- تأدیب** ( روش آموختن ) مثل: اجلس جلسةالعبید . و سعدی گوید:

ای نفس جهد کن که چه مردان قدم زنی — ور پای بسته‌ای بدعا دست برگشای

بچنگ آر و با دیگران نوش کن — نه بر فضله دیگران گوش کن

**۱۰- تخویف** ( ترسانیدن) مثل:و اسرواقولکم اواجهروا به انه علیم بذات الصدور

غم زیر دستان بخور زینهار — بترس از زبر دستی روزگار

حذر کن ز تادان ده مرده گوی — چودانا یکی گوی پرورده گوی

**۱۱- تخییر** ( اختیار دادن) مثل: تزوج هنداً اوصفیه،سعدی و مولوی گویند:

یا خلوتی بر آوریا برقعی فروهل — ورنه بشکل شیرین شوراز جهان بر آری

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است — عشق را خود صد زبان دیگر است

**۱۲- تسخیر** ( بفرمان آوردن) مثل: فکونوا قردة خاسئین . سنائی گوید:

گر بگوید بمرده‌ای که بر آی — مرده آید کفن کشان در پای

وربگوید بزنده‌ای که بمیر — مرد در حال گر چه باشد میر

**۱۳- تسویه** (برابر کردن) مثل: اصبروا اولا تصبروا . سعدی گوید:

من آنچه شرط بلاغست باتو میگویم — توخواه ازسخنم پند گیر وخواه ملال

امروز در قلمرو دل حکم دست تست — خواهی عمارتش کن وخواهی خراب کن

**۱۴- تعجب** ( بشگفت آمدن ) مثل : انظر کیف ضربوالك الامثال.

کنجشك بین که صحبت شاهینش آرزوست — بیچاره بر هلاك تن خویشتن عجول

روی بنمای که صبر از دل صوفی ببری — پرده بردار که هوش از سر عاقل برود

**۱۵ - تعجیز** ( ناتوان شمردن ) مثل: فاتوا بسورة من مثله. حافظ و مولوی گویند:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ـــ گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضارا

نای را وارو نهاد و گفت زن ـــ گر تو بهتر میزنی بستان و زن

**۱۶ - تکوین** ( بوجود آوردن ) مثل: اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون .

ز در درآ و شبستان ما منور کن ـــ دماغ مجلس روحانیان معطر کن

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن ـــ مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند

**۱۷ - تمنی** ( آرزو کردن ) مثل گفتار امرؤالقیس کندی :

الا یا ایها اللیل الطویل الا انجلی ـــ بصبح و ما الاصباح منك با مثل

ببندیك نفس ای آسمان دریچهٔ صبح ـــ بر آفتاب که امشب خوشست باقمرم

بیا تا از غم دوری از آن در ـــ چو ابر نوبهاران خون بباریم

بیا تا همچو مردان در ره دوست ـــ سر اندازی کنیم و سر نخاریم (روزبهان)

**۱ - تنبیه** ( آگاهانیدن ) مثل: اغتنموا الفرصة فانها تمر مر السحاب .

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ـــ بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت ـــ که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

**۱۹ - تهدید** ( بیم دادن ) مثل: اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر .

مل همی خور ببوی گل ببهار ـــ باش تا بر دمد ز گور تو خار

بتلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی در ـــ که نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا

**۲۰ - دعا** ( نیایش کردن ) مثل: رب اغفرلی و لوالدی ولمن دخل بیتی مؤمناً

یا رب بدست او که قمر زد دو نیم شد ـــ تسبیح گفت در کف میمون او حصا

افتادگان شهوت و نفسیم دستگیر ـــ ارفق بمن تجاوز واغفر لمن عصی

یا رب این بیدولتان را بر خر خودشان نشان ـــ کاینهمه ناز از غلام و اسب و استر میکنند

**سکاکی گوید:** امر حقیقت در فور است ، زیرا طلب حصول فعل ظاهر در فوریت میباشد ، و هر گاه امیر چیزیرا خواسته باشد و سپس خلاف یاضد آنرا

طلب نماید، از امر دوم فوریت فهمیده میشود، چه نشاید هر دو امر را بتراخی حمل نمود.

**میگوئیم:** صیغه امر تنها بر طلب ماهیت فعل دلالت دارد، وهر یك از فور و تراخی و مره و تکرار را بواسطه قرینه حالیه یا لفظیه باید فهمید، چه درنوبه اول یا نوبه‌های بعد، پس آنها خارج از حقیقت امر اند.

**پنجم - نهی** (بازداشتن) طلب ترك فعل است بطریق استعلاء، مثل: ولاتفسدوا فی‌الارض بعد اصلاحها، وچنانکه شیخ سعدی شیرازی گوید:

مباش غره وغافل چه میش سر در پیش — که در طبیعت این گرگ گله بانی نیست

نهی تنها یک صیغه دارد «مضارع مجزوم بلاء» ودر چند مورد بکار برده می‌شود:

**۱ - ائتناس** (انس گرفتن) مثل: لاتحزن ان الله معنا، چنانکه شیخ سعدی گوید:

مکن تغافل ازین بیشتر که ترسم خلق — گمان برند که این بنده بی خداوند است

ایمن مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد — دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

**۲-ارشاد** (راهنمائیدن) مثل: لاتسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم.

غافل مشو که مرکب مردان راه را — در تنگنای بادیه پیها بریده‌اند

نومیدهم مباش که رندان جرعه نوش — ناگه بیك خروش بمنزل رسیده‌اند

**۳ - التماس** (درخواست کردن) مثل: یا ایها الاخ لاتتوان فی العمل.

مکن بدست جزع دامن صبوری چاك — که فوت اجر مصیبت مصیبتی دگر است

مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن — که در طریقت ما غیر ازاین گناهی نیست

**۴-اهانت** (پست شمردن) مخاطب، چنانکه جزول بن اوس بقوم خود گوید:

دع المکارم لاترحل لبغیتها — واقعد فانك انت الطاعم الکاس

زمام عقل بدست هوای نفس مده — که گرد عشق نگردند مردم هشیار

مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا — که پشت مار بنقش است وزهر او قتال

**۵ - بیان عاقبت**، مثل: ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون، وچنانکه شیخ سعدی گوید:

عنان مال خود را بدست غیر مده — که وقت باز گرفتن کم از گدائی نیست
اگر تو ملك جهان را بدست آوردی — مباش غره که نا پایدار خواهد بود

**۶ - تحریم** (معنای حقیقی نهی) مثل : لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل.

مخور مال مردم میازار کس — ره رستگاری همین است و بس
بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار — که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
گرت هزار بدیع الجمال پیش آید — ببین و بگذر و خاطر بهیچ یك مسپار

**۷ - تحقیر** (کوچك کردن) مخاطب ، چنانکه شاعر گوید:

لا تحسب المجد تمرا انت آکله — لن تبلغ المجد حتی تلعق الصبرا
غافل منشین نه وقت بازیست — وقت هنر است و سر فرازیست

**۸ - تمنی** (آرزو داشتن) چنانکه، گوید : یالیل طل یانوم زل یاصبح قف لاتطلع

سر مکش از صحبت صاحبدلان — دست مدار از کمر مقبلان
خار که هم صحبتی گل کند — غالیه در دامن سنبل کند

**۹ - تنزیه** (پاکیزه کردن) مثل: لاتکن رطبا فتعصر ولا یابسا فتکسر.

مکن باور سخنهای شنیده — شنیده کی بود مانند دیده
مرا بعلت بیگانگی ز خویش مران — که دوستان وفا پیشه بهتر از خویشند

**۱۰ - تهدید** (ترسانیدن) چنانکه اضبط بن قریع السعدی گوید :

لا تهین الفقیر علك ان — ترکع یوما و الدهر قد رفعه
مکن تکیه بر دستگاهی که هست — چو باشد که نعمت نماند بدست
مهازور مندی مکن بر کهان — که بر یك نمطمی نماند جهان

**۱۱ - توبیخ** (سرزنش نمودن) چنانکه ابواسود ظالم بن عمرو دئلی گوید :

لاتنه عن خلق و تاتی مثله — عار علیك اذا فعلت عظیم
مزن بر سر ناتوان دست زور — که روزی بپایش درافتی چو مور
جلوه بر ما مفروش ایملك الحاج که تو — خانه میبینی و من خانهٔ خدا میبینم

**۱۲ ـ تئییس** ( نا امید کردن ) مثل: لاتعتذروا وقد کفرتم بعد ایمانکم.

مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست ــــ کزان اتشت بهره جز دود نیست

مشو مفتون این پتیاره کاین زال ــــ بسی رعناتر از تو کشت داماد

**۱۳ ـ دعا** ( نیایش نمودن ) مثل: ربنا لاتواخذنا ان نسینا او اخطانا (۱)

بحقت که چشمم زباطل بدوز ــــ بنورت که فردا بنارم مسوز

بضاعت نیاوردم الا امید ــــ خدایا ز عفوم مکن ناامید

**۱۴ ـ دوام عمل**، مثل: ولاتحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون.

دل ایحکیم بر این معبر هلاك مبند ــــ که اعتماد نکردند بر جهان عقال

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ــــ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

**۱۵ ـ کراهت** ( ناخوش داشتن ) مثل: لاتلتفت وانت فی الصلاة.

از بهر خدا زلف میارای که مارا ــــ شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

مشو زاهد ز کفر زلفش ایمن ــــ که دل برد و کنون دربند دین است

**ششم ـ عرض** ( پیشنهاد کردن ) بر مخاطب و طلبیدن چیزی بملایمت مثل: الا تنزل بنا فتصیب خیراً منا ( آیا نزد ما نمی آئی تا خیری دریابی ).

آیا گذری نمی نمائی ــــ بر کعبه وصل تا بیابی

الا ایکه عمرت بهفتاد رفت ــــ مگر خفته بودی که بر باد رفت

**عرض از استفهام بوجود میاید**، زیرا مرکب است از همزه استفهام انکاری و فعل منفی وچون همزه انکاری بر فعل منفی وارد آید مستلزم اثبات است، چه متکلم مضمون جمله را بر مخاطب عرضه داشته، وحصول آنرا میطلبد، و از اینجاست که پس از عرض نیز ادات و

---

۱ ـ رواست که در بعضی از عبارات انشائی فعل و ادات شرط در تقدیر گرفته شود، و جزاء آنرا مجزوم بیاورید. چنانکه گوئی: معنای لیت لی مالاانفقه (تمنی) و این بیتك از رك (استفهام) واگرمنی اگرمك (امر) و لاتشتمنی یکن خیرالك (نهی) و ام اتخذو امن دون الله ولیا فالله هو الولی(انکار) این چنین است: ان ارزق مالا انفقه، وان تعرفنی بیتك ازرك، وان تکرمنی اکرمك وان لاتشتمنی یکن خیراً لك، وان اراد واولیا بحق فالله هو الولی.

فعل‌شرط رامیتوان در تقدیر گرفت، چنانکه گوئی : الا تنزل بنا تصب خیرا .

الا تا نشنوی مدح سخنگوی ــــــــ که اندك مایه نفعی از تو دارد

الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست

**هفتم – نداء** ( خواندن – آواز کردن ) طلب اقبال مخاطب است بحرفی که نایب اطلب وادعو باشد، مانند: همزة ، ای، یا ، ایا ، هیا ، وا ( ای، آی ، های)

**انواع نداء :** ادوات نداء بردو گونه‌اند، چون همزه وای برای ندای قریب و باقی ادوات برای ندای بعید بکار برده می‌شوند، و گاهی منادای بعید را بواسطه شدت ظهورش درذهن متکلم بمنزلهٔ قریب نهاده، و بهمزه و ای او را ندا کنند. مانند:

اسکان نعمان الاراك تیقنوا بانکم فی ربع قلبی سکان

**ترجمه :** ای کسانیکه در نعمان الاراك ( بیابان بین مکه و مدینه ) منزل وجای‌دارید، یقین کنید که شما در دل و قلب من قرار گیرندگانید. وحافظ گوید:

ای صاحب کرامت شکرانه‌سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوا را

**و گاهی منادای قریب** را بواسطهٔ عظمت شان ،و بلندی یا پستی رتبه‌اش بمنزلهٔ بعید نهاده، و بحروف ندای بعید او را میخوانند، چنانکه بمصاحب خود گویند : ایا مولای ، ایا هذا .وفردوسی درهجومحمود غزنوی گوید:

ایا شاه محمود کشور گشای ز کس گر نترسی بترس ازخدای

**حکایت :** گویند ابوالقاسم زعفرانی در مجلس اسماعیل ( صاحب‌بن‌عباد ) کافی‌الکفاة‌طالقانی‌حاضر بوده ، واین اشعار را انشاءنمود :

ایا من عطایاه تهدی الغنی الی راحتی من نای اودنا

کسوت‌المقیمین و الزائرین کساً لم تخل مثالها ممکنا

و حاشیة الدار یمشون فی صنوف من الخز الا انا

**ترجمه :** ای کسی که بخشش‌های تو ثروت و آسایش و بی‌نیازی را بمن مرساند چه دور باشیم یا نزدیك، پوشانیدی اقامت دارندگان و زیارت کنندگان

را جامه‌هائی که مانند آنها را کسی گمان نمیکند، دربانان این درگاه در انواع لباسهای خزراه میروند مگر من ؟!! کافی الکفاة امر کرد برای وی جبه وعمامه ودراعة و سراویل و منديل و مطرف و رداء و کساء و جوراب و کیسه خز آوردند، و گفت: اگر بدانم پوشاك دیگری از خز میسازند همانا از آن نیز میدادم. در نخبة المقال گوید:

والصاحب الجليل بن عباد بحر محيط فاقد الانداد

**گاهی حروف نداء** را بواسطه قرینهٔ در معانی دیگری استعمال میکنند:

۱- **اختصاص**، و آن دارای سه مورد است: تفاخر، تواضع، بیان مقصود، مثل: انا اكرم الضيف يا ايها الرجل، انا المسكين ايها الرجل، اللهم اغفر لنا ايتها العصابة.

منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام ببد دیدن

ایمگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری

ایگل تو دوش داغ صبوری کشیدهٔ ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

ایگل خندان نو شکفته نگهدار خاطر بلبل که نوبهار نماند

۲- **استغاثه** (پناه خواستن) مثل: فيالله من الم الفراق.

ایمسلمانان فغان زان نرگس جادو فریب کو بیکره برد از من صبر و آرام و شکیب

۳- **اغراء** (وادار کردن) چنانکه بکسیکه از دیگری شکایت میکند گوئی: یا مظلوم

ای نفس خرم باد صبا از بر یار آمده‌ای مرحبا

۴- **اظهار حسرت**، چنانکه حسین بن مطیر اسدی در مرثیه معن بن زائده گوید.

فياقبر معن كيف و اريت جوده وقد كان منه البر والبحر مترعا

**ترجمه**: ای گور معن چگونه بخشش اورا میپوشانی، با آنکه صحرا و دریا از بخشش وی پر شده است. وشیخ سعدی گوید:

ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود

۵- **اظهار حیرت** چنانکه لیلی بنت طریف ثعلمی درمرثیه برادرش ولید گوید:

ایا شجر الخابور مالك مورقا كانك لم تجزع على ابن طريف

**ترجمه:** ای درختی که در سر زمین خابوری ، چطور شده که برگ داری ؟ گویا بر ولیدبن طریف ناله و فریاد نکرده‌ای ؟ !

آخر ای کعبه مقصود کجا افتادی / که‌خودازهیچ‌طرف‌حدبیابان‌تونیست

**۶ - تدله** ( متحیر شدن ) چنانکه عاشق بمعشوقه خود گوید :

یا رحمةالله حلی فی منازلنا / و جاورینا فدتک‌النفس من جار

**ترجمه :** ای رحمت خداوند در خانه ما فرود آی ، و با ما هم نشین شو ؛ جان همنشین فدای تو باد، وخاقانی شروانی گوید :

ای لب و زلفین تومهره و افعی بهم / افعی تو دام دیو،مهره تو جام جم

**۷-تذکر** ( یاد آوردن ) چنانکه غیلان‌بن‌عقبه ( ذوالرمته ) گوید:

ایا منزلی سلمی سلام علیکما / هل الاز من اللائی مضین رواجع

**ترجمه:** سلام بر شما ای دو خانه سلمی ، آیا زمانهای گذشته بر میگردد ؟

ای نسیم سحری بندگی ما برسان / که‌فراموش‌مکن وقت‌دعای سحرم

دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو / تا دگرظن برقیبان توهرگز نبرم

**۸-تعجب** ( بشگفت آمدن ) چنانکه شاعر گوید :

فوا عجبا کم یدعی الفضل ناقص / و واسفا کم یظهر النقص فاضل

**ترجمه:** چه بسیار ناقصی که ادعای فضل و دانش مینماید ، و چه بسیار دانشمندی که اظهار نقص میکنند ؟ ! و شیخ سعدی گوید:

ای‌چشم‌خردحیران درمنظر مطبوعت / وی‌دست‌هوس کوتاه از دامن‌ادراکت

چشم بدت دور ای بدیع شمایل / ماه من و شمع جمع و میر قبایل

**۹-توجع** (درد آمدن) چنانکه شاعر بمنزل معشوقه خطاب نموده‌گوید:

ایا منازل سلمی این سلماك / من اجل هذا بکیناها بکیناك

**ترجمه:** ای‌خانهای‌سلمی کجاست‌صاحب‌شما؟ازاینجهت‌میگرییم‌برسلمی‌وبرشما

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند / دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند

**۱۰ - زجر** (باز داشتن) چنانکه در مقام موعظه گوید:

یا ایها الظالم فی فعله　　الظلم مردود علی من ظلم

**ترجمه:** ای کسیکه در کردارت ستمگری مینمائی، جور و ستم بر بیداد گر برمیگردد

ای گرگ نگفتمت که روزی　　تا که بسر افتدت پلنگی

**۱۱-ملامت** (سرزنش کردن) چنانکه در مقام خطاب بنفس گوید:

ایهاالقلب قد قضیت مراماً　　فالی م الولوع با لشهوات

**ترجمه:** ای دل آرزوها و خواسته های خود را انجام دادی ، پس تا کی بر شهوتها حریص میباشی ؟! وسعدی وحافظ گویند:

جوانا ره طاعت امروز گیر　　که فردا جوانی نیاید ز پیر

باغبانا ز خزان بی خبرت میبینم　　آه از آنروز که بادت گل رعنا ببرد

**۱۲-ندبه** (بر مظلوم گریستن) مثل: یا محمدا، واحسینا، وقبر بطوس یالهامن مصیبة

ای نفس پاك منزل پاکت خجسته باد　　تنها نه بر تو جور و جفای زمانه رفت

شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد　　ای بی نصیب گوشم و ای بینوا دلم

دریغا جوانی که بر باد گشت　　بلهو و لعب زندگانی گذشت

گاهی بواسطه قرینه حرف نداء حذف شده و تنها منادی آورده میشود ، چنانکه میگوئی: اللهم (میم بدل از حرف نداست) ومثل: یوسف اعرض عن هذا.

بضاعت نیاوردم الا امید　　خدایا ز عفوم مکن نا امید

خسرو اگر تو داد من ندهی　　جان شیرین خود دهم بر باد

گاهی خبر را بجای انشاء میآورند ، بواسطه اغراضی از قبیل :

**۱ ـ اظهار میل بر وقوع مطلوب** ، مثل: رزقنی اللّٰه لقاك ، سعدی گوید:

رفتی و نمیشوی فراموش　　میآئی و میروم من از هوش

**۲ ـ اظهار مبالغت در طلب** ، مثل : تاتنی غداً ؛ تکسب حلالاً ، تعلم ادبا

گفته بودی که بیائی و دو بوسم بدهی　　وعده ازحد بشد و مانه دو دیدیم و نه یک

**۳ـ احتراز از صورت امر**، مثل : تنظر مولای فی امری ، و تقضی لی حاجتی

چه‌شود ز راه وفا اگر نظری بجانب ما کنی     که بکیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

**۴ـ فال خیر زدن** مثل : و فقك‌الله للتقوی ، هداك‌الله لصالح الاعمال

زمانه بر سر آنست اگر خطائی رفت     که بعد از این همه طاعت کند بعذر گناه

**۵ - تنبیه مخاطب بر حصول مطلوب**، مثل : و تریهم موقوفون علی النار

فکند رمح تو در ساعتی از آن مردم     ربود تیغ تو درساعتی از آن لشکر

بکوشیم و مردی بکار آوریم     بر ایشان جهان تنگ و تار آوریم

گاهی بر عکس نوع گذشته انشاء را بجای خبر میآورند بخاطر اغراضی :

**۱ - اظهار خشنودی و رضایت** بهر حال مثل : اسیئی بنا او احسنی لاملومة

ای پیك پی خجسته چه نامی فدیت لك     هر گز سیاه چرده ندیدم بدین نمك

فرخنده باد طالع نازت که در ازل     ببریده اند بر قد سروت قبای ناز

**۲- اظهار عنایت بشأن مطلوب**، مثل: قل امر ربی بالقسط واقیموا وجوهکم عند کل مسجد ( بجای و بالاقامة وجوهکم) ، چنانکه شیخ سعدی گوید :

مردیت بیازمای و آنکه زن کن     دختر منشان بخانه و شیون کن

**۳- بجهت مساوی نبودن سابق ولاحق**، مثل: انی اشهدالله و اشهدوا انی بریء مما تشرکون ( همانا گواه میگیرم خدا را و گواه باشید که من از دوگانه پرستان بیزارم) وچنانکه سعدی شیرازی گوید :

کنون بایدت عذر تقصیر گفت     نه چون نفس ناطق ز گفتن بخفت

**۴- بخاطر تفاوت نداشتن حال**، مثل: صم اولا تصم فانی لااترك الصیام .

اگر برجای من غیری گزینند دوست حاکم اوست

حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم

**تبصره** : در بیشتر احکام گذشته ( حذف ، ذکر ، تقدیم ، تأخیر ، تعریف ، تنکیر ،ظاهر، ضمیر آوردن اجزاء) انشاء مانند خبر است.

# ﴿ احوال و انواع وصل و فصل ﴾

**تعریف :** وصل عبارتست از عطف یك یا چند جمله را بر جمله دیگر بواسطهٔ ادات عطف (۱) ، و فصل ترك آنست.

هر گاه دو جمله پشت سرهم واقع شوند ، و آندو رابطه و مناسبتی داشته باشند ، واولی آنهادارای محلی ازاعراب( خبریه ، وصفیه ، حالیه ، نظیر اینها ) باشد و بخواهند آندو را درحکم شریك نمایند ، لازم است جمله دوم رابااولی عطف بیاورند.

---

۱ ــ دو جمله معطوفه ازحیث خبریت و انشائیت لفظی و معنوی بر نه گونه است :

۱ ــ **عطف اسمیه بر اسمیه** ، مثل : وانالنحن نحی ونمیت و نحن الوارثون .

منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا　　زین هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت شد زیرکی سفه　　شد دوستی عداوت شد مردمی جفا

۲ ــ **عطف فعلیه بر فعلیه**، مثل : یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء ذکورا.

محمود را دمی که بآخر رسید عمر　　میداد جان بزاری و میگفت آیا زمن

۳ ــ **عطف اسمیه بر فعلیه** ، مثل : یخادعون الله وهو خادعهم، و مانند :

رسید در غم عشقت بحافظ آنچه رسید　　که چشم زخم زمانه بعاشقان مرساد

٤ ــ **عطف فعلیه بر اسمیه**، مثل : لکناهوالله ربی ولا اشرك بربی احدا.

هرکه آمد عمارتی نو ساخت　　رفت و منزل بدیگری پرداخت　　(سعدی)

٥ ــ **عطف انشائیه بر انشائیه**، مثل : کلواواشربوا ولا تسرفوا، و مانند :

برخیز و در سرای ببند　　بنشین قبای بسته واکن

٦ ــ **عطف انشائیه بر خبریه بمعنای انشاء، مثل** : تومنون بالله و بشرالمومنین :

ناقصی کامل نگشت و سالکی واصل نشد　　دعوی بیهوده و تکرار بی‌حاصل چرا(حبیب‌الله خراسانی)

۷ ــ **عطف انشائیه بر خبریه بمعنای اخبار** : مثل : اشهدالله واشهدوا انی بریئ مما تشرکون

راکعم کرد روزگار حسود　　وزپس این رکوع چیست سجود　　(سنائی)

۸ ــ **عطف خبریه بمعنای انشاء بر انشائیه**، مثل : هل اتیك زید فتکرمه، هل رایت زیدا فتعلم منه الفقه.

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند　　دعای نیمشبی دفع صدبلا بکند　　(حافظ)

۹ ــ **عطف خبریه بمعنای اخبار بر انشائیه**، مثل: الم یوخذ علیهم میثاق الکتاب ان لایقولوا علی الله الاالحق ودرسوا مافیه :

دریغا جوانی که برباد گشت　　بلهو و لعب زندگانی گذشت　　(سعدی)

**موارد وصل:** در پنج موضع عطف آوردن واجب است .

**۱- عطف مفرد بمفرد**، هنگامی است که آندو در اعراب شریك باشند، مثل: زید کاتب و شاعر، وجاء زیدوعمرو، وچنانکه نظامی گوید:

چنار و بید را دانه نباشد        پلنگ وشیر را خانه نباشد

**۲- عطف دو جمله‌ایکه** از حیث خبریت و انشائیت لفظاً و معناً متفق باشند، چنانکه‌میفرماید: ان الابرارلفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم، فادع واستقم کما امرت (همانا نیکوکاران در بهشت و گناهکاران در دوزخند، پس بخوان و پشت کار بدار و پایدار باش آنچنانکه دستور داده‌شده‌ای) و حضرت رسول‌فرموده: رحم من کف فکیه و فك کفیه (خدا بیامرزد کسی را که نگهدارد دهانش را و بازدارد دودستش را) وشوقی بک گوید:

عالجواالحکمة و استغشوابها        و انشد واماحل‌منها فی‌السیر

**ترجمه:** دانش و حکمت را فرا گیرید و از آن جامه پوشید، مسائل ومباحث آنرا از کتب سیر و تواریخ فراهم آورده و منظم نمائید، ولی‌در فارسی‌عطف‌دوجملهٔ متوافق‌واجب نیست، چنانکه‌خواجه حافظ وسعدی شیرازی گویند:

تو و تسبیح ومصلی و ره زهدو ورع        من ومیخانه‌وسالوس‌ره‌دیرو کنشت

ایدل‌غلام‌شاه جهان باش‌وشاه باش        پیوسته در حمایت لطف‌الاه باش

---

میزدبشمشیر جفاومیرفت‌میگفت‌ازقفا        سعدی‌بنالیدی‌زما‌ه‌ردان‌ننالنداز‌الم

**۳- دوجمله‌ایکه‌ازحیث‌معناموافق**، و از جهت لفظ مخالف باشند، و مانعی از عطف نباشد، مثل: انی اشهدالله و اشهدوا انی بریء مما تشرکون، که در معنا اشهدالله و اشهدکم میباشد، ومثل، اذهب الی اخیك وتقول له کذا، که در معنا اذهب وقل است، چنانکه حافظ‌ومولوی گویند:

برو ای‌زاهد ودعوت‌نکنم‌سوی‌بهشت        که‌خدا از ازل‌از بهر بهشتم سرشت

عاشقم بر قهر وبرلطفش بجد        ایعجب‌من عاشق و این هر دو ضد

**۴ـ دو جمله‌ایکه از حیث خبریت** و انشائیت لفظاً ومعناً **مختلف** باشند، ولی منفصل آوردن آندو موهم خلاف مقصود بود، چنانکه اگر امیر سؤال کند: آیا دشمنی در برابرست گوئی: لاوایدالله الامیر، ودر جواب کسی که گوید: هل برء زید من المرض؟ گوئی: لاوشفاه‌الله، چه اگر عطف نشود توهم میرود که‌متکلم او را نفرین میکند

بوی جان ازلب‌خندان‌قدح میشنوم بشنوایخواجه‌اگرزانکه‌مشامی‌داری

زپرده‌کاش برون آمدی‌چو قطره‌اشک که‌بردودیده‌ماحکم او روان‌بودی

**۵ـ اگر جمله اولی محلی از اعراب نداشته باشد**، و بخواهند بطور تعقیب یا تراخی یا معانی دیگر عطف غیر از اجتماع در وجود جمله دوم را بجمله اولی ارتباط دهند، مثل: دخل زید، فخرج او ثم‌خرج عمرو.

بدینسان کر چه نقشت شد وبالم ببوسم دست و پس بر دیده مالم

حافظ‌طریق‌بندگی شاه پیشه کن وانگاه درطریق‌چو مردان راه باش

راکعم کرد روزگار حسود وزپس این رکوع چیست سجود

**شروط وصل:** هنگامی عطف بواو صحیح است که دو جمله دارای جهت جامعی (مناسبتی) باشند: مثل: زیدیشعر و یکتب و از اینجاست که اشکال کرده‌اند بر گفتار ابوتمام حبیب‌ابن‌اوس طائی متوفای (۲۳۱) هجری در موصل.

لاوالذی هو عالم ان النوی صبرو ان اباالحسین کریم

**ترجمه:** نه قسم‌بآن کسیکه‌عالم است که دوری چون‌صبر تلخ‌است وابوالحسین بخشاینده میباشد، چون تلخی‌صبرزرد و کرم ابوالحسین باهم مناسبتی ندارد.

و هرگاه جمله اولی دارای‌حکمی باشد، و نخواهند دومی را بـآن شریك نمایند، آندورا عطف نمیکنند، چنانکه حکم واحوال آن‌در اقسام توسط بین کمال اتصال و انقطاع دو جمله بیـان میگردد.

**تبصره:** بهتر اینست که دو جمله معطوفه از حیث اسمیت و فعلیت باهم‌متفق باشند، و نیز در ماضی و مضارع بودن دوفعلیه، و مسند دو اسمیه در مفرد یا جمله

فعلیه و یا اسمیه بودنش موافق هم باشند، و مخالفت دو جمله معطوفه روا نیست مگر بواسطهٔ نکاتی که بیان میشود :

**۱ـ حکایت فعل ماضی و مضارع**، صورت غریبی را در ذهن شنونده ایجاد نماید، چنانکه در سورهٔ حج میفرماید : ان الذین کفروا و یصدون عن سبیل الله ( همانا آنانکه کفر آوردند، و بازمیدارند از راه خدا) و فرموده:فریقاً کذبتم وفریقا تقتلون ( گروهی را تکذیب کردید و گروهی را می کشید ) ، وچنانکه حافظ گوید:

سلطان ما خدا را زلفت شکست ما را      تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

**۲ـ از یك جمله تجدد و از دیگری ثبات اراده شده باشد**، چنانکه در سوره انبیاء میفرماید : اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین ( آیا با ما بدرستی سخن میگوئی یا توئی از شوخی کنندگان؟ ) که جملهٔ فعلیه تجدد و حدوث را و جملهٔ اسمیه ثبات و استمرار را افاده مینماید . چنانکه پروین اعتصامی گوید :

دیوانگی است قصه تقدیر و بخت نیست      از بام سرنگون شدن و گفتن از قضاست

**موارد فصل :** هرگاه چند جمله عقیب یکدیگر محلی از اعراب نداشته باشند، ودراولی آنها نباشد حکمی که نخواهند آنرا بدومی دهند، آندوشش حالت دارد:

**۱ـ کمال انقطاع بدون ایهام اتصال**، بواسطهٔ اختلاف دو جمله است ، چنانکه اولی آنها از حیث لفظ و معنا خبر باشد و دیگری انشاء ، یا اولی ازجهت لفظ و معنا انشاء بود و دیگری خبر ، مانند اینکه غیاث بن غوث (اخطل) تغلبی گوید:

و قال رائدهم ارسوا انزاولها      فحتف کل امرء یجری بمقدار

**ترجمه :** دیده‌ور قافله کش ایشان گفت : بجای خود باشید تا طلب و علاج کنیم جنگ راچه مرگ هرمردی بحکم خدا وباندازه خود میرسد، وحافظ گوید:

بوی جان ازلب خندان قدح میشنوم      بشنوای خواجه اگرزانکه مشامی داری

**۲ـ کمال انقطاع با ایهام اتصال**، بجهت اختلاف دو جمله است، چنانکه از حیث لفظ موافق ، ولی از جهت معنا مخالف باشند ، مثل : مات فلان رحمه الله

(فلانی مرد خدایش بیامرزد) و یا چنانکه میان آندو جامع و مناسبتی نباشد، مثل: زید شاعر و عمروطویل، والعلم نور والوطواط صغیر، که با هم مناسبتی ندارند

حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ

۳ـ کمال اتصال [1] بواسطهٔ اینستکه جمله دوم تأکید معنوی، یا تأکید

---

۱ ـ کمال اتصال میان دوجمله از چهار جهت یافت میشود.:

۱ ـ **تاکید معنوی**: چنانکه در وصف کتاب میفرماید: ذلك‌الکتاب لاریب فیه، چون‌بواسطه‌اینکه بلاغت و کمال معنوی کتاب باعلا درجه رسیده در توصیف آن فرمود: ذلك‌الکتاب که مبتدایش اسم اشاره بعید است، و بر امتیاز و علو رتبه دلالت دارد، و خبرش که معرف بالف و لام است بر حصر واختصاص دلالت مینماید، و شاید که شنونده توهم کند، مجاز گفته اند یا اشتباه شده، برای دفع این توهم لاریب فیه آورده شده است، چنانکه گوئی: جائنی‌الامیر نفسه،

یکی زندگانی تلف کرده بود بجهل و ضلالت سرآورده‌بود **سعدی**

۲ ـ **تاکید لفظی**: چنانکه در سوره طارق میفرماید: فمهل‌الکافرین امهلهم رویدا (مهلت‌ده‌کافرانرا مهلتشان ده اندکی) که جمله امهلهم تاکید لفظی فمهل‌الکافرین‌میباشد، و موازن آنستکه گوئی: جائنی الامیر الامیر: دلبر جانان من برده دل وجان من برده دل و جان من دلبر جانان من

۳ ـ **عطف بیان**، چنانکه عربی سائل از خلیفه‌دوم شتری درخـواست کرد، و عمر خواهش ویرا نپذیرفت و قسم خورد که جراحتی بپا وپشت ناقه‌ئ تو نرسیده است، اعرابی ناامید روانه شد وگفت:

اقسم بالله ابوحفص عمر، ما مسهامن نقب ولادبر، فاغفرله اللهم انکان فجر

**ترجمه: ابوحفص** سوگند یاد نمود بنام خدا که‌ناقه تو کف پایش نازك نشده وبپشتش زخم نرسیده پس خدایا اورا بیامرز اگرچه بدروغ سوگند یاد کرده‌است.

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که‌حسنی ندارد ایازای شگفت **سعدی**

٤ ـ **بدل**، چنانکه در علم نحوبیان شده برچهار گونه است.

**۱ ـ بدل کل از کل**، و این مورد گفتگو نیست؛ زیرا تمیز دادن بدل کل از کل‌رادرحال جمله بودن ازعطف بیان بسیار دشوار است.

**۲ ـ بدل غلط**، وآن نیز از بحث خارج است، چون خلاف فصاحت و بلاغت میباشد.

۳ ـ **بدل بعض** از کل، مانند آیه سوره شعراء: امدکم‌بما تعلمون‌امدکم بانعام و بنین که درمتن‌است

٤ ـ **بدل اشتمال**، چنانکه شاعر گوید: اقول له ارحل لاتقیمن عندناوالافکن فی‌السروالجمرمسلما

**ترجمه**: میگفتم بآن مرد که کوچ‌کن و اقامت مکن نزد ما واگرکوچ‌نمیکنی پس درپنهانی‌وآشکارائی مسلمان و تسلیم باش: یوسف کنعان من مصر ملاحت‌تر است مصر ملاحت‌تراست یوسف کنعان‌من

لفظی، یا عطف بیان، یابدل جمله اولی باشد چنانکه در توصیف کتاب الهی میفرماید: ذلك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین که در رفع توهم شنونده اول آیه موازنست با جائنی زید نفسه، و آخر آیه موازنست با جاء زید زید، چون کمال وعلو رتبه کتاب همان کمال هدایت آنست، ودر سورهٔطه حکایت میکند: فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلك علی شجرة الخلد وملك لا یبلی (شیطان بآدم وسوسه نموده گفت: ای آدم آیا ترا راهنمائی کنم بردرخت جاویدان) که جمله دوم بمنزلهٔعطف بیان جمله اول میباشد، چون تفسیر و توضیح آنست، و در سورهٔ شعراءفرموده: امدکم بما تعلمون امدکم بانعام وبنین و جنات و عیون (یاری کردشما را بدانچه میدانید، کمك کرد شما را بچارپایان و فرزندان و باغها و چشمه سارها) که جملهٔ دوم بدل بعض از کل برای جملهٔ اول میباشد، و موازنست با رایت زیداً غرته، وبا اعجبنی زید وجهه، چون جملهٔ دوم درجملهٔ اول گنجانیده شده است، مولوی و سعدی گویند:

من بهر جمعیتی نالان شدم — جفت خوش حالان و بدحالان شدم
ما همه شیران ولی شیر علم — حمله‌مان از باد باشد دمبدم

خرما نتوان خورد ازاین خار که کشتیم — دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم
یکی زندگانی تلف کرده بود — بجهل و ضلالت سر آورده بود

**۴ـ شبه کمال اتصال**، هنگامی یافت میشود که جملهٔ دوم جواب باشد برای سئوال مقدریکه از جمله اول بخاطرمیرسد، پس آنرا بمنزلهٔ سئوال صریح قرارداده و جملهٔدوم را منفصل میآورند، واین گونه فصل را استیناف مینامند، وبرسه نوع است:

**۱ـ استینافی که سئوال از سبب مطلق حکم باشد**، مثل:

قال لی کیف انت قلت علیل — سهر دائم و حزن طویل

**ترجمه:** بمن گفت: چگونه است حال تو؟ گفتم: من بیمار و ناتندرستم، بیخوابی همیشگی و اندوه بسیاردارم. وچنانکه مولوی و خواجه حافظ گویند:

تو مگو ما را بدان شه بار نیست — با کریمان کارها دشوار نیست

یارا گر ننشست با ما نیست جای اعتراض پادشاه کامران بود از گدایان عار داشت

**۲ـ استینافی که سئوال از سبب خاص حکم بوده**، چنانکه در سورهٔ یوسف میفرماید: و ما ابریء نفسی ان النفس لامارة بالسوءِ الا ما رحم ربی (نفس خود را بی گناه نمیشمرم، همانا نفس بسیار فرمان میدهد ببدی مگر آنکه پروردگارم بر او ببخشاید) ومثل: فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان.

**ترجمه**: در گهواره از بزرگی و عظمت نیاکانش حکایت مینمود، اثر نجابت او برهان روشنی است بر مطلب. حافظ و مولوی گویند:

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

**۳ـ استینافی که سئوال از غیر سبب باشد**، چنانکه در سورهٔ هود راجع به حکایت ابراهیم میفرماید: قالوا سلاماً قال سلام (گفتند: سلام کردیم سلام کردنی گفت: سلام بر شما) و شاعر گوید:

زعم العواذل اننی فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی

**ترجمه**: گمان کردند ملامت کنندگان که همانا من در شدت و سختی هستم، راست گفتند ولی بدحالی من برطرف نخواهد شد، چنانکه حافظ و فروسی گویند

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود لیك بخون جگر شود

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

**تبصره**: گاهی استیناف بتکرار اسم مستانف عنه حاصل میگردد، چنانکه گوئی: احسنت الی زید زید حقیق بالاحسان.

(سئوال مقدر اینست: چرا بزید احسان نمودی؟) وسعدی گوید:

سرو را مانی ولیکن سرو را رفتار نه ماه را مانی و لیکن ماه را گفتار نیست

وگاهی استیناف بتکرار صفتی از صفات مستانف عنه تحصیل میشود، مانند اینکه گوئی: احسنت الی زید صدیقك القدیم (سئوال مقدر را بصفت آوردن بجواب

گفته است) واینگونه استیناف ابلغ است، چنانکه سعدی گوید :

دل عارفان ببردند وقرار پارسایان همه شاهدان بصورت تو بسیرت ومعانی

**تنبیه :** گاهی صدر استیناف حذف میشود، چنانکه در سورهٔ نور میفرماید: یسبح له فیها بالغدو والاصال ( تسبیح و تقدیس شود در آن خانه‌ها بامدادان و شامگاهان ) بنابر قرائت مبنی للمفعول لفظ رجال فاعل است برای فعل محذوف وان صدر استیناف میباشد و گاهی تمام جمله استینافیه حذف میگردد ، و جملهٔ دیگریرا بجای آن میگذارند ، چنانکه ابوتمام در دیوان حماسه گوید :

زعمتم ان اخوتکم قریش لهم الف ولیس لکم الاف

**ترجمه :** گمان کردید که برادران و یاران شما مانند قریش میباشند ؟ که تجارت ومسافرت کنند، برای آنهاست الفت و اجتماع و کوچ کردنهائی که نیست برای شما از آن الفت و اجتماع و کوچ کردنها نفعی.

و گاهی تمام جمله مستانفه حذف شده وچیزی هم بجای آن ننهاده‌اند ،چنانکه در سوره ذاریات میفرماید: والارض فرشناها فنعم الماهدون( زمین را گسترانیدیم پس نیکو گسترانند گانند ) . و چنانکه منوچهری و سعدی و مولوی گویند:

آسمان نیلگون زیرش زمین نیلگون گر نیاید پیش اندر عهد و پیمان ووثاق

ایکه درروی زمینی همه وقت آن تو نیست دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

پس درآمد پوستش رنگین شده که منم طاووس علین شده

**هـ ـ شبه کمال انقطاع** ، وقتی است که چند جمله پیش از جملهٔ اخیر در عبارت باشد ، وعطف جملهٔ آخری بجملهٔ سابق مناسب وروا بود ، ولی عطف آن بجمله متصل بخودش معنا را فاسد نماید ، پس بخاطر دفع توهم بکلی عطف را ترک میکنند ، و این فصل راقطع مینامند ، چنانکه شاعر گوید :

و تظن سلمی اننی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم

**ترجمه :** و سلمی گمان میکند : همانا من بجای او دیگریرا بگزینم، من

ویرا درضلالت و گمراهی و حیرت میدانم، چون عطف جمله اراها بر تظن رواست و برابغی بها نارواست پس بدون عطف آورده است.

مکو که سعدی از این درجان نخواهد برد — بگو کجا برم این جان که از غمت ببرم
تو گمان مبر که سعدی زجفا ملول گردد — نه بخا کپای خوبان که اگر کشی نمیرم

**۶- توسط بین کمال اتصال و کمال انقطاع**، آنستکه دو جمله متناسب باشند، و میانه آنها رابطه‌ای بود، و آن خود بر دو گونه است:

**۱- دوجمله متناسبی** که عطف آوردن آندو مانع داشته باشد منفصل آورده میشوند، چنانکه در سوره بقره میفرماید: و اذا خلوا الی شیاطینهم قالواانامعکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزی بهم (و چون منافقان با فریبندگان خود خلوت کنند گویند ما با شمائیم، و با مؤمنان نیستیم جز ریشخند کنندگان، خداوند ایشانرا مسخره میکند) چون اگر جملهٔ الله یستهزی بهم برانا معکم، یاانما نحن عطف شود، معنا فاسد میگردد، زیرا مقول قول آنان نیست.

**۲- دو جمله متناسبی**، که رابطه آنها قوی باشد و قصد کنید تشریك آنها را در حکم، اگرچه اختلاف لفظی داشته باشند عطف آورده میشودچنانکه درسورهٔ بقره میفرماید: و اذ اخذنا میثاق بنی‌اسرائیل لاتعبدون الاالله و بالوالدین احسانا و ذی‌القربی و الیتامی و المساکین و قولواللناس حسنا (وهنگامیکه گرفتیم پیمان بنی‌اسرائیل را که پرستش نکنید مگر خدا را، و بوالدین نیکی‌را وبخویشاوندان و یتیمان و بینوایان خوبی را انجام دهید، و بگوئید بمردم گفتار نیك را) چون جمله لاتعبدون اگر چه در ظاهر اخبار بوده، ولی در معنای انشاء و نهی است، و جمله بوالدین احسانا باید فعلی داشته باشد که ان یا تحسنون و یا احسنوامیباشد وبرلاتعبدون عطف میشود، و رواست که جملهٔقولواللناس عطف‌شود براحسنووبرلاتعبدوا

نالم و ترسم که او باور کند — وز ترحم جور را کمتر کند
شنیدم که میگفت و باران دمع — فرومیدویدش بعارض چو شمع

که زشت است پیرایه برشهریار  دل شهری از ناتوانی فکار

در موارد وصل راجع باین بخش مطالبی گفتیم بصفحهٔ(۱٦٤)رجوع کنید .

**فصل**- جامع میان دو جمله عبارتست از معنائیکه موجب شرکت آندو باشد از قبیل: تماثل (نظامی و فردوسی ) تقارن زمانی یا مکانی (سعدی‌وحافظ) تضایف ( علت و معلول ـ اول و آخر ) تضاد (سفیدی و سیاهی ) شبه تضاد ( آسمان‌وزمین)

**شروط** ـ جامع هنگامی موجب صحت عطف است که‌درهر دوجمله باعتبار مسندالیه و مسند موجود باشد، چنانکه گوئی : یشعر زید و یکتب که شعرو کتابت با هم مناسبند ، و مسندالیه هر دو جمله زید است، و یعطی عمرو و یمنع که دو مسند ضد یکدیگر و متناسبند و زید شاعر و عمرو کاتب بشرط اینکه زید و عمرو با هم نسبتی داشته باشند ، و ناصر طویل و منصور قصیر که ناصر و منصور برادرند ، و طول و قصر متضاد میباشند، بخلاف آنکه دو مسندالیه یا دو مسند با هم مناسب نباشند، مانند : زید شاعر و عمرو طویل ، و خاتمی ضیق و خفك‌ضیق .

**انواع جامع** سکاکی گوید : جامع برسه گونه‌است .

۱- **جامع عقلی** ، معنائی است کلی که میان دو جمله تصور گردد، بطوریکه حضور هر یك مستلزم حضور دیگری باشد ، و قوه متفکره ( مدرك کلیات ) بتواند آنرا دریابد ، مثل تضایف ( فوق و تحت ـ اقل و اکثر ) . سلمان‌ساوجی گوید:

ای ابر بهار خار پروردهٔ تست  ایخاردرون‌غنچه‌خون کردهٔ تست

ایغنچه‌عروس باغ در پرده تست  ای باد صبا این‌همه‌آوازهٔ تست

۲- **جامع وهمی** ، معنائیست نسبی که قوه فکر هنگام تصور دو جمله آنرا اختراع کند ، مثل تضاد ( ایمان و کفر ) و شبه تضاد ( عرش وفرش ) و شبه تماثل ( سفیدی وزردی ) که وهم آندو را مثل هم پنداشته و مانند دو متضایف‌هردو راباهم تصور مینماید ، باین جهت ضد هرچیزی زودتر از مفاهیم دیگر درك میشود ، و از اینجاست که‌پسندیده‌اند گفتار محمدبن وهیب حمیری‌را در مدح معتصم‌بالله‌عباسی.

ثلاثة تشرق الدنیا ببهجتها　　شمس الضحی وابواسحق والقمر

**ترجمه**: سه چیز است که دنیا بسبب حسن وزیبائی وسرور آنها نورانی میشود، یکی آفتاب چاشتگاه ودیگری ابواسحق (معتصم عباسی) وسومی ماه است.

تو را خامشی ایخداوند هوش　　وقاراست و نا اهل را پرده پوش

تورنجی و آسان دگر کس خورد　　سوی گرد و تابوت تو ننگرد

**۳ - جامع خیالی**، امریست که انسان بواسطهٔ آن بین دو جملهٔ مقارنتی تصور مینماید، و چون اسباب پیدایش آن مختلف است، صورتها و پدیده‌های خیالی از حیث‌هیئت و هویدائی گونا گون میباشند، چنانکه در سورهٔ غاشیه میفرماید: افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت، و الی السماء کیف رفعت، والی الجبال کیف نصبت، و الی الارض کیف سطحت (آیا نمینگرند سوی اشترچگونه آفریده شده وبسوی آسمان چگونه افراشته گردیده، و بسوی کوهها چگونه نشانده شده، و بسوی زمین چگونه گسترده گردیده است) وچنانکه شیخ سعدی گوید:

جوردشمن چه کند گر نکشد طالب دوست　　گنج وماروگل وخاروغم وشادی بهم است

**تبصره**: طالبان فن معانی و جویندگان بلاغت وسخندانی بیشترازدیگران بشناسائی جامع نیازمندند، و باید بجامع خیالی بیشتر توجه کنند زیرا بر وفق انس و عادت مردم است.

**تذنیب**: حال منتقله [1] را در عقب ذوالحال بدون و اومیآورند، زیرا حال در حقیقت حکمی است برذوالحال مانندخبر نسبت بمبتداء، یا صفت برای موصوف

---

۱ ــ حال وصفی است که درکلام آورده میشود و دارای چندنوع میباشد:

۱ ــ حال منقله، مثل : اکرمت زید عالما　　۲ ــ حال دائمه، مثل : کان‌الله علیما حکیما

۳ ــ حال لازمه، مثل : یوم‌ابعث حیاً　　٤ ــ حال مشتقه، مثل : رایت زیدا جالساً

٥ ــ حال جامد، مثل : هذا بسرااطیب‌منه‌رطبا　٦ ــ حال موکده، مثل : رایت زیدا جسیما سمینا

۷ ــ حال مترادفه، مثل : وجدت عمرواعالما　۸ ــ حال متداخله، مثل: سرراشدا مهدیاً

۹ ــ حال موطئه، مثل: فانزلناه قرانا عربیاً　۱۰ ــ حال‌مقرره،مثل:انا‌ارسلناك للناس رسولاعارفا

ولی هنگامیکه حال جمله باشد از حیث اینکه مستقل است محتاج برابط میباشد، پس چنانچه جمله دارای ضمیر بود رابط همان ضمیر است ، چنانکه رابط حال مفرده و خبر و نعت نیز ضمیر میباشد. و هرگاه جملهٔ حالیه خالی از ضمیر ذوالحال بود لازمست که‌واو عطفی‌برای‌ربط آورده شود، مگر آنکه جملهٔ مضارع مثبت باشد.

**تفصیل :** جملهٔ حالیه برسه نوع است :

**اول - فعلیه مضارعیه‌و** آن خود برسه گونه است :

**۱- مضارعی که مثبت و مقرون بقد بود**، بایدواووضمیر داشته‌باشد، زیرا در تقدیر جمله اسمیه است، چنانکه در سورهٔ صف میفرماید : لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول‌الله الیکم (چرا آزارم میکنید ، وهماناشما میدانید که‌منم‌فرستادهٔ خدا بسوی شما ) که در اصل وانتم قد تعلمون بوده است .

میزد بشمشیرجفا میرفت‌ومیگفت‌ازقفا  سعدی بنالیدی زمامردان ننالنداز الم

**۲- مضارعی که مثبت و بدون قد بود** ، روا نیست واو داشته باشد ، زیرا مانند حال مفرده دلالت مینماید بر حصول صفت غیر ثابتی که مضمون آن مقارن با مضمون عامل باشد، چنانکه در سورهٔ مدثر میفرماید: و لا تمنن تستکثر ( منت منه که تافزونی‌یابی ) و در سورهٔ یوسف فرموده : و جاؤا اباهم عشاءً یبکون (وشب نزد پدرشان آمدند گریه کنان ) وچنانکه نظامی گوید :

میگشت چو دیو گرد هر غار  دیوانه خویش را طلبکار

**شیخ عبدالقاهر گوید :** واو برای عطف است ، و فعل مضارع بمعنای‌ماضی میباشد ، در جمله : قمت و اصك وجهه و در گفتارعبدالله‌بن همام سلولی :

فلما خشیت اظافیرهم  نجوت و ارهنهم مالکا

**ترجمه :** پس چونکه ترسیدم از اسحلهٔ جنگی ایشان‌نجات یافتم ، ومن مالك را بآنان گرو دادم .

**میگوئیم:** واو در هر دو موضع حالیه است ، و در تقدیر بر جملهٔ اسمیه

وارد گردیده، چون در تقدیر اینست: قمت و انا اصک وجهه (ایستادم با آنکه من سیلی بصورتش میزدم) نجوت و انا ارهنهم مالکا.

**۳ـ مضارع منفی**، که بر مقارنت دلالت دارند نه بر حصول رواست که با واو و بدون واو آورده شود، چنانکه در سورهٔ یونس میفرماید: **فاستقیما ولاتتبعان** سبیل الذین لایعلمون (پس پایداری کنید، و پیروی ننمائید راه **کسانیرا که نمیدانند**) و درسورهٔ مائده فرموده: وما لنا لانؤمن بالله (و چه شود ما را که ایمان نیاوریم بخدا) و مالك بن رقبه یا ابن رفیع هنگامیکه مردیکه در کوفه کشته، وفرار کرده بود گوید:

اقادوا من دمی و توعدونی وما کنت وما ینهنهنی الوعید

**ترجمه:** اولیاء مقتول کشتن و ریختن خون مرا قصد کردند، و بوعده‌های زشت مرا ترسانیدند، با آنکه منزجر نمیساخت و باز نمیداشت مرا ترسانیدن ووعده‌های بدایشان، وچنانکه شیخ **سعدی** گوید:

میروی التفات می نکنی سروهرگز چنین نرفت آزاد

**دوم ـ فعلیه ماضویه**، و آن نیز برسه بخش است:

**۱ـ ماضی مثبتی که با ضمیر بود**، رواست که واو نگیرد، چون بر حصول دلالت دارد نه بر مقارنت، چنانکه در سورهٔ نساء میفرماید: اوجاؤکم حصرت صدورهم (یا بیایند شما را درحالیکه تنگ آمده باشد سینه‌های ایشان) و مولوی گوید:

پس در آمد پوستش رنگین شده که منم طاووس علیین شده

**۲ـ ماضی مثبتی که ضمیر نداشته باشد**، باواو آورده میشود، چنانکه در سورهٔ آل عمران میفرماید: انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر (از کجا برای من پسر است، با آنکه بمن پیری رسیده است؟!)، شیخ سعدی گوید:

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت

**تبصره:** هرگاه جمله ماضویه حال واقع شود، باید مقرون بقد باشد، تا باینوسیله از ماضی بزمان حال نزدیک گردد، و شاید لفظ قد ظاهر بود، وگرنه در

تقدیر گرفته میشود، مثل:اوجاؤکم حصرت صدورهم ، و نحو:جائنی زیدوخرج غلامه

**۳- ماضی منفی** ( فعل جحد ) که بر مقارنه دلالت دارد نه بر حصول با واو و بدون واو آورده میشود، چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید :ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم ( یا گمان کردید که ببهشت درآئید وهنوز بشما نیامده نمونه آنانکه پیش از شما بودند ) و در سورهٔ آل عمران فرموده : انی یکون لی ولدولم یمسسنی بشر (چگونه باشدم پسری با آنکه بمن نزدیك نشده است بشری ) ونیز در این سوره میفرماید : فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء ( پس بازگشتند با نعمت و فضلی از خدا و نرسیدشان گزندی ) . سعدی گوید:

توهیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی مرا بر آتش سوزان نشاندی ونشستی

**سوم ــ جمله اسمیه** ، وآن خود بردو قسم است :

**۱ – جمله اسمیه با ضمیر** ، که رواست با واو و بدون واو آورده شود ، زیرا بر ثبوت دلالت دارد نه بر مقارنت ، ولی با واو آوردنش بهتر است ، چنانکه درسوره بقره میفرماید: فلاتجعلوا لله انداداً و انتم تعلمون ( پس قرار ندهید برای خدا همتائی و خود میدانید ) و مثل : کلمته فوه الی فی ( با وی مکالمه کردم در حالیکه دهانش بسوی دهانم بود ) ، وسعدی گوید:

همی گفت سر درگریبان خجل چه کردم که بتوان بر آن بست دل

**شیخ عبدالقاهر گوید:** هرگاه ضمیر ذوالحال مبتدای جمله اسمیه واقع شود آوردن واو لازمست ، چه آنکه خبر جمله فعل باشد یا اسم ، مثل : جاء زید وهو یسرع ، وجاء زید و هومسرع .

**۲- جمله اسمیه بدون ضمیر** ، باید واو داشته باشد ، زیرا نحویان گویند : تجرد جمله اسمیه حالیه از واو و ضمیر جایز نیست مگر بنوعی از تاول چنانکه حضرت رسول میفرماید : کنت نبیاً وادم بین الماء والطین ، و شاعر گوید:

سرینا ونجم قد اضاء فمذبدا محیاك اخفی ضوئه کل شارق

**ترجمه :** تمام شب راه رفتیم با آنکه ستاره روشنائی میداد ، پس زمانیکه روشنی روی‌توظاهر گردید ، روشنی هر درخشنده‌ایرا پنهان ساخت ، و مثل : ذهب فؤاد والشمس طالعة (فؤاد رفت با آنکه آفتاب بر آمده بود) و سعدی‌گوید:

شنیدم که میرفت و باران دمع          فرو میدویدش بعارض چوشمع

**تبصره :** در سه مورد جمله اسمیه بدون واو آورده میشود :

**۱ـ هرگاه اسمیه عقب حال مفرد واقع شود** ، بدون واوخواهد بود ،مثل:

والله یبقیک لنا سالما          برداك تبجیل و تعظیم

**ترجمه :** خداوند باقی گذارد بتندرستی تو را برای ما ، و دو جامه تو بزرگواری و عظمت شان بوده باشد ، ومنوچهری گوید :

دمنده اژدهائی پیشم آمد          خروشان و بی‌آرام زمین در

**۲ ـ چنانچه اسمیه پس از حرفی** که موجب ارتباط است آمده باشد ، بدون واو خواهد بود چنانکه در سورهٔ اعراف میفرماید : فجائها باسنابیا تا اوهم قائلون ( پس بیامدش خشم ما شبانگاه یا بخواب نیمروز بودند ) و فرزدق گوید :

فقلت عسی ان تبصرینی کانما          بنی حوالی الاسود الحوارد

**ترجمه :** پس گفتم‌امید است که بنمایانی تو زن خود رابمن که گویاپسران من در اطرافم حاضر هستند مانند شیران خشم‌آلود ، و ملك‌الشعراء گوید:

علی گفت ای شاه اینک منم          که‌یك‌بیشه‌شیر است‌درجوشنم

**۳ ـ هنگامیکه جمله اسمیه تاکید کند** ، مضمون جملهٔ قبل را بدون واو آورده میشود ، چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید: ذلك الکتاب‌لاریب‌فیه هدی للمتقین

قال‌لی کیف انت قلت علیل          سهر دائم و حزن طویل

**ترجمه :** گفت بمن که در چه حال هستی ؟ گفتم که بیمار و ناتندرستم بیخوابی همیشگی و اندوه بسیار دارم ، و فتحعلیخان ملك‌الشعراء گوید:

پیمبر سرودش که عمرواست این          که دست یلی آخته ز آستین

## ﴿ ایجاز و اطناب و مساوات ﴾

**مساوات** — عبارتست از آوردن مقصود بلفظی که باندازه معنای مراد باشد. چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید: و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله ( و آنچه پیش فرستید برای خودتان از خوبیها نزد خدا مییابیدش ) و در سورهٔ فاطر فرموده : ولایحیق المکر السیئی الاباهله ( و فرود نیاید نیرنگ زشتکار مگر بر اهلش ) و مثل: گفتار نابغه ذبیانی که در مدح ابوقابوس نعمان بن منذر گوید :

فانك كالليل الذی هو مدرکی — و ان خلت ان المنتأی عنك واسع

**ترجمه**، همانا تو مانند هستی بشبی که فرا میگیرد مرا ، و اگرچه گمان کنم که محل من دور است ، و فرارگاه پهناوری دارم ، وسعدی شیرازی گوید :

رزق هر چند بیگمان برسد — شرط عقلست جستن از درها

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد — تو مرو در دهان اژدرها

اگرچه پیش خردمند خامشی ادبست — بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دوچیز طیره عقل است دم فرو بستن — بوقت گفتن، و گفتن بوقت خاموشی

**ایجاز** — عبارتست از گفتن مقصود بالفاظ کوتاهی که بتمام مراد وافی باشد[1] چنانکه در سورهٔ اعراف میفرماید : خذالعفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین ( بگیر گذشت را ، وفرمان ده بخوبی ، و روی بگردان از نادانان ) و حضرت رسول

---

۱ ـ **سکاکی گوید** : چون ایجاز و اطناب از امور نسبی و اضافی میباشند، تعریف حقیقی آنها آسان نیست بلکه باید آنها را بطور متعارف تعریف‌نمود، و کلام‌مردم متعارف درباب بلاغت قابل‌ستایش ونکوهش نیست.

**میگوییم:** اضافی بودن چیزی موجب دشواری‌تعریف آن نیست، و بناگذاری بر کلام مردم‌متعارف خود نوعی از جهالت است، پس بهتر آنستکه در تعریف حقیقی آنها گفته شود : هرگاه لفظ و معنا با هم برابر باشند آنرا دانشمندان مساوات دانند،و چنانچه لفظ کمتر از معنا و بتمام مقصود وافی بود، آنرا ایجاز نامند، واگرلفظ بیشتر از معنای‌مراد و مفید فائده‌ای باشد آنرا اطناب خوانند.

فرمود : المعدة بیت کل داء ، و الحمیة راس کل دواء ( شکم خانهٔ تمام درد و بیماریهاست ، و پرهیز کردن رئیس همه دوا و داروها میباشد ) وفردوسی گوید:

برید و درید وشکست وببست — یلانرا سر و سینه‌وپا و دست

**انواع ایجاز** - ایجاز بر دو بخش است :

**اول- ایجازقصر** ، عبارتست از آوردن لفظ اندك برای معنای بسیاربدون اینکه از معنا حذف‌شود ، بلکه‌تمام مقصود رابفهماند چنانکه‌درسورهٔبقره میفرماید: و لکم فی‌القصاص حیوة[1] یا اولوالالباب ( و برای شما در قصاص زندگانی است ای صاحبان عقول ) چه ازاین عبارت اندك معنای زیادی درك میشود .

**تنبیه** : ایجاز قصر در آیات‌قرآنی و عبارات بلیغه تازی و پارسی بسیاراست چنانکه درسورهٔ اعراف میفرماید : الاله‌الخلق والامر ( همانا اوراست آفرینش و فرمان ) و امیرمؤمنان فرمود : کن فی‌الفتنة کابن اللبون لاضرع فیحلب و لاظهر فیرکب ( در آشوبهای‌زمانه چون شتر دو ساله باش که نه پستان دارد تا دوشیده شود و نه پشت میدهد تاسوارش شوند ) و شیخ ازری درمدح‌ائمه طاهرین گوید :

---

۱ - آیه کریمه از ده جهت فضیلت دارد بر عبارت موجزیکه نزد تازیان معروف بوده است:

۱ - لفظ فی‌القصاص حیوة کمتر است از «القتل انفی للقتل» عبارت معروف.

۲ - آیهٔ مطلوب (جلوگیری‌ از خونریزی) را بطورصریح بیان مینماید بخلاف جمله معروف.

۳ - تعظیم نمودن حیات بواسطه تنکیرآن، چون آیه منع مینماید عادت آنانرا که کشتن گروهی بخاطر یکنفر باشد.

٤ - آیه نوع حیات را بیان میکند، زیرا هرگاه انسان بداند : اگر کسی‌را کشت‌کشته میشود، مرتکب قتل نمیگردد.

۵ - اطراد عبارت، چون اعم از قصاص قتل‌و قصاص جراحت موجب ابقای حیاتست.

٦ - آیهٔ شریفه خالی از تکرار است، بخلاف عبارت معروف «القتل انفی للقتل».

۷ - آیه مبارکه بی‌نیاز است از تقدیر گرفتن«من ترکه» بخلاف جمله معروف.

۸ - آیه دارای صنعت مطابقه (جمع متضادین) است بواسطه لفظ قصاص و حیات

۹ - آیهٔ کریمه تهی از تناقص ظاهریست، بخلاف عبارت«القتل انفی‌للقتل» معروف.

۱۰ - تقدیم خبر بر مبتدای نکره مخصوصه‌موجب حصر و اختصاص است بخلاف عبارت مشهور

سادة لاترید الارضاالله　　　کما لایرید الارضاها

**ترجمه :** بزرگانیکه اراده نکنند مگر خشنودی خدا را ، آنچنانکه خدای تعالی اراده نمیکند مگر خشنودی ایشانرا ، وسنائی وسعدی گویند:

تا بحشر ایدل ارثنا گفتی　　　همه گفتی چو مصطفی گفتی

من چه کردم آنچه آن آید ز من　　　توچه کن آنچه از تو آید والسلام

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرمنده نباشی، کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید ، هر که در حال توانائی ترحم کند وقت ناتوانی سختی نبیند

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار　　　سامری کیست که دست از یدو بیضا ببرد

**دوم- ایجاز حذف** ، آنستکه بواسطهٔ دلالت عقل یا عادت یا ظهور مقصود با بودن قرینه کلماتی را از عبارت حذف کنند ، و ادلهٔ آن عبارتند از :

**۱- عقل بر حذف دلالت کند** ، ومقصود ظاهر باشد ، چنانکه در سورهٔ مائده میفرماید : حرمت علیکم المیته (مردار برشما حرام شد ) یعنی معامله کردن و خوردن آن در حال اختیار ، نه آنکه ذات مردار یا تمام انتفاعات از آن حرام باشد

برو زاهد بامیدی که داری　　　که دارم همچنان امیدواری

**۲ـ عقل برحذف و محذوف دلالت نماید** ، چنانکه درسورهٔ فجر میفرماید: و جاء ربك ای امر ربك ( حکم پروردگارت رسید ) سنائی و سعدی گویند:

چیست دنیا و خلق و استظهار　　　خاکدانی پر ازسگ ومردار

عمر برف است و آفتاب تموز　　　اندکی مانده خواجه غره هنوز

**۳- عقل بر حذف وعادت بر محذوف دلالت کند** ، چنانکه درسورهٔ یوسف میفرماید : فذلك الذی لمتننی فیه ( اینست کسیکه در بارهٔ وی مرا نکوهش مینمودید ) یعنی در دوستی او یا در شأن وی یا در آمد و شد با او که همه حالات را شامل شود، وسنائی گوید:

قهر و لطفش که درجهان نوی است　　　تهمت کبر و شبهت ثنوی است

**۴- عقل بر حذف وشروع درکار بر مقصود دلالت نماید**، چنانکه هنگام شروع در نوشتن یا خواندن گوئی: بسم‌الله ای اقرء او اکتب اوادعو.

پی مصلحت مجلس آراستند | نشستندو گفتند و برخاستند
---|---
که‌زشتست پیرایه برشهریار | دل شهری از ناتوانی فکار

**۵- مقارنت کلام بفعل برحذف ومحذوف دلالت کند**، چنانکه خیاط هنگام بریدن پارچه‌میگوید: بالیمن والسلامة( این جامه مبارك وصاحبش بسلامت باد)

بکاشتندو بخوردیم و کاشتیم‌وخورند | چو بنگری همه برزیگران یکدیگریم
---|---

**۶- اقتران مخاطب بفعل برحذف و محذوف دلالت نماید**، چنانکه به عروس گویند: بالرفاء و البنین ( بآسایش و بافرزندان زندگانی شما آغاز شود )

بگفتا گر خرامی در سرایش | بگفت‌اندازم‌این‌سر زیرپایش
---|---
بگفتا گر کندچشم‌ترا ریش | بگفت‌این‌چشم‌دیگردارمش‌پیش

**اقسام ایجاز حذف** — ایجاز باعتبار حذف بر دوگونه است:

**۱- آنکه چیزی بجای محذوفش نهاده‌باشند**، چنانکه در سورهٔ فاطر میفرماید: و ان یکذبوك فقد کذبت رسل من قبلك ( و اگر تکذیبت کنند همانا تکذیب شدند فرستادگان پیش‌از تو )یعنی بردبار باش و اندوهگین مشو ، ومانند اینکه ولی دشت بیاضی گوید:

صبوری من وبیرحمی‌توآتش و آب | دل من و غم عشق توآبگینه وسنگ
---|---
ترحمی که دلی دارم از جفای رقیب | چنان ضعیف که‌اسلام در دیار فرنگ

**۲- آنکه چیزی‌بجای محذوفش‌نیاورند**، چنانکه‌ابوطیب متبنی گوید:

اتی الزمان بنوه فی شیبته | فسرهم و اتیناه علی هرم
---|---

ترجمه: آمدند پسران زمان در هنگام جوانی آن پس خوشنودشان کرد ، وماآمدیم درهنگام پیری‌اوپس بد حال نمود ما را( ای فسائنا ) و سعدی‌گوید:

عشق دیدم که در مقابل صبر | آتش وپنبه بودوسنگ‌وسبوی
---|---

پادشاهان و گنج و خیل و حشم　　عارفان و سماع و هایاهوی

**تقسیم دوم - ایجاز حذف باعتبار محذوف بر سه بخش است :**

**اول - محذوف جزئی از جمله باشد[1] و آن دارای انواع بسیاریست، مثل :**

۱ ایجاز حذف در جزء جمله دارای بخشهای فراوانی است از قبیل:

۱ - **حرفی از اجزاء کلمه حذف شود،** مثل :لم اك بغیا　ای لم اکن بغیا

۲ - **حرف جر فقط محذوف باشد،** مثل ذهبت الشام ای ذهبت الی الشام

۳ - **جار و مجرور حذف شوند،** مثل : لایسئل عما یفعل و هم یسئلون ای عما یفعلون .

٤ - **حرف عطف محذوف بود ،** مثل : فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلك علی شجرة الخلد.

۵ - **معطوف حذف گردد،** مثل: لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل ای ومن بعد.

٦- **حرف نفی محذوف باشد ،** چنانکه عاصم منقری در شرح حالی خود گوید :

رایت الخمر جامدة و فیها　خصال تفسدالرجل الحلیما　فلاوالله اشربها حیاتی　ولااسقی بهاابداندیما

۷ - **مضاف حذف شده باشد ،** مثل: واسئل القریة ای و اسئل اهل القریة .

۸ - **مضاف الیه محذوف بود،** مثل: و واعدنا موسی ثلثین لیله و اتممناها بعشر ای بعشر لیال

۹ -**صفت حذف شود،** مثل: وکان و رائهم ملك یاخذ کل سفینة ای سفینة سالمه.

۱۰ - **موصوف حذف گردد ،** مثل گفتار سحیم بن وثیل که در مدح خود گوید:

انا ابن جلا و طلاع الثنایا　متی اضع العمامة یعرفونی

۱۱ - **شرط محذوف باشد،** مثل : لیت لی مالا انفقه، و اسلم تدخل الجنة ای ان تسلم تدخل الجنة

۱۲ - **جواب شرط برای اختصار حذف،** مثل: اذا قیل لهم اتقوا مابین ایدیکم و ماخلفکم ای اعرضوا

۱۳ - **جواب شرط بجهت اینکه وصفی بران احاطه نکند حذف میشود،** مثل: و لو تری اذ وقفوا علی النار .

١٤ - **جواب شرط بخاطر اینکه ذهن شنونده هر چیزی را احتمال دهد حذف میگردد،** مثل: ولو تری اذ الظالمون موقوفون عند ربهم، ولو تری اذالمجرمون ناکسوا روسهم.

۱۵ - **جواب لما حذف میشود،** مثل : فلما اسلما وتله للجبین ای دفع الله عنهما البلاء

١٦ - **جواب قسم محذوف باشد ،** مثل : والفجر و لیال عشر .

۱۷ - **مسندالیه محذوف بود،** چنانکه درباب موعظه و نصیحت گوید:

اماوی ما یغنی الثراء عن الفتی　اذا حشرجت یوما و ضاق بها الصدر.

**ترجمه:** ای ماوی بی‌نیاز نمیکند ثروت جوانرا هنگامیکه نفس گره‌خورده باشد وسینه تنگ شود: مرگ

**۱۸- مسند حذف شده باشد ،** مثل: ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله .

**۱۹- مفعول محذوف بود ،** مثل : الا من تاب وآمن و عمل صالحا ای عملا صالحا .

**۲۰- فعل حذف شود ،** مثل: کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین ای اختلفوا .

**۲۱-** جزء **حال محذوف باشد ،** مثل : البر الکر بستین درهم ای منه .

**۲۲- تمیز حذف گردیده باشد ،** مثل : وعلی التمر مثله ای زبداً .

**۲۳- مستثنی محذوف بود ،** مثل جائنی زید لیس الا . ای ما جائنی احد غیره .

بین ذراعی وجبهةالاسد ، ای بین ذراعی الاسد وجبهته ، و نحو : یارب یا غلام ، ای یا ربی و یا غلامی ، و چنانکه سعدی وسنائی گویند :

دیار ترک واقالیم هند بسپارند     چو چشم ترک ببینند و زلف هندو را

خویشتن را وداع کن رستی     عقد با حور بیگمان بستی

**دوم ـ محذوف جمله تمامی بود ،** و آن خود برسه قسم است .

**۱ـ جمله محذوفه سببیه باشد ،** چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید: **فقلنا** اضرب بعصاك الحجر فانفجرت، ای فضر به بها ( پس گفتیم با عصایت سنگ را **بزن** و موسی با عصایش سنگ را زد پس آن شکافت ) و سعدی گوید:

بگفت ارخوری زخم چوگان اوی     بگفتا بپایش در افتم **چو گوی**

بگفتا سرت گر ببرد به تیغ     بگفت اینقدر نیست ازوی دریغ

**۲ـ جمله محذوفه مسببیة بود ،** چنانکه در سورهٔ انفال میفرماید : **لیحق الحق** و یبطل الباطل ( ارسال رسل و انزال کتب کرد تا حق را پایدار و **باطل را** تباه کند، پس حق پایدار و باطل تباه گردید) و عباس بن احنف بهارون الرشید **گوید**:

قالوا خراسان اقصی مایراد بنا     ثم القفول فقد جئنا خراسانا

**ترجمه :** گفتند خراسان دورتر مکانیست که اراده شده رفتن ما بآنجا پس باز گشتن بعراق ، و همانا آمدیم ما بخراسان ، و مولوی گوید :

رو رعیت باش چون سلطان نهٔ     خود مران چون مرد کشتیبان نهٔ

**۳ـ جمله محذوفه مستقل و غیر سببیه ومسببیة باشد،** چنانکه درسورهٔ ذاریات میفرماید : والارض فرشناها فنعم الماهدون (و زمین را گسترانیدیم پس چه نیکو **گسترانندگان** ) یعنی آنان فرشتگان خدایند ، و مولوی گوید :

بانک پر بسته ز پر رسته بدان     تاج شاهان را ز تاج هد هدان

**سوم ـ محذوف بیشتر ازیك جمله باشد ،** چنانکه در سورهٔ یوسف میفرماید: انا انبئکم بتأویله فارسلون یوسف أیها الصدیق ، ای فارسلون الی یوسف لاستفسره

الرؤیا ، فارسلوه و اتاه و قال له یا یوسف ایها الصدیق (من آگهیتان دهم بتعبیرش پس مرا بفرستید نزد یوسف تاخواب را از وی بپرسم ، اورا فرستادند و گفت ای یوسف صدیق بیان کن ) و شیخ سعدی گوید :

فرستاده را داد مشتی درم | که ختم است بر نام حاتم کرم
بفرمود جستند و بستند سخت | بخواری فکندند در پای تخت

**تذنیب :** هر گاه لفظ کوتاه بتمام مراد گوینده وافی نباشد آنرا ایجاز مخل خوانند، و از باب بلاغت خارج شمارند ، چنانکه اشکال کرده‌اند در گفتار حارث بن حلزة یشکری که گوید :

والعیش خیر فی ظلال | النوك ممن عاش کدا

**ترجمه :** و زندگانی خوش در سایهٔ حماقت و نادانی بهتر است از زندگی کسیکه زندگانی کند از روی رنج و تعب در زیر سایه عقل ، شاهد در اینست که لفظ شاعر بتمام مرادش دلالت نمینماید ، و عروة بن ورد گفته است :

عجبت لهم اذیقتلون نفوسهم | ومقتلهم عندالوغی کان اعذاراً

**ترجمه :** بشگفت آمدم از آنان که در حال صلح خودشان را میکشند ، و کشتن ایشان یکدیگر را درحال جنگ معذور واضطرار است.

**اطناب** ـ عبارتست از بیان معنا بالفاظی که بیشتر از متعارف باشد ، برای نکته و فائده‌ای از قبیل تقویت و تأکید ، و آن برده بخش است :

**اول ـ ایضاح بعداز ابهام** ، و آن برخود برپنج گونه است :

**۱ـ ارائه معنا بدونوبت،** بصورت اجمال ، و تفصیل ، چنانکه در سورهٔ صف میفرماید : هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ، تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل‌الله باموالکم و انفسکم ( آیا راهنمائی نکنم شما را بتجارتی که برهاندتان از کیفری دردناك ، ایمان آرید بخدا وپیامبرش و کوشش کنید در راه وی بخواسته‌هایا جانهای خودتان ) ومسعودسعدسلمان گوید:

چون سرو بسرو درمه وزهرة　　　چون ماه وبماه بر گل وسوسن

**۲- گنجانیدن معنا در نفس مخاطب** ، بصورت بهتری تا لذت علم کامل شود چنانکه در سورهٔ حجر میفرماید : وقضینا الیه ذلك الامر ان دابر هولاء مقطوع مصبحین ( و داوری نمودیم بسویش این امر را که دنباله آنان بریده است در بامدادان)

**۳- ابراز کلام در معرض اعتدال** ، چنانکه در باب نعم مخصوص بمدح را خبر مبتدای محذوف شمرده گویند: نعم‌الرجل زید که واسطه است میان نعم زید ، و نعم‌الرجل هوزید ، پس آن حد اعتدال را دارد .

**۴- ایهام جمع بین متنافیین** ، تا در نفس تأثیر بیشتری داشته باشد، چنانکه حضرت موسی در مناجات از قاضی‌الحاجات میطلبد: رب اشرح لی صدری (پروردگارا فراخی ده سینه‌ام را ) که لفظ صدر برای تعیین مورد شرح بیان شده. وجمع گردیده بین شرح مطلق ومقید:

**۵- توشیع** ، آنستکه در آخر کلام لفظ تثنیه یا جمعی آورده شود ، و بچند مفرد تفسیر گردد ، چنانکه رسول اکرم میفرماید : یشیب‌بن‌ادم و یشب فیه خصلتان : الحرص و طول‌الامل ( فرزند آدم پیر میشود ، و دو خصلت در وی نمو مینماید : اول آز ، دوم زیادی آرزو )والعلم علمان : علم‌الابدان و علم الادیان (دانش بر دو گونه است : دانش بدن‌شناسی ، دانش دین‌شناسی ) . و مانند اینکه محمدبن شمس الخلافه گوید :

شیئان حدث بالقساوة عنهما　　　قلب الذی یهواه قلبی والحجر
و ثلاثة بالجود حدث عنهم　　　البحر و الملك المعظم و المطر

**ترجمه** : دو چیز است که از سختی آنان سخن گفته میشود ، دل آن کسی که دل من خواستار اوست و سنگ ، و سه چیز است که از سخاوت و بخشش آنها سخن رانده میشود؛ دریا و پادشاه بزرگ وباران .

سعدی وحافظ و ادیب صابر وقطران تبریزی و عبدالواسع جبلی گویند :

در موسم زمستان سعدی دو چیز خواهد ــــ یا آفتاب روئی یا روی آفتابی
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست ــــ با دوستان مروت با دشمنان مدارا
لطافت از دو لب تو ربوده است سه آب ــــ یکی حیات و دوم زمزم و سوم کوثر
بجادوئی بربودی ز حور و ماه و پری ــــ یکی جمال و دوم چهره و سوم پیکر
چهار چیز برای تنعم تو همی ــــ ز چار چیز پدید آرد ایزد متعال
عسل ز خانهٔ نحل و رطب ز باطن نخل ــــ عنب ز سینهٔ تاك و شکر ز شیرهٔ نال
هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند ــــ تا مرا بگذاشت آن نوشین لب شیرین عتاب
تن قرار و دل مدار و جان نشاط ولب سخن ــــ دست جام و طبع کام و روی رنگ و چشم خواب

**دوم- ایغال** ختم نمودن شعر یا گفتار است بلفظی که مفید نکته‌ای بود، و معنا بدون آن تمام باشد، و آن بر چهار نوع است:

**۱- ایغال بسبب اثبات مطلب و مقصود**، چنانکه گوید:

شیخ یری الصلوات الخمس نافلة ــــ و یستحل دم الحجاج فی الحرم

**ترجمه**: پیر مردیکه برای نمازهای پنجگانه‌اش نافله و مندوبه‌میگذارد، ولی ریختن خون حاجیان را در بیابان مکه حلال میشمرد و روا میدانست و سعدی گوید:

حسرت مادر گیتی همه وقت این بوده است ــــ که بزاید چو تو فرزند مبارك مولود
پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای ــــ پارسایان را ظلی بسر آمد ممدود

**۲- ایغال برای زیادی مبالغه**، چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید: والله یرزق من یشاء بغیر حساب (و خدا روزی میدهد هر کس را که بخواهد بیحساب) و خنساء بنت عمرو در مرثیه برادرش صخر بن عمرو بن حارث گوید:

وان صخر التاتم الهداة به ــــ کانه علم فی راسه نار

**ترجمه**: و همانا بصخر بن عمرو اقتدا میکنند راهنمایان و هدایت کنندگان گویا او کوه بلندیست که برسرش آتش افروخته باشند، برای راه یافتن مسافران

علم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان ــــ طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن

اختیار دست او جودیست جود بی‌ریا　　اقتباس رای او عدلیست عدل بی‌عوار

**۳- ایغال بجهت تحقیق تشبیه**، چنانکه امرؤالقیس بن حجر کندی ملک‌الشعراء جاهلیت متوفای (۵۶۰) میلادی دروصف خود گوید:

کان عیون الوحش حول خبائنا　　و ارحلنا الجزع الذی لم یثقب

**ترجمه**: گویا چشمهای شکار بیابانی که در اطراف سراپرده و بارهای ما ریخته شده است مانند مهره‌های سفید و سیاه یمنی است که سوراخ نشده نشده باشد

چوحوراننددنرگسها همه سیمین‌طبق برسر　　نهاده بر طبقها بر ززر مینا و ساغرها (منوچهری)

دل اعدای او سنگ است و لیکن سنگ آهن کش

از آن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا (فرخی)

**۴- ایغال بخاطر ترغیب وتشویق بر مطلوب**، چنانکه درسورهٔ یس میفرماید: اتبعوا من لایسئلکم اجراًوهم مهتدون (پیروی کنید آنانرا که از شما مزدی نخواهند و ایشانند راه یافتگان) و بنابراین ایغال اختصاص بشعر ندارد.

انگبین لب شدی و گل رخسار　　بی مگس انگبین و گل بی‌خار

لب چو برگ گلی که تر باشد　　برگ آن گل پر ازشکر باشد

**سوم - اعتراض**، عبارتست از آوردن یک جمله یا بیشتر را که محلی از اعراب نداشته باشند، در اثناء کلام، یا میان دو گفتاریکه اتصال معنوی داشته باشند، برای فائده‌ای غیر از رفع ابهام[1] وآن برهشت قسم است:

---

۱- **برخی از ادباء گویند**: رواست معترضه کمتر از جمله و در اثناء کلام باشد، و بنابراین اعتراض بعضی از صور تذییل و تتمیم و تکمیل را شامل میشود.

**میگوئیم**: هرگاه لفظ کمتر از جمله بود مفرد است و چون در اثناء کلام واقع شود، باید محلی از اعراب داشته باشد، با آنکه معترضه محلی از اعراب ندارد، پس مفرد معترضه نباشد

**برخی ازفصحاء گویند**: رواست جمله معترضه در آخر کلام واقع شود، بطوری که جمله متصل بما قبلی پس از آن نباشد، و بنابراین اعتراض بعضی از صور تذییل و تکمیل را شامل میگردد چنانکه گفتار سموئل بن حیاءِ بن عادیا را از باب اعتراض شمرده‌اند که گوید:

و مامات منا سید فی فراشه　　و لاطل منا حیث کان قتیل

**۱- استعطاف** ، چنانکه ابوطیب احمد بن حسین متنبی گوید :

و خفوق قلب لورایت لهیبه  یا جنتی لرایت فیه جنهما

**ترجمه :** طپش و اضطراب دلی که اگر شعله آنرا دیده بودی ای بهشت من هر آینه در آن دل دیده بودی دوزخی را . ومولوی گوید:

آمدیم ای شاه ما اینجا قنق  ای تو مهماندارسکان افق

**۲- بیان امر غریب** ، چنانکه رماح بن ابرد بن ثوبان (ابن میادة) گوید:

فلاهجره یبدو وفی الیاس راحة  ولا وصله یصفو لنا فنکارمه

**ترجمه :** نه دوری او آشکار میگردد با آنکه در نا امیدی راحت است ، و نه وصل وی خالص و بی محنت میشود تا من واو یکدیگر را گرامی داریم .

شبان هجر که دور از تو زار و افکارم  تراچه غم که چه خون ازدودیده میبارم

**۳- تنبیه بر فضلیت مطلوب** ، چنانکه شاعر گوید :

واعلم فعلم المرء ینفعه  ان سوف یاتی کل ماقدرا

**ترجمه :** بدان و دانستن مرد سود دهد او راکه همانا بزودی بیاید هر آنچه برای او مقدر شده است ، و حکیم سنائی گوید :

نشناسد کسی چه داری خشم  لعل و گوهر مگر بگوهر چشم

**۴- تنزیه ممدوح** ، چنانکه در سورهٔ نحل میفرماید : و یجعلون لله البنات

---

**ترجمه :** و نمرده است از ما بزرگی در رختخواب بلکه کشته شده است درجنگ، و پایمال و هدر نرفته است خون هیچ یك از ما در هر مکانیکه کشته‌ای از ما یافت شود ، شاهد در ذکر جمله ولاطل مناحیث کان قتیل است که برای تکمیل مصراع اول آمده و اعتراض شمرده شده است .

**تبصره** : در اثناء جمله معترضه ، نیز معترضه دیگری آورده میشود ، چنانکه در سوره واقعه میفرماید : فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم ، انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون ( پس سوگند نخورم بفرود گاههای ستارگان و همانا آنست سوگندی گران اگر بدانید همانا آنست قرآنی گرامی در نامه وکتابی پوشیده و پنهان ) شاهد در جمله لو تعلمون است که میان صفت وموصوف ( قسم عظیم ) واقع گردیده ، و آن خود معترضه است میان فلا اقسم و لقرآن کریم که قسم و جواب آنست .

سبحانه ولهم ما یشتهون ( و قرار میدهند برای خدا دختران ، منزه است او ، و برای آنهاست آنچه هوس کنند ) ، و حکیم سنائی گوید :

عیب خود زآنکه صورت تونگاشت تو ندانـی نهان نشاید داشت

**۵ - تهویل** ، ( بیم دادن ) از منهی عنه چنانکه در سورهٔ واقعه فرموده: وانه لقسم لو تعلمون عظیم ( و همانا سوگندیست اگر بدانید بزرگ ) و در سورهٔ بقره میفرماید : بلی من کسب سیئة واحاطت به خطیئته فاؤلئك اصحاب النار ( آری آنکس که بدی را فراهم کرد ، و فراگرفتش گناه او آنانند یاران آتش ).

کسی ملامت وامق کند بنادانی عزیز من که ندیده است روی عذرا را

**۶ - دعا** ، چنانکه عوف بن محلم شیبانی درشکایت از ضعف و پیری گوید :

ان الثمانین و بلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان

**ترجمه** : همانا هشتاد سالگی و خدا کند بآن برسی نیازمند نموده گوش مرا بکسی که تکرار کند سخنانش را ، و خواجه حافظ گوید:

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد

کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

**۷ - تخصیص یکی از افراد را بزیادی تاکید**، چنانکه در سورهٔ لقمان میفرماید : ووصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهناً علی وهن و فصاله فی عامین ان اشکرلی و لوالدیك ( و اندرز گفتیم انسانرا در باره پدرومادرش ، بارو گشت مادرش بدو باحال سستی بر سستی ، و از شیر بازگرفتنش در دو سال که شکر کند برای من و برای پدر و مادر خویش ) و انوری گوید :

گر بخندم وان بهر عمریست گوید زهر خند

ور بگریم وان بهر روزیست گوید خون گری

**۸ - مطابقت باضداد میان اجزاء کلام** ، چنانکه ازباب حسرت گوید :

ما احسن الایام الا انها یا صاحبی اذا مضت لم ترجع

**ترجمه :** چه بسیار نیکو است روزگار جز اینکه ای دوست و هم‌نشین من هنگامیکه گذشت باز نمیگردد ، و نظامی و سعدی گویند :

دانم پدری تو من غلامت — واگاه‌نیم که چیست نامت

هم‌تازه‌رویم‌هم‌خجل‌هم‌شادمان‌هم‌تنگدل — کزعهده‌بیرون آمدن‌نتوانم‌این‌انعام‌را

و از باب اعتراض است که میفرماید : **فاتوهن من حیث امركم الله ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين نسائكم حرث لكم** (پس نزدیکی کنید بازنان بدستور خدا همانا خدا دوست دارد توبه کنندگان و پاکیزگان را ، زنان شما کشتزار شمایند).

**چهارم تتمیم ،** عبارتست از آوردن جار و مجرور ، حال تمیز را برای نکته وفائده‌ای در گفتاری ، که موهم خلاف مقصود نباشد ، و آن بردو بخش‌است:

**۱- بیان مبالغه ،** چنانکه در سورهٔ دهر میفرماید: **و يطعمون الطعام على حبه** ( و میخورانند خوراك را با آنکه میخواستندش ) بنابراین که مرجع ضمیر على حبه طعام باشد دلالت دارد بر مبالغه انفاق و بر مدح امیرمؤمنان و خاندان بزرگوارش.

قدرت دست حق از او زده سر — کنده بی‌خویشتن در ازخیبر

خون دل میچکد از این نامه — اندکی گر ورا بیفشاری

**۲- بیان تقلیل مدت ،** چنانکه در سورهٔ بنی‌اسرائیل میفرماید : **سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى** ( منزه است خداوندی که شبانه برد بنده خود را از مسجدالحرام بسوی مسجد اقصی ) چون اسراء سیر شبانه است پس ذکر لیلاً ( مفعول فیه ) برای تقلیل زمانست ، وامیرمعزی گوید.

فکند رمح تو درساعتی از آن مردم — ربود تیغ تو در لحظهٔ از آن لشگر

هزار جوشن و تن در میانهٔ جوشن — هزار مغفر و سر در میانهٔ مغفر

**پنجم - تذییل ،** آوردن جمله‌ایست برای تأکید در آخر کلام بطوریکه شامل معنای کلام اول باشد ، و آن بر چهار گونه است :

**۱- تاکید کند منطوق کلام را ،** چنانکه در سورهٔ اسراء میفرماید : جاء

الحق و زهق الباطل ، ان الباطل کان زهوقا ( حق بیامد و باطل نابود شد ، همانا باطل نابود شونده است ) و حکیم ناصر خسرو علوی گوید :

بازجهان تیز پر وخلق شکاراست  بازجهان را بجز شکار چه کاراست

۲ - تاکید نماید مفهوم کلام را ، چنانکه زیادبن معاویة ( نابغه ذبیانی ) در مقام عذر خواهی بنعمان بن منذر گوید :

ولست بمستبق اخا لاتلمه  علی شعث ای الرجال المهذب

**ترجمه** : و نیستی تو باقی دارنده دوستی رفیقی را که اصلاح نکنی و فراهم نیاوری پراکندگی او را ، کجا هستند مردان پاکیزه روی خوش اخلاق که هیچ عیب و نقصی نداشته باشند ، و مولوی گوید :

پس بد مطلق نباشد در جهان  بد بنسبت باشد اینرا هم بدان

۳ - آنکه جاری مجرای مثل باشد ، چنانکه در سوره انبیاء میفرماید : وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد ، افان مت فهم الخالدون ، کل نفس ذائقة الموت (وننهادیم برای بشری پیش از تو جاودانی بودن را ، پس آیا اگر تو بمیری ایشانند جاودانان ، همه کس چشنده مرگ است ) شاهد در کل نفس ذائقةالموت است که جاری مجرای مثل میباشد ، ومانند اینکه منوچهری گوید :

مریز خون من ای بت بروز کار خزان  مساعدت کن وبامن بریز خون رزان

چوهست خون رزان قصد خون من چکنی  که غم فزاید ازاین وطرب فزاید از آن

۴ - آنکه جاری مجرای مثل نباشد ، چنانکه در سورهٔ سباء میفرماید : ذالك جزیناهم بما کفرو اوهل نجازی الاالکفور (اینرا پاداششان دادیم بآنچه کفر آوردند و آیا کیفر میدهیم جز بکفر ورزندگان ) و هل نجازی الاالکفور جاری مجرای مثل نشده است ، و خواجه حافظ گوید :

بوقت گل شدم از توبه شراب خجل  که کس مبادز کردار ناصواب خجل

**ششم - تکریر** ، عبارتست از آوردن لفظی را دو نوبت یا بیشتر ، و آن دوازده نوعست.

**۱- تاکید انذار وتهدید**، چنانکه در سورهٔ تکاثر میفرماید: کلاسوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون ( نه چنین است زود است بدانید ، پس نه چنین است زود است بدانید ) و مثل تکرار فبای آلاء ربکما تکذبان در سورهٔ رحمن که مبالغه در ذکر نعمت‌های خدایتعالی و تهدید از گناهکاری نموده است. وطوفان گوید:

مگو کام دل دادنت کی توانم        دلت نیست ورنه توانی توانی

**۲ - تردید**، عبارتست از تکرار لفظ بطوریکه متعلق آن متعدد باشد ، چنانکه گوئی : السخی قریب من الله ، السخی قریب من الناس ، السخی قریب من الجنة ، البخیل بعید عن الله ، البخیل بعید عن الناس ، البخیل بعید عن الجنة .

اگر روزی دهی ورجان ستانی        تو دانی هرچه خواهی کن تودانی

**۳- ترغیب در کاری**، چنانکه در سورهٔ تغابن میفرماید: و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم ) واگر درگذرید و چشم پوشی کنید ، و بیامرزید ، همانا خداست آمرزنده مهربان ) چه تمام الفاظ آیه مبارکه برعفو و بخشش تشویق مینماید ، و مولوی گوید :

کی باشدو کی باشدو کی باشد و کی        می باشد و می باشد و می باشدومی
من باشم و من باشم و من باشم ومن        وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

**۴- تعطیف و برانگیختن دوستی** ، چنانکه درسورهٔ مؤمن میفرماید: وقال الذی آمن یا قوم اتبعونی اهدکم سبیل الرشاد یا قوم انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دارالقرار ( و گفت آنکه ایمان آورده بودی قوم مرا پیروی کنید، تا رهبریتان کنم براه راست ، ایقوم همانا این زندگانی دنیا بهره ایست ، و خانه آخرت آرامگاه میباشد ) که تکرار لفظ قوم دوستی را برانگیزاند .

ای برتن من نهاده باری غم تو        ...ی در دل من فکنده ناری غم تو
گفتی که مگر غم منت چونین کرد        آری غم تو غم توغم آری غم تو

**۵- تلذذ از نام محبوب** ، چنانکه مروان بن ابی‌حفص در مدح نجد گوید :

سقی الله نجداً والسلام علی نجد ویاحبذا نجد علی القرب والبعد

**ترجمه**: سیراب کند خداوند سرزمین نجد را و درود باد بر نجد، و چه نیکو است نجد خواه نزدیك باشد یا دور، و مولوی گوید:

من کیم لیلی و لیلی کیست من ما که یك روحیم اندر دو بدن

**۶- تنبیه بر نفی تهمت**، چنانکه در سوره نحل میفرماید: ثم ان ربك للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا ان ربك من بعدها لغفور رحیم (همانا پروردگار تو آنانرا که آواره شدند پس از آنکه آزرده شدند سپس کوشیدند و شکیبا بودند پاداش میدهد همانا پروردگار تست پس از آن آمرزنده مهربان)

شاهد در تکرار لفظ ان ربك برای دفع تهمت میباشد.

فراق دوستان با جانم آن کرد که با گلشن کند باد خزانی

ترا ای چرخ بسیار آزمودم همانی و همانی و همانی

**۷- تنویه** (بزرگداشتن) ممدوح، چنانکه رسول اکرم میفرماید: :

الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم ـــــــ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم

جانم فدای آنکه شد جانش فدای چون توئی

گر جان فدا سازد کسی باری برای چون توئی (کاتبی شیرازی)

**۸- زیادی درد وحسرت**، چنانکه حسین بن مصیر اسدی درمرثیه معن بن زائده گوید

فیاقبر معن انت اول حفرة من الارض خطت للسماحة مضجعا

و یا قبر معن کیف واریت جوده و قد کان منه البر والبحر مترعاً

**ترجمه**: ایگور معن تو نخستین گودی هستی اززمین که کنده شده‌ای برای خوابگاه کرم وبخشش، پس ایگور چگونه پنهان توانی کرد بخشش‌های معن را با آنکه ازآنها بیابان و دریا پر میباشد؟! و رفیق اصفهانی گوید:

بجز خونم ازچشم بیرون نیاید که ازچشمهٔ خون بجز خون نیاید

**۹- ارشاد براه راست**، چنانکه درسورهٔ قیامت میفرماید: اولی لك فاولی

ثم اولی‌لك فاولی ( ترا سزد پس‌ترا سزد سپس ترا سزد پس ترا سزد)وسنائی گوید :

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی وزین آئین بد دینان پشیمانی پشیمانی

**۱۰- ایقاظ از غفلت** ، چنانکه در سورهٔ آل عمران میفرماید: لاتحسبن الذین یفرحون بما اتوا ویحبون ان یحمدوا بمالم یفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب ولهم عذاب الیم ( مپندار آنانرا که شاد شوند بآنچه آوردند و دوست دارند ستوده شوند بدانچه نکردند ، مپندارشان بر رستنگاهی از کیفر و برای آنهاست کیفری دردناك)

ای سنائی عاشقی را درد باید درد کو بار جور نیکوان را مرد باید مرد کو

درزوایای خرابات از چنان مردان هنوز چند گوئی مرد هست و مرد هست آنمرد کو

زآتش و از باد و آب و خاك ایشان یادگار یك فروغ و یك نسیم و یك نم و یك گرد کو

**۱۱ - قصد استیعاب** ( تمام مطلوبرا اراده کردن ) چنانکه گوئی : قرات الکتاب بابا ، بابا ، وعلمة جزأ فجزأ و فهمته کلمة کلمة. و عسجدی گوید :

باران قطره قطره همی بارم ابروار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

زان قطره قطره قطره باران شود خجل زان خیره خیره خیره دل من زهجر یار

**۱۲- بواسطه طول کلام‌راتکرار مینمایند** ،چنانکه‌درسوره‌یوسف میفرماید: انی رایت احد عشر کوکبا والشمس و القمر رایتهم لی ساجدین ( همانا در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه رادیدمشان برایم نماز برندگانند ) و سحبان بن وائل (خطیب عرب ) هنگام‌ورود برمعاویه بن ابی‌سفیان گوید:

لقد علم الحی الیمانون اننی اذا قلت اما بعد انی خطیبها

**ترجمه :** هرآینه میدانند گروه یمنی‌ها که هرگاه من بگویم اما بعد بدرستی که من خطیب ایشانم ، واز همه بهتر خطبه میخوانم ، وامیر معزی گوید :

شده است باغ پرازرشته‌های درخوشاب شده است راغ پر از توده‌های عنبر ناب

بباغ و راغ مگر ابر و باد دادستند بتوده عنبر ناب و برشته در خوشاب

**هفتم - تکمیل** (احتراس )آوردن چیزیست برای دفع توهم پس از گفتاریکه

موهم خلاف مقصود باشد ، و آن بر دو نوع است :

**۱- احتراسی که در اثناء گفتار آورده شود،** چنانکه طرفة بن عبدالبکری گوید: فسقی دیارك غیر مفسدها صوب الربیع و دیمة تهمی

**ترجمه :** پس آب داد وادی و سرزمین ترا بطوریکه زیان نرساند فرود آمدن بارانهای بهاری اندك و بسیاریکه جاری میگردیدند ، شاهد در غیر مفسدها است که برای رفع ایهام آمده است، ومانند با ماسخنی گوی در گفتار شاهی سبزاوری.

از ما سخنی بشنو وباما سخنی گوی کز بهر تو بسیار شنیدیم سخنها

بپرهیز از من ای صوفی بپرهیز که کردم توبه از پرهیز کاری

**۲ - احتراسی که در آخر گفتار آورده شود ،** چنانکه در سورهٔ مائده میفرماید : فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین ( بزودی بیاورد خدا گروهی را که دوستش دارند ، و دوستشان دارد ، فروتنانند برابر مؤمنان و گردنفرازانند بر کافران ) شاهد در اعزة میباشد که برای تکمیل آورده شده است ، و هلالی جغتائی گوید :

حق را بغیر دل نبود منزل دگر آن هم دل شکسته دلان نی دل دگر

نمیتوان بتو شرح بلای هجران کرد فتاده ام ببلائی که شرح نتوان کرد

**هشتم- ذکر عام پس از خاص** ،چنانکه در سورهٔ نوح میفرماید: رب اغفرلی و لوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و للمؤمنین و المؤمنات ( پروردگارا بیامرز مرا و پدر و مادرم را و مؤمنی را که بخانه ام در آید ، و مردان مؤمن و زنان مؤمنه را ) و در سورهٔ مائده میفرماید : ان یهلك المسیح ابن مریم و امه و من فی الارض جمیعا ( اگر فانی کند عیسی پسر مریم و مادرش را و همه کسانیرا که در زمین باشند).

باین زودی از من چرا سیر گشتی؟ نگارا باین زود سیری چرائی؟

**نهم - ذکر خاص بعد از عام** ، چنانکه در سورهٔ بقره میفرماید : حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی ( مواظبت کنید برنمازها و نماز میانه ) و در سورهٔ

رحمن فرموده : فیهما فاکهة و نخل و رمـان ( درآندو بهشت میوهها ، و درخت خرما و انـار است ) وسعدی شیرازی گوید :

گر این پادشاهان گردن‌فراز — که درلهو وعیشند ودرکام وناز
درآیند بـا عاجزان در بهشت — من‌ازگور سر برندارم زخشت

**دهم ـ ذکر سبب پس ازمسبب**، چنانکه در سورهٔ مؤمن میفرماید : الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به ( آنانکه‌بردارندعرش‌را و آنانکه برگرد اویند ، تسبیح کنند بسپاس پروردگارخویش و ایمان‌آورند بدو ) شاهد درلفظ یؤمنون به است که برای اظهار شرف ایمان و ترغیب بآن پس از تسبیح کردن آورده شده است ، و مانند اینکه سعدی وشمس‌الدین فقیر گویند:

آرام‌وصبروعقل‌وهوش‌ازمن‌برفت‌اندرغمش — جائی که‌سلطان‌خیمه‌زدغوغانماندعام‌را
هرچه باشدت در باز درطریق‌مشتاقی — راه میزند مطرب راح میدهد ساقی

**حشو**ـ الفاظ زیادی معینی است که بدون فائده باشد ، وآن‌برسه گونه‌است:

**۱ـ حشو قبیح** ، آنستکه بی‌مورد و موجب‌فساد کلام بود ،مثل‌لفظ «الندی» درگفتـار ابوتمام احمدبن حسین متنبی که درمذمت دنیا گوید:

ولافضل فیها للشجاعة والندی — و صبرالفتی لولا لقاء شعوب

**ترجمه** : و نیست دردنیا فضیلت و برتری برای شجاعت و بخشش وبردباری جوانمرد بر مصیبتها ، اگر نبود دیدن و ملاقات کردن مرگ ، و مانـند لفـظ «الرأس» در گفتار ابوالعتاهیه‌اسماعیل‌بن قاسم‌متوفای(۲۱۱)هجری ببغداد که گوید:

ذکرت اخی فعاودنی — صداع الرأس‌والوصب

**ترجمه** : یـاد کردم برادرم را پس دردسر سرم و بیماری من بازگشت نمود، و مانندلفظ « چشم وسروعکس» در این ابیـات:

گر خدمت تو نیامدم جرم بپوش — عذرم رمد چشم و صداع سر بود
زهی‌زعکس‌لبت‌پسته برشکر خندان — فروغ‌عارضت‌ایدوست‌شمع‌حجره‌جان

**۲ ـ حشو متوسط** ، آنست که ذکر و حذف آن برابر باشد، چنانکه لفظ « قبله » را در گفتارزهیربن ابی‌سلمی مشاهده مینمائید که گوید:

واعلم علم الیوم والامس قبله ولکننی عن علم مافی غدعمی

**ترجمه** : و میدانم دانستن چیزیکه در امروز و دیروز گذشته است ، ولی‌از دانستن چیزیکه فردا واقع میشودبی‌اطلاعم ، وماننند لفظ «فوقها» در گفتارعبدالحمید بن محمدبن ابی‌الحدید معتزلی متوفای (٦٥٥) هجری که گوید:

وللرایة العظمی وقد ذهبابها ملابس ذل فوقها و جلابیب

**ترجمه** : و برای پرچم بزرگی که همانا دو نفر آنرا بردند ، پوشاکها و پوستینهای‌مذلت و بیچارگی بربالای آن بود ،وماننند لفظ امکان ، وزیر، در این‌ابیات.

ایکه‌درنعمت ونازی بجهان غره مباش که‌محالست‌در این مرحله‌امکان خلود

ازبسکه بار منت تو بر تنم نشست در زیر منت تو پنهان و مستترم

**۳ ـ حشو ملیح** ، آنستکه‌در میان دو جزء گفتار سخنی آورند که موجب زیبائی و رونق عبارت گردد، چنانکه راضی بالله عباسی گوید:

یاذاالذی‌یغضب من غیر شیئی اعتب فعتباك حبیب الی

انت علی انك لی ظالم اعز خلق الله کلا علی

**ترجمه** : ایکسی که بدون سبب خشمناك میکردی ، خشم نما کـه خشم تو برمن‌پسندیده است ، باآنکه‌تو بر من ستم مینمائی عزیزترین خلق خدائی بر من

گر چه سوگندان خوری کاکنون نکوتر دارمت

من نیم ز آنهـا ( بحمدالله ) کـه باور دارمت

شعر دانی‌چیست(دورازدوستان)حیض‌الرجال قائلش‌گوخواه کیوان‌باش‌وخواهی‌مشتری

**تطویل** ـ عبارتست از الفاظ زائدیکه بدون فائده وزیادی آن مـردد باشد ، چنانکه عدی‌بن زید عبادی در شرح حال‌جذیمةالابرش گوید:

و قددت الادیم لراهشیه والفی قولها کذبا و مینا

**ترجمه :** و برید زباء پوست دست جذیمه را برای یافتن دورگ دست او ، و یافت جذیمه سخن زباء رادروغ چون قسم خورده بوداو رانکشد و باین حیله ویرا کشت

لعب و بازی برای کودك راست ــــــ مرد را لاعبی نیاید راست

بیا که رونق آن کارخانه کم نشود ــــــ بزهد همچوتوئی یا بفسق همچومنی

دوست میدارم من این نالیدن دلسوزرا ــــــ تا بهر نوعیکه باشد بگذرانم روزرا

**تبصره :** حشو و تطویل عیب است،چه گفتاررا از درجهٔ بلاغت ساقط مینماید .

**تنبیه :** آنچنانکه گفتار باعتبار مطابقت با اصل مراد بایجاز و اطناب و ومساوات متصف میگردد ، گاهی باعتبار زیادی و کمی حروف و کلمات نسبت بگفتار دیگر بایجاز و اطناب و مساوات نیز متصف میشود ، چنانکه این گفتار ابو تمام را :

یصدعن الدنیا اذا عن سودده ــــــ ولو برزت فی زی عذراء ناهد ' بااین بیت:

ولست بنظار الی جانب الغنی ــــــ اذا کانت العلیا فی جانب الفقر

سنجیده و کلام ابو تمام را اوجز شمرده اند .

**ترجمه :** آنمرد روی میگرداند از دنیا هنگامیکه بزرگی و سیادت ظاهر شود ، اگر چه دنیا بصورت دختر بکریکه پستان او بر آمده باشد در نظرش جلوه نماید ، و نیستم نظر کننده بسوی راحتی و خوشی ، اگر رسیدن ببزرگی در طرف فقر و پریشانی بوده باشد ، و نیز سنجیده اند موجز بودن آیهٔ مبارکه: لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون را با این بیت سمئول بن حیاء بن عادیا :

وننکر ان شئنا علی الناس قولهم ــــــ و لا ینکرون القول حین نقول

**ترجمه :** پیش از این معنای آیه بیان شد، وانکار میکنیم واگر بخواهیم تغییر میدهیم سخن مردمانرا، ولی نمیتوانند که انکار کنند یا تغییر دهند سخنان ما را بواسطه جلالت وعظمت ما، و ترجیح داده اند این بیت نظامی را بر بیت سعدی که گویند :

هر ورقی دفتر آزاده ایست ــــــ هر قدمی فرق ملك زاده ایست

خاك راهی که بر ان میگذری ساکن باش ــــــ که عیونست وجفونست وخدوداست وقدود

## بخش دوم

# فن بیان

ابن خود چه حقیقت روانست
وین خود چه کنایت و بیانست
تشبیه و مجاز و استعارت
گوئی خط روی دلستانست

علم بیان عبارتست از استعداد و نیروئی که بواسطهٔ آن بشناسیم روش آوردن یك معنا و مقصود را بعبارات و ترکیب های گوناگون ، از حیث آشکار و پنهان بودن دلالت الفاظ بر مطلوب .

**اقسام دلالت :** لفظ یا بر تمام معنا ( موضوع له ) و یا بر جزء آن و یا بر خارج لازم معنا دلالت مینماید مانند لفظ « انسان » که برحیوان ناطق، و بر حیوان یا ناطق، و برضاحك دلالت میکند، وبخش اول را وضعی و مطابقی ( قصد ) ودوم را عقلی و تضمنی ( حیطه) وسوم را عقلی و التزامی ( تطفل) نامند.

شرط دلالت التزامی اینستکه میان معنای حقیقی والتزامی ملازمه‌ای بود اگر چه آن ملازمه بحسب اعتقاد مخاطب یا عرف و اصطلاح مردم باشد .

آوردن یك معنا را بعبارات گوناگون بدلالت وضعیه نشاید ، زیرا هر گاه شنونده بوضع الفاظ آگاه بود « معانی لغوی را بداند» بعضی از آنها را از برخی دیگر در دلالت آشکارتر نخواهد یافت ، وگرنه هیچیك از الفاظ نزد وی بر معانی خود دلالت نمیکنند . ولی یك معنا را بواسطهٔ دلالت عقلی ( تضمن ــ التزام ) بعبارت گوناگون میتوان آورد . چون رواست که مراتب لزوم در وضوح و خفاء مختلف باشند چنانکه در بیان سخاوت زید میگوئی : زید کثیر الرماد (خاکستر مطبخ زید زیاد است) و هو جبان الکلب ( سگش ترسناك است ) و کثیر الضیف ( مهمانش فراوان است )

و مانند مهزول الفصیل ( گوساله‌اش لاغر است ) و نظائر اینهـاء.

لفظی که بواسطهٔ آن لازم معنایش اراده میشود ، اگر دارای قرینهٔ بود که بفهماندمعنای حقیقی آن‌اراده نشده‌است آنرامجاز گویند و گرنه کنـایه‌میبـاشد.

خطیب قزوینی بحث مجاز را بر کنایه مقدم داشته ، زیرا معنـای مجـاز بمنزلهٔ جزء معنای کنایه است ، و چون بعضی از انواع مجاز (استعاره ) بر تشـبیه توقف دارد و از آن حاصل میگردد تشبیه را نیز پیش از مجاز یاد آوری نموده ،پس دانسته شد که علم بیان دارای سه بابست ( تشبیه – مجـاز – کنـایه ) و سزاوار است نخست باب تشبیه را بیان نمائیم .

**تعریف :** تشبیه عبارت است از شرکت دادن و مانند نمودن دو چیز را در یک معنا و صفت بطور تفاوت ، ودر علم بیان مراد از تشبیه آنچیزیست که استعاره تحقیقی ، یا استعاره کنائی ، یا تجرید نباشد ، پس در این تعریف داخل گردیدمانند گفتار ما : زید اسد ( مشبه ومشبه به ) و مانند آیهٔ مبارکهٔ صم بکم عمی ( مشبه به تنها ) و اینرا تشبیه بلیغ گویند ، نه استعاره ، چون آیه کفار را بحیوانات کر و گنگ و کور تشبیه نموده و تنها مشبه به را بر آنها حمل کرده است .

اکنون بحث در ارکان تشبیه ، و غرض و علت غائی‌واقسام آنست .

**ارکـان تشبیه :** تشبیه دارای چهاررکن ( مشبه ، مشبه‌به ، وجه‌شبه ، ادات تشبیه ) میباشد ، مانند : ناصر دردلاوری چون‌شیر است.

**طرفین تشبیه :** دو طرف تشبیه ( مشبه ، مشبه‌به ) یا هر دوحسی و یاهردو عقلی ، ویـابایکدیگر مختلف میبـاشند .

**حسی :** آنست که بیکی از حواس ظاهری‌درک شود مانندتشبیه خد (صورت ، گونه )را به ورد ( گل ) در مبصرات ( دیدنیها ) چنانکه‌اسدی طوسی گوید:

عذاری چو گل خاطر افروز دید فروزنده چون صبح نوروز دید

و تشبیه صورت ضعیف و قوی به همس و رعد ( همهمه و غرش ابر ) در

مسموعـات (شنیدنیها) ، چنانکه قطران گوید :

چنـان بنالد از آواز سائلان جانش — که جان مادر از آواز گمشده فرزند

و تشبیه نکهت فم (بوی دهان) بعنبر درمشمومات (بوئیدنیها)،قطران گوید:

دمیده نرگس و بویش دمان چنانکه کسی — میان مجمر سیمین نهد بر آتش طیب

و تشبیه ریق (آب دهان) بخمر درمذوقات (چشیدنیها) سعدی گوید :

ازلبت شیر روان بود که من میگفتم — این شکر گرد نمکدان تو بیچیزی نیست

و تشبیه جلد ناعم (پوست بدن لطیف) بحریر در ملموسات (پساویدنیها) .

برچون پرند ولیک دلش گونه پلاس — من بر پلاس صبر کنم از پرنـد او

**عقلی** : آنست که بحواس ظاهری درك نگردد مانند تشبیه علم بحیات ، خرد بجان، جهل بمرگ ، چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی گوید:

ز دانش بهاندر جهان هیچ نیست — تن مرده و جان نـادان یکی است

**مختلف** : آنست که یکی از دوطرف آن حسی ، و دیگری عقلی باشد مانند تشبیه منیة (مرگ) بسبع (درنده) یاعطر بخلق کریم. چنانکه نظامی گوید:

بسـاط سبزه چون جان خردمند — هوایش معتدل چون مهر فرزند

**مراد از محسوس** ، آنست که خودش یا ماده‌اش بیکی از حواس پنجگـانه درك شود پس در حسی داخل میشود هر مشبه و مشبه به خیالی ، چنانکه صنوبری گوید:

و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد — اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد

**ترجمه** : گویا گلهای شقایق هنگامی که رو بپائین یا ببالا میل میکنند نگین‌های یاقوتی‌اند که بر نیزه‌های زبرجدی گسترده شده باشند( نیزهٔ زبرجدی و نصب یاقوت بر آن خیالی میباشد . ) و ناصرخسرو گوید:

صبح را بنگر پس پروین بدان ماند درست — کز پس سیمین تذروی بسدین عنقاستی

**مراد از معقول** ، آنست که حسی نباشد پس در عقلی داخل میشود مشبه و مشبه به وهمی ، یعنی آنچیزیکه هنوز بحواس پنجگـانه درك نشده باشد ، ولی

اگر درک‌شود باید بهمان حواس ظاهری درک گردد ، چنانکه امرؤالقیس گوید :

ایقتلنی والمشرفی مضاجعی ‌‌ ‌‌ ‌‌ ومسنونة زرق کانیاب اغوال

**ترجمه :** آیا میتواند رقیب مرا بکشد . با آنکه شمشیر مشرفی همبستر من و سرنیزه‌های براق مانند دندان غولان در کنار من‌است.؟!

فلك‌چوچشمهٔ آب ومه‌نواندروی ‌‌ ‌‌ ‌‌ بسان ماهی زرین‌میان‌چشمهٔ آب

و نیز در عقلی داخل میگردد هرچه بوجدان و حواس باطنی‌درك شود ، از قبیل‌لذت و الم حسی ( درك‌خیر وملایم طبع ! درك شرّ و منافرطبع)، وسعدی گوید:

بدولت تو چنان ایمن‌است‌پشت‌زمین ‌‌ ‌‌ ‌‌ که خلق در شکم مادرند پنداری

**وجـه شباهت :** وجه شبه آنچیزیست که‌مشبه و مشبه‌به‌درآن‌شرکت‌دارند

**اقسام وجه شبه :** وجه شبه از حیث وجود خارجی بردو گونه‌است :

**۱ـ وجه شبه تحقیقی :** آنست که در یکی یا در هر دو طرف تشبیه وجود داشته‌باشد ، مانندآنکه‌درتشبیهات گذشته‌یافت‌میشود ، وچنانکه‌عمعق‌بخارائی گوید:

تنم چون سایهٔ موئیست دل چون دیدهٔ موران

ز هجر غـالیه‌موئی که چون موران میان دارد

گراب چون شکرش گلگون بود شـاید بدانك

گل ندارد طعم‌شکر بل شکر گلگون‌بود (قطران)

**۲ـوجه شبه تخییلی :** آنست که در هر دوطرف یا در هیچ یك از طرفین موجود نباشد مگر صورت‌خیالی آن مانند آنکه در گفتار قاضی ابوالعلاء احمدبن عبدالله معری تنوخی تصور میگردد :

وکأن النجوم بین دجاها ‌‌ ‌‌ ‌‌ سنن لاح بینهن ابتداع

**ترجمه :** وگویـا ستارگان در میان شب ظلمانی سنت وقواعد دینی میباشند که میان آنهـا بدعتهائی آشکار باشد ، پس همانا وجه شبه در این شعر هیئتی است که از پیدایش چیزهای نورانی سفید در اطراف چیز سیاه ظلمانی حاصـل شود، و

آن صورت در مشبه به موجود نیست مگر بطور خیال ، و چون هر بدعت و جهلی صاحبش را قرار میدهد بمانند کسی که در تاریکی راه رفته و جادهٔ مستقیم را نیافته و از رسیدن بمشقت و مکروه ایمن نباشد ، پس بدعت و جهل بظلمت وتاریکی، و برعکس سنت وعلم بنور وروشنائی تشبیه میشود ، و اینگونه تشبیه شایع و مشهور است بطوریکه خیال میشود سنت و علم از چیزهائی میباشند که دارای بیاض و و اشتراقند ، چنانکه میفرماید: آتیتکم بالحنفیة البیضاء ( آوردم برای شما شریعت نورانی سفید پاکیزه‌ای را ) و بدعت از چیزهائی است که ، سواد و تاریکی داشته باشد ، چنانکه گوئی: در جبههٔ فلانی سواد کفر را مشاهده کردم پس تشبیه نموده‌اند ستارگان در میان ظلمت شب را بقواعد و سنت‌های دینی بین ، بدعتها ، و مثل تشبیه آن ستارگان است بپیدایش چند موی سفید در اطراف سر جوان، یا مانند چند گل درخشندهٔ زیبا میان گیاههای بسیار سبز فراوان. ناصرخسرو گوید:

بنگر بستاره که دوان است پی دیو     چون زر گداز یده که بر قیر چکانیش

پس دانسته شد که فاسد و نارواست تشبیه نمودن نحو را بنمك در گفتار گوینده‌ایکه گوید « النحو فی الکلام کالملح فی الطعام ، یعنی علم نحو در سخنگوئی مانند ریختن نمك در طعام است از جهت اصلاح و اکمال» زیرا نحو قابل زیاد و کمی نیست ، چون هرگاه کسی احکام نحورا بداند و رعایت کند ، تمام نحو را آورده ، و چنانچه حکمی از احکام نحورا نداند در آن مسئله هیچ نیاورده و هرچه بیشتر قواعد نحو رعایت شود ، کلام زیباتر میشود ، بخلاف نمك که اندك آن غذا را اصلاح و خوشمزه مینماید ولی زیاد آن غذا را بد طعم میسازد .

**تقسیم دوم** : وجه شبه نسبت بذات طرفین برچهار نوع است :

۱ـ آنکه از حقیقت مشبه و مشبه به خارج نبود ( داخلی و ذاتی آنها باشد) چنانکه در تشبیه جامه یا پارچه یا حیوانی بدیگریکه ازهمان جنس وفصل ونوع باشد مییابید ، مثل: انا بشر مثلکم ( من مانند شما بشر میباشم ) و مانند گفتار

ابوحنیفهٔ اسکافی که گوید :

زبك پدر دوپسر نیك و بدعجب نبود که ازدرختی پیداشده‌است‌منبرودار

۲– آنکه خارج از ذات آنهاست‌ولی صفت آندو میباشد ، وصفت‌یا حقیقی حسی است مانند کیفیات جسمانی محسوس بحواس خمس، وآنها عبارتند از:

اوصافی که یا با چشم دیده میشود مانند رنگ‌ها ، شکلها ، مقدارها (عرض و طول ،عمق ) و آنچه باینها ملحق شود ، از قبیل زشتی ، زیبائی ، دلربائی .

واوصافی که با گوش شنیده شود، مانند آواز وصداهای پسندیده وناپسند، و آنچه‌بآنهاملحق گردد از قبیل همس وجهر، و شدت‌ورخوت.

و اوصافی که با قوهٔ ذائقه ( دهان ) چشیده شود ، مانندطعمهای‌نه‌گانهٔ‌اصلی: حراقة ( زبانسوز ) مرارة ( تلخی ) ملوحة ( شوری ) حموضة( ترشی )عفوصة (زمخت گلوگلیر ) قبض ( زمخت زبانگیر ) دسومة ( چربی ) حلاوة ( شیرینی ) تفاهـة ( بیمزه ) و غیر اینها از قبیل طعمهای ترکیبی فرعی .

واوصافی که بوسیلهٔ قوهٔ شامه ( بینی ) درك میگردد ، مانند رایحه و بویهای خوب‌مطبوع گلها وعطرها و بد نـاپسندبعضی ازاجسام .

و اوصافی که بواسطهٔ قوهٔ لامسه ( پساویدن ) پوست بدن درك میشود مانند: حرارت ، برودت ( ایندو فاعلند )رطوبت ، یبوست ( ایندو منفعلند ) و زبـری ، لغزندگی ، نرمی ، سختی ، سبکی ، سنگینی ، و هرچه بـاینها ملحق گـردد ، از قبیل چسبندگی ، خشکی، لطافت ، غلظت و غیر اینها .

**و یا صفت حقیقی عقلی میباشد** ، مانند کیفیات نفسانی که عبارتند از: ذکاء ( زیرکی ) علم ( دانائی ) غضب ( خشمناکی ) حلم ( بردباری . شکیبائی ) و سایرطبیعتها ازقبیل کَرم ، قُدرت ، شجاعت ، جرأت، بخل ، عجز ،جبن ، تهور .

**و یاصفت اضافی است** . ( صفت اضافی آنست که در ذات موصوف تقـرر و ثباتی ندارد ) مانند پرده برداری و کشف حجاب‌درتشبیه نمودن‌دلیل‌وبرهان‌بخورشید

**تقسیم سوم** : وجه شبه باعتبار خود و طرفین تشبیه دارای شانزده بخش میباشد چون وجه‌شبه یاواحد است ، و یا مرکبی که‌بمنزلهٔ واحد بود ، و یا متعدد میباشد، و هر یك از اینها یا حسی و یا عقلی هستند ، و متعدد میتواند مختلف هم باشد . پس هفت نوع حاصل میشود ، و هریک از اینها یا هر دو طرفش حسی و یا عقلی و یا مشبه حسی ومشبه به عقلی و یا برعکس آن مشبه عقلی‌و مشبه به حسی میباشند، پس بیست و هشت قسم تصور میگردد ، وچون وجه شبه حسی دو طرف آن ( مشبه۔ مشبه به ) همیشه حسی میباشد ، زیرا محال است حس موجودات غیر حسی را درك کند، ولی وجه‌شبه عقلی ممکن است دوطرفش معقول یا محسوس باشد ، چون عقل میتواند بعضی از محسوسات را درك نماید ، و لذا گفته‌اند: تشبیه بوجه‌عقلی نسبت بدو طرف آن اعم‌است‌از تشبیه بوجه حسی . پس از هریك ازوجه شبه واحد ومرکب و متعدد حسی‌و مختلف سه بخش حذف میشود و از بیست و هشت قسم شانزده بخش باقی میماند .

**هرگاه گفته شود :** وجه شبه معنائیست مشترك بین مشبه و مشبه به پس همیشه مفهومی‌است کلی و هیچ‌مفهوم کلی حسی نیست ( پس وجه‌شبه‌حسی نمیباشد).

**میگوئیم :** مراد از وجه شبه حسی آنست که افرادش بحس درك شود .

**وجه شبه‌واحد عقلی** که‌از کیفیات نفسانی است دارای چهار نوع میباشد :

**۱ـ وجه شبه واحد عقلی که دو طرف آن عقلی باشد،** مانندتشبیه‌نمودن وجود چیز بیفائده ناپسندی را بعدم آن مانند گفتار خدایتعالی : صم بکم عمی فهم لایرجعون ( کفارومنکران توحید و معاد و نبوت مانند کران‌و گنگـان و کوراانند در بی‌فکری و تأمل و تحقیق نکردن ) و مثل :

رب حی کمیت لیس فیه — امل ترتجی لنفع و ضر

**ترجمه :** بسا کسانی که زنده‌اند ولی‌مانند مردگان میباشند ، چون‌درایشان امید وآرزوی سود و زیانی نیست . و چنانکه سنائی و حافظ و ارزقی گویند :

مردگی کفر و زندگی دین است ــــــ هر چه گفتند مغز آن اینست
حلقهٔ توبه گر امروز زنم چون زهاد ــــــ خازن میکده فردا نکند در بازم
ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظست ــــــ که ذره‌ای نبود جایز اندرو نسیان

**۲ـ وجه شبه واحد عقلی که دوطرف آن حسی باشد**، مانند تشبیه نمودن مرد دلیر را بشیر در جرأت و شجاعت چنانکه گوئی : زید اسد فی‌الشجاعة ، یا تشبیه نمودن کسی را بحاتم درسخاوت ، چنانکه سعدی و فردوسی و سعدی گویند:

ترا بحاتم طائی مثل زنند خطاست ــــــ گل‌شگفته که گوید بارغوان‌ماند
دو نیزه دو بازو دو مرد دلیر ــــــ یکی اژدها و دگر نره شیر
تنم چو چشم تو دارد نشان بیماران ــــــ دلم چوزلف تو دارد سر پریشانی

**۳ـ وجه شبه واحد عقلی که‌مشبه‌عقلی ومشبه‌به‌آن‌حسی باشد** ، مانند تشبیه نمودن علم را بنور ، و عدالت را بترازو ، و غضب‌را باآتش ونعمت‌دادن را بطوق بندگی ، چنانکه ابوطیب احمد بن حسین متنبی گوید :

اقامت فی‌الرقاب له ایادی ــــــ هی الاطواق والناس الحمام

**ترجمه** : در گردن مردم بوسیلهٔ نعمت بخشی‌های ممدوح من حقوقی قرار گرفته است که آنها بمنزلهٔ طوقها ومردم مانند کبوتران طوقدارمیباشند،ومانند:

کدام سائل ازآن موهبت‌شود محروم ــــــ که همچو بحر محیط است برجهان‌شامل
اگرازخدمتت‌دورم‌بدل‌شرمندگی‌دارم ــــــ چه‌قمری طوق درگردن‌نشان بندگی دارم

و چنانکه امام علیه‌السلام میفرماید : العلم نور یقذفه‌الله فی قلب من‌یرید ان یهدیه ( علم نوریست که خدایتعالی در دل هر کس که بخواهد میافکند ) .

ز دانش به اندر جهان هیچ نیست ــــــ تن مرده و جان نادان یکیست
الرأی کاللیل مسودّ جوانبه ــــــ واللیل لاینجلی الابـاصباح

**ترجمه** : بدعت گذاری و قیاس در دین اطرافش تاریکست مانند شب ، وهیچ تاریکی‌شبی‌برطرف نمیگردد مگر بواسطهٔ برآمدن‌صبح(تمسك‌جستن بسنت‌وروایات)

قند آمیخته‌با گل نه علاج دل‌ماست   بوسه‌ای چند بیامیز بدشنامی چند

ساقی‌بزم‌چون‌پری‌جام‌بکف‌چو آئینه   اونرمد ز جام ز آینه میرمد پری

**۴ـ وجه شبه واحد عقلی که‌مشبه حسی ومشبه به‌عقلی‌داشته باشد،** مانند تشبیه نمودن عطر را بخلق کریم و آتش را بغضب، چنانکه صاحب‌بن عباد هنگام فرستادن عطر برای قاضی حسین بن عبدالعزیز جرجانی گوید:

اهدیت عطرا مثل طیب ثنائه   فکأنما اهدی له اخلاقه

**ترجمه:** پیش‌کش نمودم بممدوح عطری‌را که مانندمدح و ستایش وی‌بوی خوشی داشت، پس گویا بوی هدیه شده‌است اخلاق حمیده‌اش. وقاآنی گوید:

زلفکانت دو غلامند سیه‌کاره و دزد   که نهادندزخجلت بسر زانو سر

یا نه دوزنگی‌جادوگر آتش بازند   که‌همی‌برزبرسرو فرزند اخگر

یانه بنشسته بزانو بر ماه مدنی   ازسوی‌راست‌بلال‌ازطرف‌چپ‌قنبر

**۵ـ وجه شبه واحد حسی**، که از کیفیات محسوس بحواس خمس است خود دارای پنج بخش میباشد:

**الف: دیدنی**، مانند تشبیه نمودن سرخی صورت را بگل و سیاهی گیسو را بشب و سفیدی دندان را بدرّ و زیبائی‌قامت را بسرو ونظائر آن، وابن‌سکره گوید:

الخد ورد و الصدغ غالیة   والریق‌خمر والثغر من در

**ترجمه:** گونهٔ صورت محبوب من‌چون گل، وشقیقهٔوی همچو عطر دان، و آب دهانش مانند شراب، و دندانهایش مثل دُر میباشد، چنانکه‌شیخ‌سعدی گوید:

آن برگ گل است یا بناگوش   یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش

من ماه ندیده‌ام کله دار   من سرو ندیده‌ام قبا پوش

**ب: شنیدنی**، مانند تشبیه نمودن صدای آهسته را بهمس و صدای قوی‌را برعد و آوازخوش را بنوای بلبل، چنانکه گوید:

کأن اصوات من ایغالهن بنا   اواخر المیس انقاض الفراریج

**ترجمه :** گویا صدای آخر قافله و هودجها که بسرعت در صف ما داخل میشوند مانند صدای شکستن بیضه‌های مرغ میباشد .

خروش قمری چون راست کرده چنگ و رباب نسیم نسرین چون می بمشك کرده رهیب
هی خنده زد چو کبك خرامان بکوهسار هی نعره زد چو شیر دژآگاه در عرین
از پی تکبیر فرض بسمله داد عرض مرغ صفت زد صفیر از پی اشباع سین
مدهٔ لین دراز چون صفت اهل آز مخرج ضاد غلیظ چون دل ارباب کین

**ج : بوئیدنی** ، مانند تشبیه نمودن بوی خوش را بعنبر و گلاب وعطر مثل:

کنسیم النعیم حیث حللتم حل بالواردین روح و بشری

**ترجمه :** هرجا که شما درآئید بواسطهٔ روی و بوی شما روح و بشارتی در آن محل وارد میگردد مانند نسیم بهشت نعیم و صفای آن . چنانکه سعدی گوید :

کس چنین روی ندارد تو مگر حور بهشتی واز کس این بوی نیاید مگر آهوی تتاری
بوی بهشت میگذرد یا نسیم باغ یا نکهت دهان تو یا بوی لادنست
مهر از سر نامه بر گرفتم گوئی که سر گلابدانست

**د : چشیدنی** : مانند تشبیه نمودن طعم لذیذ را بقند و عسل ، چنانکه حسان بن ثابت انصاری در مدح معشوق چنانکه خود گوید :

کأن سبیئة من بیت راس یکون مزاجها عسل و ماء

**ترجمه :** گویا شرابیکه از خانهٔ سر ( دهان ) محبوب حاصل گردیده از عسل و آب گوارا مخلوط شده است و مثل :

شهدت یقینا أن مرآك جنة وقالوا و ما ادری وریقك کوثر

**ترجمه :** من خود مشاهده کردم و بیقین دانستم که صورت تو بهشتی است آراسته ، و مردم گویند ولی هنوز نمیدانم که آب دهان تو شراب کوثر است .

آب حیوان قطره‌ای از لعل همچون شکرش قرص خور عکسی زروی آن مه تابان ماست
شیرین تر ازاین لب نشنیدم که سخن گفت توخود شکری یا عسلت آب دهانست

بوی شیر ازلب همچون شکرش میآید گرچه خون میچکد از شیوهٔ چشم سیهش

**ه : پساویدنی** ، مانند تشبیه نمودن جسم لطیف را بحریر و محکم را بسنگ چنانکه غیلان بن عقبه (ذوالرمة) درشأن معشوقه‌اش گوید :

لها بشر مثل الحریر و منطق رخیم الحواشی لاهراءٍ و لانذر

**ترجمه** : محبوب من بشره ( پوست بدن ) و بدنی دارد مانند حریر در نرمی و لطافت و نازکی، و منطق وی چنان موجز و مختصر است که هیچگونه بی نظمی و غرابتی ندارد ، وچنانکه شیخ سعدی گوید :

گلبن است آن یا تن نازك نهادش یا حریر آهنست آن یا دل نامهربانش یا حجر

تن نرم نازنینت صفت رخام دارد دل ریش عاشقانرا تو کم از رخام داری

**۶ـ وجه شبه مرکب حسی که دو طرف آن مفرد باشد** ، چنانست که در گفتار احیحة بن جلاح دیده میشود :

وقدلاح فی الصبح الثریا کماتری کعنقود ملاحیة حین نورا

**ترجمه** : همانا آشکار شد ( طلوع کرد ) ستارهٔ ثریا در صبحگاهی چنانکه می‌بینی انگور فخری ( دانه درشت ) را هنگامیکه رسیده و سفید رنگ شده باشد تشبیه در این شعر عبارتست از هیئت حاصله از صورت نزدیکی ستاره‌های کوچك مستدیر نورانی بر کیفیت مخصوص تاحدخاصی در دیدگان انسان چون خوشه انگور رسیده

وآن قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ بر تازه بنفشه نه به تعجیل بادرار

گوئی که مشاطه ز بر فرق عروسان ماورد همی ریزد باریك بمقدار

لاله بر شاخ زُمرد بمثل قدحی از شبه و مرجانست (انوری)

**۷ـ وجه شبه مرکب حسی که طرفین آن مرکب باشد**، چنانست که در گفتار بشار بن برد مداح مهدی عباسی متوفای (۱٦۷) هجری دیده میشود :

کأن مثار النقع فوق رؤسنا واسیافنا لیل تهاوی کواکبه

**ترجمه** : گویا هیجان وبالارفتن خاك و غبار بربالای سرما ، و شمشیرهای

درخشان‌ما شبی‌است که ستارگان آن فروریزد . تشبیه دراین شعر عبارت‌است‌ازهیئت حاصله‌ای از سقوط ستارگان نورانی مستطیل الشکل متناسب المقدار متفرقی که در اطراف‌چیز تاریکی ظاهر شده باشد، وچنانکه گوید :

پشت زمین‌چو روی‌فلک گشته ازسلاح　　روی‌فلک چو پشت زمین گشته از غبار

و کأن‌اجرام‌النجوم‌لوامعا　　درر نثرن علی بساط ازرق

**ترجمه :** و گویا جرم ستارگان درخشان درهائی بودند که بر سفرهٔ کبود رنگی‌پراکنده باشد ، وچنانکه سعدی و خاقانی وقاآنی‌گویند :

عرقت برورق‌روی نگارین بچه‌ماند　　همچوبرصفحه‌گل‌قطرهٔ باران بهاری

ابرازهوابرگل‌چکان‌ماندبزنگی‌بچکان　　درکام رومی بچکان‌پستان‌اور انداخته

گفتم‌ای‌روی‌تو برقدچوبطوبی‌فردوس　　گفتم‌ای زلف توبر رخ‌چوبآتش عنبر

**۸ـ وجه شبه مرکب حسی که دوطرف آن مختلف باشد** ، چنانست که در گفتار صنوبری مشاهده نمودید که شقایق مفرد را بهیئت ترکیب شده‌ازنگین‌های یاقوت بر نیزه‌های زبرجد تشبیه کرده بود و مانند :

لاتعجبوا من خاله فی‌خده　　کل‌الشقیق بنقطة سوداءِ

**ترجمه :** از خالی که بر صورت محبوب است درشگفت و حیرت نباشید زیرا هر گل سرخی دارای نقطهٔسیاهی میباشد .وچنانکه رودکی و قاآنی گویند :

بیار آن‌می که‌پنداری‌روان‌یاقوت‌نابستی　　ویا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

روی‌او ماهست وچشم‌دوستانش آسمان　　رمح او سرو است‌وجسم‌دشمنانش‌جویبار

**و از تشبیه مرکب حسی قابل توجه** ( بدیع ـ تازه ) آنست که‌درهیأت حاصلهٔ از جنبش و حرکات جسمی یافت شود و آن بر دو گونه است :

**الف:** تشبیهی که بحرکت و سایر اوصاف جسم از قبیل شکل ورنگ‌مقرون باشد،چنانکه در گفتار ابونجم یا ابن‌معتز آمده است :

والشمس کالمرآة فی کف الاشل　　تجری علی‌السماء من غیر فشل

**ترجمه :** خورشید متحرك است مانند آئینه‌ایکه در دست رعشه‌دار باشد در آسمان راه میرود بدون ضعف و سستی ، تشبیه در این شعر عبارتست از هیئت حاصلهٔ از مدور بودن و درخشندگی وحرکت متصل سریع خورشید، با موج زدن درخشندگی آن بطوریکه دیده میشود گویا میخواهد پهن و منبسط گردد تا اطراف دائرهٔ را فرا گیرد ، ولی پس از آن ازارادهٔ خود برگشته و بسوی جمع شدن و انقباض میرود.

وآن آمدن ابر گسسته نگر از دور ——— ماناز پلنگان پراکنده قطاریست

چون ماه‌فروزنده زهرحجره برآمد ——— حوری بچه‌ای سرو بقد کبک برفتار

به‌پیش سپه آمد افراسیاب ——— چو کشتی که‌موجش‌در آردز آب

**ب :** تشبیهی که تنها بحرکت مقرون ولی از سایر اوصاف برهنه باشد ، و در این حال ناچار باید حرکت متوجه بجهات گوناگونی باشد ، پس در این باب درست نیست تشبیه نمودن بحرکت سنگ آسیاب و دولاب و تیریکه از کمان بگذرد چون این حرکات ترکیب ندارند ، بخلاف حرکت برق و تشبیه نمودن آنرا به‌باز و بسته شدن قرآن در گفتار ابن معتز که گوید :

وکأن البرق مصحف قار ——— فانطباقا مرة و انفتاحا

**ترجمه :** وگویا برق در حال درخشیدن قرآنی است که خواننده آنرادر دست گرفته پس گاهی باز میشود و گاهی بسته میگردد ، تشبیه در این شعر عبارتست از مانند نمودن هیئت حاصلهٔ از درخشیدن و خاموش شدن برق را ببازو بسته گردیدن قرآن در دست قاری هنگام تلاوت آن .

حفت بسرو کالقیان تلحفت ——— خضر الحریر علی قوام معتدل

فکانها والریح جاء یمیلها ——— تبغی التعانق ثم یمنعها الخجل

**ترجمه :** اطراف بوستان احاطه شده است بدرختان سروی که مانند زنان خواننده‌ای هستند که جامه‌های حریرسبز رابراندام خویش پوشیده باشند، پس گویا آن درختان سرو در هنگامی که باد بوزد و آنها را بسوی هم بکشاند

میخواهند دست در گردن یکدیگر کنند ولی شرمساری آنها را منع نموده و از عمل باز میدارد ، وچنانکه منوچهری گوید:

پدید آمد هلال از جانب کوه | بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دو سر ازهم باز کرده | ززر مغربی دست آورنجن
همی گردید گرد قطب جدی | چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت | چو اندر دست مرد چپ فلاخن

و گاهی ترکیب وجه شبه از هیئت سکون حاصل میگردد چنانکه ابوطیب احمدبن حسین متنبی در وصف نشستن سگ گوید :

یقعی جلوس البدوی المصطلی | باربع مجدولة لم تجدل

**ترجمه :** آن سگ بر سر پای مینشیند مانند نشستن عرب بیابانی که آتش افروخته و بآن گرم میشود بچهار دست و پای محکم پرقوتی که نیروی آن ازخلقت اولیهٔ آنست، تشبیه در این شعر همان هیئت حاصله از نهادن سگ هرعضوش را بر زمین در حال نشستن است مانند هیئت نهادن عرب بیابانی اعضایش را بر زمین هنگام گرم شدن بآتش، و چنانکه اخطل در وصف دار کشیده‌ای گوید :

کأنه عاشق قدمدّ صفحته | یوم الوداع الی توديع مرتحل
اوقائم من نعاس فيه لوثته | مواصل لتمطيه من الكسل

**ترجمه :** و گویا آن مرد دار کشیده عاشقی است که گردن خود را در روز وداع بسوی دوستی که کوچ کننده است کشیده باشد، یا مثل کسی است که ازخواب و چرت برخاسته و از سستی و کسالت خمیازه میکشد. ناصر وعمعق ومعزی گویند:

گل سرخ نو کفته بر شاخ گوئی | برون کرده حوری سر از سبز چادر
جهان بصورت دریای قیر گشته درست | گرفته موجش بالای آسمان چوغمام
مجره گشته بکردار مسندی زبلور | سپهر گشته بکردار گنبدی ززرخام
گفتم که چیست خون عدو در حسام او | گفتا که بر بنفشه پرا کنده ارغوان

**۹ـ وجه‌شبه مرکب عقلی که دوطرف آن حسی باشد**، چنانست که در این آیهٔ مبارکه یافت می‌شود: مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا (شرح حال کسانی که تورات را پذیرفتند ولی پس از آن از احکام و دستوراتش پیروی نکردند، مانند چارپائی است که کتابی چند بر آن حمل نموده باشند) تشبیه در این آیهٔ شریفه عبارتست از مانند نمودن بهره کامل نکردن از تورات را با آنکه رنج و مشقت حفظ و حراست و همراه بودن آنرا داشتند، ببهرهٔ تمام نبردن چارپا از کتابهائی که بر آن حمل نموده باشند زیرا چنانکه آن حیوان از حمل کتب تنها بامرار معاش و ارتزاق اکتفا کرده است، علماء یهود تورات را وسیلهٔ روزی خویش میشمردند، پس وجه شبه مرکب عقلی است

علم هر چند بیشتر دانی | چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند | چارپائی بر او کتابی چند

چوچین قرطه بهم برشکسته جعد کشن | چوحلقهای زره پر گره دو زلف دو تاه

و چنانکه حضرت رسول اکرم فرمود: ایاکم وخضراءالدمن (پرهیز کنید اززنان زیبا صورت بدنژاد که مانند سبزهٔ بیابانی دلفریب و با طراوتند) چه بیشتر گیاهان بیابانی سمی و کشنده‌اند، تشبیه در این روایت عبارتست از مانند نمودن ظاهر فریبندهٔ زنان بد نژاد و زشتی رفتار و اخلاق ایشانرا بظاهر با صفا و دلربای گیاهی که از محل پلیدی روئیده باشد که آزارش بیشتر از سود آنست.

مردم سفله بسان گرسنه گربه | گاه بنالد بزار و گاه بچرد
تاش همی‌خوارداری و ندهی چیز | از تو چو فرزند مهربانت نبرد
راست که‌چیزی بدست کردوقوی‌شد | گر که‌بدوبنگری چوشیر بغرد

**۱۰ـ وجه‌شبه مرکب عقلی که دوطرف آن عقلی باشد**، چنانکه‌گوید:

لقداطمعتنی بالتبسم وصلها | فلما سئلنا اعرضت و تولت
کما ابرقت قوماعطاشا غمامة | فلمارأواوهاأقشعت و تجلت

**ترجمه :** و همانا بتبسم و خندیدن محبوب مرا بطمع وصال انداخت ولی چون مطالبهٔ وصل نمودم پشت گردانید و دوری نمود ، آنچنانکه برای گروهی تشنه کام در بیابان ابری ظاهر گردد پس هنگامی که آنرا دیدند پراکنده و برطرف شود ، وجه شبه در این شعر معنائیست عقلی که‌از تمام بیت حاصل‌میگردد چون مراد شاعر اینستکه در آغاز برخورد با محبوب و دیدن ابر انسانرا بطمع میاندازد ولی در انجام مقصود موجب ترح (بدحالی) و افسردگی‌خاطر میگردد .

بقدر ودانش و رتبت‌بعقل کل از آن‌مانی — که‌غیر از او نباشد کس که‌باشدمر تر اثانی

شاه آری موسی‌است‌و آن شش‌پیر آب نیل — سبطی احباب ملك قبطی عدوی نابکار

سبطیـانرابهره از آن نهر آب‌روح بخش — قبطیانرا قسمت از آن رود خون ناگوار

**۱۱ـ وجه‌شبه مرکب‌عقلی که‌مشبه‌عقلی و مشبه‌به آن‌حسی باشد** ، چنانست که خدایتعالی راجع بکردار کفار میفرماید : والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء ( کسانیکه کافر و منکر توحیدند کردارشان مانند شوره‌زاریست که در بیابان برق میزند و شخص تشنه آنرا آب میپندارد ولی چون نزدیك آید شوره زاری بیش نباشد )، چنانکه سنائی گویند :

دوستی احمقان چو دیگ‌تهی است — از درون خالی از برون‌سیهی است

و مانند: مثل الفریقین « الذین یصدون‌عن سبیل‌الله ، الذین آمنوا واخبتوا الی‌ربهم » کالاعمی و الاصم والبصیر و السمیع ( مثل کسانی که راه عبادت خدا را بسته و جلوگیری میکنند و آنانکه ایمان آورده و بدرگاه حقتعالی خضوع مینمایند ، همان مثل کوران و کران نسبت ببینندگان و شنوندگان است . )

دی‌بر آن‌بودم که ازحزمش کنم‌حرفی‌رقم — بر سر انگشتان‌من بستند گوئی کوهسار

روزی‌آمد بر زبانم از سخای او سخن — ماهی از دریا ستایش کرد ومرغ‌مرغزار

**۱۲ـ وجه‌شبه‌مرکب عقلی‌که مشبه‌حسی ومشبه‌به عقلی‌داشته‌باشد** ،چنان است که خدایتعالی در شأن پیغمبر اکرم و قرآن مجید مستحکم میفرماید : وقد

جائکم من‌الله نور و کتاب مبین (همانا از جانب پروردگار برای شما نور هدایت و کتاب آشکاری رسید)، تشبیه در آیهٔ شریفه معنائی عقلی که عبارتست از نورانیت و راهنمائی رسول اکرم و کتاب الهی چون نور چیزیست که بخودیخود ظاهر و نمایش دهندهٔ دیگرانست. پس راه راست و جاده بیخطر را بواسطهٔ نورمیتوان یافت.

المستجیر بعمرو عند کربته کالمستجیر من الرمضاءِ بالنار

**ترجمه :** کسی که به عمروبن مره در هنگام بیچارگی و ناتوانی پناه ببرد مانند کسی است که از گرمی آفتاب بآتش پناهنده شود، تشبیه در این شعرعبارت است از هیئت حاصلهٔ عقلی از پناه بردن‌بچیز پر ضرری برای فرارنمودن‌از کم‌ضررتر از آن چنانکه‌گویند : هنگامیکه کلیب بن ربیعة تغلبی در میدان جنگ مجروح افتاده بود و عمروبن مرة بکری بربالین وی ایستاده نظر مینمود کلیب باو پناهنده گردیده گفت ای عمرو مرا بجرعهٔ آبی درباب، عمروپیش آمده ویرا بقتل رسانید

دست‌گوهر بخش‌اوهرگه که‌بنشیند‌برخش بحر عمانست گوئی برفراز کوهسار

شعر او چون طبع او هم بی‌تکلف هم بدیع طبع‌اوچون‌شعر‌اوهم‌با ملاحت‌هم حسن

گاه چو حال عاشقان صبح کنند ملونی که چو حلی‌دلبران‌مرغ کنند‌نواگری

**تبصره :** برای دست آوردن وجه شبه از اوصاف متعدد باید بیشتردقت نمود و تمام اوصاف را در نظر گرفته وگرنه اشتباه حاصل‌میگردد، چون گاهی بکمتراز حدلازم‌اکتفا مینمایند، پس‌مطلب آشکارنمیگردد، چنانکه‌دربخش‌دهم‌ملاحظه‌گردید

**۱۴- وجه‌شبه متعددیکه طرفین آن حسی باشد**، چنانستکه میوه‌ایرا بدیگران از حیث رنگ و بوی و طعم یا جامه‌ایرا بدیگری از جهت بافت و رنگ دوخت، یا انسانیرا از چند لحاظ باشیائی تشبیه نمائی،چنانکه‌ابن‌رومی گوید:

یا شبیه‌الورد حسنا وضیاءِ ومنالا و شبیه‌الغصن‌لینا وقواماواعتدالا

انت مثل‌الورد لوناونسیما وملالا زارنا حتی اذا ماسرنابالقرب‌زالا

**ترجمه :** ای کسی که از حیث زیبائی و درخشندگی‌وحاجت روائی چون

گلی ، و از حیث نرمی و محکمی و زیبائی اندام مـانند شـاخ صنوبری ، و از حیث رنگ و بوی و برافروختگی صورت مثل گل میباشی ، زیارت کرد ما را تا خشنود و مسرور نمود پیوسته مارا بوسیلهٔ نزدیك شدن و مـانند :

و مهفهف و جنتاه　　　　　کالخمر لونا و طعما

**ترجمه ،** پسریکه دو طرف بالای صورتش مانند شرابست از حیث رنگ ومزه

صورت بنور مشعله سیما برنگ گل　　　　　کیسو بسان سلسله کاکل بشکل مار

یك راغ حورعین همه باموی عنبرین　　　　　یك باغ فرودین همه بازلف مشکبار

اشگ چون باران ز کثرت دیده چون ابراز سرشك

نوحه چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب

**۱۴- وجه شبه متعددیکه طرفین آن عقلی باشد ،** مثل اینکه پرنده‌ایرا از جهت تیزی نظر و کمال محافظت و پنهانی جماع کردن بکلاغ یا انسـانی را از حیث نفع وضرر رسانیدن بدریا تشبیه نمائی ،چنانکه گوید :

طلق شدیدالباس راحته　　　　　کالبحر فیه النفع والضر

**ترجمه :** ممدوح من گشاده روی و شیرین زبان و سخت گیر بر دشمنانست کف او در نفع وضرررسانیدن مانند دریـا میباشد که دارای سود و زیانست. تشبیه در این شعر عبارتست از اموری که از گشـاده روئی و سود رسانیدن بدوستان و دژم خوئی و و زیان بدشمنان حاصل میگردد . چنانکه محمود گیلانی وخواجه حافظ گویند :

بقدرودانش ورتبت بعقل کل از آن مانی　　　　　که غیر ازاو نباشد کس که باشدهمترا ثانی

رنگ تزویـر پیش مـا نبود　　　　　شیرسرخیـم و افعی سیهیـم

دشمنـانرا ز خون کفن سازیم　　　　　دوستانرا قبای فتح دهیم

**۱۵- وجه شبه متعددیکه مشبه حسی ومشبه به عقلی داشته باشد ،** چنانست که انسانی را بخورشید از حیث زیبائی صورت و بلندی شأن و مقام و نفع رسانیدن بدیگران تشبیه نمائی ، چنانکه ابوالعبـاس ابن رومی درمدح ابوصقر گوید :

هذاابوالصقر فرداً فی محاسنه  من نسل شیبان بین الضال والسلم
کانه الشمس فی البرج المنیف به  علی البریة لانار علی علم

**ترجمه :** اینست ابوصقر که تنها و یگانه میباشد در نیکی‌های خود بر مردم و از نسل شیبانست که در میان درخت‌های ضال و سلم بیابانی منزل دارند، گویا وی خورشید است در برج بلند پایه که برسرمردم نوررحمت افکنده است ، نه آنکه آتشی بر منـاره باشد، و مانند:

ومالمرء الاکالشهاب وضوئه  یوافی تمام الشهر ثم یغیب

**ترجمه:** و نیست مرد مگر مانند تیر شهاب وروشنائی آن که سراسر ماهو شهر رامیگردد ، و پس از آن پنهان میشود . و چنانکه حکیم‌قاآنی گوید:

برش دیبا فرش زیبا قدش طوبی خدش جنت
تنش‌روشن خطش جوشن رخش گلشن‌لبش کوثر
ببالا کش‌بسیماخوش‌بمودلکش‌بخوی‌آتش  بچشم آهو بقدناژو بخد مینو بخطعنبر
دو هاروت و دو ماروت و دو گلبرگ ودو مرجانش
پر از خواب و پر از تاب و پراز آب وپر ازآذر

**۱۶- وجه‌شبه متعددیکه مشبه عقلی ومشبه‌به حسی داشته‌باشد**، چنانست که‌علم و عدالت یامحبت‌وعداوت کسی رابدرخت‌پرشاخه یا کوه‌بلند پایه‌تشبیه نمائی

والدهر یقرعنی‌طورا واقرعه  کانه جبل یهوی الی جبل

**ترجمه :** روزگار مرا میکوبد و من آنرا میکوبم بطوریکه گویا کوهی بسوی کوه دیگری حمله مینماید تشبیه در این شعر همان امور متعددهٔ عقلی است که بامور حسی مانند شده است . وچنانکه حکیم سنائی غزنوی گوید:

قدرش اربودی مجسم صدهزاران‌ساله‌راه  برتری‌ازمنظرخورشیدو کیوان‌داشتی
قهرجانکاهش اگر گشتی مصور درجهان  چنگ‌شیر وسهم‌پیل‌و سم ثعبان داشتی

**تبصره :** گاهی وجه شبه از تقابل دوچیز متضادانتزاع میشود زیرا دوضد

در یک جنس مندرج و در تضاد باهم شرکت دارند، پس دارای قدر جامع میباشند ، مانند :

ویلاه ان نظرت وانهی اعرضت　　　وقـع السهام و نزعهـن الیم

**ترجمه :** داد و فریاد اگر معشوقه بسوی من بنگردو اگر از من نظرش را باز گیرد ، چون رسیدن تیر به پیکر و برآوردن آن دردناك است . قاآنی گوید:

بگرد نقطهٔ پرگارچون خط پرگـار　　　همی بگردد و ساکن نمایدت بنظر
زچابکی که در او هست خلق پندارند　　　که قطب سال بیك نقطه ساکنست ایدر

و گاهی تضـاد را بواسطهٔ تلمیح ( ظرافت – شوخی ) یاتهکم ( ریشخند ، مسخره ) بمنزلهٔ تناسب قرار میدهند ، چنانکه مرد ضعیفی را بپهلوان و ترسناکی را بشیر و بخیلی را بحاتم تشبیه نمائی ، مانند اینکه شقیق بن سلیك اسدی گوید :

اتانی من ابی انس وعید　　　فسل بغیظة الضحاك جسمی

**ترجمه :** از جانب ابی انس برای من وعدهٔ تهدید آمیزی رسید پس بواسطهٔ غیظ و خشم ضحاك جسم من گداخت و آب شد ، امام مرزوقی در شرح دیوان حماسه گوید: شاعر از روی استهزاء و ریشخند ابی انس را بضحاك پادشاه مقتدر ستمگر تشبیه نموده است ، وچنانکه شاعر باغبانرا از روی استهزاءِ بحاتم تشبیه نموده گوید.

دراین موسم که باغ ازفرط نزهت　　　بود خوانی پر از الوان نعمت
کلید در بدست باغبان است　　　عجایب حاتمی سـالار خوان است

آید که؟خصمش در کجا؟درچشم کی؟روز دغا همچون چه؟چون کوه بلا از فربهی نه از ورم
چنان ز سایهٔ مژگـان او هراسیدم که اشکبوس کشانی ز تیر رستم زال

که گر آفتابست یکذره نیست　　　و گر هفت دریاست یکقطره نیست

**ادات تشبیه :** برای مانند کردن مشبه را بمشبه‌به بالفاظ و ادواتی نیازمندیم تا شرکت آندو را حکایت نماید و آنها در عربی عبارتند از : کاف ، کأن ، مثل و هرچه در معنای آن باشد از قبیل شبه ، شبیه و در فارسی عبارتند از : چو ، چون ، چنان ، مـانا ، همـانا ، مانند و هرچه در معنای اینها باشد ، از قبیل بسان ، بکردار

بمثل ، وار ، قاعده در استعمال کاف و مثل و شبه وشبیه اینست که مشبه به را پس از ادات تشبیه بیاورند بخلاف کأن که مشبه‌را پس‌از آن میآورندمانند :

انت مثل الغصن لینا و شبیه الورد حسنا

**ترجمه :** تو مانند شاخ شمشاد و صنوبری از حیث نرمی ومحکمی و مشابه گل میباشی از جهت خوش بوئی و زیبائی، و چنانکه قطران تبریزی گوید:

تاخزان زدخیمه کافور گون بر کوهسار مفرش زنکار گون برداشتند ازمرغزار

ومانند: العشق کالموت یأتی لامرد له مافیه للعاشق المسکین تدبیر

**ترجمه :** عشق مانند مرگ میرسد و هیچ چیزی آنرا باز گشت نمیدهد و عاشق بیچاره تدبیری در عشق نمیتواند ،چنانکه سعدی وفرخی وقاآنی وعمعق گویند :

عرقت بر ورق روی نگارین بچه ماند همچو بر صفحهٔ گل قطرهٔ باران بهاری

هر ساعت از لطیفی رویت عرق برآرد چون برشکوفه بارد باران نوبهاری

بزیورها بیارایند وقتی خوبرویانرا توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

وان آمدن ابر گسسته نگر از دور مانا ز پلنگان پراکنده قطاریست

عسل بسان عسل خورده میگزد انگشت زحسرت لب شیرین شکرافشانش

شب سیاه برافکند طیلسان سیاه خطیب‌وار بمنبر برآمد آن هنگام

قاعده در استعمال کأن اینست که مشبه را پس از آن بیاورند و هنگامی کأن برای تشبیه بکار برده میشود که خبرش جامد باشد چنانکه دروصف شراب گوید:

کأن الحباب المستدیر برأسها کواکب درفی سماء عمیق

**ترجمه :** گویا حباب‌های گرد روی شراب ستارگان سفید درخشنده‌ای هستند که‌در آسمان عقیق سرخی جلوه گری نماید و مانند :

کأن الثریا راحة تشبر الدجی لتنظر طال اللیل ام قد تعرضا

**ترجمه :** گویا ستارهٔ ثریا کف دستی‌است که شب‌را باپنج انگشت(وجب) اندازه‌گیری مینماید تا ببیند هنوز شب دراز است یا رو بتمام میرود .

گویا که نوک خامهٔ دستور پادشاه   تا گه زمشک شب نقطی زد بر آفتاب

چهرش آنسان که کشی نقش مهی بر شنگرف   خطش آنسان که کشی طرح شبی از زنگار

زلف و رخسارهٔ او بود چو باغی که در آن   یك طرف سنبل تر روید و یك سو گلنار

و گاهی پس از کاف و مثل و شبه و شبیه غیر مشبه را میآورند مثل قول خدایتعالی : واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح ، (برای ایشان بیان کن مثال زندگانی دنیا را بمانند آبیکه از آسمان فرو فرستیم ، پس مخلوط بخاك شده و از آن گیاه روید سپس خشك و خورد گردیده و باد آنرا پراکنده سازد ) در این آیهٔ مبارکه مشبه محذوف است زیرا در اصل بوده کمثل ماء پس مثل حذف شده و کاف بر مضاف الیه آن داخل گردیده است .

وگاهی فعلی را که بر تشبیه دلالت کند بجای اسماء و ادوات تشبیه قرار میدهند از قبیل افعال قلوب ( علمت ، وجدت ، ظننت ، حسبت ، خلت ) و یضاهی و یحاکی و مانند اینها ، چنانکه اگر تشبیه نزدیك باشد گوئی :

علمت زیدا اسدا   رأیت الدنیا سرابا   ومانند اینکه گوید :

شهدت یقینا ان مرآك جنة   وقالوا ومادری وریقك کوثر

**ترجمه :** من خود مشاهده کردم و بیقین دانستم که منظر وصورت تو بهشتی است آراسته ، ومیگویند ولی هنوز نمیدانم که آب دهان توشراب کوثر است ومانند:

ثم دمعی فلیس یکتم شیئا   ووجدت اللسان ذا کتمان

**ترجمه :** پس اشك چشم من هیچ چیزیرا پنهان نمیگذارد ولی دانستم که زبان من مانند کسی است که چیزی را کتمان نموده و پنهان دارد . و هرگاه تشبیه متوسط بود گوئی: تحاکی، ظننت عمروا عالما چنانکه شاعر در وصف اسب گوید :

وخیل تحاکی البرق لونا وسرعة   وکالصخر اذتهوی وکالماء فی الجری

**ترجمه :** و بسا اسبی که برق را حکایت مینماید از حیث رنگ و تندرفتاری

و مانند سنگ هنگامیکه روبزمین فرود آیدمیباشد، و مثل آب است در حال سیر و جنبش وحرکت، وچنانچه تشبیه دور باشد گویی: حسبت وخلت بکرا غنیا.

قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها سحبا مزردة علی اقمار

**ترجمه:** گروهیکه هر گاه زرههای جنگی را بپوشند میپنداری ابرهای بهم فرورفته‌ای برماههائی عارض شده است، وماانند:

واخوانا حسبتهم دروعا فکانوها و لکن للاعادی

وخلتهم سهاما صائبات فکانوها و لکن فی فؤادی

وقالوا قدصفت منا قلوب وقدصدقوا ولکن عن ودادی

**ترجمه:** و بسا برادرانیکه گمان میکردم ایشان زرههای من باشند، ولی ایشان زره دشمن من بودند، و میپنداشتم ایشان تیرهای کارگری باشند، ولی همینطور بود ایشان دردل من کارگر بودند، و میگفتند: دلهای ما صاف است و همانا راست میگفتند از دوستی من قلبشان صاف بود؟! و در فارسی نیز افعالی بکار میبرندازقبیل: گوئی، گفتی، گویا، پنداری، ماند، گوئیا ونظائر اینها، چنانکه قاآنی گوید:

دراوبس طیب وتاریکی تو گوئی بودمشکش پدر عودش برادر

تو گوئی بیضهٔ بیضا گرفته عقابی تیره پیکر زیر شهپر

چنان از نوک هرمژگان چکاندی زهر جفا نفرسا که گفتی اژدها خفته است اندرچشم فتانش

بدولت تو چنان ایمن است پشت زمین که خلق در شکم مادرند پنداری

پیچیدن افعی بکمندت ماند آتش بسنان دویو بندت ماند

اندیشه برفتن سمندت ماند خورشید بهمت بلندت ماند

هست گویا پرچو چشم خون‌فشان در کفم از بادهٔ احمر قدح

**علت غائی تشبیه:** غرض از تشبیه بیشتر متوجه مشبه میشود و آن بر چند گونه است:

**۱- بیان امکان وجه شبه برای مشبه،** چنانکه ابوطیب احمدبن حسین متنبی در مدح سیف‌الدوله حمدانی گوید:

فان تفق الانـام و انت منهم — فان المسک بعض دم الغزال

**ترجمه** : اگر بلند مرتبه وسلطان بر مردم شده‌ای با آنکه از جنس ایشان میباشی ، پس تعجب مکن زیرامشک‌هم بعضی از خون آهو است که دارای امتیاز شده و محبوب همگان گردیده است ، وچنانکه خاقانی گوید:

انت روح الوری و لاتتعجب — فالیواقیت مهجة الاحجار

**ترجمه** : تو روح و جان مردمی و شگفتی نباشد ، چون یاقوت‌ها نیزازجنس سنگ‌ها میباشند که در رنگ وقیمت برتری جسته‌اند . وچنانکه‌سعدی گوید:

هرساعت‌ازلطیفی‌رویت عرق برآرد — چون بر شکوفه بارد باران نوبهاری

بهار میوه چو نوروز ناز پرورد است — که تابلوغ‌دهان برنگیرد از پستان

**۲ـ بیان حال مشبه‌بواسطهٔ وجه شبه** ، چنانکه درخت نارنجی را بدرخت پرتقالی،یا انسانی‌رابسروی یا میوه‌ای را بدیگری در رنگ و بوی و طعم تشبیه‌نمائی

اذا قامت لحاجتها تثنت — کأن عظامهامن خیزران

**ترجمه** : هرگاه محبوبه برخیزد برای خواسته و کارش ، پاهای وی ازنرمی خم میگردد گویا استخوان او ازچوب خیزران میباشد. منوچهری گوید :

خیزران‌رنگ‌است‌اگرنوراست‌رنگ‌خیزران — نارون بار است اگر نار است‌بار نارون

بشب درباغ گوئی‌گلچراغ‌باغبانستی — ستاك نسترن‌گوئی بت لاغر میبانستی

**۳ـ بیان امکان حال مشبه** ، و آن هنگامی است که صفت‌غریبی‌را بواسطهٔ تشبیه برای مشبه اثبات‌نمایند چنانکه شاعر گوید :

ویلاه‌ان‌نظرت وان‌هی‌اعرضت — وقع السهام و نزعهن الیم

**ترجمه** : وای بر من که اگر محبوبه بسوی من نظر کند و اگر از من روی گرداند ، زیرا رسیدن تیر نظر او بدل انسان و بیرون آوردن تخم محبت وی ازسینهٔ‌من‌دردناك‌است. مانند رسیدن و بیرون آوردن تیرجنگی ،ومنوچهری گوید:

روی‌اوماهست‌اگربرماه‌مشگ‌افشان‌شود — قداوسرواست اگر برسرو لالستان بود

گر از خلق آمد و بر خلق شاه است　　عجب مشمر گل از جنس گیاه است

**۴ـ بیان مقدار حال مشبه از حیث زیادی و نقصان و از جهت قوت و ضعف**

چنانکه لباسی را از حیث شدت سیاهی بکلاغ ، یا آب بسیار سردی را بیخ ، یا کاغذ سفیدی را ببرف، یا روز کوتاهی را بلحظه و ساعت تشبیه نمایند. مانند:

ظللنا عند باب ابی نعیم　　بیوم مثل سالفة الذباب

**ترجمه** :بماندیم بر درخانهٔ ابی نعیم درروزیکه مثل پر مگس کوتاه بود.

کان مشیتها من بیت جارتها　　مر السحابة لاریث ولاعجل

**ترجمه** : گویا آمدن محبوبه از خانهٔ همسایگانش ، مانند عبور ابری است که نه بکندی بگذرد و نه بتندی و عجله باشد، وچنانکه سعدی و کمال اسماعیل گویند:

نشستم تا برون آئی خرامان　　تو بیرون آمدی من رفتم از هوش

این نسیم خاک شیراز است یا مشك ختن　　یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است　　اجرام کوههاست نهان درمیان برف

**۵- تقریر واثبات وجه شبه برای مشبه درذهن شنونده** ، چنانکه صفت معنوی را به صفتی حسی تشبیه نمایند مانند تشبیه نمودن حال کسی را که ازکارش فایده و نتیجه‌ای نگیرد بحال کسیکه بر آب مینویسد یا آهن سرد را میکوبد، یا تشبیه تعلم در کودکی را بنقش بر سنگ و مانند این شعر :

ان القلوب اذا تنافر ودها　　مثل الزجاجة کسرها لایجبر

**ترجمه** : همانا هنگامیکه دوستی از قلبها دور شود ، دلها مانند شیشه شکسته‌ای هستند که شکستن آن جبران پذیر نیست . سنائی وعبدالواسع گویند:

صحبت ابلهان چو دیك تهی است　　ازدرون خالی ازبرون سیهی است

کبك تازی بلبل آوازی که تارفت ازبرم　　شدشب وروزم چوعمر کرکس و پر عقاب

**خطیب قزوینی گوید** : در این غرضهای پنجگانه سزاوار است که وجه شبه درمشبه به کاملتر باشد از آنکه در مشبه است و نیز مشبه به بآن صفت مشهورتر بود از مشبه

**میگوئیم :** در چهار بخش نخستین تنها مشهور بودن مشبه‌به بوجه شبه لازم است نه کاملتر بودن وجه شبه در آن بلکه در بخش چهارم ( بیان مقدار ) تساوی آندو در وجه شبه لازم میباشد ، وگرنه اشتباه پدید میآید ، پس تنها در بخش پنجم ( تقریر و اثبات ) کاملتر بودن وجه شبه در مشبه‌به لازم خواهد بود .

**٦- بیان مدح و تحسین یا تزیین مشبه در نظر شنونده** ، چنانکه در تشبیه نمودن صورت بماه وچشم و ابروی سیاه را بچشم آهو ومانند این شعر :

وزاد بك الحسن البديع نظارة　　　كأنك في وجه الملاحة خال

**ترجمه :** و زیبائی تازه در تو افزود خوبی ودلربائی را گویا تو خالی میباشی که در صورت نمکینی باشد، ومانند اینکه سعدی گوید :

ببین وقت سخن گفتن لب شیرین ودندانش　　　که گوئی درّ عمانست در لعل بدخشانش

آن ماه دو هفته در نقابست　　　یا حوری دست در خضابست

آن وسمه بر آن کمان ابرو　　　چون قوس و قزح بر آفتاب است

**۷ - بیان مذمت وتقبیح و پست شمردن مشبه در نظر سامع** ، چنانکه روی مجدور( آبله گون)را بسرگین خشکیده ایکه مرغ بر آن منقار زده باشد تشبیه میکنند

و اذا اشار محدثا فكانه　　　قرد يقهقه او عجوز يلطم

**ترجمة :** وهرگاه اشارت کند و سخن گوید ، پس گویا بوزینه ایست که قهقهه نماید یا عجوزه ایست که سیلی بصورت خود زند ، ومانند:

وترى انامله دبت على مزمارها　　　كخنافس دبت على اوتار

**ترجمه :** و میبینی سر انگشتانش را که بر مزمار میجنبد ، مانند جعل و سوسکی که بر تارهای موئی حرکت کند ، و مانند گفتار سعدی ومختاری که گویند:

گوشت حدیث میشنود هوش بی‌خبر　　　درحلقه‌ای بصورت وچون حلقه بر دری

سرش زرشك چو بر پشم ریخته خشخاش　　　بغل زگند چو در گور سوخته مردار

**۸- بیان تازگی و کمیابی مشبه** ، چنانکه انبار ذغالی را که بر زبر آن آتش

باشد بدریائی مشك که موج آن ازطلا بود تشبیه نمایند، ومشبه به آن گاهی بصورت ممتنع و محال مینماید، مانندشعر صنوبری که گذشت ومثل :

انظر الی الفحم فیه البحر متقد　　کانه بحر مسک موجه ذهب

**ترجمه :** بنگرید بسوی ذغالها که در آن آتش افروخته شده ، گویا دریای مشکی است که موج آن از طلا باشد ، و چنانکه انوری وسعدی گویند :

آتش سیال دیدستی در آب منجمد　　گر ندیدستی بخواه ازساقیانش ساغری

ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آمد بچشم　　کز میان آب روشن بر فروزد آذری

غلام قامت آن لعبتم که بر قد او　　بریده‌اند لطافت چو جامه بر بدنش

**وگاهی مشبه‌به آن بطور دوام نادر وکمیاب میماند** ، چنانکه گوید :

انظر الیه کز ورق من فضة　　قد انقلته حمولة من عنبر

**ترجمه :** بنگر بسوی صورت محبوب من مانند کشتی نقره ایست که همانا بارهای مشک و عنبر آنرا گرانبار و سنگین نموده است، چنانکه سعدی وقاآنی گویند:

چه گویم آن خط سبزودهان شیرینت　　بجز خضر نتوان گفت وچشمهٔ حیوان

آن خوی بروی ارغوان فش　　چون برف تنیده روی آتش

**وگاهی مشبه به هنگام حضور مشبه نادر وکمیاب مینماید** ، چنانکه ابوعتاهیه عبدالله بن معتز در وصف گل بنفشه گوید :

و لا زوردیة تزهـو بزرقتها　　بین الریاح علی حمر الیواقیت

کأنها فوق قامات ضعفن بها　　اوائل النار فی اطراف کبریت

**ترجمه :** و بسا شکوفهٔ لاجوردی رنگی که در میان بوستان بر گلهای شقایق که برنگ یاقوت سرخ میباشند بواسطهٔ کبودی رنگش عجب وتکبر میکنند ، و گویا آن گلهای بنفشه در بالای ساقهای ضعیفی مانند ابتدای آتش هستند که در اطراف کبریت گرفته باشد و مشتعل گردد ، ومانند گفتار قاضی ابوالعلاء احمدبن عبدالله تنوخی معری که در وصف مریخ ومشتری گوید :

کأنما المریخ و المشتری — قدامه فی شامخ الرفعة
منصرف باللیل عن دعوة — قداسرجت قدامه شمعة

**ترجمه :** گویا ستارهٔ مریخ در حالیکه مشتری پیشاپیش او میرود از حیث بلندی رفعت و منزله مانند کسی استکه در شب از مهمانی بازگشت نموده ، با آنکه پیش پای او بشمع و چراغی روشن شده باشد، چنانکه سعدی و منوچهری گویند :

خجل شوند کنون دختران مصر چمن — که گل زخانه بر آمد چو یوسف از زندان
بلرزیدی زمین از زلزلهٔ سخت — که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گوئی هر زمانی زنده پیلی — بلرزاند ز رنج پشگان تن

## ﴿ تشبیه مقلوب ، معکوس ، منعکس ﴾

**و گاهی غرض از تشبیه بمشبه به‌متوجه میگردد** ، و آن هنگامی‌است که مشبه اصلی را مشبه‌به قرار دهید تا بتوانید ادعا کنید که وجه شبه در مشبه به ادعائی کاملتر و تمامتر است و آن خود بر دوگونه است :

**۱- برای اینکه شنونده گمان کند** ، وجه شبه در مشبه به اتم و اکمل است ، مانند گفتار محمد بن وهب حمیدی که در وصف خلیفه گوید :

و بدا الصباح کأن غرته — وجه الخلیفة حین یمتدح

**ترجمه :** وظاهر گردید صبح که گویا سفیدی آن مانند روی خلیفه است ، هنگامیکه ویرا مدح و ثنا گویند و مانند گفتار ابوعبادهٔ سامراء بحتری که در وصف برکهٔ متوکل عباسی گوید:

کأنها حین لجت فی تدفقها — یدالخلیفة لما سال وادیها

**ترجمه :** گویا آن حوض آب هنگامیکه موج و فواره میزند مانند دست خلیفه‌است‌وقتیکه‌ابر بخشش‌او تمام‌پستی‌ها را پر و سیراب نماید، وحافظ‌وسعدی گویند:

آب‌حیوان‌قطره‌ای‌ازلعل‌همچون‌شکرش — قرص‌خورعکسی‌زروی آن‌مه‌تابان‌ماست

صورت کنند زیبا بر پرنیان و دیبا | لیکن در ابروانش سحر مبین نباشد
زنبور اگرمیانش باشد بدین لطیفی | حقا که در دهانش آن انگبین نباشد
با حلم اوزمین گران چون هوا سبك | باطبع اوهوای سبك چون زمین گران
ناله و فریاد من هر ساعت از مجرای دل | بگذرد از چرخ هفتم همچو سوزن از حریر

**۲- برای بیان اهتمام براظهار مطلوب**، بواسطهٔ مشبه به مانند اینکه انسان گرسنه‌ای صورت زیبای درخشندهٔ چون ماهی را بگردهٔ نانی تشبیه نماید، چنانکه قاضی سجستان در مجلس صاحب بن عباد گفت: الشریف اشهی الی النفس من الخبز (شریف در نزد من از نان گواراتر میباشد) و مانند اینکه گوید:

گدا ازبسکه دیده قحط احسان | هلال عید را داند لب نان

ومانند: بچشم گرسنه‌گان شکلی بشکل نان نمیماند. وغنیمت لاهوری گوید:

زبس تنگی رزقش رو نموده | لب نانش هلال عید بوده
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست | بوسه‌ای چند بیامیز بدشنامی چند

**تبصره:** هنگامی بدستور و قواعد نامبرده باید رفتار نمود که بخواهید ناقصی را بکاملی در حکم ملحق نمائید، ولی هر گاه خواسته باشید بین دو چیز مساوی حقیقی یا ادعائی شرکت برقرار کنید، بهتر آنستکه تشبیه را ترك نموده و میان آندو به تشابه و تساوی و تماثل حکم نمائید، تا از ترجیح دادن یکی از دو بر دیگری احتراز کرده باشید، چنانکه ابواسحاق صابی گوید:

تشابه دمعی اذجری و مدامتی | فمن مثل مافی الکاس عینی تسکب
فوالله ما ادری ابالخمرا سبلت | جفونی ام من عبرتی کنت اشرب

**ترجمه:** هنگامیکه اشك من جاری بود شباهت داشت بشرابم پس مثل آنچه در جام بود اشکم میریخت و بخدا قسم که ندانستم آیا چشم من شراب میبارد یا از اشکم من میآشامم، ومانند:

هست مانا پر چو چشم خون فشان | در کفم از بادهٔ احمر قدح

یا شرابست اینکه میریزم ز چشم　　یا سرشگ است اینکه دارم در قدح

و مانند گفتار صاحب بن عباد که در تعریف جام وشراب گوید :

رق الزجاج و رقت الخمر　　فتشابها و تشاکل الامر

فکأنما خمر و لا قدح　　و کأنما قدح و لا خمر

**ترجمه :** بقدری جام و شراب رقیق و صاف بودند و شباهت داشتند که تشخیص آندو دشوار مینمود ، پس گویا شرابست و جام نیست و یا گویا تمام جام است وشراب نیست وعراقی در ترجمه وبیان آن گوید :

از صفای می و لطافت جام　　بهم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی می　　همه می هست و نیست گوئی جام

گرز پیش خود برانی چون سك از مسجد مرا

سر زحکمت برندارم چون مرید از حکم پیر

**تکمله :** هرگاه خواسته باشید دو چیز مرکب را در حکم شرکت دهید چنانکه پیدایش چیز درخشنده‌ای درچیز بسیار تاریکی را با صبح یا پیدایش چیز تاریکی در چیز بسیار روشنی را با شب مشابه و یکسان کنید ، رواست که آندو را بطور مستقیم یا عکس بهم تشبیه نمائید ، مانند تشبیه نمودن سفیدی پیشانی اسب را بصبح و عکس آن ، چنانکه شاعر گوید :

و الوجه مثل الصبح مبیض　　و الفرع مثل اللیل مسود

ضدان لما استجمعا حسنا　　والضد یظهر حسنه الضد

**ترجمه :** و صورتش مانند صبح روشن و درخشنده است ، و زلف او مانند شب سیاه و تاریك میباشد ، و هرگاه دو ضد با یکدیگر گرد آیند زیباتر نمایش میدهند ، چه زیبائی هر چیزیرا ضدش آشکار مینماید و مانند :

چون روز علم شد بحسامت ماند　　چون یك‌شبه شد ماه بجامت ماند

تقدیر بعزم تیز کامت ماند　　روزی بعطای اذن عامت ماند

بحسن روی‌قمر همچو طلعت لیلی  بضعف‌شکل‌سها همچوقامت‌مجنون

**اقسام تشبیه** : از لحاظ حالات ذاتی طرفین تشبیه بر چهار گونه است :

**اول ـ تشبیه مفرد بمفرد** : و آن‌خود دارای چهار بخش میباشد.

**۱ـ هیچیك از مشبه و مشبه‌به بقیدی مقید نباشد**، مانند تشبیه نمودن صورت را بگل و جرقه آتش را بچشم خروس، و مثل : هن لباس لکم و انتم‌لباس لهن ( زنان لباس شما و شما لباس ایشانید ). وچنانکه سعدی ونگارنده گویند:

یا رب آن رویست یا برگ سمن  یا رب آن موی‌است یا مشك‌ختن

دهان‌چوغنچه‌ودندان‌چودروصورت‌وی  بسان برگ گل‌وقد او چو سرو چمن

**۲ـ هریك از مشبه ومشبه‌به مقید باشند** ، مانند تشبیه نمودن کسی‌را که از کوشش بهره‌ای نبرده است بکسیکه بر آب مینویسد ، ومانند گفتار قاضی ابوالعلاء معری که در وصف مریخ و مشتری گوید :

کأنما المریخ والمشتری  قدامه فی شامخ الرفعة

منصرف باللیل عن دعوة  قداسرجت قدامه شمعة

ببین‌وقت‌سخن گفتن‌لب‌شیرین‌ودندانش  که گوئی در عمانست درلعل بدخشانش

نجوم کرکس واقع بجدی در گفتی  که پیش یك صنمستی‌بسجده دردوشمن

کیست آن ماه‌منور که‌چنین‌میگذرد  تشنه‌جان‌میدهدو ماء معین میگذرد

چون ماه‌فروزنده زهرحجره بر آمد  حوری بچه‌ای‌سرو بقد کبك برفتار

هر که‌بپرسدت کهمه‌زابر چگونه‌واشود  باز کشا گره گره بند قبا که این چنین

**۳ـ مشبه مفرد ومشبه به مقید باشد** ، مانندتشبیه‌نمودن‌خورشید باآئینه‌ای که در دست رعشه‌دار باشد و مثل : ثغره کاللؤلؤ المنظوم ( دندان محبوب مانند درهای مرتب و منظمی میباشد ) و مانند گفتار خنساء که‌دروصف برادرخودگوید:

اغرابلج تأتم الهداة به  کأنه علم فی رأسه نار

**ترجمه :** روی سفید شریف‌النسب نور دهنده‌ایکه راهنمایان و پیشوایان

بوی اقتدا کنند گویا آتش و روشنائی است که برزبر کوهی نهاده باشند.

زمین برسان خون آلوده دیبا ــــــ هوا برسان مشك اندوده مشتی

شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش ــــــ برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار

رخساره چو گلستان خندان ــــــ زلفین چو زنگیان لاعب

**۴ـ مشبه مقید و مشبه به مفرد باشد**، مانند تشبیه نمودن صورت خلیفه در هنگامیکه ویرا ثنا گویند بصبح، و مثل گفتار شاعر که گوید:

لاتعجبوا من خاله فی خده ــــــ کل الشقیق بنقطة سوداء

**ترجمه:** اززیبائی خال در صورتش بشگفت نباشید، زیرا هر گل سرخی (شقایق) در وسط نقطهٔ سیاهی دارد، وچنانکه اسدی و قاآنی گویند:

ز گرد سپه خنجر جنگیان ــــــ همی تافت چون خنده زنگیان

هلال گشت نمایان چو تیغ رستم زال ــــــ بچاه غرب فرو رفت مهر چون بیژن

هنوز غبغب سیمین من گوی سپید ــــــ معلق است در آن زلفکان چوگان باز

**دوم ـ تشبیه مرکب بمرکب**، و آن نیز بر چهار قسم است:

**۱ـ هردو طرف مرکب حسی باشند**، مثل گفتار ابیطالب رقی که گوید:

کان اجرام النجوم لوامعا ــــــ درر نثرن علی بساط ازرق

**ترجمه:** گویا جسم ستارگان درخشنده درهائی میباشند که بر سفرهٔ کبودی پراکنده و ریخته شده باشند، و چنانکه حکیم ازرقی و ناصر خسرو و نظامی گویند:

پشت زمین چو روی فلك گشته از سلاح ــــــ روی فلك چو پشت زمین گشته از غبار

غبار خط معنبر نوشته بر گل روی ــــــ چنانکه مشك بماورد در سمن سائی

گریزان شب و تیغ خورشید یازان ــــــ چو عمرو لعین از خداوند قنبر

چو بر فرق آب می انداخت از دست ــــــ فلك بر ماه مروارید می بست

**۲ـ هردو طرف مرکب عقلی باشند**، چنانکه گوید:

لقد اطمعتنی بالتبسم وصلها ــــــ فلما سئلنا اعرضت و تولت

کما ابرقت قوماعطاشا غمامة فلمارأوها اقشعت و تجلت

**ترجمه :** همانا تبسم و خندیدن محبوب مرا بطمع وصال انداخت ، ولی چون مطالبهٔ وصال نمودم پشت گردانید و دوری نمود ، آنچنانکه برای گروهی تشنه کام در بیابان ابری ظاهر گردد پس هنگامیکه آنرا دیدند پراکنده و برطرف شود ، وچنانکه محمود گیلانی گوید :

بقدر ودانش ورتبت بعقل کل از آن مانی که غیراز او نباشد کس که باشد مر ترا ثانی

**۳ ـ مشبه مرکب حسی ومشبه به مرکب عقلی باشد** ، چنانکه گوید :

کأن سهیلا والنجوم ورائه صفوف صلاة قام فیها امامها

**ترجمه :** گویا ستارهٔ سهیل در پیش و ستارگان دیگر در پس او مانند صف‌های نمازی هستند که در جلو آنها امامشان باشد ، ومانند گفتار منوچهری :

وآن قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ بر تازه بنفشه نه بتعجیل بادرار
گوئی که مشاطه ز بر فرق عروسان ماورد همی ریزد باریك بمقدار
یکی بر کهٔ ژرف در صحن بستان چو جان خردمند و طبع سخنور

**۴ـ مشبه مرکب عقلی و مشبه به مرکب حسی باشد** ، مثل : التعلم فی الصغر کالنقش فی الحجر ( آموختن در کودکی مانند نقش برسنگ ثابت میماند ).

کسی کو با من اندر علم وحکمت همسری جوید
همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید (ناصرخسرو)

خرد زان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم
بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی (انوری)

**سوم ـ تشبیه مفرد بمرکب** ،وآن خود بردو گونه است :

**۱ـ مشبه مفرد ومشبه به مرکب حسی یا خیالی باشد** ، مانند گفتار صنوبری که شقایق را به نگین‌های یاقوت بر نیزه‌های زبرجدی تشبیه نموده است ، و مانند گفتار ابومحمد حسن بن هارون وزیر معروف مهلبی که گوید :

والشمس من مشرقها قدبدت — مشرقة لیس لها حاجب
کأنها بوتقة احمیت — یجول فیها ذهب ذائب

**ترجمه :** همانا خورشید از مشرقش در حال درخشندگی آشکار گردید، هنگامیکه در محل برآمدن آن پرده و مانعی نبود، گویا آن خورشید بوتهٔ زرگری بود که گداخته‌شده و درآن طلای آب‌شده جریان داشت. منوچهری گوید:

سراز البرز برزد قرص خورشید — چوخون آلوده‌دزدی‌سرزمکمن
و یا همچون چراغ نیم مرده — که‌هرساعت‌فزون‌گرددش روغن

صبح‌رابنگر پس‌پروین‌بدان ماندرست — کز پس سیمین تذروی بسدین عنقاستی

**۲- مشبه مفرد و مشبه به مرکب عقلی‌ویاوهمی‌بود**، چنانکه قاضی عضدالدین ایجی متوفای (۷۵٦) هجری‌در وصف نارنج گوید:

و نارنجنا فوق الغصون کأنها — شموس عقیق فی‌سماء زبرجد

**ترجمه :** و نارنج‌های ما برزبر شاخه‌ها گویا خورشیدهای درخشان عقیق رنگی هستند که در آسمان زبرجدی باشند ومانداینکه‌منوچهری‌وانوری‌گویند:

وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ — بسته اندر بر او لختی مشك ختنا
وان گل سوسن ماننده‌جامی ز لبن — ریخته معصفر سوده میان لبنا
لمعه‌درسکنهٔکانون‌شده‌برخود پیچان — افعی کاه‌رباپیکرومرجان‌عصب است
بلبله چون کبك خون گرفته بمنقار — کز دهنش ناله‌ی حمام برآید

**چهارم - تشبیه مرکب بمفرد**، و آن نیز بردوگونه است:

**۱- مشبه مرکب حسی یا خیالی ومشبه‌به مفرد باشد**، چنانکه گوئی: ماءالملح الکدر کالسم (آب نمك گل‌آلود مانند زهر است) وخاقانی گوید:

با هم گل و سبزه و بنفشه — چون قوس‌وقزح برنگ‌الوان
برسروقامتت گل‌وبادام‌چشم‌وروی — نشنیده‌ام که سروچنین آورد بری

**۲- مشبه‌مرکب عقلی‌یاوهمی‌ومشبه‌به‌مفرد بود**، چنانکه سمعانی ازسلیم

بن قیس و او از جندب بن جناده (ابوذرغفاری) روایت کند که پیغمبر اکرم فرمود: مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من ترکها هلک (اهل بیت من از حیث علم و حلم، سخاوت و هدایت در راهنمائی گمراهان و نجات دادن درماندگان مانند کشتی نوح میباشند که هر کس بر آن نشست از بلا رست، و هر کس از آن دورشد نابود گردید.) و محمود گیلانی گوید:

بقدرودانش‌ورتبت‌بعقل کل‌از آن‌مانی	که‌غیرازاونباشد کس که‌باشدمرتراثانی

علماء جمله هرزه میلافند	دین بر پای هر کسی بافند

**تقسیم دوم:** تشبیه از لحاظ احوال عارضی دوطرفش برچهار گونه است:

**۱ـ تشبیه مفلوف**، آنستکه هر یك از طرفین آن متعدد باشدو در گفتار اول مشبهات را بیاورند و پس از آن مشبه به ها را بیان کنند، چنانکه امرؤالقیس در وصف عقابیکه زیاد صید مینمود گوید:

کأن قلوب الطیر رطبا و یابسا	لدی‌وکرهاالعناب والحشف البالی

**ترجمه:** گویا دلهای تازه و خشکیده مرغان نزد آشیانهٔ آن عقاب مانند عناب و خرمای خشکیدهٔ فرسوده میباشند، قاآنی وازرقی وعبدالواسع گویند:

زلف‌ورخسارهٔاوبودچوباغی که‌درآن	یکطرف‌سنبل‌تر روید ویکسوگلنار

از گل و ابر آسمان و زمین	پرطاووس‌گشت‌وپشت پلنگ

تافته‌زلف و شکفته رخ و زیبا قداو	مشك‌سارا و گل‌سوری‌وسروچمن‌است

**۲ـ تشبیه مفروق**، آنستکه هر مشبه و مشبه بهی را متصل بهم بیاورند، مانند گفتار مرقش اکبر که در وصف زنان گوید:

النشر مسك والوجوه دنا	نیر و اطراف الاکف عنم

**ترجمه:** بوی دهان زنان‌مانند مشك‌وصورتشان‌مثل دینار طلا وانگشانشان مانند شاخه‌های درخت عنم که ملایم و لطیف و میوه‌های آن‌سرخ‌رنگ‌است‌میباشد

ازبس‌بنفشه‌چون کف‌نیل است‌جویبار	وزبس شکوفه چون تل‌سیم‌است آبدان

صورت بنور مشعله سیما برنگ گل گیسو بسان سلسله کاکل بشکل مار
رویش چمن مویش ختن لعل لبش رشک یمن وزسنبل تر بر سمن جعدش معنبر آمده

**۳ـ تشبیه تسویه**، آنستکه مشبه آن متعدد و مشبه به واحد باشد مانند:

صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی
و ثغره فی الصفاءِ و ادمعی کاللئالی

**ترجمه :** زلف و گیسوی محبوب و حال من هر دو مانند شبها تاریک‌اند، و آب پای دندان او و اشک چشم من هر دو چون درشاهوارند.عمعق بخارائی گوید:

یک نقطه آید ازدل‌من وازدهان تو یک موی خیزد از تن‌من‌وازمیان تو
نقش خورنق است همه دشت‌و کوهسار فرش‌ستبرق‌است همه باغ وبوستان

**۴ـ تشبیه‌جمع**، آنستکه مشبه واحد ومشبه به آن متعدد باشد، مانند گفتار ابوعبادة سامراء بحتری که در وصف ندیمش گوید:

بات ندیمالی حتی الصباح اغید مجدول مکان الوشاح
کأنما یبسم عن لؤلؤ منضّد او برد او اقاح

**ترجمه :** شبرا بروز آورد محبوب وهمدم شبانهٔ من که نرم‌اندام و فربه و دارای گوشتهای پیچیدهٔ بود مکان حمایل و کمربند وی، وگویا تبسم‌مینمود از دندانهائی که مانند مروارید برشته کشیدهٔ یا مثل تگرگهای نیم آب شده و از حیث بو وطعم‌چون گل بابونج بودند.

کان‌شعاع‌الشمس‌فی کل غدوة علی ورق الاشجار اول طالع
دنانیر فی کف الاشل یضمها لقبض‌فتهوی‌من فروج الاصابع

**ترجمه :** گویا شعاع خورشید بر برگ درختان در اول هر روزی دینارهای طلائی است که در دست رعشه‌داری باشد و بخواهد آنها را ضبط کند، ولی از لای انگشتانش بریزد، عبدالواسع جبلی گوید:

چون عقیقم بسرشک وچو شکردرآبم کو بلب‌چون‌شکرناب‌وعقیق‌یمنست

من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابر گلها و لاله‌ها دهم ار تربیت کنی

یك راغ حور عین همه با موی عنبرین یك باغ فرودین همه با زلف مشکبار

و صاحب بن عباد هنگامیکه چند بیت برای او هدیه شده بود گوید:

اتتنی بالامس ابیاتـه تعلل روحی بروح الجنان

کبرد الشباب و برد الشراب ونیل الامانی وظل الامان

وعهد الصبا و نسیم الصبا وصفو الدنان ورجع القیان

**ترجمه:** روز گذشته بمن رسید شعرهای کسیکه تسلیت میداد روح مرا ببوی بهشت، ومثل لذتهای دور جوانی، و خنکی و سردی شراب، و رسیدن بآرزوهای بزرگی و سایهٔ امنیت و سلامتی، و دریافت عهد کودکی و نسیم بادصبا، وصفای خم‌های شراب، و آواز خوانندگان بود، چنانکه منوچهری در تعریف اسبی گوید:

گاه بررفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار

گاه رهواری چو کبك و گاه برجستن چو گوی

چون نهنگان اندر آب وچون پلنگان برجبل

چون کلنگان بر هوا وهمچو طاووسان بکوی

**تقسیم سوم:** تشبیه باعتبار وجه شبه: دارای دوازده بخش میباشد:

**۱- تشبیه تمثیل**، آنستکه وجه شبه آن از امور متعددی ترکیب شده باشد مانند:

کأن مثار النقع فوق رؤسنا واسیافنا لیل تهاوی کواکبه

وقدلاح فی الصبح الثریا کماتری کعنقود ملاحیة حین نورا

والشمس کالمرآة فی کف الاشل تجری علی السماء من غیر فشل

یقعی جلوس البدوی المصطلی باربع مجدولة لم تجدل

المستجیر بعمرو عند کربته کالمستجیر من الرمضاء بالنار

لقد اطمعتنی بالتبسم وصلها فلما سئلنا اعرضت و تولت

کما ابرقت قوما عطاشا غمامة فلمارأوها اقشعت و تجلت

تو گفتی که در صفحهٔ زنگبار ــــــــ زیك گوشه نا گه در آمد تتار

شبی گیسو فرو هشته بدامن ــــ پلاسین معجر و قیریش گرزن

بگردار زن زنگی که هرشب ــــ بزاید کودك بلغاری آنزن

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت ــــ از آن فرزند زادن شد سترون

توبخواب خوش بیاساو بعیش وکامرانی ــــ که نه من غنوده ام دوش و نه خانه از نفیرم

**سکاکی گوید :** وجه شبه تشبیه تمثیلی باید غیر حقیقی باشد ، مانند آنکه در تشبیه مثل یهود بمثل حمار «حامل کتاب» و نظائر آن دیده میشود .

**میگوئیم :** تشبیه تمثیلی باید وجه شبه حقیقی که از امور متعددی انتزاع شده داشته باشد، چنانکه شیخ عبدالقاهر گوید : تمثیل تشبیهی است که از امور متعددی انتزاع شده باشد و چنانچه این نوع تشبیه عقلی نباشد آنرا تشبیه ضمنی نامند، و هرگاه وجه شبه عقلی بود رواست که آنرا تشبیه تمثیلی خوانند و بگویند مشبه‌به مثل زده شده برای مشبه .

**زمخشری در کشاف گوید :** تمثیل و تشبیه مرادف هم میباشند .

**میگوئیم :** ترادف در هیچ زبانی نیست و تمثیل آنستکه وجه شبه آن عقلی باشد و تشبیه ممکن است وجه شبه حسی یا عقلی داشته باشد .

**۲- تشبیه غیر تمثیل** ، آنستکه وجه شبه آن مرکب از امور متعددی نباشد

الرأی کالیل مسود جوانبه ــــ واللیل لا یتجلی الا باصباح

اهدیت عطرا مثل طیب ثنائه ــــ فکانما اهدی له اخلاقه

کان اصوات من ایغالهن بنا ــــ اواخر المیس انقاض الفراریج

کنسیم النعیم حیث حللتم ــــ حل بالواردین روح و بشری

کأن سبیئة من بیت رأس ــــ یکون مزاجها عسل و ماء

لها بشر مثل الحریر و منطق ــــ رخیم الحواشی لاهراءٍ و لا نذر

زمین چو کام نهنگ و گیاه چو پنجه شیر ــــ سپهر چون دم طاوس و شب چو پر غراب

عقیق است آن لب رنگین حریر است آن بر سیمین
عقیقش حقهٔ لؤلؤ حریرش پردهٔ سندان (قاآنی)

تنم چو چشم تو دارد نشان بیماران　　　دلم چو زلف تو دارد سر پریشانی

**۳- تشبیه مجمل**، آنستکه وجه شبه آن محذوف باشد، و آن بر پنج گونه است

**الف :** مجملی که وجه شبه آن نزد همهٔ مردم ظاهر باشد، مانند: زید کالاسد هوای کالقمر، حبیبی کالشمس، طبیبی مسیح، و چنانکه ناصرخسرو گوید :

ای دل اندر بندزلفش از پریشانی منال　　　مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدش

گهی ابر تاری و خورشید رخشان　　　چو تیغ علی بود در کتف کافر

**ب :** مجملی که وجه شبه آن نزد دانشمندان ظاهر باشد، چنانکه فاطمه بنت حرث انماریه در وصف فرزندان خود گوید: هم کالحلقة المفرغة لایدری این طرفاها ( ای متناسبون فی الشرف کما انما متناسبة الاجزاء ) .

**ترجمه :** فرزندان من مانند حلقهٔ مفرغی آهنینی محکم‌اند که فهمیده نمیشود دو سر آن حلقه کجا بهم آمده است، یعنی ایشان در شرافت و همت یکسانند آنچنان که اجزاء حلقه با هم متناسبند. وچنانکه حکیم سنائی گوید :

امتثالش چو قطرهٔ باران　　　کاول و آخرش بود چو میان

**ج:** مجملی که وصف هیچیك از دو طرف در آن بیان نشده باشد، مانند زیداسد، زید الفاضل اسد. وچنانکه خاقانی گوید :

از عارض و روی وزلف داری　　　طاوس و بهشت و مار با هم

**د :** مجملی که وصف یکی از مشبه یا مشبه به در آن بیان شده باشد، مانند گفتار زیادبن معاویه ( نابغهٔ ذبیانی ) که در مدح نعمان بن منذر گوید :

فانك شمس و الملوك كواكب　　　اذا طلعت لم يبد منهن كوكب

**ترجمه :** همانا تو خورشیدی و پادشاهان دیگر چون ستارگانند که هرگاه خورشید برآید هیچ ستاره‌ای نماند، وچنانکه خاقانی گوید :

خنجر سبزش چو سرخ آید بخون | حصرم و می را نشان بینی بهم
جهان پیمانه را ماند بعینه | که چون پر شد تهی گردد بیکبار

**ه:** مجملی که در وصف هر دو طرف داشته باشد، مانند گفتار ابوتمام طائی که در مدح حسن بن سهل گوید:

ستصبح العیس بی و اللیل عندفتی | کثیر ذکر الرضی فی ساعة الغضب
صدفت عنه و لم تصدف مواهبه | عنی و عاوده ظنی فلم یخب
کالغیث ان جئته و افاك ریقته | و ان ترحلت عنه لج فی الطلب

**ترجمه:** بزودی میرساندمرا شتر سرخ و سفیدیکه در شب رونده است نزد مرد با سخاوتی که بسیار خشنود است در حال خشمناکی، من از اوروی گردانیدم ولی بخشش‌های او از من روی‌نگردانید و گمان من بسوی وی رفت و ازاوناامید نگشت، مانند باران که اگر نزد اوشوی آب‌زلال و گوارای خود را بتو دهد، و چنانچه از آن دور شوی و بگریزی درطلب تو کوشش نماید، و منوچهری گوید:

وآن قطرهٔ باران که چکد از برلاله | گرددطرف‌لاله از آن باران بنگار
پنداری تبخاله خوردك بدمیده است | بر گرد عقیقین دو لب دلبر عیار

**۴- تشبیه مفصل**، تشبیهی است که وجه شبه درآن مذکور باشد، و آن نیز بر دو گونه است:

**الف:** مفصلی که حقیقت وجه شبه در آن بیان شده‌باشد، مانند:

صدغ الحبیب و حالی | کلاهما کاللیالی
و ثغره فی الصفاء | و ادمعی کاللئالی

لطف‌اوازقهرپیداچونکه‌آب‌اندرزجاج | عفواودرخشم پنهان چونکه‌مغزاندرعظام
ای بحسن و بلطافت‌چو گل یاسمنا | وی بلب لعل بدخشان و عقیق یمنا

**ب:** مفصلی که لوازم وجه شبه در آن‌مذکور باشد، چنانکه در وصف کلام فصیح گویند: هوکالعسل فی الحلاوة (این سخن مانند عسل است در شیرینی) جامع

در این تشبیه از ملزومات حلاوتست که ملایم طبع بودن و دلپذیری باشد .

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده ‌‌ گشته‌سرهر برگ از آن قطرهٔ پربار
آویخته چون ریشهٔ دستارچه ای سبز ‌‌ سیمین گهری برسر هر ریشهٔ دستار
یا همچوزبرجد گون یك رشتهٔ سوزن ‌‌ اندر سر هر سوزن یك لؤلؤ شهوار
سم اسب در دشت مانند ماهی ‌‌ شده ماه بر چرخ مانند نعلی

**۵- تشبیه‌مبتذل** ، آنستکه ذهن بواسطهٔ ظهور وجه شبه‌درلحظهٔ اول بدون اینکه نیازی بدقت داشته باشد از مشبه بمشبه به متوجه گردد، و ممکن است وجه شبه در نظر مخاطب بیکی ازسه جهت ظاهر باشد .

**الف:** بواسطهٔ اینکه وجه‌شبه امر مجملی باشد ، چون معنای مجمل (عام) را قوهٔ دراکه زودتر از معنای مفصل ( خاص ) تصور مینماید ، چنانکه شناختن انسانی رااز حیث اینکه جسم است آسانتر میباشد از تصور جنس قریب وفصل‌اخیر آن ، لذا در تعریفات عام را پیش از خاص و خاصه‌بیان‌مینمایند،وابن‌سکره گوید:

الخدورد والصدغ غالیة ‌‌ والریق‌خمروالثغر من‌در

**ترجمه :** گونه‌و صورتش گل ، و شقیقهٔ و زلفش‌مشك وعنبر ، وآب‌دهانش شراب ، و دندانهایش‌چون‌در میباشد ، و مانند گفتار اسدی‌طوسی:

عذاری چو گل‌خاطر افروز دید ‌‌ فروزنده چون‌صبح نوروز دید

**ب :** برای اینکه وجه شبه زیادمفصل نبوده ، و هنگام حضور مشبه‌مشبه‌به در ذهن بجهت شدت‌مناسبت‌داشتن آندو حاضر گردد ، مانند تشبیه‌نمودن‌خم کوچك را بکوزه ازحیث شکل و آبگیری، چنانکه حسان بن ثابت انصاری گوید:

کأن سبیئة من بیت رأس ‌‌ یکون مزاجها عسل وماء

**ترجمه :** گویا شرابی که از خانهٔ سر ( دهان ) معشوقه حاصل میگردد از عسل و آب گوارا مخلوط شده‌است ، ومانند گفتار نظامی که گوید :

لب‌چو برگ گلی که تر باشد ‌‌ برگ آنگل‌پر از شکر باشد

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز

ج: بخاطر اینکه وجه شبه مفصل بوده ولی مشبه به در ذهن زود حاضر گردد ، مانند تشبیه نمودن رخسار را بگل و آفتاب، و زلف را بشب و زنگی ، و خورشید را بآئینهٔ متحرك از حیث درخشندگی و استداره ، زیرا تکرار مشاهده و مناسبت با تفصیل معارضند ، مانند :

و مهفهف و جنتاه کالخمر لونا و طعما

**ترجمه :** پسریکه دو طرف صورتش از حیث رنگ و طعم مانند شرابست

آفتابست آن پری رخ یا ملایك یا بشر قامتست آن یا قیامت یا الف یا نیشکر

باغ فردوس است گلبرگش نخوانم یا بهار جان شیرین است خورشیدش نگویم یا قمر

**٦ـ تشبیه بعید** (غریب ) آنست که ذهن در لحظهٔ اول بمشبه به آن متوجه نشود و سبب عدم توجه مخاطب بوجه شبه نیز بیکی از سه جهت میباشد:

**الف :** بسبب زیادی تفصیل ، مانند گفتار ابوعباده سامراء که گوید :

کأنما یبسم عن لؤلؤ منضّد او برد او اقاح

**ترجمه :** گویا محبوب تبسم مینماید از دندانهائی که مانند مروارید برشتهٔ کشیده منظم و مرتبند ، یا از تگرگ‌های نیم آبشده ، یا اینکه دهانش بوی بابونه میدهد

عارضش باغی دهانش غنچه‌ای بل بهشتی در میان کوثری

ماهی اگر ماه رازسرو بود قد سروی اگر سرور از ماه بود بر

**ب:** بواسطهٔ حاضر نشدن مشبه‌به هنگام حضور مشبه، از جهت دوری مناسبت آندو ، چنانکه ابوعتاهیه عبدالله بن معتز دروصف گل بنفشه گوید:

ولا زوردیة تزهو بزرقتها بین الریاض علی حمر الیواقیت

کانها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت

**ترجمه :** و بسا گل بنفشه‌ایکه با چهرهٔ لاجوردی رنگ خویش عجب و تکبر میکند ، بواسطهٔ کبودی رنگش در میان بوستان بر گلهای شقایق یاقوتی رنگ

و گویا آن بنفشه در بالای ساقهای ضعیف خود مانند اول آتشی هستند که در اطراف کبریت گرفته باشد، وچنانکه منوچهری ومختاری وسعدی گویند:

خیزران رنگ است اگر نور است رنگ خیزران
نارون بار است اگر نار است بار نارون

ز ابرسیاه و برف سفید و زمین سبز — طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب

زنبور اگر میانش باشد بدین لطیفی — حقا که در دهانش آن انگبین نباشد

ج: بخاطر حاضر نشدن مشبه به در ذهن، بواسطهٔ اینکه یا وهمی بوده و یا مرکب عقلی، و یا کمتر در حس تکرار شده باشد، مانند گفتار ابونجم عجلی یا ابن معتز که در وصف خورشید گویند:

والشمس کالمرآة فی کف الاشل — تجری علی السماء من غیر فشل

**ترجمه:** و خورشید مانند آئینه‌ایکه در دست رعشه‌دار باشد، در آسمان بدون ضعف و سستی جنبش نموده و راه میرود، منوچهری گوید:

همی راندم فرس را من بتقریب — چو انگشتان مردار غنون زن

سر از البرز برزد قرص خورشید — چو خون آلوده دزدی سر زمکمن

**این نوع تشبیه از دو جهت غرابت دارد**، (زیادی تفصیل، قلت تکرار) ومراد از تفصیل اینستکه برای یك مشبه اوصاف متعددی را در نظر بگیرید و آن بصورت‌های بسیاری (یك وصف، یادو صفت، یا سه وصف و بیشتر باشد، و تمام اوصاف وجودی، یا همه اوصاف عدمی، یا برخی وجودی و بعضی عدمی باشند) واقع میشود، و معروفتر آنها برسه گونه است:

**الف**: آنکه بعضی از اوصاف را در نظر بگیرید و برخی دیگر را ترك کنید، چنانکه امرؤالقیس در این گفتارش رفتار کرده است:

حملت ردینیا کأن سنانه — سنا لهب لم یتصل بدخان

**ترجمه:** برداشتم نیزهٔ ساخت ردینه (بروزن جهینه نام استادی است نیزه‌ساز)

را که آهنین‌سر آن نیزه چون شعلهٔ آتشی بود که بدود متصل نشده باشد ، در این تشبیه برندگی و تیزی سر نیزه ترک‌شده و برخی از صفات آن وجودی ( درخشندگی سر نیزه ) و بعضی دیگر عدمی ( بدود متصل نیست) میباشد ، ومنوچهری گوید :

آتش ودود چو دنبال یکی طاووسی | که بر اندوده بطرف دم‌او قار بود
وآن‌شرر گوئی‌طاووس‌بگردد‌م‌خویش | لؤلؤ خورد فتالیده بمنقار بود
چون یکی‌خیمهٔ‌مرجان‌زبرش‌نافهٔ‌مشك | که سمن‌برگ بر آن نافهٔ عطار بود
یاچوزرین‌شجری‌درشده‌اطراف شجر | که بر او بر ثمر از لؤلؤ شهوار بود
باغبان این‌شجر ازجای‌بجنباند‌سخت | تافرود آید باری که براشجار بود

ب : آنکه تمام اوصاف را در نظر بگیرند، چنانکه در گفتار احیحة بن جلاح است که تمام اوصاف ثریا را هنگام طلوع صبح در نظر گرفته گوید:

وقدلاح فی‌الصبح‌الثریا کماتری | کعنقود ملاحیة حین نورا

ترجمه : همانا آشکار شد (طلوع کرد ) در صبح گاهی ستارهٔ‌ثریا چنانکه میبینی انگور فخری ( دانه درشت و دراز ) را هنگامیکه رسیده‌وسفیدرنگ‌شده‌باشد

آن روشن و تیره عارض و زلفش | چون روی پریست‌ورای اهریمن
توهمچنان‌دل خلقی بغمزه‌ای ببری | که بندگان‌بنی‌سعد خوان یغمارا

ج : آنکه وصف خاص لازم جنسی یا نوعی را در نظر بگیرند مانند تشبیه نمودن جرقهٔ آتش را بچشم خروس که از آن سرخی مخصوصی‌را اراده کرده‌اند.

کان قلوب الطیر رطبا و یابسا | لدی‌وکرهاالعناب‌والحشف‌البالی

ترجمه : گویا دلهای تازه و خشکیدهٔ مرغان نزدیك آشیانهٔ آن عقاب ، مانند عناب و خرماهای فرسوده میباشد،چه هرروز تعدادی‌بر آن‌افزوده‌میشود.

بلبله‌چون کبك‌خون‌گرفته‌بمنقار | کز دهنش نالهٔ حمام برآید
با هم گل و سبزه و بنفشه | چون قوس و قزح برنگ الوان

۷- **تشبیه مشروط** : گاهی تشبیه قریب مبتذل بواسطهٔ تصرفی غریب بعید

میگردد، و آنرا تشبیه مشروط خوانند، چنانکه رشیدالدین وطواط گوید:

عزماته مثل النجوم ثواقبا لولم یکن للثاقبات افول

**ترجمه :** قصد و آهنگ ممدوح من مانند ستارگان درخشنده است اگر آن ستارگان درخشنده غروب نمیداشتند. و مثل:

وجهک هو البدر لا بل الشمس لولم یك للشمس کسفة و افول

**ترجمه :** روی تو ماه شب چهارده است بلکه خورشید است اگر خورشید گرفتگی و غروب نداشته باشد، عنصری وفتحعلیخان صبا (ملك الشعراء) گویند:

روی او ماه هست اگر بر ماه مشك افشان شود قد او سرو است اگر بر سرو لالستان بود

لبش قند اگر قند گویا بدی قدش سرو اگر سرو پویا بدی

**شیخ عبدالقاهر در اسرارالبلاغة گوید :** اقسام ودقائق تشبیه مفصل بقدری زیاد و گوناگونست که ضبط آن دشوار مینماید، و هرگاه وجه شبه خیالی یا عقلی از امور بیشتری ترکیب شود تشبیه آن دورتر وغریب تر میباشد.

**۸- تشبیه بلیغ :** آنست که بواسطهٔ شدت زیبائی وجه شبه آن پذیرفته و مقبول بود، ولی در کلام ظاهر نباشد، بلکه درك آن باندیشه و فکر نیازداشته باشد، زیرا دریافتن چیزی پس از جستجو وتفحص لذیذتر و در نفس جایگزینتر خواهد بود

فاقضوا مآربکم عجالا انما اعمارکم سفر من الاسفار

**ترجمه :** بزودی حاجت‌های خود را روا کنید، همانا عمر و زندگی شما مانند سفریست از سفرهای زود گذر. شیخ سعدی شیرازی گوید:

عمر برفست و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز

ومثل: عزماتهم قضب وفیض اکفهم سحب و بیض وجوههم اقمار

**ترجمه :** قصد و آهنگهای ایشان چون درختان بلند پر شاخه، و بخشش دستهایشان مانند ابرهای ریزنده، و سفیدی و درخشندگی صورتشان مثل ماههای فروزنده‌ای میباشد، چنانکه خاقانی و مسعود سعد، وشیخ سعدی گویند:

می آفتاب‌زرفشان جامش بلورین آسمان مشرق کف‌ساقیش‌دان مغرب‌لب‌یار آمده

عبهر چشمش گرفته‌سرخی لاله ـــــ لالهٔ رویش گرفته سرخی ابهر

غبار هوا چشم عقلش بدوخت ـــ سموم‌هوس کشت‌عمرش بسوخت

**تبصره :** چون در تشبیه بلیغ غالباً وجه شبه و ادات تشبیه‌محذوف میباشد پس تشبیه بلیغ از تشبیه مجمل‌و تشبیه مؤکد ترکیب یافته است .

**۹- تشبیه مغالطه** ، آنست که چیزیرا بچیزی تشبیه کنند که در عرف عکس آن رایج و ظاهر باشد و پس از آن سخن را توجیه نمایند تا مغالطه برطرف گردد ، چنانکه در لغز و معما گوید :

دهانت بگل ماند ای دلنواز ـــ چوغنچه‌است‌رخسارت ای‌دلفروز

رخت غنچه لیکن شکفته تمام ـــــ دهان گل ولی ناشکفته هنوز

روی تو بمشك‌ماند و زلف بخون ـــ میگویم ومیآیمش از عهده برون

رخ‌مشك ولی ناشده در نافه درون ـــ خون زلف ولی آمده‌از نافه برون

**۱۰- تشبیه‌تفضیل**، آنست که پس از تشبیه نمودن چیزیرا بچیزی در ذهن مشبه‌را از مشبه‌به‌قویتر وبالاتر تصور کنند ،مانندگفتاررشیدالدین‌وطواط که گوید:

حسبت جماله بدرا مضیئا ـــ واین‌البدرمن‌ذاك الجمال

**ترجمه :** جمال صورت محبوب را پنداشتم ماه شب‌چهارده‌درخشنده ایست ولی ماه کجاو آن زیبائی ؟ از کجا ماه میتواند آن دلفریبی راداشته باشد.

ماند بصنوبر قد آن سرو سمنبر ـــــ گرسوسن آزاد بود بار صنوبر

بموی‌مانم‌اگر موی‌راست جان ببدن ـــ به‌ورمانم‌اگر موررا‌ست حسن مقال

یکی دختری داشت خاقان چو ماه ـــــ کجا ماه دارد دو چشم سیاه

چرخ وماهی‌ونیستی تو از آنکه ـــ نیست‌آن هر دو را دوام وقرار

بلکه از تست چرخ را تمکین ـــ بلکه از تست ماه را زنهار

**۱۱- تشبیه ضمنی :** آنست که مشبه و مشبه‌به‌را بروش تشبیه متعارفی

نیاورند، بلکه بطور ایماءو اشاره تشبیه‌را بفهمانند، چنانکه ابوطیب احمدبن‌حسین متنبی در مدح معشوقهٔ خود گوید:

لم تلق هذاالوجه شمس نهارنا — الا بوجه لیس فیه حیاء

ان السحاب لتستحیی اذا نظرت — الی نداك فقاسته بما فیها

**ترجمه:** مقابل و روبرو نمیشود خورشید با این صورت زیبا مگر بطوریکه در آن شرم وحیا نباشد، همانا ابرها شرم میکنند هنگامیکه بسوی بخشش تو بنگرند، و آنرا بسنجند با آنچه در آنها از قطر است. ومانند عنصری وسعدی که گویند:

تو ای شه گر ز جنس مردمانی — بود یاقوت نیز از جنس احجار

طوطیان دیدم وخوشتر ز حدیثت نشنیدم — شکراست آن نه دهان ولب دندان که تو داری

گراز خلق آمدوبرخلق شاه است — عجب مشمر گل از جنس گیاه است

در این موسم که باغ ازفرط نزهت — بود خوانی پر از الوان نعمت

کلید در بدست باغبانست — عجائب حاتمی سالار خوانست

روزی آمدبرزبانم ازسخای او سخن — ماهی از دریاستایش کردومرغ ازمرغزار

**۱۲- تشبیه اصمار** (مضمر) آنست که گوینده کلام را بروش تشبیه نیاورد و چنان اظهار کند که قصد تشبیه ندارد، ولی در واقع تشبیه کرده‌باشد، مانند:

ان کان وجهك شمعا — فلما لجسمی یذوب

**ترجمه:** اگرصورت تو شمع است پس چرا بدن من آب میشود؟!

گر نور مه و روشنی شمع تر است — این کاهش وسوزش من از بهرچراست

گر شمع توئی مراچرا باید سوخت — ورماه توئی مرا چرا باید کاست

گرسرو توئی چراست پایم در گل — ورلاله توئی بر دل داغ چراست

عاشق اگرمنم چرا غنچه دریده پیرهن — کشته اگرمنم چرا لاله بود بخون کفن

**تقسیم چهارم:** تشبیه باعتبار ادات تشبیه بردو گونه است:

**۱- تشبیه مؤکد**، آنست که ادات آنرا حذف کنند تا بر اتحاد بیشتری

دلالت نماید و شرکت در حکم را تأکید کند مثل: وهی تمر مرالسحاب (وی میگذشت چون گذشتن ابر). و چنانکه رشید الدین وطواط گوید:

والریح تبعث بالغصون وقد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء

**ترجمه:** و باد بازی مینمود با شاخه‌های درخت، با آنکه جاری بود زردی آفتاب در عصر چون طلائی که بر آب نقره رنگی جاری باشد، ومثل:

ورب نهار للفراق اصیله ووجهی کلاالونیهما متناسب

**ترجمه:** و بسا روزیکه بواسطهٔ فراق دوستان رنگ آفتاب عصر آن و رنگ صورت من با یکدیگر یکسان بودند. و مانند:

لیالیه اسحار و فیه هو اجر کماخضلت والشمس تنفس آصال

**ترجمه:** شبهای آنجا مانند سحر است و ظهرهای آن چون هوای عصر میباشد، و خورشید در وقت عصر غروب مینماید، ومثل:

انت نجم فی رفعة و ضیاء تجتلیك العیون شرقاً وغرباً

**ترجمه:** تو ستاره‌ای از حیث بلندی مقام و نور دادن، هر چشمی بتو روشن میگردد، خواه آنکه در مشرق پیدا شوی یا در مغرب پنهان باشی، وقاآنی گوید:

حال من زهره دو زلفت شب ورخسارت ماه شب همان به که بمهتاب نمایند سفر

بپهلویم صنمی ماه دلبران چگل بمشکویم قمری شاه شاهدان طراز

روی او ماهست وچشم دوستانش آسمان رمح او سرو است وجسم دشمنانش جویبار

بر محیط فلك از هاله سپر سازد ماه بر بسیط کره از خوید زره پوشد تل

روضهٔ پر حورعین وچشمهٔ پر آب خضر طبلهٔ پر عود خام و نافهٔ پر مشك ناب

**تبصره:** فرق تشبیه مؤکد و کنایه اینست که در تشبیه تنها معنای مجازی اراده میشود، ولی در کنایه ممکنست هریك از معنای حقیقی ومجازی را اراده نمود

۲- **تشبیه مرسل** (صریح) آنست که ادات و طرفین آن مذکور باشد، چنانکه قاضی ابوالعلاء احمد بن عبدالله تنوخی معری گوید:

والخل کالماء یبدی لی ضمائره مع الصفاء ویخفیها مع الکدر

**ترجمه :** بسا دوست ویاریکه مانند آب ضمائر واندیشه‌های خودرا با صفا و یکرنگی برای من اظهار مینماید ، و در حال کدورت و ناصفائی پدیده‌های درونی خویش را پنهان میگذارد ، و مانند :

انما الدنیا کبیت نسجه من عنکبوت

**ترجمه :** همانا دنیا مثل خانه‌ایست که تار و پود آن از عنکبوت فراهم شده باشد ، وچنانکه در این اشعار ابوفراس گوید:

کانت سراج اناس یهتدون بها فی سالف الدهر قبل النار والنور

تهتز فی الکاس من ضعف ومن هرم کانها قبس فی کف مقرور

**ترجمه :** در زمانهای گذشته پیش از خلقت آتش وروشنائی ، شراب چراغ مردم بود که بآن راهنمائی میگردیدند ، و آن در جام جنبش مینمود از پیری و ضعف چنانکه گویا پارهٔ آتشی است در دست سرما زده. کسائی مروزی گوید :

باغ ازحریرحله برگل زند مظله مانند سبز کله بر تکیه گاه دارا

زبس گرد اسبان و خون سواران هوا گشته اغبر زمین گشته احمر

ز آواز مردان و از گرد اسبان ز باران زوبین و از تاب خنجر

همی ماند لشکر بابری که او را شده برق و باران و تندر بهم در

بربطی چون دایگانی طفل نالان در بغل طفل را از خواب دست دایگان انگیخته

**تقسیم پنجم** : تشبیه باعتبار غرض ( فائده ـ نتیجه ) از آن بر دوگونه است

**۱ـ تشبیه حسن مقبول** ( زیبای پذیرفته ) آنستکه مشبه به آن در بیان امکان وجودوجه شبه ، یا امکان حال یا مقدار آن از مشبه اعرف باشد ، و یامشبه به از مشبه در وجه شبه کاملتر بود ، هنگامیکه از تشبیه الحاق ناقصی بکاملی راخواسته باشند ، یعنی امکان وجه شبه نزد مخاطب برای مشبه مسلم و پذیرفته بود ، و هرچه مشبه به ازحیث وجه شبه و اشتراك بمشبه نزدیکتر باشد تشبیه کاملتر و بهتر میباشد

ما الدهر الا الربیع المستنیر اذا اتی الربیع اتاك النور و النور

فالارض یاقوتـة والجو لؤلؤة والنبت فیروزج والماء بلور

**ترجمه :** نیست روزگار مگر بهاریکه روشن است ، چون هنگامیکه بهار بیاید شکوفه‌ها و روشنائی برایت میرسد ، پس زمین یاقوتی رنگ و فضا بصفای در و گوهر ، و گیاه فیروزه فام و آب چون بلور زلال میباشد . و چنانکه گوید:

انما النفس كالزجاجة والعلـ ـم سراج وحكمة الله زيت

فاذا اشرقت فانك حی و اذا اظلمت فانك میت

**ترجمه :** همانا شخص تو بمنزلهٔ فانوس، و علم چراغ آن ، وحکمت خدائی روغن و نفت آن میباشد ، پس هر گاه حکمت درخشنده و نور دهنده بود توزنده‌ای و هر وقت تاریک گردید مرده خواهی بود . چنانکه لامعی وسعدی گویند :

عقیق است آن لب رنگین حریر است آن بر سیمین

عقیقش حقهٔ لؤلؤ حریرش پردهٔ سندان

گلبنست آن یا تن نازك نهادش یا حریر آهنست آن یا دل نامهربانش یا حجر

**۳- تشبیه قبیح مردود** ، آنست که بواسطهٔ موجود نبودن وجه شبه یا بودن جامع بعیدی بین مشبه و مشبه به وافی بغرض نبوده و مطلوب از تشبیه را نفهماند

طویت باحراز الفنون و نیلها رداء الشباب والجنون فنون

فحین تعاطیت الفنون وحظها تبین لی ان الفنون جنون

**ترجمه :** روزگار جوانی را برای فرا گرفتن علوم درنوردیدم ، ودیوانگی بر چند نوع است ، پس هنگامیکه فنونرا فرا گرفتم و بهره‌مند شدم ، برایم آشکار گردید که فنون و علم نیز مانند دیوانگی میباشد . ومنوچهری گوید:

پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده محجن

چنان چون دوسر از هم باز کرده زرز مغربی دست آور نجن

سر از البرز برزد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر زمکمن

بـکردار چراغ نیم مرده ______ که‌هرساعت‌فزون گردش روغن
دو مژه دارم و هریك چو پنجه شاهین دوطره‌دارم وهریك چوچنگل شهباز

**تقسیم ششم :** تشبیه باعتبار ذکر همه ارکانش ( مشبه ـ مشبه به ـ وجه شبه ـ ادات تشبه ) یا برخی از آنها دارای درجاتی میباشند :

**اول ـ تشبیه اعلا** آنستکه وجه‌شبه وادات آن و مشبه محذوف باشد واین راتشبیه مؤکد ابلغ خوانند چنانکه درسوره بقره میفرماید:صم بکم عمی (منافقان کران وگنگان و کورانند) و مثل اینکه گوید:

بکت لؤلؤاً رطباً ففاضت مدامعی عقیقا فصارا لکل فی نحرها عقداً

**ترجمه :** گریست‌درهای تازه‌ایرا پس ریخت ازچشمان من عقیق‌هائی وهمگی آنها گردن‌بندی شد درگلوی محبوب ، و اسرار سبزواری گوید :

ز کنج بیضه تا رفتم پرم دردام افتادم بعمرم گر پرافشاندم‌همان‌دروقت بسمل‌بود
یوسفی‌بو که درآیدزتك این چه‌طبع از توسل ببزرگـان رسنی سـاختـه اند

**دوم ـ تشبیه عالی** آنستکه دورکن آن محذوف‌بود، و اینرا تشبیه مؤکد بلیغ دانند، وآن برسه‌گونه‌است :

**۱ ـ آنکه وجه شبه وادات تشبیه محذوف باشد**، چنانکه گوید:

جمرةالخد احرقت عنبرالخا ل فمن ذلك العـذار دخان

**ترجمه :** آتش گونه‌اش‌عنبرخالش‌راسوخت‌واز آن‌صورت‌دودپدیدآمد،ومثل:

لیل و بدر و غصن شعر و وجه و قد خمر و در و ورد ریق و ثغر و خد

**ترجمه :** شب مویش ، وماه چهارده رویش، وشاخه تازه قامتش، وشراب آب دهانش، و در دندانش، وگل‌گونه‌اش میباشد. وچنانکه حافظ گوید :

هرشبنمی درین ره صدموج آتشین است دردا که این معما شرح و بیان ندارد
ای روی توازبهشت بابی دل برنمك لبت کبابی
گفتم که‌زنم برآتش آبی‌این آتش‌مانه‌جای آبست

**۲ -آنکه وجه شبه و مشبه آن مخدوف بود** ، چنانکه گوید :

کالبحر یرسب فیه لؤلؤه سفلا و تطفو فوقه جیفه

**ترجمه :** مانند دریائی که درهای آن درطبقه زیرین آب نشسته ، و کثافت ها و مردارهای آن بر روی آب فراهم آمده باشد ، و مانند مصراع دوم این بیت اسرار

هر که بروی تودید زلف تو گفتا کفر بدین همچوشب بروزقرین است

**۳ -آنکه مشبه وادات تشبیه آن محذوف باشد** ، چنانکه گوید :

زنجیة شبکت انـاملها من فوق نارنجة لتخفیها

**ترجمه:** ذغال برروی آتش مانند زن زنگی است که انگشتان خود را برروی نارنج گشوده، آنرا پنهان سازد،واسرارجوانی را ببهار وپیری را به دی تشبیه نموده گوید

وفا کن زانکه چون دی شد بهارت نمی بخشد دگر سودی ندامت

**سوم - تشبیه اوسط** آنستکه یکی ازارکانش (مشبه،وجه شبه. ادات تشبیه) محذوف بود، و اینرا تشبیه مؤکد خوانند، وآن خود برسه بخش است :

**۱ -آنکه فقط مشبه آن محذوف باشد** ،چنانکه درمرثیه حضرت کاظم گوید:

کالعرش حمل فوق اربع حامل نور الاله راو اه بالا بـصـار

**ترجمه :** مانند عرش بربالای دوش چهار باربرحمل شده بود،ومردم نور خدا را با چشم میدیدند ، واسرارسبزواری گوید :

چوبست ازسبزهٔ خط بر رخش پیرایه آن نو گل

طراوت میچکید از سبزه اش باغ و بهاری شد

**۲-آنکه تنها وجه شبه اش محذوف بود** ، چنانکه دروصف نارنج گوید :

ونارنجة بین الریاض نظرتها علی غصن رطب کقامة اغید

اذا میلتها الریح مالت کاکرة بدت ذهبا من صولجان زمرد

**ترجمه :** بسا نارنجی درمیان باغها که گویا برشاخه های تازه مانند قامت نرم ونازکی است، وهرگاه بادآنرا بطرفی بکشاند مانند گوی طلائی است که باچوگان

زمردی آشکار شود ، واسرار سبزواری گوید :

از سرّ آن دهان همه اسرار شد وجود زان سبزه‌وار خط بشد این خطه سبزوار

**۳ـ آنکه ادات تشبیه آن محذوف گردد،** چنانکه در مدح گوید :

اخلاقه نکت فی المجد ایسرها لطف یؤلف بین الماء و النار

**ترجمه :** اخلاق ممدوح علامت ونشانه‌های بزرگواری است، وآسانتر آنها لطفی است که میان آب وآتش را الفت میدهد، و انوری گوید:

دودحلقه زده برسطح هوا خم‌درخم سطرهائی است که مکتوب بنان لهب است

**چهارم – تشبیه ادنی** آنستکه تمام ارکانش مذکورباشد واینرا تشبیه مرسل و صریح گویند مثل : والذین یدعون من دون الله لا یستجیبون لهم بشی الا کباسط کفیه الی الماءِ لیبلغ فاه وماهو ببالغه ، (کسانیکه غیراز پروردگار را ستایش کنند هیچ حاجاتشان برآورده نشود ، مگر مانند کسیکه دست بسوی آب برده تا بطرف دهانش برساند ونتواند عملی را انجام دهد و بد فرجام باشد ).

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان در میان برف

شعرا وچون طبع اوهم بی‌تکلف هم بدیع طبع اوچون شعرا وهم با ملاحت هم حسن

مانند آفتاب همی رفت و برزمین همچون مجره پیدا از پنجه‌هاش اثر

هرباب ازاینکتاب نگارین که برکنی همچون بهشت گوئی ازآنباب خوشتراست

**تکرار و تذکره :** چنانچه تشبیهی هیچیک از ارکانش محذوف نباشد دارای مبالغه‌وقوتی نباشد آنرا تشبیه صریح دانند،وگاهی تشبیه‌را باشاره میفهمانند، چنانکه

ازیکطرف گهرشده رای تو وخرد وزیک‌رحم جدا شده طبع تو و کرم

**تنبیه و خاتمه:** شیخ عبدالقادر در اسرار البلاغة در بیان فرق تشبیه واستعاره گوید هرگاه مشبه به معرفه بودروا باشد دخول تمام ادوات تشبیه بر آن پس نشاید آنرا استعاره شمرد بلکه بهتر آنستکه آنرا تشبیه دانست مانند: زیدالاسد: وچنانچه مشبه به نکره باشد وبرخی ازادوات تشبیه برآن درآید بهتر آنستکه آنرا استعاره خوانند، مانند: زیداسد .

## حقیقت و مجاز

**وضع** ـ عبارتست از نهادن لفظی‌را برای معنائی بطوریکه اگر آن لفظ گفته یا نوشته شود آن معنا درك گردد، مانند لفظ قلم برای ابزار نوشتن.

**ارکان وضع** ـ وضع دارای چهار رکن است:

۱ـ **موضوع**، لفظی است که واضع آنرا برای معنائی تعیین نموده است.

۲ـ **موضوع له**، معنائیست که برای آن نام گذاری انجام میشود.

۳ـ **موضوع فیه** اصطلاح وفرهنگی است که در آن نام گذاری مینمایند.

۴ـ **واضع**، کسی است که اسم خاصی را برای معنای مخصوصی قرار میدهد.

**انواع وضع** ـ وضع بردو گونه است: تعیینی، تعینی.

۱ـ **وضع تخصیصی** (تصریحی) آنست که واضع بگوید: این لفظ «ناصر» را برای این شخص «پسرم» قرار دادم یعنی او را ناصر نامیدم.

۲ ـ **وضع تخصصی** (استعمالی) آنستکه واضع لفظرا مکرر درمعنائی استعمال کند تا همگان بدانند آن اسم را باین معنا اختصاص داده، چنانکه گوید: منصور را بیاورید، منصور را بپوشانید، منصوررا غذا دهید، منصوررا بخوابانید.

**حقیقت** ـ کلمه‌ایرا گویند که بدون ضمیمه دراصطلاحی که بآن گفتگومیکنند درمعنای موضوع له خود استعمال شود، وآن برپنج گونه است:

۱ـ **حقیقت عقلیه** اسناد فعل یا شبه فعل است بفاعل حقیقی یا نایب آن چنانکه درصفحه (۴۹) بیان نمودیم.

۲ـ **حقیقت شرعیه** کلمه‌ایست که باصطلاح متشرعه درموضوع خاصی استعمال شود، مانند لفظ «صلوة» برای افعال واقوال مخصوصه.

۳ـ **حقیقت لغویه** لفظی ایست که در موضوع له معین خود استعمال گردد،

مثل « اسد » برای حیوان درنده ،

**۴- حقیقت عرفیه** کلمه‌ایست که مردم متعارف آنرا درمعنائی غیرموضوع‌له لغوی بکار برند، چون لفظ «دابه» برای چهارپایان .

**۵- حقیقت عرفیه خاصه** (اصطلاحیه) کلمه‌ایست که در نزد اهل اصطلاح در معنای خاصی بکار برده شود ، مانند لفظ فاعل که در نزد نحویان بر اسم مرفوع مخصوصی اطلاق میگردد .

**مجاز**- کلمه یا جمله‌ای را گویند که بواسطه علاقه‌وقرینه‌ای درغیر موضوع‌له خود استعمال شود، بنا براین دلالت الفاظ مجازی بواسطه وضع‌تنها نباشد، ولی‌کلمات حقیقیه بسبب وضع دلالت مینمایند، بخلاف گفتار صاحب بن عباد صیمری و پیروان وی که‌پنداشته‌اند : الفاظ بذات خودبرمعانی دلالت دارند، نه بوضع ونه‌باراده‌ٔ گوینده.

سکاکی این پنداررا تاویل نموده گوید : چون هریک ازحروف‌صفات خاصی دارندازقبیل:جهر، همس، شدت،رخوت‌وغیر اینها پس عالم بصفات حروف هرحرفی را برای معنای مناسبش وضع میکند،چنانکه لفظ‌فصم رابرای ترکیدن وقصم را برای شکستن‌وضع نموده‌اند، زیرا فاءِ ازحروف مهموسه، وقاف ازحروف‌مجهوره میباشد.

**انواع مجاز** -استعمال لفظ درغیرموضوع له خود برده گونه است .

**۱- مجازعقلی** ،مثل : انبت الربیع البقل و اسرار سبزواری گوید :

خوردچشم سیهت خون مسلمانی چند　　　کردویران نگهت خانه ایمانی‌چند

**۲- مجازشرعی**، مثل : هن مستاجرات　　　هن منکوحات

**۳- مجاز لغوی**، مثل: مجاز مرسل و استعارة بتمام اقسام آن .

**۴- مجاز عرفی**، مثل : دابه برای جنبنده　　　دابه برای چهار پایان

**۵- مجاز اصطلاحی** ، استعمال حال درنعت　حال وصفی‌است‌فضله ومنصوب

**۶- مجاز دراسناد** ، مثل : بنی‌الامیرالمدینه　　　بنی البناء المدینة

**۷- مجاز بالحذف**، مثل : و اسئل القریة ای واسئل اهلها

۸- **مجاز بالزیادة**، مثل : لیس کمثله شیءای لیس مثله شیء

۹- **مجاز بالبدل**، چنانکه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی گوید :

راستی خاتم فیروزه بو اسحقی خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود

۱۰- **مجاز بالتمثیل**، مثل : یقدم رجلا ویؤخر اخری ای یتردد فی الرای

**اقسام مجاز لغوی** مجاز لغوی دارای چهار بخش است :

**بخش اول- مجازمرسل مفرد**، کلمه‌ایست که بواسطه علاقه وقرینه‌ای درغیر موضوع له خود استعمال شود ، بطوریکه بدانند معنای حقیقی آن اراده نشده است وباین قید غلط و کنایه از تعریف مجاز خارج شدند، زیرا غلط باموضوع له علاقه‌ای ندارد ودر کنایه رواست معنای حقیقی آن اراده میشود، وچون مقید بعلاقه مخصوصی نیست واینرا مجاز مرسل خوانند ، و انواع علاقه عبارتند از :

۱- **علاقه سببیت**، مثل: رعیت الماشیه الغیث: چون باران سبب روئیدن گیاه است

ای ز خود گشته سیر جوع اینست ای دو تا از ندم رکوع اینست

۲- **علاقه مسببیت**، مثل : امطرت السماءُ نباتا: چه گیاه مسبب ازباران است

باد سوی چمن آورد گل وسنبل و بید در دکان بچه رونق بگشاید عطار

۳- **لازمیت** ، مثل: طلع الضوء چون ضوءلازمه برآمدن خورشید است

نزیبد مرا با جوانان چمید که برعارضم صبح پیری دمید

۴- **ملزومیت** ، مثل : ملات الشمس العرصة چه نور عرصة را روشن کرده

کنم باوصل وهجران صبر چندانی که بتوانم که باشد صبر درآغاز صبرو نوش درپایان

۵- **حالیت**، مثل: ففی رحمة الله هم فیها خالدون چون دربهشت رحمت حق حلول نموده

این لطافت که توداری همه دلها بفریبی وین لیاقت که تو داری همه غمها بزداید

۶- **محلیت**، مثل: یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم یعنی بزبانشان میگویند

هرآنکه تخم بدی کشت وچشم نیکی داشت دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

۷- **کلیت**، مثل: یجعلون اصابعهم فی اذانهم انامل وسرانگشت درگوش مینمودند

دست ندامت چه بدندان گزید چاره بجز صبر برانده ندید

۸ - **جزئیت**، مثل: ومن قتل مؤمنا خطاء فتحریر رقبة مؤمنه' بنده‌ای آزاد کند

تا شدی فارغ از کلاه و کمر بر سران زمانه گشتی سر

۹- **مجاورت**، مثل: کلمت الجدار با کسیکه درجوار دیوارست سخن گفتم

بعد ازهزار سال ببام زحل رسد گر پاسبان قصر توسنگی رها کند

۱۰- **مجلس** مثل: حکمت المحکمة قاضیان که در محکمه نشسته‌اند حکم کردند

گر همه شهر بجنگم بدر آیند وخلاف من که درخلوت خاصم خبر ازعامم نیست

۱۱ - **ماکان**، مثل: وآتوا الیتامی اموالهم، اموال بالغ شدگان را بدهید

آفرین جان آفرین پاك را آنکه جان بخشیدو ایمان خاك را

۱۲- **مایکون**، مثل: انی ارانی اعصر خمرا، دید که آب انگور صاف میکند

بند قبای چاکری سلطان چون ازمیان ریخته نکشائی

۱۳ - **مشابهت**، مثل: فامطرت لؤلؤمن نرجس دانه‌های اشك ازچشمش بارید

ازسوزش آه من همه شب بادام تو دوش نا غنوده

۱۴ - **مشاکلت**، مثل: کانهم خشب مسنده آنان چوبهای تکیه کرده بودند

خیمه سبز فلك دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمدو هنگام درو

۱۵ - **اطلاق**، مثل: یجب علیه تحریر رقبة باید بنده مؤمن آزاد کند

عید آید کار را نکو خواهد کرد ساقی می ناب درسبو خواهد کرد

۱۶ - **تقیید**، مثل: هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین مطلق حجت راخواسته‌اند

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان

که مهتابی دلفروز است و طرف لاله‌زاری خوش

۱۷- **عمومیت**، مثل: ام تحسدون الناس بر پیامبر حسد میبردند

حاسدان برمن حسد کردندو من فردم چنین داد مظلومان بده‌ای عز امیر المؤمنین

من ترا ازخویشتن در باب شعر وشاعری کمترین شاعرشناسم هذه حق الیقین

**۱۸ – خصوصیت**، مثال: قالت ربیعه ومضر طایفه ربیعه و مضر گفتند

اگرشاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را

**۱۹ – تسمیه باسم آلت**، مثل: واجعل لی لسان صدق، نام نیکی ازمن بگذار.

گرخوانمت ازسینه سوزان شنوی ور دم نزنم زبان لالان دانی

**۲۰ – تسمیه باسم مایول الیه**، مثل: من قتل قتیلافله سلبه، هر کس جنگجوئی را بکشد سلاحش را ببرد، وچنانکه شیخ فرید الدین عطار گوید:

حمد بیحد مرخدای پاک را آنکه ایمان داد مشتی خاک را

**۲۱ – بدلیت**، مثل: فاذاقضیتم الصلوة ای ادیتم، هنگامیکه نماز را اداء کردید

راستی خاتم فیروزه بواسحقی خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود

**۲۲ – مبدلیت**، مثل: اخذت دم زید واکلتها خونبهای زید را گرفتی وخوردی

برقی گرفته بر کف وابری به پیش روی ماهی نهاده برسر و چرخی بزیر ران

**۲۳ – بالتعریف**، مثل: فم العاقل ملجم وفم الجاهل یطلق، عاقل دهانش بسته است

همان اشتر که پوشیدش بدیبا بادنوروزی خزانی بادپنهان کرددرمحلوج کوهانش

**۲۴ – بالتنکیر**، مثل: فتی زان فی عینی اقصی قبیلة وکم سیدفی حلة لا یزینها

درختی کهن میوهٔ تازه داشت که شهر ازنکوئی پر آوازه داشت

عجب از زنخدان آن دلفریب که هرگز نبوده است برسروسیب

**۲۵ – ضدمقصود**، مثل: لیکون لهم عدواً وحزنا، او را گرفتند تادلخوشی آنان باشد.

عمر جام جم است کایامش بشکنندخوردوپس ببنددخوار

همچوگوهرشکستنش آسان همچو سیماب بستنش دشوار

**۲۶ – ضدنتیجه**، مثل: یتقی بوجهه سوءالعذاب، آتش صورت وبدنشان راسوخت

یکی بچه گرگ میپرورید چوپرورده شدخواجه را بردرید

سگ را خون دل دادم که بامن آشنا گرددندانستم سگی که خون خوردخونخوار میگردد

**۲۷ – تسمیه محمول باسم حامل**، مثل: انخ المزاده، شتر را بنام مشک آب خواندند

محمل بدار ای ساربان تندی مکن باکاروان کزعشق آن سرو روان گوئی روانم میرود

**۲۸- تسمیه محمول باسم حامل**، مثل: انخ الروایة، مشك آب را بنام شتری که حامل آنست خوانده‌اند، چنانکه قرابه کشی و پیاله نوشی را بجای شراب نوشیدن آورده:

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد ومفتی پیاله نوش

**۲۹- بزیادت حرفی**، مثل: نغفر لکم ذنوبکم، خدایتعالی گناهان شمارا میآمرزد

بود نی وبود و می بیارا کنون رطل پر کن مگوی بیش سخون (رودکی)

**۳۰- بنقصان حرفی**، مثل: و اختار موسی قومه سبعین رجلا، ای من قومه،

گریزان ببالا چرا برشدی چو آواز شیر ژیان بشندی (فردوسی)

**۳۱- بالتضاد**، مثل: بشر المنافقین بان لهم عذاباً الیما ، ای انذرهم .

اساس توبه که در محکمی سنك نمود ببین که جام زجاجی چگونه‌اش بشکست

روی توبمشك ماند زلف بخون میگویم ومیآیمش ازعهده برون

رخ مشك‌ولی ناشده در نافه‌درون خون زلف‌ولی آمده‌ازنافه برون

**۳۲- باسم ما یصیر الیه**، مثل : ولایلد واالا فاجراً کفاراً : نمیزایند مگر کودکانی که فاجر میشوند ، و چنانکه مولوی گوید :

کشته گرگان یك بیك خوهای تو میدرانند از غضب اعضای تو

**۳۳ـ باسم علت** ، مثل: لفلان علی ید ، فلانی برمن قدرتی یا نعمتی دارد

اگر دستم دهد روزی که انصاف ازتو بستانم قضای عهد ماضی را شبی دستی برافشانم

**۳۴ـ باسم معلول** ، مثل: خذوا حذر کم ، اسلحه خودتان را برگیرید.

سردوگرم زمانه ناخورده نرسی بر در سرا پرده (کسائی مروزی)

**۳۵ـ باسم موصوف**، مثل: نسائکم حرث لکم، دختران جوان زراعتگاه شمایند

زلفین توقیر یست برانگیخته ازعاج رخسار توشیر یست بر آمیخته بامل

**۳۶ـ باسم صفت**، مثل: خذوا زینتکم عند کل مسجد، بپوشید لباستان را نزد مسجد

خیری وخطمی ونیلوفر وبستان افروز (نقشهائی) که در آن خیره بماند ابصار

**۳۷ـ باسم فاعل**، مثل: فرجعوا الی انفسهم، برأی خودشان مراجعه کردند

متوسط میان صورت وهوش شده‌زاینسوزبان زانسو گوش

**۳۸ـ باسم مفعول،** مثل: وصل الی‌هدایا الامیر، فرمان‌امیر بترقی‌رتبه‌ام‌رسید

دیر بماندم در این‌سرای کهن من تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

**۳۹ـ بواسطه متعلق**، مثل: وللکافرین‌عذاب مهین، ای علیهم عذاب مهین.

گمان‌بری که‌ظریفی ولی نمیدانی که پیش‌مردمك دیده‌مینشانندت

خودت راخردمند میدانی، ولی‌مردم تنها نام مردمی‌بر تومیگذارند،مانندمردمك‌چشم

**۴۰ـ بواسطه تعلق اشتقاقی**، وآن خود دوازده گونه تصویر میشود ، چون رواست هریك از مصدر ، فعل ، اسم فاعل ، اسم مفعول را بجای دیگری بکار برند ، چنانکه میفرماید : صنع الله الذی اتقن کل شیء، ای مصنوعه، و ما ربحت تجارتهم ای تاجرهم ، ومن بعثنا من مرقدنا ای من باعثنا، ولا عاصم‌الیوم من امرالله، ای لا معصوم، ولیس لوقعتهاکاذبة ای لیس لها تکذیب، وحجابا مستورا ، ای حجابا ساتراً ، و سرنی حدیث الوامق، ای حدیث الموموق .

**بخش دوم ـ استعاره مفرد :** مجازیست که بواسطه علاقه مشـابهت در غیر موضوع‌له خود استعمال شود ، با قرینه‌ایکه بفمماند معنای حقیقی آن اراده نشده است، پس استعاره تشبیهی است بطوراختصار،چون وجه شبه ویکی ازدوطرف تشبیه و ادات‌آن حذف شده مثل : رایت اسداً یرمی که دراصل « رایت رجلا قویاًکالاسد فی الشجاعة » بوده است .

**تبصره ـ** گاهی فعل گوینده ( استعمال لفظ مشبه به در مشبه ) را استـعاره گویند، وبنابراین لفظرا مستعار ومشبه رامستعار منه‌ومشبه را مستعارله و گوینده رامستعیر نامند، وباید مشبه به (مستعارمنه) اسم جنس یا علم‌جنس باشد،مگرآنکه علم شخص‌دارای وصفی بود که اعتبارکلیت‌در آن ممکن باشد مانند‌اسم حاتم‌ورستم چنانکه گوئی: رایت حاتماً ای رجلا باذلاً جوده کجود حاتم ، و بارزت رستم ، ای

بازرت رجلا شجاعته کشجاعة رستم .

**وهم**ـ برخی گویند: استعاره مجازعقلی است نه‌لغوی، چون عبارتست ازتصرف درامرعقلی نه درالفاظ لغوی، زیرا استعاره اطلاق نمیشود مگر برمشبه بعدازادعای دخول آن درجنس مشبه به ، پس این استعمال لفظ است درموضوع‌له حقیقی خود ، وبنا براین صحیح است تعجب نمودن ابوالفضل محمدبن حسین بن‌عمیدمتوفای (۳۶۰) ازسایه افکندن پسر زیبائی بر او چنانکه گوید :

قامت تظللنی عن الشمس نفس اعز علی من نفس

قامت تظللنی و من عجب شمس تظللنی‌من الشمس

**ترجمه** :ایستادتاسایه‌افکند برمن‌ازگرمی آفتاب کسیکه‌ازنفس‌من‌نزدم‌عزیز تراست ، ایستاد تاسایه برمن اندازد ، وشگفت آورست که خورشیدی مراازحرارت خورشیدسایه میکند، ونیز درست است نهی‌ازتعجب کردن‌ابوطباطبای‌علوی که‌گوید:

لا تعجبوا من بلی غلالته قد زرازراره علی القمر

**ترجمه**: بشگفت‌نیائیدازکهنگی‌جامه‌اوهمانابسته‌شده‌تکمه‌هاوبندهای‌جامه‌وی‌برماه

**تنبیه**: ادعای دخول مشبه درجنس مشبه به‌مقتضی‌ومستلزم استعمال لفظ‌مستعار درمعنای حقیقی آن نیست ، چون بواسطه قرینه‌درمعنای مجازی بکار برده شده‌است‌و صرف‌تعجب ونهی از آن چنانکه‌دراستعاره مرشحه‌خواهدآمد بسبب فراموش کردن تشبیه است تاحق مبالغه راادا کرده باشند، مانندا ینکه سعدی وامیرمعزی گویند :

من‌نخواهم که دگرشعرنویسم که مگس زحمتم میدهد ازبسکه سخن شیرین‌است

درختی کهن میوهٔ تازه داشت که‌شهرازنکوئی پرآوازه‌داشت

عجب اززنخدان آن دلفریب که‌هرگزنبوده‌است‌برسروسیب

آن زلف مشکبار برآن روی‌چون‌بهار گرکوته‌است کوتهی ازوی عجب مدار

شب در بهار روی کند سوی کو تهی آنزلف چون‌شب‌آمد وانروی چون‌بهار

**تکمیل** : استعاره باکذب از دوجهت‌فرق دارد :

**۱-مبنای استعاره بر تاویل است** ، یعنی ادعا میکنند که مشبه از جنس مشبه به‌میباشد، بخلاف کذب چه در آن معنای صریح الفاظ اراده میشود، وهیچ گونه تاویلی در آن راه ندارد، اگرچه برخلاف عقیده متکلم باشد.

**۲- در استعاره قرینه‌ایست** که دلالت میکند بر عدم اراده معنای حقیقی، بخلاف کذب که در آن همان معنای حقیقی الفاظ رااراده مینمایند.

**گاهی دراستعاره یك قرینه ذکرمیشود**،چنانکه گوئی: رایت اسداً یرمی

روان را بشمشاد پوینده رنج  خرد را بمرجان گوینده گنج

**وگاهی دراستعاره دوقرینه یا بیشترمیآورند** ، چنانکه گوید:

وان تعافوا العدل والایمانا  فان فی ایماننا نیرانا

**ترجمه** : واگر ناخوش دارندمیانه روی وانصاف وایمان را پس همانادردست راست‌ماست‌شمشیرهائی که چون شعله‌آتشند درتیزی ودرخشیدن،ودرتعریف کتاب

روضهٔ پرحورعین وچشمهٔ پرآب خضر  طبلهٔ پرعود خام و نافهٔ پر مشك ناب

**وگاهی چند معنای‌ترکیب شده قرینه‌استعاره‌میگردد**چنانکه‌بحتری گوید

وصاعقة من نصله تنکفی بها  علی‌ارؤس‌الاقرآن‌خمس سحائب

**ترجمه** : و بسا آتش‌سوزانیکه‌از تیزی دم شمشیر اومیریزد بر سر اقران و امثال‌اودرشجاعت پنج‌انگشت‌وی که‌مثل‌ابرند درسخاوت وبخشش، ناصرخسرو گوید:

یکی گردنده کوهی‌برشدازدریاسوی گردون* که‌جز کافورومرواریدوگوهر نیست‌درکانش

**ارکان استعاره** : مانند تشبیه استعاره چهار رکن دارد:

**۱-مستعار** - لفظی است که‌مشبه را حکایت مینماید، مانند لفظ نیران.

**۲-مستعارمنه** همان‌مشبه به است که مشبه راشریك‌آن میشمارند، مثل آتش

**۳-مستعارله** معنای مشبه‌است که‌آنرا بدیگری تشبیه میکنند، مانندشمشیر

**۴-جامع** همان وجه شبه است که در علم اصول و کلام نیز جامع نامیده میشود، مانند نابود کردن چه شمشیر جان دشمنان راوآتش‌هیزم را فانی میکند.

## اقسام استعاره مفرد

**تقسیم اول** ـ استعاره باعتبار ذکر طرفین برسه گونه است :

**۱ ـ مصرحة** ( تصریحیه ) آنستکه تنها لفظ مستعار منه ( مشبه به ) در کلام آورده شود، چنانکه درسوره بقره میفرماید : صم بکم عمی فهم لا یرجعون (منافقان کران وگنگان و کورانند) وابوالفرج دمشقی گوید :

فامطرت لؤلؤ من نرجس و سقت    ورداً وعضت على العناب بالبرد

**ترجمه :** پس بارید درهائی از نرکس وسیرآب کرد گل را و سر انگشتان عنابی را با دندانهای چون تکرگش کزید ، و سعدی گوید:

از عجایب های دنیا سی و دو چیز عجیب    جمع میبینم عیان درروی آن مه بی حجیب

ماه و پروین تیر و زهره شمس و قوس کاج و عاج    مور و نرکس لعل و گل سبزی و می وصل و فریب

بان و خطمی شمع و صندل شیر و قیر و نار و نور    شهد و شکر مشك وعنبر دُرّ ولؤلؤ نار و سیب

**۲ ـ مکنیه** (بالکنایه) آنستکه تشبیه را در ذهن انجام داده ولفظ مستعار له (مشبه) ولازمی از لوازم مشبه به را در کلام بیاورند. ومستعار منه را ترك کنند چنانکه ابوذویب هذلی ولید بن خالد که جاهلیت و اسلام را درك کرده و بسال ۲۷ هجرت وفات یافته گوید :

بتجلدی للشامتین اراهم    انی لریب الدهر لا اتضعضع

واذا المنية انشبت اظفارها    الفيت كل تميمة لا تنفع

**ترجمه :** بواسطه خود داری بشماتت کنندگان مینمایانم که من درمقابل پیش آمدها بزانو نمیافتم، وهرگاه مرك چنگالش را بند کند می‌یابی ومیدانی که هیچ بازوبندی فایده بخش نیست، حکیم سنائی و ازرقی گویند :

چون غرقه عصیانم بخشنده توئی یارب    از عفو نهی تاجی بر تارك عصیانها

تا بادخزان حله برون کرد زگلزار    ابرآمد و پیچید قصب برسر کهسار

از کوه بشستند همه سرخی شنگرف وز باغ ستردند همه سبزی زنگار

**۳-تخییلیه** آنستکه همیشه با مکنیه همراه میباشد، وبنابراین از انواع استعاره مرکبه شمرده میشود، وبیان اقسام آن خواهد آمد، چنانکه محی الدین گوید:

قد اتینا الریاض حین تجلت و تحلت من الربی بجمان

و راینا خواتم الزهر لما سقطت من انامل الاغصان

**ترجمه :** آمدیم بباغ هنگامیکه جلوه گری مینمود، وزینت تربیت ونمو از گوهرهائی پوشیده بود، ودیدم انگشترهای گل از انگشتان شاخها فرو میریزد.

جانت را دوزخ آشیانه مکن خاطرت را محال خانه مکن

(آشیانه از مقومات ومکملات مرغ نیست، بلکه ازعوارض مفارق آنست)

**تقسیم دوم**- استعاره باعتبار اجتماع طرفین بر دو نوع است :

**اول - وفاقیه** آنستکه اجتماع طرفین آن در یك چیز ممکن باشد، چنانکه درسوره انعام میفرماید: اومن کان میتاً فاحییناه (آیا آنکه مرداری بود پس زنده‌اش کردیم) در این آیه دو استعاره یافت میشود. اول استعاره عنادیه موت برای ضلالت چه آندوقابل اجتماع نیستند، دوم استعاره احیاء برای هدایت که اجتماع مستعار له (هدایت) ومستعار منه (احیاء) باهم ممکنست وهر یك از ایندوجامع جداگانه‌ای دارد.

بر آسمان وزمین همچو صبح وگل هرگز که خنده زد که نه در حال خنده جامه درید

زدانش به اندرجهان هیچ نیست تن مرده و جان نادان یکیست

**دوم-عنادیه** آنستکه اجتماع طرفین آن در هر یك موضوع ممکن نباشد، مثل استعاره آوردن مرگ را برای گمراهی وآن خود برسه بخش است :

**۱ - تملیحیه** آنستکه برای شوخی وشیرین زبانی چیزیرا بنام ضدش استعاره آوردند، چنانکه در سوره آل عمران میفرماید : فبشرهم بعذاب الیم ( بشارت ده آنانرا بکیفری دردناك) چه از باب شیرین زبانی تبشیر را بجای تهدید استعاره آورده‌اند

مکن بحلقه آن زلف تا بدار انگشت که هیچکس نکند در دهان مار انگشت

**۲ - تهکمیه** آنست که برای ریشخند واستهزاء چیزیرا بضد آن تشبیه نمایند چنانکه درسوره صافات میفرماید: فاهدوهم الی صراط الجحیم ( پس رهبریشان کنید بسوی راه دوزخ ) و مانند اینکه بخیلی را حاتم وترسناکی را رستم و بیدینی را میثم گویند

بمعنی سخنم نارسید و نیست عجب نهد بحرف ما گر خصم بی‌وقار انگشت
مقرراست که‌از بهرامتحان اول زنند برلب شمشیر آبدار انگشت

**۳ـ عنادیه مطلقه** آنستکه بواسطه جامعی چیزیرا بضد آن تشبیه نموده ونام آن ضد را برای آنچیز استعاره آورند، چنانکه پهلوان شجاع را شیر، وانسان خوش قامت راسرو، وآدم مکار را روباه، ومرد بلند بالارا نخل مینامند. امیرمعزی گوید:

برسمن یك حلقه انگشتری دارد زلعل وز شبه بر ارغوان صد حلقه انگشتری
بردل مسکین من پروازمشکین زلف او هست چون پروازشاهین برسر کبك‌دری

**تقسیم سوم**ـ استعاره باعتبار لفظ مستعار بردوقسم است :

**اول- اصلیه** آنستکه لفظ مستعارش اسم جنس وغیر مشتق باشد، مثل: اسد، وقتل که برای انسان شجاع وزدن شدید استعاره میآورند وآن بردو نوع است :

**۱-آنکه مستعارش اسم جنس حقیقی باشد،** چنانکه در سوره ابراهیم میفرماید: کتاب انزلناه الیك لتخرج الناس من الظلمات الی النور ( کتابیست فرو فرستادیمش بسویت تا برون آری مردم را ازتاریکی بسوی روشنائی ) ودرسوره بنی اسرائیل فرموده : واخفض لهما جناح الذل من الرحمة ( وفروخوابان برای آنان بال فروتنی را از سرمهر ) شاهد درآیه اول استعاره آوردن ظلمت است برای گمراهی بطور استعاره تصریحیه اصلیه ودرآیه دوم استعاره آوردن ذهنی طائراست برای ذلت بطور استعاره اصلیه بالکنایه، وذکر جناح که‌ازلوازم طائراست استعاره تخیلیه میباشد

سمندش گرچه باهر کس بزین است سنان دور باشش آهنین است
پیکان تیر غمزه تو بردل من است گر نیست باورت زمن اکنون بیار دست

**۲-آنکه مستعارش اسم جنس تاویلی باشد،** یعنی علمی که صاحب آن به

وصفی معروف باشد بجای اسم جنس مستعار میآورند، چنانکه گوئی : رایت حاتماً ضاربت رستم ، کلمت سحباناً، سمعت باقلاً (مردسخاوتمندی رادیدم ، باقهرمانی زدو خورد کردم، بامرد فصیحی گفتگونمودم، سخنان فردغلطخوانی راشنیدم) امیرمعزی

دست موسی گشت گوئی عارض رخشان او زلف او ثعبان موسی چشم او چون سامری
گر بکار سامری وکار چشمش بنگرید چشم او قادرتراست ازسامری درساحری

**دوم - تبعیه** آنستکه مستعارش فعل، یا اسم مشتق، یا اسم مبهم، یاحرف باشد وآن برشش قسم است :

**۱- مستعارفعل ماضی بود ،** مثل: نطقت الحال بکذا ( حال من اینچنین حکایت میکند) چه حال رادرذهن بگوینده،ودلالت کردنش رابنطق تشبیه نموده، ونطقت را برای حکایت استعاره بالکنایه وتخیلیه تبعیه آورده‌اند ، فردوسی وحافظ گویند

قضا چون زگردون فروریخت پر همه زیرکان کور گردند و کر
زبان خامه ندارد سر بیان فراغ وگرنه شرح دهم با تو داستان فراغ

**۲- مستعارفعل مضارع باشد،** مثل : یحیی الارض بعد موتها (زنده مینماید زمین را پس ازمردنش ) چه سبزشدن را بزنده کردن وخشك بودنش را بمردن تشبیه نموده و احیاء را برای سبزشدن استعارهٔ مصرحة تبعیه آورده‌اند. سعدی گوید:

نوك مژگانم بسرخی بربیاض روی زرد قصهٔ دل مینویسد حاجت گفتار نیست

**۳-مستعاراسم فعل بود،** مثل: هیهات بمعنای بعد. اوه بمعنای اتزجع، نزال به معنای انزل ، هات بمعنای اعط،هاك بمعنای خذ،مه بمعنای لاتفعل:مکن صه بمعنای اسکت

**۴- مستعار اسم مشتق باشد ،** (۱) چنانکه گوئی: الحال ناطقة بکذا، ومثل

---

۱ - مدار قرینه استعاره تبعیه در فعل و اسماء مشتقه برچیزهائیست که ذکر میشود :

**۱ - برفاعل**، مثل: نطق الحال بکذا، و نحو: انالما طغی الماء؛ طغیان فعل حیوانست

**۲ - برنایب فاعل**؛ مثل: ضربت علیهم الذلة والمسکنة : خرگاه زده میشود نه ذلت.

**۳ - برمفعول به**، چنانکه ابن معتز عباسی قتل واحیاء را برای بخل وسخاوت بکاربرده:

جمع الحق لنا فی امام قتل البخل واحی السماحا

←

زیدقاتل عمرو ای ضاربه، چون بواسطه جامع اذیت وهتک حرمت قتل را بجای ضرب استعاره مصرحه تبعیه نهاده‌اند، و مانند اینکه گوید: انما اصادق الاصم عن الخنی و اجاور الاعمی عن العورات (همانا دوستی میکنم با کسیکه از شنیدن دشمنانم کر باشد، وهمسایگی مینمایم باکسیکه ازدیدن ناموسم کور باشد). و مثل:

ولئن نطقت بشکر برك مفصحا    فلسان حالی بالشکایة انطق

شاهد دراستعاره آوردن افعل تفضیل است، ومثل: یاویلنا من بعثنا من مرقدنا

---

← **۴ - برمفعول دوم**، چنانکه عمیربن شیم تغلبی (قطامی) در شان قوم خود گوید:

لم تلق قوماً هم شر لا خوتهم    منا عشیة یجری بالدم الوادی

نقریهم لهذ میات نقدبها    ما کان خاط علیهم کل زراد

**ترجمه**: نمییابی گروهی‌را که برای برادرانشان بدترباشندازماهنگام شامیکه خون جاری بود در رودخانه، میهمانی و پذیرائی میکردیم ایشان رابنیزه‌های تیزیکه قطع میکردیم به آنها زره‌هائی که زره ساز بافته و دوخته بود برقامت ایشان.

**۵ - برفاعل وهردو مفعول**، چنانکه گوید:

تقری الریاح ریاض الحزن مزهرة    اذاسری النوم فی الاجفان ایقاظاً

**ترجمه**: باد میوزد ومیهمان میکند بیستانهای اندوه، و میپوشاند لباسهای گل وزیبائی را هنگامیکه خواب ازچشمان برود، و اشکها ازچشم بیدار سرازیر شود؛ ریاح فاعل و استعاره مصرحه اصلیه، و ریاض الحزن مفعول اول جمله اخیر مفعول دوم تقری میباشد.

**۶ - بردومفعول**، مثل: وقطعناهم فی الارض امما، و چنانکه گوید:

صبحنا الخزرجیة مرهفات    ابادذوی ارومتها ذووها

**ترجمه**: نابود کردیم ریشه‌های این قبیله خزرجیه را با شمشیرهای تیزخود (مرهفات) در بامدادان، چه صبوحی شرابیست که در صبح مینوشند، بواسطه علاقه تضاد کشتن و نابود کردن را بصبوحی دادن وشمشیررا بجام شراب تشبیه نموده وبطور استعاره مصرحه اصلیه تهکمیه استعمال کرده

**۷ - برمفعول له**، چنانکه‌میفرماید؛ لیکون لهم عدواً وحزنا، وانما نملی لهم لیزدادوااثما ولهم عذاب مهین (همانا برای ایشان مهلت دادیم تا درگناه بیفزایند، وایشانراست کیفری خوار کننده)

**۸ - براسم زمان**، چنانکه میفرماید: قتل الحسین فی یوم السقیفه (حضرت سیدالشهداء در روز سقیفه کشته شد) چه حق اهل بیت درآنروز غصب گردید.

**۹ - براسم مکان**، مثل: یاویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ماوعدالرحمن وصدق المرسلون

**۱۰ - برمجرور**، چنانکه میفرماید: فبشرهم بعذاب الیم، فاصدع بماتؤمر، بل نقذف بالحق ونظیراینها که درقرآن مجید بسیار است.

که اسم مکان رااستعاره آورده‌اند ، ومثل : جئت بمقتالك ( تازیانه‌ای آوردم که ترا محکم بزنم ) اسم آلت رااستعاره نهاده‌اند، و مثل: رایت رجیلاای رجلا کبیراً،مصغر رااستعاره آورده‌اند، ومثل: لاقیت قرشیا ای مصریا، منصوب را استعاره گذارده‌اند.

**۵ ـ مستعاراسم مبهم ،** ازقبیل ضمائر، اسماء اشاره، موصولات باشد، مثل :

هذاالذی ترك الاوهام حائرة      وصیرالعالم النحریرزندیقا

**ترجمه :** اینست آنچنان چیزی که عقل و اندیشه ها را حیران نموده و دانشمندان موشکاف را بیدین گردانیده است ، وچنانکه گوئی : رایت الذی مضیئاً ای عالماً ینتفع الناس به. و حکیم نظامی گوید :

ملك را فرخ آمد فال اختر      که‌ازچندین مگس چون رست شکر

**۶ـ مستعارحرف بود ،** چنانکه در سوره بقره میفرماید : اولئك علی هدی من ربهم واولئك هم المفلحون ، چون ارتباط میان هدایت ومهدی را بارتباط میان مستعلی ومستعلی علیه تشبیه نموده ، و بعد آن معنای کلی را درجزئیاتش بواسطه جامع تمکن وقدرت استعاره آورده‌اند، ومثل: النجاة فی الصدق والهلاك فی الکذب. ومانند :

دل را بکنار جوی بردیم      از یار کنار جوی شستیم

**تقسیم چهارم ـ** استعاره باعتبارداخل بودن جامع درمفهوم طرفین برچهار قسمست

**۱ ـ آنکه جامعش درمفهوم هردوطرف داخل باشد ،** چنانکه رسول اکرم میفرماید: خیرالناس رجل ممسك بعنان فرسه کلما سمع هیعة طار الیها ( بهترین مردم مردیست که عنان اسبش را گرفته، هرگاه آوازی بشنود بسوی آن پرواز کند، پریدن را بجای دویدن استعاره مصرحه تبعیه آورده، وجامع آندو بتندی قطع مسافتست

خواست چکیدن سمن ازناز کی      خواست پریدن چمن ازچابکی

حکیم نظامی لطافت را بچکیدن، وسرعت نمورا بپریدن تشبیه نموده، و جامع آندو زود بمقصد رسیدنست ، و نیز مانند :

برسیرت لطیف تو گفتار تو دلیل      برنسبت شریف تو کردار تو گواه

**۲-آنکه جامعش خارج ازمفهوم هردوطرف باشد،** چنانکه گوئی: رایت اسداً فی الحمام، ولاقیت سحبانا فی المسجد (پهلوانی را در گرمابه دیدم، وخطیب شیرین سخنی را در مسجد ملاقات نمودم) که جامع آندو «شجاعت،فصاحت» ازمفهوم شیر و پهلوان، وازمفهوم خطیب و سحبان خارج میباشد، وخاقانی گوید:

از فیض تو دردو گاهواره دوهندوی طفل شیرخواره

حدقه را بگهواره ومردمك چشم را بهندووخورشید را بشیر تشبیه نموده سیاهی وسفیدی ازمفهوم مردمك وخورشید وشیرخارج است ،اگرچه دراینموردوجوددارد.

**۳-آنکه جامعش تنها درمفهوم مستعارمنه داخل باشد**، چنانکه مسعود سعد سلمان اسب ممدوح را بکوه وشمشیرش را بمرگ تشبیه نموده گوید:

کوه پوینده درمصاف افکن مرگ تابنده ازنیام برآر

**۴-آنکه جامعش فقط درمفهوم مستعارله باشد**، چناتکه سلمان ساوجی سبزی و سیلان را جامع قرار داده گوید:

خیال سبزه وجوی روان بدان ماند که خضر بر سرآب افکند مصلی را

**تقسیم پنجم** - استعاره باعتباره ابتذال و غرابت جامع بردو گونه است:

**۱-عامیة (قریبه)** آنستکه جامعش آشکارومبتذل بود،چنانکه صاحب بن عباد (وزیر فخرالدوله دیلمی) در مدح ابن العمید گوید:

قالوا ربیعك قد قدم فلك البشارة والنعم قلت الربیع اخوالشتاءام الربیع اخوالکرم

قالواالذی بنواله یغنی الفقیرعن العدم قلت الرئیس ابن العمید اذافقالوالی نعم

**ترجمه:** گفتند: بهارت رسید، بشارت ونعمت بتوروی آورد گفتم: بهار برادر زمستان یا بهار برادربخشش؟ گفتند: آن بهاریکه به بخششهای وی گدایان ازناداری رسته وبی نیازمیشوند، گفتم: جناب رئیس ابن عمید آمده؟ ناگهان همگی گفتند آری

هنوزم هندوان آتش پرستند هنوزم چشم چون ترکان مستند

هنوزغبغب سیمین من چوگوی سپید معلق است درآن زلفگان چوگان باز

**۲- خاصیة (غریبه)** آنستکه جامعش برای همگان آشکار نباشد ، چنانکه یزید بن مسلمه بن عبدالملك دروصف اسبش گوید:

و اذا احبتی قربوسه بعنانه   علك الشکیم الی انصراف الزائر

**ترجمه:** وهرگاه عنان اسبم را برقربوس زینش بیفکنم لجام وزنجیردهنه‌اش میجود تا زیارت کننده بازآید، وعبدالرحمن بن اسود (کثیر بن عزة) گوید :

غمر الرداء اذاتبسم ضاحکا   علقت لضحکه رقاب المال

**ترجمه:** هرگاه آن مرد بسیار بخشنده تبسم کند ، با آنکه خندان و گشاده روی باشد، بواسطه خوشروئی وی گردنهای مال و ثروت بدست سائلان میرسد ، غمر الرداء کثیر الاحسان ، شاهد در استعاره مجرده آوردن لفظ رداء است بجای عطا بواسطه جامع فرا گرفتن وپوشانیدن ، چنانکه گوید :

در نعره خناق آرد ودرجلوه تشنج   گر باس تو یاری ندهد کوس وعلم را

انوری در این بیت گرفتگی صدای کوس را بخناق وپیچیده شدن علم را بجمع شدن پوست بواسطه جامع « باز ماندن ازمقتضای طبیعت » تشبیه نموده ودرك این جامع از ذوق عوام دور است ، و مـانند :

در بر بلبله فواق افتد   گزدهان آب احمر اندازد

خاقانی دراین بیت آب احمر (خون) را برای شراب، وفواق را برای صدای ریختن شراب از دهانه صراحی و کوزه می بواسطه گرفتگی در گلوی بلبله استعاره آورده است ودرك آن برعوام دشوار میباشد .

**تبصره:** گاهی استعاره عامیه ( مبتذل ـ قریب) را بجهت تصرفی خاصه (غریب غیر مبتذل ) میکنند، چنانکه عتبة بن کعب بن زهیر گوید:

و لما قضینا من منی کل حاجة   و مسح بالارکان من هو ماسح
وشدت علی دهم المهاری رحالنا   ولم ینظر الغادی الذی هو رائح
اخذنا باطراف الاحادیث بیننـا   و سالت باعناق المطی الا باطح

**ترجمه :** و چون بجای آوردیم اعمال حج را در منی و کسیکه مسح کننده بود خود را بر کنهای کعبه مالید، وبرپشت شتران مهرة بن جیدان بارهای ما بسته شد، ومسافران صبح کوچ کنندگان عصررا انتظار نکشیدند، (یعنی بسرعت رفتیم) شروع کردیم بگفتن سخنان تازه و نیکو ، وجاری شد بگردنهای شتران راه‌وار رودخانه‌هاودره‌های سیل، شاهد درغرابت استعاره‌است بواسطه تصرفیکه شاعر نموده و آن اسناد سیلان است با باطح و رودخانه نه بگردن شتران ، نظامی گوید :

کشیده قامتی چون سرو سیمین دوزنگی برسر نخلش رطب‌چین

تشبیه قامت بسر وسیمین و نخل بارور وتشبیه زلف بزنگی مبتذل و آشکاراست ولی‌چیدن زنگی زلف ازفراز نخل‌قامت رطب بوسه‌وپساویدان‌را غریب‌وخاص‌میباشد

**تقسیم ششم**- استعاره باعتبارطرفین وجامع برشش بخش است :

**۱- آنکه طرفین وجامع آن حسی باشند،** چنانکه درسوره طه میفرماید : فاخرج لهم عجلا جسداله خوار (پس برون آورد برای آنان گوساله‌ای پیکری که بانکی داشت) ودرسوره دخان میفرماید: فارتقب یوم تاتی السماءِ بدخان (پس‌چشم براه روزی باش که بیاوردآسمان دودی‌آشکار) که‌مستعارمنه دراین دوآیه کوساله و دود است ، و مستعارله ابروصورت حیوانیست که سامری ریخته بود جامع‌شکل حیوان و کوساله، وصورت سیاهی وبهم‌رفتگی ابرو دوده‌میباشد وتمام‌اینهاحسی‌هستند

کاو سفالین که آب لاله ترخورد ارزن زرینش از مسام برآید

کاو را برای خمره وآب لاله را برای شراب و ارزن زرین را برای ترشحات آن استعاره آورده، جامع شکل ورنك و مقدار آنهاست.

همان‌اشتر که‌پوشیدش‌بدیبابادنوروزی خزانی بادپنهان کرددرمحلوج‌گوهانش

**۲- آنکه طرفینش حسی و جامع آن عقلی بود،** چنانکه در سوره یس میفرماید : وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار( وآیتی برای ایشانست شب که بر کنیم از آن روزرا ) مستعارمنه کندن پوست از گوسفند، ومستعار پدیدآوردن روزبجای

شب که هر دو بحس درك میشوند ، وجامع که ترتیب بروزبعد از استتار، وآشکارائی پس ازپنهانی است عقلی میباشد ، حاج سیدنصرالله تقوی گوید :

دختر رز را بنقد عقل در کابین کشیدم　　نیروی مردی‌فزودم‌کاینچنین‌دختر گرفتم

**۳- آنکه طرفینش حسی وجامع آن مختلف باشد ،** چنانکه درسوره نور میفرماید : ولا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا ( کنیزان خود را بناخواه وادار بروسبی گری نکنید، اگرخویشتن داری خواهند) وسبزواری وسنائی گویند

ای آفتاب خاوری رشك بتان آذری　　دیگرچوتوازمادری کمتر بدنیا آمده

تاشب‌نیست صبح هستی زاد　　آفتابی چنو ندارد یاد

**۴- آنکه طرفین وجامع آن عقلی بود ،** چنانکه درسوره یس میفرماید : من بعثنامن مرقدنا ، که مرك‌را بخواب تشبیه کرده وسرنزدن فعل‌ازمرده وخوابیده جامع آنست وتمام آنها عقلی‌میباشد ، واسرارسبزواری گوید :

تا بکی معتکف‌کاخ هوس باید بود　　کاروان رفت دلارو برهی باید کرد

مرك‌را برفتن‌کاروان‌ودین‌را براه یافتن‌تشبیه‌نمودموجامع آنها بمقصدرسیدنست

**۵- آنکه مستعارله آن‌حسی ومستعارمنه وجامعش عقلی باشد ،** چنانکه درسوره حاقةمیفرماید: اناالماطغی‌الماء حملنا کم‌فی‌الجاریة (هماناماهنگامیکه‌آب فزونی گرفت‌وسرکشی‌نمود شمار‌اسوارمیکنیم بر کشتی‌رونده) کثرت‌آب‌را بسرکشی تشبیه‌نموده‌و کثرت‌آب‌حسی‌است‌ولی‌سرکشی آب‌وبیم‌هلاك که‌جامع آنست‌عقلی‌است

کوه پوینده درمصاف افکن　　مرك تا بنده از غلاف بر آر

شمشیر برنده را مرك،واسب پوینده‌را کوه‌نامیده وهلاك‌دشمن را جامع‌شمرده

**۶- آنکه مستعارمنه آن حسی ومستعارله وجامعش عقلی بود ،** چنانکه‌در در سوره زمر میفرماید : فهوعلی نورمن ربه (پس اوست برروشنائی ازپرورد گارش مستعارمنه «روشنی» حسی‌است ولی مستعارله «هدایت» وجامع «بهره‌برداری» عقلیست

تیغ او آبستن‌فتح است اینك بنگرش　　نقطهای چهره بر آبستنی دارد گواه

دراین شعر خاقانی«مستعار منه «آبستنی» حسی است، ومستعار له «فتح وفیروزی» و جامع « ازکار نتیجه گرفتن » عقلی میباشد .

**تقسیم هفتم-** استعاره باعتبار تحقق مستعارله(۱) بر دو نوع است :

**فصل -** هرگاه عمل تشبیه در ذهن انجام گیرد ، با آنکه شبه تحقق عقلی یاحسی نداشته باشد ، و گوینده هیچ یك از ارکان تشبیه جز اسم مشبه و برخی از لوازم و ملائمات مشبه به را در کلام نیاورد ، آنرا استعاره بالکنایه ومکنی عنها نامند، چنانکه ابوذویب هذلی گوید :

و اذاالمنية انشبت اظفارها　　　الفيت كـل تميمـة لاتنفع

وی در ذهن مرگ را بگرگ درنده در ربودن نفوس بقهر و غلبه بدون توجه بنفـع و ضرر آن تشبیه کرده ، و چنگال را که از ملائمات گرگ است برای مرگ اثبات نموده است، ومانند:

ولئن نطقت بشكر برك مفصحا　　　فلسان حالي بالشكـاية انطق

که در ذهن حالت خود را بانسان گوینده‌ای تشبیه نموده ، و زبان را که از مقومـات متـکلم میباشد برای آن اثبات کرده است ومثل گفتار زهیر که گوید :

صحاالقلب عن سلمى و اقصر باطله　　　و عرى افراس الصبى و رواحله

**ترجمه :** دل من تسلی یافت و هشیار شد از عشق سلمی و کوتاه کرد میل و خـواهش خود را و برهنه شد اسبهای عشقبازی و نادانی و شترهای سـواری آن زهیر میخواهد بگوید : هر چه را در زمان عشقبازی مرتکب شده‌ام اکنون ترك کرده ، و از آمد و شد با سلمی اعراض نموده‌ام ، پس اسباب و نشانه‌های عشقبازی نابود گردیده است ، لذا در ذهن خود تشبیه نمـوده صباوت و عشقبازی را بیکی از جهات سیر و تفرج مثل حج و تجارت که از آن حاجت خـود را روا کرده، و بعد اسباب آنسفر را ترك گفته باشد ، و برای آن اسبها و راحله‌هائی را که‌ازلوازم سفر و تجارتست اثبات نموده ، پس این استعاره بالکنایه و تخیلیه میباشد .

**در صحاح گوید :** صبابصبوصبوة ، و صبی صباء مثل سمع سماعا ای‌لعب‌مع‌الصبیان .

و شاید زهیر دواعی نفسانی ، و میول شهوانی ، و قوای حاصله از آنها بـرای درك لذت جسمانی را باسبها و شترهای سواری که وسیله رسیدن بمقصد مسافرند تشبیه نموده باشد ، و ازآنها اراده کرده‌اسبابی راکه در ایام‌جوانی‌برای شهوترانی فراهم‌میکنند این‌استعاره تحقیقیه تخیلیه است

**فصل -** سکاکی در تعریف حقیقت و مجاز لغوی گوید: حقیقت لغویه کلمه‌ایست که بدون تأویل و تصرف در وضع واضع در موضوع‌له خود استعمال شود ، و بواسطه قید « بدون تأویل » از استعاره احتراز نموده است ، زیرا باعتقاد سکاکی استعاره بواسطه تأویل ( ادعـای دخول مشبه در جنس مشبه‌به ) در موضوع له ادعائی استعمال میگردد .

و گوید مجاز لغوی کلمه‌ایست که بطور تحقیق در اصطلاحیکه بآن تخاطب میکنند با قرینه‌ی مانعه از اراده معنای حقیقی در غیر موضوع‌له استعمال شود ، و قید « بطور تحقیق » را برای داخل کردن استعاره در تعریف مجاز آورده است .

**اول- تحقیقیه** آنستکه مستعارله آن موجود باشد، وآن بردوگونه است:

**۱- تحقیقیه حسیه** آنستکه مستعارله آن محسوس بود، چنانکه زهیر گوید:

لدی اسدشاکی السلاح مقذف   له لبد اظفاره لم تقلم

**مشهور این تعریف سکاکی راانکار نموده گویند:** هرگاه لفظ وضع ومشتقات آن گفته شود، وضع بدون تأویل بخاطر میرسد، پس بواسطهٔ تأویل بروضع دلالت نمیکند، وبر سکاکی لازمست همانطور که در تعریف مجاز لغوی قید «در اصطلاح تخاطب» را آورده است در تعریف حقیقت لغویه نیز آنرا بیاورد.

**وسکاکی مجاز لغوی** را باستعاره و مجاز مرسل توزیع نموده و در تعریف استعاره گوید: استعاره مجازیستکه در آن یکی از دو طرف تشبیه را ذکر نموده و بوسیلهآن طرف دیگرش را اراده نمائی بطوری که ادعا کنی مشبه در جنس مشبه به داخل است.

**واستعاره را بمصرحه ومکنیة عنها تقسیم کرده** و درتعریف مصرحه گوید: استعاره مصرحه آنستکه مشبه به در آن مذکور بود، و آنرا بتحقیقیه و تخیلیه منقسم دانسته و در تعریف تحقیقیه گوید: استعاره تحقیقیه آنستکه مشبه متروك در حس یا در عقل موجود باشد وی تمثیل برروش استعاره را از اقسام تحقیقیه شمرده است!!

**میگوئیم:** تمثیل مستلزم ترکیب است وآن با استعاره مفرد ومجازمفرد منافات دارد.

**ابو یعقوب در تعریف تخیلیه گوید:** استعاره تخیلیه آنستکه معنای آن در حس یا در عقل موجود نباشد، بلکه تخیلیه صورتی است که در وهم وخیال پدید میآید، مانند لفظ اظفار در گفتار ابوذویب هذلی: و اذاالمنیة انشبت اظفارها که مرگ را در مردم ربائی بگرگ درنده تشبیه کرده و صورت چنگال و لوازم دیگر را وهم برای آن اختراع و اثبات مینماید.

**این گفتار سکاکی مخالف تعریف دیگرانست**، چون مشهور گویند: استعاره تخیلیه قراردادن چیزی برای چیز دیگریست مانند جعل اظفاربرای منیته، وجعل ید برای شمال، و جعل زبان برای حال: ولی سکاکی برای منیه و شمال وحال صورت وهمی شبیه بچنگال، ودست وزبان تصورمیکنند، وبنا برای سکاکی باید استعاره مرشحه تخیلیه باشد، زیرا همان تعریف تخیلیه برآن صادق است، چون در آن برخی از مختصات مشبه به را اثبات مینمایند.

**یوسف سکاکی گوید:** استعاره مکنیة عنها آنستکه مشبه را درآن ذکر کرده ومشبه به را اراده نمایند بنا برادعای آنکه از جنس مشبه به است و این بیان نیز مردود است، زیرا لفظ مشبه (مستعار له) در این استعاره در موضوع له لغوی خود استعمال میشود مثل لفظ منیة و این استعمال مجاز واستعاره نیست، چون اضافه نمودن اظفار بمنیة قرینه تشبیه است.

**ابو یعقوب گوید:** مرجع استعاره تبعیة باستعاره مکنیة عنها است و نشاید آنرا نوع جداگانهای شمرد، چون قرینه تبعیة همان استعاره بالکنایه میباشد.

و استعاره تبعیه نیزقرینه بالکنایه است درمثل: و اذاالمنیة انشبت اظفارها ونطقت الحال بکذا

**ترجمه :** نزد مردیکه درشجاعت چون شیر است، و اسلحه وی کار آزموده و کامل میباشد، و برشانه‌اش یالها وموهائی ریخته دارد وناخنهای او گرفته نشده است

برگلش اززخم دست‌کاشته خیری        برمهش ازآب چشم خاسته اختر

**۲- تحقیقیه عقلیه،** آنستکه مستعارله آن بتعقل درك شود، چنانکه درسوره فاتحه میفرماید : اهدناالصراط‌المستقیم (رهنمائی کن ما رابراه راست)،خیام گوید

پیمانه هر که پرشود میمیرد        پیمانه‌ماچه‌پرشود زنده‌شویم

**دوم- تخییلیه** آنستکه همیشه با استعاره بالکنایه آورده شود ، یعنی همان لازم مستعار منه‌است که‌بالفظ‌مستعار له‌درعبارت‌ذکرمیگردد، وآن‌لوازم‌برسه بخشند

**۱- لازمیکه مقوم وجزء ذاتی مستعارمنه باشد،** چنانکه شاعر گوید :

ولئن نطقت بشکر برك مفصحا        فلسان حالی بالشکایة انطق

**ترجمه :** وهرآینه اگر بسبب شکر کردن نیکوئی توبآشکارائی سخن‌گویم

---

این گفتار نیز ناپسند است ، چون اگر سکاکی استعاره تبعیه در مثل نطقت الحال و انشبت‌المنیة را استعمال حقیقی‌بداند دیگر استعاره تخییلیه‌ای در عبارت یافت نشود، پس بالکنایه مستلزم تخییلیه نخواهد بود. زیرا باعتقاد ایشان هم تخییلیه مجاز است و این رای مردود است ، چون باتفاق تمام علماءِ استعاره مکنیة عنها مستلزم تخییلیه میباشد ، و چنانچه استعاره تبعیه را حقیقت لغویه نداند باید آنرا مانند مشهور نوع جداگانه‌ای از استعاره شمارد ، نه‌مجازمرسل.

پس گفتار سکاکی در تقلیل انواع استعاره ما را از تحقیق دیگران بی‌نیازنمیکند.

**فصل -** حسن و زیبائی هر یك از استعاره تحقیقة و تمثیل بر روش استعاره بواسطه‌رعایت حسن تشبیه است ، و نیز بجهت اینستکه در لفظ و عبارت بوئی از تشبیه نباشد ، واز اینجاست که گویند: باید وجه شبه بین مستعارله و مستعار منه آشکار باشد ، تا استعاره بلغز و معمی منقلب نگردد ، چنانکه در تحقیقیه گوئی : رایت اسداً و انسانی را که دهانش بدبواست اراده مینمائی، و در تمثیل بر روش استعاره میگوئی : رایت ابلاًماه لاتجد فیها راحله و مردم یا چیز دیگری را اراده میکنی ، و با این بیان آشکار گردید که تشبیه از حیث مورد اعم است از استعاره، و روشن‌شد که اگر وجه تشبه بسیار قوی باشد ، بطوریکه اتحاد طرفین محقق گردد مانند تشبیه‌علم را بنور ، و شك وجهل را بظلمت دیگر تشبیه نیکو نیست بلکه باید استعاره آورده شود .

مبنای استعاره مکنیة عنها در حسن و زیبائی نظیر استعاره تحقیقیه برتشبیه و رعایت آنست وحسن استعاره تخییلیه بهمان جهات محسنه استعاره بالکنایه میباشد .

پس زبانحال من بشکایت کردن ازمن گویاتر است شاهد در اینست که شاعر حال خودرا بانسان گوینده‌ای تشبیه نموده وزبان را که از مقومات متکلم میباشد بر ایش استعاره آورده

شمع ارچه بگریه جانگدازی میکرد گریه زد و خنده مجازی میکرد
آن شوخ سرش برید ودرپای افکند کاستاده بدو زبان درازی میکرد
بگرز هیبت اوشد شکسته بازوی فتنه بتیغ نصرت اوشد بریده گردن خزلان

**۳- لازمیکه مکمل مفهوم مستعارمنه بود**، چنانکه دیگری گوید:

الوردوالنرجس مذعاینا ال تیلوفر اللازم انهاره
شمر ذاللخوض عن الساقه و فك ذاللعوم از اره

**ترجمه**: هنگامیکه گل و نرگس دیدند که نیلوفر تمام روز را جلوه‌گری مینماید این ازدست همت برای فرورفتن دامن بکمر زد، و آن برای شنا جامه‌اش را گشود

سمن ز دست بر آورد رشتهٔ لؤلؤ چو گل ز گوش برون کرد حلقه مرجان
درخفیه گرنه عزم خروج است باغ را چون آبگیرها همه پرتیغ وجوشن است

**۳- لازمیکه خالص مستعارمنه باشد**، چنانکه لبید بن ربیعه عامری گوید:

وغداة ریح قد کشفت و قرة قداصبحت بیدالشمال زمامها

**ترجمه**: بواسطه اطعام برطرف کردم ازخویشاوندان خود باد و شدت سرما را باآنکه مهار واختیار شتر سرما بدست باد شمال بود، شاهد در اثبات زمام برای ناقه است که ازمکملات ومقومات آن نیست، مسعود سعد وصائب تبریزی گویند:

بروی کرده همه حجره بوستان ارم بزلف کرده همه خانه کلبه عطار
خودرا شکفته دار بهرحالتی که هست خونی که میخوری بدل روزگار کن

**تذنیب**: گاهی چند استعاره دریك جمله یافت میشود، چنانکه دراین آیه شریفه: فاذاقهاالله لباس الجوع والخوف تشبیه نمودن فرا گرفتن گرسنگی وترس را بلباس استعاره مصرحه تحقیقیه عقلیه است وتشبیه کردن لباس جوع وخوف را در ذهن بطعام بدمزه ناپسند بواسطه ناخوش داشتن هریك استعاره مکنیه (بالکنایه)

است ، و اثبات کردن اذاقه و چشانیدن که از لوازم طعام است برای جوع و خوف استعاره تخییلیه مکمله میباشد . و گاهی چند مجاز دریک جمله آورده میشود ، مانند استعاره ، ومجازعقلی ، ومجازمرسل دراین بیت :

غمرالرداء اذا تبسم ضاحکا غلقت لضحکته رقاب المال

**ترجمه** : عبدالعزیزبن مروان کثیرالمعروف والاحسانست ، هرگاه تبسم و لبخند کند گردن مال وثروت بخنده‌وی بستگی دارد غمرالرداء استعاره تخییلیه، وغلق رقاب مال بضحك مجازعقلی ، واطلاق رقاب برمال مجازلغوی میباشد.

**تقسیم هشتم** ـ استعاره باعتبار ذکر ملائم هریك ازطرفین برچهارقسم است :

**۱ـ استعاره مطلقه** آنستکه هیچ یك ازملایمات طرفین درآن مذکور نباشد، چنانکه در سوره شمس میفرماید : والسماءِ وما بناها (سوگند بآسمان وبکسیکه آنرا ساخته) آفریدن آسمان را بساختن تشبیه نموده وملازم هیچ یک درآن نیست

شکوفه برسرشاخ است چون رخساره جانان بنفشه برلب جویست چون جراره دلبر

عبدالواسع جبلی دراین بیت زلف رابعقرب جراره تشبیه کرده است .

**۲ـ استعاره مجرده** آنستکه ازملایمات مستعارله درآن ذکر شود ، چنانکه در سوره نحل میفرماید : فاذاقها الله لباس الجوع والخوف (پس چشانیدن خداوند لباس گرسنگی و ترس را) اذاقه و چشانیدن از ملایمات طعام مکروه و حالت گرسنگی است نه ازلوازم لباس ولذا اینرا استعاره تخیلیه نیزمیتوان گفت ، ومانند

از سوزش آه من همه شب بادام تـو دوش نا غنـوده

سرو تو مگر ز پا نشیند کاین دل نفسی بجا نشیند

دراین دوبیت خاقانی غنودن ونشستن راکه ازلوازم مستعارله اند آورده است .

**۳ـ استعاره مرشحه** آنستکه از ملایمات مستعار منه در آن مذکور بود ، چنانکه در سوره بقره میفرماید : اولئك الذین اشترو الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم (آنانند که خریدند گمراهی را بهدایت پس سوداگریشان سود ندارد)

اختیار کردن گناه را بخریدن وازدست دادن اطاعت را بفروختن تشبیه فرموده و سود را که‌ازملایمات مستعارمنه است نفی کرده‌اند. اسرار وسعدی وخاقانی گویند:

ای شعله رخ آتش بدلم بر زده باز یاقوت لب از خون که‌ساغرزده باز

باور که کند که آدمی را خورشید برآید از گریبان

بدرد جیب آسمان و بر او گوی زر آشکار بندد صبح

**۴- استعاره مخلوطه** آنستکه ازملایمات هردوطرف درآن موجود باشد(۱) چنانکه زهیر بن ابی سلمی گوید:

لدی اسد شاکی السلاح مقذف له بعـد اظفـاره لـم تقلـم

**ترجمه**: نزد مردیکه درشجاعت مانند شیراست، واسلحه وی‌کامل وجنگ آزموده میباشد، ویالها وموهائی ریخته برشانه دارد، وناخنهای اوگرفته نشده‌است

یکی گرننده کوهی برشد ازدریا سوی هامون (ناصرخسرو)

که جز کافور ومروارید و گوهر نیست درکانش

**توضیح**: استعاره مخلوطه در قوه مطلقه است. چون اعتبار ترشیح و تجرید بعد ازاتمام استعاره با قرینه آنست، چه آنکه قرینه در حالیه یا مقالیه باشد، پس هرگاه ترشیح و تجریددر یك استعاره فراهم آیند آندو قرینه در معنا باهم تعارض نموده ساقط میگردند، و استعاره بصورت مطلقه خواهد آمد.

**تبصره**: استعاره مجرده ضعیف‌تر درجه ادعای اتحاد رادارد، چون مبنای آن بر تأکید وذکر ملایمات مستعارله است، و بواسطه برهنه بودن از مبالغه آنرا مجرده نامند، و استعاره مطلقه و مخلوطه که در رتبه یکدیگرند از مجرده بلیغ‌تر میباشند زیرا یا ملایمات هیچ یك از طرفین را ندارد و یا ملایمات آندو با هم تعارض کرده و ساقط میشوند، وجه تسمیه هر یك آشکار است، و استعاره مرشحه از سایر استعارات بلیغ‌تر است، زیرا آن راجع بادعای اتحاد بسیارمبالغه شده چون مبتنی است بر تناسی تشبیه، و ادعای اینکه مستعارله عین مستعارمنه میباشد، نه‌چیزی که بآن تشبیه شود، و بسبب ترشح‌معنای قرینه و تقویت تشبیه بذکرملایم مشبه‌به آنرامرشحه‌خوانند

وازاین بابست که علو همت ورتبت را ببلندی مکان و مسکن تشبیه نموده وملائمات‌مشبه را میآورند چنانکه ابوتمام در مرثیه خالدبن یزید ومدح پدر وی گوید:

و یصعد حتی یظن الجهول بان له حاجة فی السماء

**ترجمه**: و بالا میرود یزید شیبانی در منزلت و رتبت تا آنکه نادان گمان میکند: در

**تقسیم نهم** - استعاره باعتبار اینکه مستعارش چه کلمه‌ای باشد بردو گونه‌است:

**۱- آنکه مستعارش کلمه مستقلی چون اسم وفعل بود**، چنانکه بحتری گوید:

یؤدون التحیة من بعید — الی قمر من الایوان باد

**ترجمه**: درود میفرستد ازراه دور بسوی آن ماهی که از ایوان ناپدید شده است، ومثل اینکه گوئی: اذقته لباس الموت (لباس مرگ را برتنش پوشانیدم)

همی میردت عیسی ازلاغری — تو دربند آنی که خر پروری

غلام نرگس مست توتاجدارانند — خراب باده لعل تو هوشیارانند

گهربا چون گره ابروی عدل توبدید — خاصیت باز فرستاد مزاجش به‌ازل

دست عدل توگشادست چنان برعالم — که‌فروبندد اگرقصد کند دست‌اجل

**۲- آنکه مستعارش کلمه غیرمستقلی چون حرف باشد** چنانکه میفرماید: اولئك علی هدی من ربهم، فالتقطه ال فرعون لیکون لهم عدواًوحزناً، ولاصلبنکم فی جذوع النخل، ومثل اینکه گوئی: فریدون فی نعمة ونشاط

---

آسمان برای او حاجت و مطلبی است!!! واسرار سبزواری در شرح معراج پیغمبر اکرم گوید:

برتر نشست از املاك شاه سریر لولاك — آنشب که شد بر افلاك از بزم امهانی

و لذا رواست که در استعاره مرشحه بنابر مستعار منه گذارند، و لوازم (ملایمات) آنرا ذکر کنند، چنانکه باذکر و اعتراف بمستعارله (مشبه) روا میدانند بنا بر مستعارمنه (مشبه‌به) گذارده شود، مثل اینکه عباس بن احنف گوید:

هی‌الشمس مسکنها فی‌السماء — فعزالفؤاد عزاء جمیلا

فلن تستطیع الیها الصعود — و لن تستطیع الیك النزولا

**ترجمه**: آن محبوبه خورشیدیست که در آسمان جای دارد، پس امر کن دل را بخودداری و نگهداری، و بردباری نیکوئی چه هرگزنمیتوانی‌بسوی وی بالا روی، و اونمیتواند بسوی تو فرود آید، اسرار سبزواری درمدح رسول اکرم گوید:

شرع تو نسخ ادیان کرد آنچنان که‌ریزان — گردد ورق ز اغصان در صرصر خزانی

**تبیین و تکمله**: گاهی استعاره را باشاره و رمز میفهمانند، چنانکه‌منوچهری گوید:

دوکوثر برآن دوکف دست اوست — بهشت برین را بود کوثری

گران حلم او در سبك عزم اوست — بهر کشتئی در بود لنگری

بفعلش بپای است اخلاق نیك — بشاهی بپای است هر لشکری

یا در خمار خفته‌ای از صبح تابشام — یا در شراب بوده‌ای از شام تا سحر

آنماه دو هفته در نقابست — یا حوری دست در خضابست

لفظ «در» را انوری بجای حالت خمار ویانوشیدن شراب ، وسعدی بجای با نقاب وباخضاب استعاره آورده‌اند .

**تقسیم دهم** - استعاره باعتبار بساطت وترکیب جامع بردوبخش است :

**۱- استعاره ایکه جامعش بسیط بود** ، آنرا استعاره مفرد و غیر تمثیلیه نامند ، مثل اقسام گذشته وچنانکه گوید :

فی‌الخدان‌عزم‌الخلیط رحیلا — مطر تزید به‌الخدود محولا

**ترجمه** : اگر رفیقم قصد سفر کند برگونه‌ام بارانی بیاید که خشکی و زردی‌گونه‌ام را بیافزاید .ومانند اینکه انوری گوید :

رخم ز دیده پراز خالهای شنگرفی — بر از طپانچه پر از شاخهای نیلوفر

**۲- استعاره‌ایکه جامعش مرکب باشد** ،آنرااستعاره مرکبه وبروش‌تمثیل، و استعاره تمثیلیه خوانند ، و تفصیل آن در بخش چهارم خواهد آمد ، چنانکه رسول اکرم فرمود : من حفر بئراً لا خیه وقع فیه ( هر کس چاهی بکند برای برادرش درآن میافتد) چه خیانت کردن بمردم را تشبیه نموده بکندن چاه درراه برادران وجامع آندوناراحت‌کردن دیگرانست .وشیخ سعدی‌گوید :

آبستنی که‌اینهمه فرزندزادو کشت — دیگر که چشم دارد ازو مهرمادری

**فصل** - گاهی بواسطه حذف یازیاد شدن حرف یاکلمه‌ای‌حکم اعراب کلمه دیگری تغییرمیکند ، وکلمه تغییر کرده را نیز مجاز گویند ، چنانکه در صفحه (۲۵۷) بیان نمودیم در مثل : و جاءَ ربک ای امر ربك، و اسئل‌القریة ای اهلها ، وذهبت‌الشام ای الی‌الشام ، ولیس کمثله شیئی ای مثله .

رفتن بچه ماند بخرامیدن طاووس — برگشتن ودیدن بچه آهوی رمیده

شبی نپرسی‌وروزی که‌دوست‌دارانت — چگونه شب بسحرمیبرندوروزبشام

تا عاشقان ببوی نسیمش دهند جان بگشود نافه و در هر آرزو ببست

**بخش سوم** ـ مجاز مرسل مرکب کلامی است که استعمال شود در غیر معنای اصلی هیئت ترکیبیه بواسطه علاقه‌ایکه غیراز مشابهت بود ، وقرینه‌ایکه مانع ازاراده معنای حقیقی آن باشد ، وآن بردوگونه است :

**اول** ـ مرکب‌خبری که درانشاء بکار برده‌شود ، وآن‌خود برشش بخش‌است:

**۱ـ خبریکه برای اظهارحسرت وافسوس آورده شود**،چنانکه مادرمریم گفت : رب انی وضعتها انثی (پروردگارا همانا دختر زائیدم !!) وشاعر گوید :

ذهب الصبا و تولت الایام فعلی الصبا وعلی‌الزمان سلام

**ترجمه** : کودکی وجوانی گذشت ، وروزگار پشت کرد ، پس درود باد بر جوانی وروزگارگذشته ، ورودکی‌وسعدی گویند :

مرابسود وفروریخت هرچه‌دندان‌بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود

چوپیشه تهی گردداز نره‌شیر بجولان در آرند روباه پیر

**۲ـ خبریکه بخاطراظهارحزن واندوه بیان‌گردد** ، چنانکه حارثی‌گوید:

هوای مع‌الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق

**ترجمه** : محبوبم بهمراهی قافله یمنی‌ها سفرنموده ودورشد ، و بدن من در مکه ببند وزنجیر گرفتاراست ؟؟ واسرارسبزواری‌گوید :

نیست دستوری آنم که زدل داد زنم ورنه بر هم زنم افلاك ز افغانی چند

کسوت ماتم حسنت‌چوبنفشه‌خط شد شد چوپیراهن‌گل چاك‌گریبانی چند

**۳ـ خبریکه بواسطه‌اظهارضعف وبیچارگی‌گفته شود** ، چنانکه‌گوید:

رب انی لا استطیع اصطبارا فاعف عنی یامن یقیل‌العثارا

**ترجمه** : پروردگارا من توانائی برشکیبائی ندارم ، پس ببخش برمن ای کسیکه گناهان را میآمرزی وازآنها درمیگذری ، شیخ سعدی گوید :

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند

چگونه شکر این نعمت گذارم — که زور مردم آزاری ندارم

**۴ـ خبریکه سبب اظهار افتخاروسروراستعمال شود**،چنانکه گوئی : کتب اسمی بین‌الناجحین (نامم در دفتر رستگاران وقبولشدگان نوشته شد) حافظ گوید :

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن — منم که دیده نیالوده ام ببد دیدن

مشت خاکی را نباشد دلربائی اینهمه — کیست‌این‌یارب‌زروی‌گلرخان‌سربرزده

**۵ـ خبریکه بجهت دعا ونفرین استعمال گردد**، چنانکه گوئی نجح‌الله مقاصدنا ، و کسرالله عنق عدوك (خدایتعالی حاجتهای ما را برآورد ، و گردن دشمن تراشکست) وعمیر بن شیم ثغلبی (قطامی) درمدح زفربن جارث کلابی گوید:

قفی قبل‌التفرق یا ضباعا — ولایك موقف منك‌الوداعا

**ترجمه :** ای ضباعة دخترزفر بن حارث بایست پیش ازجدا شدن ازیکدیگر خدا کند که ایستادن ما دراین ایستگاه برای وداع ازجانب تو نباشد .

**۶ـ خبریکه بجای امریانهی بکاربرده شود** ، چنانکه حضرت صادق علیه‌السلام میفرماید : لا تکون للمؤمن الغش والنکد ، واللجاجة ، والکذب ، والحسد ، والبغی (جائز نیست برای مؤمن درمعامله غش کردن ، وبی خیر نمودن ، ولجاجت کردن . ودروغ گفتن ، وحسد آشکار نمودن ، و گناه وزنا کردن) ومثل : لیس للانسان الا ماسعی (نیست برای انسان مگر آنچه کوشش کند) اسرار گوید:

طفلی است جان و مهدتن اوراقرار گاه — چون گشت راهرو فکند مهد یکطرف

**دوم**ـ مرکب انشائی که درغیرمعنای موضوع له‌خودش استعمال شود و آن نیز بر چند بخش است :

**۱ـ صیغه امررا برای اخباریاتهدید یاآزمایش بکاربرند** ، چنانکه از رسول اکرم حکایت کنند : من کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده من‌النار (هر کس ازروی عمد بدروغ مطلبی را بمن نسبت دهد باید شکمش از آتش پرشود) علاقه آندو سبب ومسبب است . اسرارسبزواری گوید :

مردرزم عشق وشیرافکن نهٔ یکسوی رو ای خرد آزرمی آخرتو کجاوجنگ‌عشق

شوتهی ازخودچونی‌اسرارمینوش ونیوش نغمهٔ داود در عشق ودود از چنگ عشق

**۲- صیغه نهی رابرای اخبارياتهديدياآزمايش بیاورند،** چنانکه‌سلطان گوید : لاتمتثل امری ثم‌انظر ماوقع علیك، وشاعر گوید :

الاتطلب‌المجد ان المجد سلمه صعب وعش مستر يحانا عم البال

**ترجمه :** آگاه باش که نخواهی بزرگواری را همانا نردبان بزرگواری دشوار است، وزندگی کن بااستراحت وخاطر آسوده . وسعدی‌گوید :

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکل نشیند

مکن‌زگردش گردون‌شکایت‌ای‌درویش که‌تیره‌بختی‌اگرخودبدین‌نسق‌مردی

**۳- استفهام را دراخبارياانكاراستعمال‌كنند** ، چنانکه در سوره رحمن میفرماید، هل جزاءِالاحسان الاالاحسان (آیا پاداش نیکوئی بجز نیکوئی است) و درسوره توبه میفرماید: اتخشونهم فالله احق ان تخشوه (آیامیترسید ازایشان پس خدا سزاوارتراست که بترسیدش) وسعدی وحافظ گویند :

نه توگفتی که‌بجای‌آرم وگفتم که نیاری عهد و پیمان و وفاداری و دلبندی و یاری

شب‌تاریك‌وبیم موج گردابی چنین هائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

**بخش چهارم** ـ استعاره مرکب کلامی است که بعلاقهٔ مشابهت در غیر معنای اصلی هیئت ترکیبیه خود استعمال شود و جامع مرکب ، و قرینهٔ مانعه از اراده معنای حقیقی داشته باشد و آنرا استعاره بروش تمثیل ، یا استعاره تمثیلیه خوانند و آن خود بردو گونه است :

**۱ـ آنکه ازکثرت استعمال مثل سائرشده** ودرهمه‌جا بهمان لفظ بکاربرده شود چنانکه . بکسیکه هنگام تهیه مقدمات‌کار کوتاهی کرده خواه یك یاچند زن یامرد باشند، میگوئی: فی‌الصیف ضیعت‌اللبن(درتابستان شیرراضایع ونابود کردی) وبکسیکه درکاری تردید دارد میگوئی : انی اراك تقدم رجلاوتؤخراخری

(می بینم که یك پای خود را پیش و دیگری راواپس میداری)

وبکسیکه در امری خیانت کرده میگوئی: احشفاً وسوءِ کیلته (آیا خرمای بد میدهی و پیمانه‌اش را ناتمام میگذاری؟)

و بکسیکه باخوشحالی از سفرباز گشت نموده میگوئی: عادالسیف الی‌قرابه (شمشیر برنده بغلاف خود برگشت) و حل‌اللیث منیع غابه (شیر به خانه بازندش درآمد) ودر سوره انفال میفرماید: کفی‌الله المؤمنین القتال (بسنده شد خدایتعالی مؤمنین را ازپیکار) ومانند اینکه سعدی وعرفی گویند:

از ملامت چه غم خورد سعدی مرده از نیشتر مترسانش

بهر که‌عرضه دهم‌دردخویش‌مینگرم کدغرقه‌ام من واو بر کناره‌یگذرد

در اینورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست

دورمجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست

**۲ـ آنکه بمرتبه مثل سائرنرسیده** ، و تنها در مورد خودش بواسطه قرینه و جامع استعمال میگردد ، چنانکه حضرت صادق علیه‌السلام میفرماید: لاتفتح بابا یعییك سده، ولاترسل سهما یعجزك رده ، ولاتستح من اعطاءالقلیل فان‌المنع اقل منه (نگشای دری راکه بستن آن ترا خسته و ناتوان کند، و رها مکن تیر را که برگرداندنش ترا بیچاره نماید، و شرم مدار از بخشیدن چیز اندکی، چون نبخشیدن از آن کمتراست) واستعاره تمثیلیه درقرآن مجید بسیاراست:

**مثل :** کسراب بقیعه یحسبه‌الضمان ماءِ حتی اذاجائه لم یجده شیئاً

**ومثل :** کاللتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا کمثل‌الحمار یحمل‌اسفاراً، بل‌الانسان علی‌نفسه بصیره کمثل‌الذی استوقد نارافلماا ضائت‌ماحوله ذهب‌الله‌بنورهم.

تو چراغی نهاده بر ره باد خانه ای در ممر سیلابی

منتهای کمال نقصان است گل بریزد بوقت سیرابی

فریب جهان قصه روشن است سحر تا چه زاید شب آبستن است

در تنگنای بیضه بود جوجه از قصور پر زد سوی قصور چو شد طایر شرف

ای بکوی عافیت برداشته آهنك عشق بین عقاب عقل را چون صعوه در چنك عشق

کسی کو با من اندر علم و حکمت همسری جوید همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید

**تنبیه** : هر گاه در استعاره‌ای چند وجه جامع برای طرفین آن متصور شود ، میتوان آنرا استعاره تمثیلیه نامید ، چنانکه گوید :

بکت لؤلؤ رطبا ففاضت مدامعی عقیقاً فصار الکل فی نحرها عقداً

**ترجمه** : گریست محبوبه‌ام درهای تازه‌ایرا واشك من بارید عقیقهائی را پس همه آنها گردن‌بندی شد ودر گلوی او قرار گرفت .

رخش تازان سر شکم رو در تازوتك کف زنان مژگان که شاه تاجدارم میرسد



## باب کنایه

کنایه در لغت مصدر کنوت یا کنیت بکذا عن کذا ، بمعنای استتار چیزی و آشکار نکردن آنست ، ودراصطلاح بدو معنا اطلاق میشود :

**۱- کنایه عبارتستازذکرلازم واراده ملزوم** یاعکس آن، واین معنائیست مصدری که فعل گوینده را حکایت مینماید .

**۲- کنایه لفظی استکه بذکرآن لازم یاملزوم معنایش را بخواهند**، با قرینه‌ایکه مانع ازاراده معنای حقیقی لفظ نباشدمثل : زید طویل‌النجاد که کنایه است ازبلندی قامت زید اگر چه هیچ بند شمشیری نداشته باشد ، ورواست که درازی‌بندشمشیرش رانیزخواسته باشند ، وباین بیان فرق کنایه ازمجاز آشکارمیشود چون قرینه مجازمانع ازاراده معنای حقیقی لفظ است بخلاف قرینه کنایه .

**سکاکی گوید:** فرق کنایه ومجازاینستکه درمجازاز ذکرملزوم بلازم منتقل میشویم . ودر کنایه ازذکرلازم علم بملزوم حاصل میگردد .

**میگوئیم :** چون ممکنست لازم از ملزومش اعم باشد ، پس تا هنگامیکه لازم وملزوم متلازمین نباشندانتقال ازلازم بملزوم یاعکس آن حاصل نمیشود ، خواه آنکه انتقال درمجازباشد یا در کنایه .

**اقسام کنایه** - کنایه‌دارای سه‌بخش است :

**اول -کنایه‌ایکه مقصود ازآن ذات موصوفی بود** که دارای صفات اختصاصی باشد ، وآن خود بردوگونه است :

**۱- کنایه مفرده** آنستکه یك صفت مخصوصه ذات را در آن بیان کنند ، چنانکه درسوره اعراف میفرماید : قال ابن ام ان القوم استضعفونی (گفت : فرزند

مادرم همانا قومم ناتوانم گرفتند) ودر سوره مسد فرموده : تبت یدا ابی لهب وتب (بریده‌باد دستهای ابی لهب وبریده باد) وشاعردروصف قلب گوید :

فلما شر بناها و دب دبیبها الی موطن‌الاسرارقلت‌لها قفی

**ترجمه :** پس‌هنگامیکه شراب آشامیدم وجوش آن‌بقلب ودلم(موطن‌الاسرار) رسید ،گفتمش آرام بگیر ، ونظامی حضرت رسول راچراغ آگهان نامیده گوید :

از آن آتش که آن دود تهی داد چراغ آگهان را آگهی داد

وشاعربحکم قلب‌المؤمن عرش‌الرحمن سینه سیدالشهداء رامقام خالق گوید:

ززهرآلود پیکان گشت پرخون مقام خالق یکتـای بیچون

**۲ـ کنایه مرکبه** آنستکه چند صفت مخصوصه ذات را در آن بیاورند ، چنانکه گوئی : جاءحی مستوی القامه عریض الاظفار (آمد زنده راست قامت پهن ناخنی) وشاعردروصف قلب دشمنان وشجاعت خویشان خودگوید :

الضاربین بکل ابیض مخذم والطاعنین مجامع الاضغان

**ترجمه :** آنچنان کسانیکه برسردشمنان باهرشمشیرسفید برنده‌ای زدند ، و آنچنان کسانیکه محل جمع شدن کینه ها (دلهای دشمنان) را با نیزه زدند ، شاهد درضاربین وطاعنین است که ازصفات خاصه آن گروه میباشد ، وخاقانی گوید :

بآلات شجاع ارغوان تن بزیر نو عروس ارغنون زن

شجاع‌ارغوان تن کنایه ازمریخ‌است ، وعروس ارغنون زن کنایه‌اززهره‌میباشد

ومسعود سعد سلمان دروصف شراب گوید .

بخواه آن‌طبع‌راقوت‌بخواه‌آن‌عقل‌را‌لذت بخواه‌آن‌چشم‌راالاله‌بخواه‌آن مغزراعنبر

**تنبیه وتبیین** ـ شرط صحت این دو بخش کنایه اینستکه صفات نامبرده از مختصات ذات مکنی عنها باشد ، تا انتقال از لازم عام بملزوم خاص حاصل آید ، چنانکه گوئی سرزمین نفت و آبادان را خواسته باشی ، و گوئی : فلانی نگهبان ثروتش است ، یعنی بخیل میباشد ، و گوئی : فلان قدرت نفس کشیدن نداشت ، که

مراد نطق واعتراض نمودن اوست .

**دوم ـ کنایه‌ایکه صفتی در آن مطلوب بود** ، وآن برسه نوع است :

**۱ـ قریبه واضحه** آنستکه انتقال از کنایه بمطلوب در آن بیواسطه و آسان باشد ، واینرا ایماء و اشاره خوانند چنانکه اعشی میمون بن قیس بن جندل اسدی که ازشعراءِ جاهلیت است گوید :

طویل النجاد رفیع العما          دیحمی المضاف ویغنی افقیر

**ترجمه** : آنکه بند شمشیرش درازوستونش بلند است میهمان را پرستاری ونوازش میکند ، ونادار را ثروتمند مینماید ، فردوسی وسعدی گویند :

نگه کرد رستم بدان سرفراز          بدان یال سفت و رکیب دراز

تعالی الله از حسن تا غایتی          که پنداری از رحمت است آیتی

**۲ـ قریبه خفیه** آنستکه انتقال ازکنایه بمطلوب در آن بیواسطه ولی محتاج بفکر واندیشه باشد ، چنانکه گوئی : ولید عریض القفا ، واین کنایه از کند فهمی وکم غیرتی اوست ، واحمد بن حسین متنبی درمدح خلیفه گوید :

امضی ارادته فسوف له قد          واستقرب الاقصی فثم اه هنا

**ترجمه** : عزم واراده‌اش را که محکم کند سوف استقبالی را قد تقریبی میکند، وثم اشاره بدور را بدل بهنا واشاره نزدیك مینماید . وانوری گوید :

عاشق بکشتی بتیر غمزه          چندانکه بدست چپ شماری

اگر کرده چرخ بشمردمی          شمارش سوی دست چپ بردمی

بدست شمردن کنایه اززیادی معدود ، واشاره بشماره صد وهزار است .

**۳ـ کنایه بعیده** آنستکه انتقال از آن بمطلوب محتاج بواسطه باشد ، چنانکه شاعر در توصیف خود گوید :

وما بك فی من عیب فانی          جبان الکلب مهزول الفصیل

**ترجمه** : وتونمیتوانی درمن عیب و نقصی بیابی ، زیرا من سگم ترسناك و

گوساله و شتر بچه‌ام لاغر است ، و این دو صفت کنایه از سخاوت اوست ، ومثل فلان کثیر الرماد که از زیادی خاکستر بزیادی سوختن هیزم زیر دیك ، واز آن بکثرت طبخ ، واز آن بفزونی غذا خوارگان ، واز آن بفراوانی ورود مهمانان ، و از آن بسخاوت و کرم صاحب خانه منتقل میشویم .

بزرگی بایدت دل در سخابند سر کیسه ببرك گندنا بند

طینتی نه از او مخمر تر سالکی نه از او مشمر تر

حکیم نظامی در این شعر ببرك گندنا بستن را کنایه از زود باز شدن آورده ، وحکیم سنائی در این بیت مخمرتر را کنایه ازسعادت ذاتی ، ومشمرتر را کنایه از سعادت صفاتی واستعداد درسیر وسلوك آورده است ، و درك این معانی دور از ذوق متعارف میباشد .

**سوم ـ کنایه‌ایکه نسبتی در آن‌مطلوب بود** ، **چه** آن نسبت ایجابیة یاسلبیه باشد ، وآن بر دوقسم است :

**۱ـ آنکه منسوب الیه درکلام مذکور بوده** ، چنانکه زیاد اعجم‌گوید :

ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج

**ترجمه :** بدرستیکه بزرگی ومردانگی وبخشش در خیمه‌ایست که بالای سرعبدالله بن حشرج برپای شده است ، ومانند اینکه درمقام مدح گوید :

فحاتم کامن فی بطن راحته وفی اناملها سحبان مستتر

**ترجمه :** پس حاتم در کف دست وی پوشیده ، و سحبان درمیان انگشتانش پنهانست ، وگوئی : المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه (بزرگواری دردوپیراهنش، وبخشش درمیان دوجامه‌اش میباشد) وقطران وکمال اساعیل گویند :

سلاح واسب بلشگر که شه ارزان گشت بشهر دشمن ما زوو نیل گشت گران

یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش مریخ تیر خود همه در دو کدان نهاد

کنایه ازاینکه بواسطه فتح وظفراسلحه ارزان شد وبسبب مجروح ومقتول

شدن مازوونیل گران شد ، وتیردردو کدان نهادن کنایه ازناتوانی است ·

**۲ـ آنکه منسوب‌الیه معینی درآن مذکورنباشد** ، چنانکه پیغمبر اکرم میفرماید : المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده (مسلمان کسی است مسلمان از زبان ودستش آزارنبینند) وشاعرعرب گوید :

ان الذی ملاء اللغات محاسنا جعل الجمال و سره فی الضاد

**ترجمه :** همانا آن کسیکه هر فرهنك وزبانی را ازنیکوئی پر کرده است، خشنود نموده ویرا ، وقرار داده زیبائی را در حرف ضاد کنایه از لغت عربست چنانکه در مقام افتخار گویند : نحن ابناء الضاد (مائیم که حرف ضاد را صحیح تلفظ مینمائیم)

دامن کشان که‌میروی‌امروز برزمین فردا غبار کالبـدت بر هوا رود

عدو را کو سزای پای پیل است بزن تا بیدقش فـرزین نباشد

سعدی دراین دوبیت دامن کشان رفتن را کنایه ازتکبروتفاخرنمودن وغبار کالبد بهوارفتن را کنایه از مردن وخاك شدن و بیدق فرزین نشدن را کنایه از مغلوب ومنکوب گردیدن آورده است .

**تبصره وتوضیح :** هرگاه در کنایه‌ای صفت ونسبت هردو باهم مطلوب باشند چنانکه گوئی: یکثر الرماد فی ساحة خالد(خاکستردرمنزل خالدبسیاراست)ومانند:

بقربانکه چورفتند آن اسیران بهم پیوست نیسان و حزیران

بهم پیوستن حزیران ونیسان کنایه از کثرت‌باران وآن از زیادی اشك است نشاید آنرا بخش چهارمی شمرد ، بلکه باید آنرا ازدوکنایه (مطلوب بهاصفة ـ مطلوب بها نسبة) مرکب دانست .

**تقسیم دوم** ـ کنایه باعتباروسائط ولوازم وسیاق عبارت چهارنوع است :

**۱ـ تعریض** درلغت خلاف تصریح را گویند ، و در اصطلاح عبارتست از آوردن گفتار بطوریکه از سیاق آن معنای دیگری فهمیده شود ، چنانکه برای

تفهیم دیگران یفرزند خود میگوئی : اگر درستکار نباشی بکیفر دچار میگردی ، و گوید:

اذا الجود لم یرزق خلاصاً من الاذی فلا الحمد مکسوبا ولا المال باقیا

**ترجمه :** هرگاه بخشش نجات ندهد ترا از بلا ، نه کسی مدح و ستایش فراهم میآورد ، ونه مال میاندوزد ، کنایه از اینکه چیزی بدیگری نمی‌بخشند .

هرگه که یار شیوه و ناز ابتدا کند عاشق کسی بود که دل‌وجان فدا کند

**۲ـ تلویح** در لغت از دور اشاره کردن بدیگریرا گویند ، ودر اصطلاح گفتاریست که با وسائط بسیاری بدون تعریض برمقصود دلالت نماید ، چنانکه گوید :

راع کثیر رماد القدر اذوصفت کنایة بطنهـا والظهر للدسم

قالوا طویل نجاد السیف قلت و کم لناره السن تکنی عن الکرم

**ترجمه :** باامیریکه خاکستر زیردیك وی بسیار است ، هنگامیکه درونش توصیف شود ، و بیرونش چربست از روغن ، میگویند بند شمشیرش دراز است ، گفتم : وچه بسیار زبان دارد آتش او که‌ازبخشش وی حکایت مینماید ، وانوری گوید:

مباد روزی بی ملك توجهان که جهان بروز روشن از آن پس ستاره بشمـارد

ستاره شمردن درروز کنایه ازتاریکی زمانست وتاریکی روز کنایه ازفساد و تبه بودن احوال مردم میباشد .

**۳ـ رمز** در لغت از نزدیك بپنهانی اشاره کردن را گویند ، ودر اصطلاح کنایه‌ایست باوسائط اندکی بدون تعریض بطورپنهانی برمراد دلالت کند، چنانکه گوید :

سئلت الندی والجود مالی اراکما تبـدلتمـا ذلاً بعز مـؤبد

وما بال رکن المجد امسی مهدما فقالا : اصبنا بابن یحیی محمد

فقلت : فهلا متمـا عند موته فقد کنتما عبدیه فی کل مشهد

فقـالا : اقمنا کی نعزی بفقده مسافة یوم ثم نتلوه فی غد

وصل الحبیب جنان الخلد اسکنها وهجره النار یصلینی به النارا

فالشمس فی القوس امست وهی نازلة ان لم یزرنی وفی الجوزاء ان زارا

**ترجمه :** وصال یار بهشت جاویدانست که من آنرا منزل کنم ، وفراق او او آتشی است که مرا بآتش دیگری میکشاند ، پس خورشید در آذرماه غروب میکند اگراو مرا ملاقات نکند ، وچنانکه محبوب مرا زیارت کند خورشید در خردادماه غروب مینماید ، کنایه از اینکه شبهای وصال محبوب کوتاه ، وشبهای فراق وی بلند است ، وسعدی گوید :

هر که را با گل آشنائی هست — گو برو با جفای خار بساز
سپرت می بباید افکندن — ایکه دل میدهی بتیر انداز

**۴ـ ایماء واشاره** کنایه‌ایست که باوسائط اندکی بدون تعریض بطور آشکار بر مطلوب دلالت نماید ، چنانکه درمدح آل طلحه گوید :

اومارایت المجد القی رحله — فی آل طلحة ثم لم یتحول

**ترجمه :** آیا نمیبینی کرامت وبزرگواری را که بارخود را درخاندان طلحه فرود آورده پس بجای دیگری نمیرود ؟؟ وسعدی گوید :

هرآنکو سربگرداند زحکمت — از آن بیچاره تر مسکین نباشد

**تقسیم سوم** ـ کنایه باعتبار فائده ولطافت بردوگونه است :

**۱ـ کنایه حسنه** آنستکه مفید معنای مراد و دارای لطافت اشاره باشد ، چنانکه درتوصیف وهجوگویند :

تجول خلاخیل النساء ولا اری — لرملة خلخالا یجول ولا قلبا
بیض المطابخ لا تشکو اماؤهم — طبخ القدور ولا غسل المنادیل

**ترجمه :** پابند های زنان آشکارند ، و نمی‌بینم بـرای رمله پابند و نه دستبندی را که آشکارباشند ، آشپزخانه آنان سفید است بطوریکه کنیزانشان نه ازپختن دیکها ونه ازشستن دستمال ولباس شکایتی داشته باشند ، و خاقانی گوید :

دست کفچه مکن به پیش فلك — که فلك کاسه ایست خاك انبار
دهرسیه‌کاسه‌ایست ماهمه‌مهمان‌او — بی‌نمکی‌تعبیه‌است‌درنمك‌خوان‌او

**۲- کنایه قبیحه** آنستکه افاده معنای مراد نکند ، چنانکه متنبی گوید :

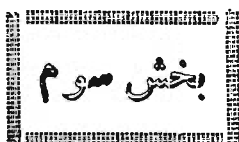
انی علی شغفی بمافی خمرها        لاعف عما فی سراویلها

**ترجمه :** من باآن اشتیاقی که بآب دهان وصورت پوشیده معشوقه دارم همانا از آنچه از درشلوارش نهانست پرهیزکارو برکنارم ، وسعدی گوید :

مرد باید که دانش آموزد        تا ز هر کس شریفتر باشد
خاك بر فرق مهتری کورا        آلت خواجگی پدر باشد
یکی زبند رها گشته وز رهائی وی        تبارو خویش گریبان دریده میگریند

**بلاغت کنایه -** فصحاء و بلغاء اتفاق دارند که مجاز ابلغ از حقیقت است ، زیرا درمجازانتقال ازملزوم عرفی بلازم است ، وچون هیچ لازمی از ملزومش جدا نمیشود ، پس علم بلازم ازعلم بملزوم حاصل میگردد ، ونیزگویند : استعاره ابلغ ازتشبیه است، زیراتشبیه شرکت دادن مشبه ومشبه به درو جه شبه است، و بنای استعاره برادعای اتحاد آندو ، وفراموش کردن ازشرکت میباشد ، ونیزمیگویند « **الکنایه ابلغ من التصریح** » کنایه ابلغ ازتصریح است ، زیرا در کنایه انتقال ازذکرلازم بملزوم ، ویا از ملزوم بلازم است ، و این خود مانند ادعای چیزیست با دلیل و برهان ، چنانکه در مثل : زید کثیرالرماد از بسیاری خاکستر بر زیادی سوختن هیزم ، وازآن بفراوانی طبخ ، وازآن بفزونی میهمان ، و از آن بسخاوت و بخشش زید استدلال میتوان نمود ، چنانکه گوئی : زید سخی و مضیاف لانه کثیرالرماد، ونیزگوئی : زید ابله لانه عریض القفا، وبدیهی است که ادعاحکمی بایجاب یابسلب بادلیل وبرهان استوارتراست ازدعوای حکمی بدون دلیل .

کنایه خود ابلغ ازاستعاره ومجاز مرسل است ؛ چون درتاکید اثبات حکم ازآنها قویتروشدیدتر میباشد ، پس اعلا درجهٔ لطافت و دقت بلاغت را دارد ، ودر کتاب مجیدبسیار آمده است ، مثل : لئن اشرکت لیحبطن عملك ، ولاتحرك به لسانك .




# فن بدیع

این علم بدیع را بیانی دگر است
وین گنج معانی ز جهانی دگر است
ما و تو خموش گوهری میداند
کاین در و گهر زبحر وکانی دگراست

بدیع درلغت ازبدع بر وزن فعیل بمعنی نووتازه‌است ، ودراصطلاح عبارتست ازمحسنات وصنایعی که نظم ونثر بلیغ رابدان بیارایند ، پس اگر آن محسنات در گفتاری خالی ازفصاحت وبلاغت بکار برده شود ، چون مدال ویارهٔ زرین بر گردن کچل عور یا وسمه برابروی کورمیباشد .

در پیشگفتار گفتیم : عبدالله بن معتز عباسی که از اولاد خلفاء واعیان ادباء و اعاظم شعراء وبنیانگذار علم بدیع بوده هفده صنعت را گرد آورده وقدامةبن جعفر (کاتب بغدادی) بیست صنعت را تحریر نموده که درهفت نوع آن با ابن معتز توارد خاطرداشت ، واز کوشش این دو استاد سی نوع پدید آمد . پس از آن ابوالاصبغ اندلسی ، وابوهلال عسکری ، وابوالعباس قیروانی چهل صنعت دیگر بدان افزودند سپس عبدالقاهرجرجانی در اسرار البلاغه و دلائل الاعجاز ، و حمیدالدین بلخی در مقامات ومقالات ، و رشیدالدین و طواط در حدائق السحر و تقی‌الدین حموی در خزانةالادب، وصفی‌الدین حلی درکافیةالبدیعیة، وشمس‌الدین هواری دربدیعیةالعمیان، وتقی‌الدین کفعمی درفرج‌الکرب شرح بدیعیهٔ ابن مقری ، و صدرالدین مدنی در انوارالربیع ، شمارهٔ آنها را بصد وپنجاه یابیشتر رسانیده‌اند .

عبدالغنی بن اسماعیل بن عبدالغنی نابلسی المولد ، دمشقی المسکن ، حنفی المذهب، قادری المسلک متوفای (۱۱٤۲) هجری در نفحات الازهار و شمس العلماء حاج میرزا محمد حسین گرگانی در ابداع البدایع تحقیق بیشتری در اشعار فارسی وعربی وملمعات کرده ومحسنات را بالغ بر دویست وبیست وانمود کردند .

چون خطیب قزوینی در تلخیص المفتاح ومحقق تفتازانی در شرح آن بیش از چهل صنعت را نیاورده‌اند ، ناچار ما برای اتمام فائده و تکمیل غرض از آن متن تجاوز نموده وسایر انواع محسنات بدیعی را نیز میشماریم ، و آنها بطور کلی برسه‌نه‌عند :

۱ـ آنهائیکه تنها موجب زیبائی لفظ باشند صنعت لفظی میباشند .

۲ـ آنهائیکه فقط موجب زینت دادن معنی باشند ، صنعت معنوی هستند .

۳ـ آنهائیکه موجب حسن لفظ و معنی باشند محسنات مشترکه‌اند .

## محسنات لفظیه

۱ـ **اتفاق** آنستکه گوینده اسمی را درضمن گفتارش یا شعر خود بالطافتی دلپذیر بیاورد چنانکه درهجو زیادبن ابیه گوید :

زیاد لیس یعرف من ابوه و لکن الحمار ابو زیاد

**ترجمه :** زیاد نمیداند پدرش کیست ، ولی کنیت خرابو زیاد است .

وعده کردی که‌زنازت بکشی فرصت را فرصت اریافتی آن عهد فراموش مکن

نی گلابست آنکه بررخسارمهوش میزنند تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزنند

۲ــ**اجازه** آنستکه مصراعی یا بیتی راکسی بخواند وآوردن بقیه را بدیگری گذارد . چنانکه ناصر برادرزادهٔ صلاح‌الدین ایوبی بمظفر اعمی گفت :اجز یامظفر :

و قال : قد بلغ الشوق منتهاه فقال : و مادری العاذلون ما هو

ثم قال : ولی حبیب رای هوائی فقال : و ما تغیرت عن هواه

**ترجمه :** همانا اشتیاق من بحد اعلی رسید ، وعیبجویان نمیدانند اشتیاق چیست ، ومن دوستی دارم که سستی مرا میبیند و من ازعشق او دگرگون نشده‌ام .

شاه عباس مصراعی خواند ودوم آنرا بشیخ بهائی واگذار نمود :

نیمه جانی که مرا هست رسیده‌است بلب ساغر نیمهٔ سرشار ندیده است کسی

هریك ازعنصری وعسجدی وفرخی‌وفردوسی مصراعی ازاین‌رباعی را گفته‌اند:

همرنك رخت گل نبود در گلشن مانند قدت سرو نروید بچمن
مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنك پشن

۳- **اخبار** درفن بدیع آنستکه خبر دهنده از چیزی بخودش بواسطهٔ تعظیم یا تحقیر یاافتخار یاالتذاذ خبردهد، چنانکه ابونجم عجلی گوید :

انا ابوالنجم وشعری شعری لله دری ما احس صدری
خر عیسی اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خر باشد
تو نه ای بر اجل دلیر هنوز گورگوراست وشیرشیرهنوز
نه منعم بمال از کسی بهتراست خراجل اطلس بپوشد خراست

این صنعت را مرحوم سید نصرالله تقوی استخراج نموده وگوید : این بیت ابوصخر هذلی ، وبیت منوچهر دامغانی واین دومصراع .

اما والذی ابکی واضحك والذی امات واحیی والذی امره الامر
صبوح ازدست آن‌ساقی‌صبوح‌است مدام ازدست آن دلبر مدام است
عهد خوبان عهد ومیثاق بتان میثاق بود اذاالناس ناس والزمان زمان

ازین باب نیست اگر چه بآن میماند ، زیرا مراد از الفاظ خبر غیر از آن چیزی است که از الفاظ مبتدا اراده شده است چنانکه براديب پوشیده نیست.

٤- **اخیف** که آنراتخییف وخیفا نیزنامند ، آنستکه گوینده تمام حرف یك کلمه را با نقطه و کلمهٔ دیگر را بی نقطه بیاورد چنانکه حریری گوید :

الکرم اثبت‌الله جیش سعودك یزین واللوم غض‌الدهرجفن حسودك یشین

**ترجمه :** سخاوت وبخشش که خدا استواردارد‌ش لشکرخوشبختی ترا زینت میدهد وبخالت وپست فطرتی که روزگارچشم حسودت را کور کند عیب‌وناروا‌است.

| | |
|---|---|
| بختت معلا بختت ممهد | جشنت مروح جیشت مؤکد |
| زین عالم شد او ببخشش مال | تیغ او زینت ممالك شد |

**تبصره** : شنونده ازین صنعت ومانند آن (رقطاء) حظی نمیبرد ، ولی گوینده رنجی بخود روا داشته و کلماتی را بادشواری بهم بافته است .

۵- ارقط یا رقطاء درلغت چیز سیاهی را گویند که نقطه‌های سفیدی دارد، ودراصطلاح آنستکه گوینده درخطبه یا شعر کلماتی را آورد که یك حرف آن با نقطه ودیگری بی‌نقطه باشد ، چنانکه حریری گوید : اخلاق سیدنا تحب وبعقوته تلب ، وقربه تحف ونأیه تلف (اخلاق آقای ما پسندیده است و بآوازش پاسخ داده میشود ، ونزدیك بودنش ارمغانها ، ودوریش مرك است) . اهلی شیرازی گوید :

| | |
|---|---|
| جان کند تازه غمزۀ جانان | میسزد جای وی میانۀ جان |
| صبا برقع زمشك تو چو برباید | نسیمش ازصنوبر نافه بگشاید |

۶- ازدواج آنستکه گوینده میان نظم یا نثرش کلماتی آورد که در حرف روی مطابق بود ، وسجع وقافیه بدون آن تمام باشد چنانکه درسورۀ نمل میفرماید: وجئتك من سباء بنباء یقین (وخبر یقینی از شهر سبا برایت آوردم) و مانند التاجر فاجرمالم یتفقه (بازرگان تبه‌کاراست تا آداب تجارت نداند). وسعدی وابن یمین گویند:

| | |
|---|---|
| بجفائی و قفائی نرود عاشق صادق | مژه برهم نزند ور بزنی تیر وسنانش |
| قیمت خود بملاهی و مناهی مشکن | گرت ایمان درست است بروزموعود |
| مشو یکزمان غافل از آستانش | که‌هر کس که‌غائب‌شداوهست‌خائب |

۷- **استدراك** درنحو آنستکه بلفظ لکن دوجمله متغایررا ازهم جدا کنند، ودر بدیع مشروط است باینکه ازکلمه (لکن ، لیك ، مگر ، ولی) لطافتی درعبارت پدید آید . چنانکه ابن رومی گوید :

| | |
|---|---|
| و اخوان حسبتهم دروعاً | فکانوها و لکن للاعادی |
| و خلتهم سهاماً صائبات | فکانوها و لکن فی فؤادی |

و قالوا قد سعينا كل سعى فقلت نعم و لكن فى فسادى
و قالوا قد صفت منا قلوب اقد صدقوا و لكن عن ودادى

**ترجمه :** وبسا برادرانی که آنانرا زره میپنداشتم : و بودند و لکن برای برای تن دشمنانم، و گمان میداشتم که تیرهائی بهدف رسیدهاند ، و بودند ولی در سینهام ، و میگفتند که هر گونه کوششی نمودهایم پس گفتم آری ولی در نابودی من،و گفتند،دل ماصاف است هما نا راست گفتند ولی از دوستی من. و سعدی و جامی گویند:

خدای یوسف صدیق را عزیز نکرد بخوبروئی و لیکن بخوب کرداری
سرورا مانی ولیکن سرو را رفتار نه ماه را مانی ولیکن ماه را گفتار نیست
هستم زجان غلامت لیکن گریز پایم صدبار اگر بفروشی بگریزم و بیایم
ای همنفسان محفل ما رفتید ولی نه از دل ما

۸- **استشهاد** آنستکه شاعر اسم یا لقب و کنیهٔ خود را در طی نظم با لطافتی بیاورد چنانکه ابوفراس حارث بن سعید بن حمدان هنگام مرگش گوید :

ابنيتى لاتجزعى كل الانام على الذهاب نوحى على بحسرة من دون سترك والحجاب
قولى اذا كلمتنى فعييت عن ردالجواب زين الشباب ابوفراس لم يمتع بالشباب

**ترجمه :** ای دخترم جزع و فریاد مکن تمام مردم بسوی آخرت میروند ، برمن بی پرده وحجاب نوحه کن ،وهرگاه سخن گفتی ونتوانستم پاسخ بدهم بگو زینت جوانی ابوفراس ازجوانی بهره نبرده است . نخر وسعدی ، وحافظ ، و کلیم گویند :

اگر دشمن نسازد با تو ایدوست تو میباید که با دشمن بسازی
وگر نه چند روزی صبر میکن نه او ماند نه تو نه فخر رازی

دوستان گویند سعدی خیمه در گلزار زن من گلی را دوست میدارم که در گلزار نیست
حدیث عشق و سرمستی ز حافظ جو نه از واعظ که با جام وقدح هرشب قرین ماه و پروینم
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت
یکروز صرف بستن دل شد باین و آن روزد گر بکندن دل زین و آن گذشت

۹- **استقبال** آنستکه دروزن وقافیه شاعرغزل یاقصیده دیگریراپیروی کند، چنانکه صائب تبریزی این غزل مولوی

اگردل ازغم دنیا جدا توانی کرد　　　　قشاط وعیش بباغ بقا توانی کرد

را استقبال نمود وغزلی دلپذیر بدین مطلع سروده است :

اگر وطن بمقام رضا توانی کرد　　　　غبار حادثه را توتیا توانی کرد

وملك‌الشعراء بهار این قصیده استاد منوچهری دامغانی

فغان ازین غراب بین و وای او　　　　که در نوا فکندمان نوای او

را استقبال کرده وقصیده جغد جنك را سروده است :

فغان ز جغد جنك و مرغوای او　　　　که تا ابد بریده باد نای او

بریده باد نای او و تا ابد　　　　گسسته و شکسته پرو پای او

ز من بریده کرد آشنای من　　　　کز او بریده باد آشنای او

کجاست روزگار صلح و ایمنی　　　　شکفته مرز وباغ دلگشای او

کجاست عهد دوستی و مردمی　　　　فروغ عشق و تابش ضیای او

کجاست دور یاری و برابری　　　　حیات جاودانی و صفای او

بهار طبع من شکفته شد چو من　　　　مدیح صلح گفتم و ثنای او

بر این چکامه آفرین کند کسی　　　　که پارسی شناسد و بهای او

شد اقتدا باوستاد دامغان　　　　فغان ازاین غراب وبین ووای او

واستاد رشید یاسمی‌بپیروی از مسعود سعدسلمان قصیده غرائی سروده‌است :

بنگر بماه چارده از کوه بر شده　　　　گیتی از او بجامهٔ سیمینه در شده

مانند خیمه‌ایست‌سر کوه و قرص ماه　　　　چون قبه‌ای زسیم بران خیمه‌برشده

نور تو جان من برهاندی ازین مغاك　　　　او را بسوی چرخ برین راهبر شده

وین راه دیر ومنزل دوصد هزار میل　　　　در زیر پای خاکی من پی سپر شده

تو بهر من زمینی گردی بتازه‌گی　　　　من بر فراز تو یکی بوالبشر شده

که برستیغ کوه توام خوابگاه شب / که در میان دشت توام رهگذر شده

این چامه رارشید چومسعودسعد گفت / «ای ذکر خنجر تو بعالم سمرشده»

۱۰- **اشتقاق** آنستکه در نثر یا نظم کلماتی بیاورند که از یك ماده ساخته شده باشند ، چنانکه در قرآن مجید میفرماید : فاقم وجهك للدین‌القیم ، یا اسفا علی یوسف ، رضی‌الله عنهم و رضوا عنه ، فادلی دلوه ، فروح و ریحان ، اسلمت مع سلیمان . وجنی‌الجنتین دان · مولوی وحافظ وخاقانی ، وسلمان ساوجی گویند :

لی حبیب حبه یشوی الحشا / لویشا یمشی علی عینی مشا

رندان تشنه لب راآبی نمیدهند کس / گوئی ولی‌شناسان رفتندازاین ولایت

بردیدهٔ‌من خندی‌کاینجاز‌چه میگریم / خندند بر آن دیده کاینجا نشودگریان

صفات صفوت‌رویت‌صفای گلستان‌دارد / هوای‌جنت کویت حیات جاودان‌دارد

ایکه پس از خلق تو خلاق تو / همچو خلایق شده مشتاق تو

۱۱- **اشتقاق مصنوع** آنستکه گوینده ازاسم علم مدح یاذمی بسازد ، چنانکه ابن درید درهجو نفتویه گوید :

لو اوحی النحو الی نفتویه / ما کان هذاالعلم یعزی الیه

احرقه الله بنصف اسمه / و صیر الباقی صراخاً علیه

**ترجمه** : اگر علم نحو بطور وحی بنفتویه برسد بازهم بوی نمیتوان نسبت داد خدایتعالی او را بنصف اسمش بسوزاند ، تا نصف دیگر برایش زاری و فریاد کند . وصباحی وقائم مقام ثنائی گویند :

وطن ببید گل اما کسی ندیده صباحی / بدست دستهٔ گل یا بفرق سایهٔ بیدم

مراتبریز تبخیزاست‌ولب‌ازشکر لبریزاست / چه آذرها بجان ازملك آذر بایجان دارم

۱۲- **اشتقاق معنوی** را درمحسنات معنویه نظر کنید .

۱۳- **شبه اشتقاق** را درجناس مطلق دریابید .

۱۴- **اضمار بجای اظهار** را درصفحه (۹۲) شرح داده‌ایم .

۱۵- **اطناب** را درفن معانی صفحه (۱۸٤) ملاحظه فرمائید.

۱۶- **اظهار بجای اضمار** اضماررا درصفحهٔ (۹۵) بیان نمودیم.

۱۷- **اعاده** آنستکه لفظی را برای تأکید با بی‌نیازی از آن تکرار کنند، چنانکه در سورهٔ اعراف میفرماید: الذین کذبوا شعیباً کان لم یغنوا فیها الذین کذبوا شعیباً کانوا هم‌الخاسرین (آنانکه شعیب را تکذیب کردند گویا در آن قریه راحتی نتافتند، آنانکه شعیب‌را تکذیب کردندبودند زیانکاران) رودکی ومنوچهری:

چومیرابونصر آنجابرون کشد شمشیر ——— چومیر ابونصر آنجا ببر کند خفتان

ماند ورشان بمطرب کوفی ——— ماند ورشان بمقری مصری

۱۸- **اعداد** که آنرا تعدید و سیاقةالاعداد نیز گویند عبارتست از آوردن اسماء مفرده بریك نسق وروش وفاصلهٔ آنها از یکنوع باشد، چنانکه سیدعلیخان درمدح ائمه اطهار گوید:

لا یستطیع الوری تعدید فضلهم ——— فی‌العلم والحلم والافضال والهمم

**ترجمه**: مردم نمیتوانند بشمارند برتری ایشان را دردانش وبردباری، و بخشش وهمت گماری. ورودکی وامیرمعزی‌گویند:

چنانکه باید بگذاشتم همی‌شب و روز ——— نیاز وباده ورود و سرود وغنج و دلال

دراو بکام دل خویش هر کسی مشغول ——— اسیر وبنده وسالار و فاضل و مفضال

توانگری وجوانی و رنك و بوی بهار ——— شراب سبزه وآب روان وروی نگار

خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح ——— ز چنك نغمهٔ زیر و زمرغ نالهٔ زار

۱۹- **اعنات** که آنرا لزوم‌مالایلزم، والتزام و تضییق و تشدید نیزنامند، در لغت بزحمت انداختن وملزم کردن بکاردشوارومحکم‌کاری را گویند، ودراصطلاح آنستکه متکلم پیش ازحرف روی یك یا چند حرف وحرکت را تکرار کند، باآن که قافیه و سجع بدون‌آن تمام باشد، وگاهی این صنعت موجب تجنیس میگردد، چنانکه درقرآن میفرماید: فاماالیتیم فلاتقهرواماالسائل فلاتنهر، فی سدرمخضود

وطلح منضود . ویا ارض ابلعی مائك ویاسماء اقلعی . ومحمدبن سعید کاتب در مدح عمروبن سعیداشدق که اوراده هزاردرهم فرستاده چون آستینش راپاره یافت گوید:

سأشکر عمرواً ان تراخت منیتی — ایادی لم تمنن و ان هی جلت

فتی غیر محجوب الغنی عن صدیقه — ولا مظهرالشکوی اذاالنعل ذلت

رای خلتی من حیث یخفی مکانها — فکانت قذی عینیه حتی تجلت

**ترجمه** : اگر مرگم بتاخیر افتد همانا عمروبن سعید را شکر گذاری و ستایش میکنم بواسطهٔ نعمتهائی که بی منت فرستاده اگرچه آنها خطیر وزیاد است، وی جوانمرد بخشنده ایست که مال خود را از دوستش پنهان نمیکند ، و چنانچه لغزشی پیش آید نکوهش نمینماید ، فقر و بیچارگی مراازجائیکه پوشیده بوددید، پس احتیاج من چون خاشاکی در چشم وی بود تا با بخشش او برطرف گردید .

چشم بدت دور ای بدیع شمایل — ماه من و شمع جمع و میر قبایل

هر صفتی را دلیل معرفتی هست — روی تو بر قدرت خداست دلائل

با که بگویم حکایت غم عشقت — اینهمه گفتیم وحل نگشت مسائل

چو قاضی بفکرت نویسد سجل — نگردد ز دستار بندان خجل

برای یافتن انواع دیگر تضییق و تشدید بالتزام رجوع نمائید .

۲۰- **اقتباس** آنستکه گوینده هنگام موعظه واندرزدر نثریانظم خود مقداری ازقرآن یا حدیث را بگنجاند وآن برسه گونه است :

اول - **اقتباس فقط** آنستکه ازآیات واحادیث بدون تصرف ونقل روایت در گفتار بیاورند واین چهاربخش است .

الف : آنکه در نظم از آیات قرآن گنجانیده شود ، چنانکه حسن کاتبی و سلیمان ساوجی وملاجلال الدین بلخی وسعدی و حافظ شیرازی گویند :

فان تبدلت بنا غیرنا — فحسبنا الله و نعم الوکیل

صورت اقبال ترا بر جبین — انا فتحنا لك فتحاً مبین

قل تعالو قل تعالوا یا غلام ـــــ هین که ان الله یدعو بالسلام

مراشکیب نمیباشدای مسلمانان ـــــ زروی خوب لکم دینکم ولی دینی

چودانی که روزی دهنده خداست ـــــ مدار از طمع قلب را منقلب

و من یتق الله یجعل له (مخرجا) ـــــ و یرزقه من حیث لا یحتسب

چوهست آب حیاتت بدست تشنه ممیر ـــــ فلاتمت و من الماء کل شیئی حی

ب : آنکه درنثر از آیات قرآن آورده شود ، چنانکه حریری دروصف سروجی گوید : فلم یکن الا کلمح البصر اوهو اقرب ، حتی انشد واغرب ، فطوبی لمن سمع ووعی ، وحقق ما ادعی ، و نهی النفس عن الهوی ، و علم ان الفائز من ارغوی ، وان لیس للانسان الا ماسعی ، وان سعیه سوف یری . و سعدی گوید : اگر قدم صدق درراه طلب مینهید ، ان الابرار لفی نعیم برخوانید که جزای شما است ، واگر رخت در کوی معصیت میکشید وان الفجار لفی جحیم بشنوید که سزای شما است ، پادشاه را باید تا تواند دست عطا گشاده دارد مگر آنکه دخل یا خراجات وفا نکند که اسراف وبخل هردومذمومند ، واتبع بین ذلك سبیلا وقل الحمدلله . هرچه ازمصلحت مملکت بخاطر آید ، نخست اندیشه کند پس مشورت چون غالب ظنش صواب نماید بنام خدا وتوکل براوابتدا کند ، ومن یتوکل علی الله فهوحسبه .

ج : آنکه درنظم ازاحادیث بیاورند ، چنانکه صاحب بن عباد گوید :

قال لی ان رقیبی سیئی الخلق فداره ـــــ قلت دعنی وجهك الجنة حفت بالمکاره

قلت لما قد بدا فی وجهه خدو خال ـــــ کلمینی یا حمیراء و ارحنی یا بلال

بیفکن قشر چون دریافتی لب ـــــ و ما الایمان الا البغض و الحب

د : آنکه در نثر از احادیث بگنجاند ، چنانکه حریری گوید : قلنا شاهت الوجوه وقبح اللکع (در جنك صفین رسول اکرم یك مشت ریك بسوی کفار پاشید وفرمود : شاهت الوجوه) ، وسعدی گوید: درمزرعه دنیا بزراعت طاعت اجتهاد کن که الدنیامزرعة الاخره، ازتوتادوست یك قدم راه است دانی چکنی؟ بگویم یانه؟ خود

را فراموش کن و بالطف‌حق دست درآغوش کن، من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً ومن تقرب الیه ذراعاً تقربت الیه باعاً.

دوم - **درج** : آنستکه گوینده درمقام وعظ وتبلیغ ازآیات واحادیث بعنوان نقل روایت کند، وآن نیز برچهار نوع است.

**۱- درج آیات درشعر** : چنانکه عبدالطاهر دروصف معشوقش گوید:

ان کانت العشاق من اشواقهم جعلواالنسیم الی الحبیب رسولا

فانا الذی اتلولهم یا لیتنی کنت اتخذت مع‌الرسول سبیلا

گفت: ان عدتم کذا عدنا کذا نحن زوجنا الفعال بالجزاءِ

گفت: انظرنی الی یوم الجزاء کاشکی گفتی که تب یا ربنا

**۲- درج آیات درنثر** : چنانکه سعدی گوید: ملوك جهان را نصیحت رب‌العالمین بسنده است که در کتاب مجید میفرماید: ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان، ودیگر میفرماید: واذا حکمتم بین‌الناس ان تحکموا بالعدل والانصاف، چه اگر بسوی دوستی ووفاق آید این ندای بشارت شنوی که لاتخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة‌التی کنتم به توعدون.

**۳- درج احادیث درنظم** : چنانکه مولوی گوید:

گفت پیغمبر باصحاب سرور لا صلوة تم الا بالحضور

گفت المرءِ مع محبوبه لا یفك المرءِ من مطلوبه

گفت پیغمبر که رحم آرید بر حال من کان غنیاً فافتقر

والذی کان عزیزاً فاحتقر او صفیاً عالماً بین المضر

گفت: موتوا کلکم من قبل ان یأتی الموت و تموتوا بالفتن.

شایداروتت سخن‌باشم‌تراازاهل‌بیت چون محمد گفت: السلمان مناهل‌بیت

**۴- درج احادیث درنثر** : چنانکه نراقی در جامع السعادات گوید: لاریب فی کون‌الجود والسخاء من‌شرایف‌الصفات ومعالی‌الاخلاق، وهواصل‌من اصول‌النجاة

واشهر اوصاف النبیین قال رسول الله : ان السخا من الایمان والایمان فی الجنه وقال (ص) ان من موجبات المغفرة بذل الطعام وافشاء السلام و حسن الکلام ، وقال (ص) ان بذلاء امتی لم یدخل الجنة بصلوة ولا صیام ولکن دخلوها بسخاء الانفس و سلامة الصدور ، والنصح للمسلمین ، وقال امیر المؤمنین علیه السلام : من بسط یده بالمعروف اذا وجد یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی آخرته.

**سوم ـ حل** آنستکه تفسیر و ترجمهٔ آیه یا روایتی را در نظم بیاورند ، چنانکه مولوی ، وحافظ ، وحاجی میرزا حبیب الله خراسانی گویند :

| | |
|---|---|
| گفت پیغمبر مر آن بیمار را | این بگو کای سهل کن دشوار را |
| گفت پیغمبر که حق فرموده است | قصد من از خلق احسان بوده است |
| آسمان بار امانت نتوانست کشید | قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند |
| یارب این آتش که برجان من است | سرد کن آنسان که کردی بر خلیل |
| قلب مؤمن عرش رحمان است و منزلگاه حق | خیل شیطان را بنا حق ره در این منزل چرا؟ |
| اگرچه از رگ گردن ببنده نزدیك است | خدای دور بود از بر خدا دوران |

**تبصره** : گاهی حل گویند وضد عقد اراده کنند ، و آن عبارتست از اینکه مضمون شعری را گرفته وبه نثر تبدیل نماید ، چنانکه شاهنامه را نثر نموده‌اند ؛ وبعضی از اهل مغرب این بیت ابوطیب :

| | |
|---|---|
| اذا ساءِ فعل المرءِ سائت ظنونه | و صدق ما یقتاده عن توهم |

را حل کرده باین صورت آورده است : فانه لما قبحت فعلاته وحظلت نخلاته لم یزل سوءِ ظنه یقتاده. ونشاید این را از محسنات بدیعه شمرد بخلاف عقد که از محسنات است.

**۲۱ـ اقتصار** : آنستکه متکلم برای فهمانیدن مطلب کلمه‌ایرا بسخن مخاطب عطف نماید مانند گفتار بهلول هنگامیکه روایت کردند که ام المؤمنین عایشه گفته است : لو ادرکت لیلة القدر ما سئلت ربی الا العفو والعافیه ، بهلول گفت : نصف دعا را نخوانده است ، پرسیدند کدامست ؟ گفت : والظفر علی علی بن ابیطالب ، وچنانکه

روزی اعرابی نزد عبدالله بن زبیر آمد ، ازوی عطائی خواست، عبدالله مضایقه نمود ، اعرابی گفت: لعن الله ناقة حملتنی الیك ، ابن زبیر بدون فاصله جواب داد: ان و راکبها .

واعظ بپسر گفت بتوبیخ و عتاب ... خوردی توشراب دوش گفتا و کباب

گفت اینهمه زشتکاری و پرده دری ... ازمادرت آموخته‌ای ؟ گفت : وباب

**۲۲- اقتضاب** : آنستکه شاعر یامنشی از آنچه در آغازسخن بدان تشبیب یا تغزل نموده بدون رعایت تناسب بمقصود منتقل شود ، چنانکه ابوتمام گوید :

لو رای الله ان فی الشیب خیراً ... جاورته الابرار فی الخلد شیباً

کل یوم تبدی حروف اللیالی ... خلقا من ابی سعید غریباً

**ترجمه** : اگرخدای تعالی درپیری خیری میدانست، همانا ابرار را بصورت پیران در کناررحمت خود دربهشت جای میداد ، گردیدن روزگارهرروز طبیعت نووتازه‌ای برای ابوسعید آشکارمیسازد .

**تنبیه** : صنعت اقتضاب را شعرای جاهلیت و مخضرمین (آنانکه جاهلیت و اسلام را دیده‌اند) وبرخی ازشعرای اسلامی بکارداشته‌اند ، ودرقرآن مجید فراوان دیده میشود ، چه بعضی آیات باآیات قبل وبعد آنها تناسب ندارد ، وازاین باست بعضی ازقصائد انوری وقاآنی ، ولی بیشتر شعرای اسلامی تناسب را رعایت نموده و بجای اقتضاب حسن تخلص را بکاربرده‌اند .

**۲۳- اکتفاء** : آنستکه گوینده چیزی از گفتار خودرا بواسطهٔ قرینه‌ای حذف کند، وآن بردوگونه است :

**اول** : آنکه جمله یاکلمهٔ تمامی ازآن محذوف باشد ، چنانکه شیخ ابراهیم اکرمی راجع بمعشوق خود گوید :

اقول لمن اموت به واحیی ... مراراً و هولاهی القلب ساکن

أیحیی وصلك الموتی فنادی ... الم تؤمن ؟ فقلت بلی ولیکن

**ترجمه** : میگویم بکسیکه بارها مرده‌ام وزنده شده‌ام و او بآرامش خاطرو

بازی میگذراند، آیا وصال تومرده را زنده میکند؟ بپاسخ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفتم آری ولی (میخواهم اطمینان یافته باشم) سعدی وعبید زاکانی گویند:

ای صبا سوختگان برسره منتظرند / اگر از یار سفر کرده پیامی داری

توحید گوی او نه بنی آدم است وبس / هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

ای بر دل هر کس ز تو آزار دگر / بر خاطر هر کسی ز تو بار دگر

رفتی بسفر عظیم نیکو کردی / آنروز مبادا که تو یکبار دگر

**دوم**: آنکه جزئی از یك کلمه‌اش محذوف باشد چنانکه گوید:

شقایق النعمان الهو بها / ان غاب من اهوی و عزاللقا

والخدفی القرب نعیمی و ان / غاب فانی اکتفی بالشقا(یق)

**ترجمه**: با گلهای شقایق النعمان بازی میکنم اگر محبوبم از نظر پنهان و ملاقاتش دشوار گردد، وهنگامیکه در کنارم باشد گونه وصورت اوشقایق منست، و چنانکه دورشود من بشقایق نعمان اکتفا میکنم. سعدی گوید:

بدی را بدی سهل باشد جزا / اگر مردی احسن علی من اسا(ء)

بر کران دیگر بنات النعش / شد گریزان چو رمه ز ضبا(ع)

**۲۴ـ التزام** که آنرا لزوم مالا یلزم واعنات و تضییق نیز گویند، اینستکه گوینده پیش از حرف روی یك یا چند حرف و حرکت را تکرار کند، با آنکه سجع وقافیه بدون آن تمام باشد، چنانکه امام ربانی گوید:

لقد وافی کتابك و استفادت / بتقبیل له نفسی شفاهاً

فلیت جوارحی کانت عیوناً / ولیت جوانحی کانت شفاهاً

**ترجمه**: همانامرقومه شمارسید، وبابوسیدن جانم از آن استفاده نمود، آرامش و بهبودی یافت، پس کاش تمام اعضای من چشم بود، و کاش همه قلب و دلم زبان ولب میگردید (تا این نامه راببینم وبخوانم وببوسم)

وگاهی درغیرماقبل سجع وقافیه این صفت رابکار میبرند، چنانکه حریری

گوید : وماالشتارالعسل من اختارالکسل (نخرید عسل‌را کسیکه تنبلی را برگزیده است) وی خود را بآوردن (تاء) اشتار واختارملزم داشته ، آنچنانکه بآوردن(سین) عسل و کسل ملتزم نموده است ، وحکیم ناصرخسرو گوید :

کسستم ز دنیای جافی امل ترا یار بند و گشای عمل
غزال و غزل هردوان مر ترا نجویم غزال و نگویم غزل
ای شده مشغول بکار جهان غره چرائی بجهان جهان
رهگذراست‌این‌نه‌سرای‌قرار دل منه اینجاومرنجان روان

**٢٥ـ التفات** : در لغت توجه کردن را گویند ، و در اصطلاح عبارتست از عدول متکلم بغیبت و خطاب و تکلم از دیگری برخلاف انتظار شنونده ، چنانکه در قرآن‌میفرماید: واستغفرواربکم ثم توبوا الیه‌ان ربی رحیم ودود (بجای ان‌ربکم) ربنا انک جامع‌الناس لیوم لاریب فیه ان‌الله لایخلف‌المیعاد (بجای انك) و هوالذی ارسل‌الریاح بشری بین یدی رحمته وانزلنا من‌السماء ماءاً طهوراً (بجای انزل)

هرگزنمیردآنکه دلش زنده‌شدبعشق ثبت است در جریدهٔ عالم دوام ما

خرم بهار خواند عاشق ترا که تو لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
ما را جگر به تیر فراق تو خسته شد ای صبر برفراق بتان سخت جوشنی

برای یافتن انواع التفات به صفحه (٩٦) رجوع کنید .

**٢٦ـ انتحال ونسخ** : آنستکه شاعری تمامی‌لفظ‌ومعناوآهنك‌نظم دیگری‌را سرقت نموده و بخود نسبت دهد ، چنانکه عبدالله‌بن‌زبیر اسدی خزاعی بر معاویه وارد شد واین دوبیت راخواند :

اذا انت لم‌تنصف اخاك وجدته علی طرق الهجران ان‌کان یعقل
ویرکب حدالسیف من‌ان تضیمه اذالم یکن‌عن‌شفرةالسیف مزحل

ناگهان معن‌بن اوس درآمد وقصیدهٔ خود را انشاد نمود :

لعمرك ماادری وانی لاوجل علی اینا تغدوالمنیة اول

تارسید بآن دوبیت که ابن زبیر خوانده بود ، معاویه بعبدالله گفت : تواین دوبیت رابخود نسبت میدادی ؟! ابن زبیرگفت : معن برادررضاعی منست ومن بشعر او سزاوارترم . هرآینه بجان توسوگند که بیمناك وترسانترم از جدائی و نمیدانم که مرگ بر کدامیك از ما و شما بامدادان زودتر درآید ، هرگاه توانصاف ندهی برادرت را بیابی او را بسوی جدائی اگر باخرد باشد ، و بجای اینکه بروی ستم کنی بر تیزیهای شمشیرسوارمیشود ، هرگاه جای دورتری ازتیزی شمشیرنباشد .

**تبصره :** اینگونه سرقت‌مذموم ازمحسنات بدیعی بر کناراست ، چون‌شعراء سرقت شعر راازسرقت مال زشت‌تردانند ، چنانکه حریری درمقامه (۲۳) گوید : و استراق‌الشعرعندالشعراء افظع من سرقةالبیضاءِ والصفراء ، وغیرتهم علی بنات‌الافکار کغیرتهم علی بنات‌الابکار .

**۲۷ـ انعطاف** : آنستکه گوینده ازدوچیز نسبت بیکدیگربدون فاصله خبر دهد چنانکه میفرماید : الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیرو ، وان شراً فشر (مردم بکردارخود جزا گیرند ، اگر کردارشان نیك بود پاداش یابند ، وچنانچه زشتکارباشند کیفربینند) . ابوحنیفه اسکافی ومنوچهری دامغانی گویند :

مثل زنند کرا سر بزرك درد بزرك — مثل‌درست‌خمارازمی‌است ومی‌زخمار

می ده پسرابر گل گل چون مل ومل‌چون گل — دل‌رفت بسوی گل گل‌رفت‌بسوی‌مل
خوشبوی ملی‌چون گل خودروی گلی‌چون مل — گل بوی ربود ازمل ، مل رنك ربود از گل

راز دارمن توئی همواره یار من توئی — غمگسار من توئی من آن تو توآن‌من
کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی — دشوار تو آسان شد و آسان تو دشوار

**۲۸ـ ایداع یاتضمین** : آنستکه شاعرمصراعی یابیتی ازشعردیگری را در طی اشعارش بیاورد واگرازشاعرمعروفی یاازخودش نباشد باید وی را معرفی کند، چنانکه صفی‌الدین حلی گوید :

رأی فرسی اصطبل عیسی فقال لی — قفانبك من ذکری حبیبی ومنزلی

به لم اذق طعم الشعیر کاننی | بسقط اللوی بین الدخول فحومل
تقعقع من برد الشتاء اضالعی | لمانسجتها من جنوب و شمال
اعول فی وقت الشعیر علیهم | وهل عند رسم دارس من معول

مصراع‌های دوم را ازقصیدهٔ امرء القیس گرفته وچون قصیده وشاعرش معروف است احتیاج بمعرفی نداشته است. حافظ وسعدی گویند:

گر باورت نمی‌کند ازبنده این حدیث | از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل ازتو وبردارم ازتو مهر | آنمهر بر که افکنم آندل کجا برم

چه خوش گفت فردوسی پاك زاد | که رحمت بر آن تربت پاك باد
میازار موری که دانه کش است | که‌جان‌دارد وجان‌شیرین‌خوش‌است

مرا خود نباشد زبان آوری | چنین گفت در مدح شه عنصری
چو از راستی بگذری خم بود | چه مردی بود کز زنی کم بود

**تبصره :** برای بدست‌آوردن انواع ایداع به تضمین نظر کنید.

**۲۹ـ ایغال :** در لغت راه دور رفتن و دشوار سیر کردن را گویند، ودر اصطلاح بدیعی عبارتست ازتمام کردن شاعرمطلب را پیش ازقافیه وبعد فکرخودرا برای یافتن قافیه‌ای که مفید معنای زیبائی باشد بمعانی دورمتوجه نماید، مانند:

وان یمنعوا لیلی و حسن حدیثها | فلم یمنعوا عنی بکاء القوافیاً
فهلا منعتم اذ منعتم حدیثها | خیالا یوافینی مع اللیل هادیاً

**ترجمه :** واگرمرا ازلیلی وگفتگوی اوبازدارند، نمیتوانند ازمن گریستن را جدا کنند پس هنگامیکه مراازگفتگو ویادآوری لیلی بازداشتید چرا خیال صورت اورا که تمام شب بامن وهمنشینم میباشد بازنداشتید، شاهد درقوافیاوهادیاً است که ازهدأ بمعنی سکن مشتق است وبرای قافیه پس از اتمام مطلب آورده‌اند

حسرت‌مادر گیتی‌همه‌وقت‌این‌بوده‌است | که بزاید چو تو فرزند مبارك مولود
پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدای | پارسایان را ظلی بسر آمد ممدود

**تبصره :** برای شناسائی انواع ایغال بصفحه (۱۸۶) نظر کنید .

**۳۰- ایهام وصل** : آنستکه درشعر کلماتی آورند که شنونده گمان کند حروفش متصل است ولی وزن درست نیاید مگر بانفصال آنها ، چنانکه گوید :

| | |
|---|---|
| یا من لهم فی السجایا عجب | ماطاب لی فی سواکم نعت |
| عهودکم لیس فیها نکث | و حقکم کل یوم مدح |
| و اننی فی حماکم شیخ | لم یبق لی فی بلائی صبر |
| انتم لکل فقیر کنز | وفی اکف نداکم بسط |

کلمهٔ آخر هر مصراع را باید هنگام خواندن تجزیه نموده بگوئید : عین وجیم و باء ، نون وعین وتاء ، ونیزباید تجزیه‌نمائیدمجنون‌ولیلی وعیسی این‌رباعی‌را

| | |
|---|---|
| مجنون شدم از عشق تو | تا شدی در دلبری چون لیلی |
| گر بگورستان مشتاقان گذر افتدترا | زنده سازی مرده را چون عیسی |

**۳۱- بسط یااطناب :** آنستکه در بیان مطلب زیادتر از متعارف الفاظی بیاورند تا بفائده و رونق کلام بیفزاید ، چنانکه در تشبیه جامهٔ آبی بآسمان و صورت معشوق را بماه گوید :

| | |
|---|---|
| لما بدا فی لازوردی الحریر وقد بهر | کبّرت من فرط الجمال وقلت ماهذا بشر |

فاجابنی لاتنکرن ثوب السماء علی القمر

| | |
|---|---|
| یکچند باقبال توای شاه جوانبخت | گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم |
| طغرای نکو نامی و منشور سلامت | پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم |
| آمد ز قضا مدت عمرم نود وسه | در حد نهاوند بیك کارد بمردم |
| بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند | او را بخدا و بخداوند سپردم |

**۳۲- تأدیب وتهذیب :** آنستکه نویسنده بافراغت خاطردرنثر ونظمی که بر صفحه آورده امعان‌نظر کند بطوریکه سخن سنجان وناقدان راپسند افتد ، چنانکه ابوتمام طائی و عبدالوسع جبلی باین مضمون اشاره نموده گویند :

یا خاطباً مدحی الیه بجوده فلقد خطبت قلیلة الخطاب
خذابنة الفکر المهذب فی الدجی واللیل اسود رقعة الجلباب
و یزیدها مرالليالی جدة و تقادم الایام حسن شباب

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هردوتام ماندچوسیمرغ و کیمیا
بر همت منست سخنهای من دلیل بر نسبت منست هنرهای من گوا
هرگزندیده ونشنیده است کس زمن کردار نا ستوده و گفتار ناسزا
در پای ناکسان نپرا کندهٔ ام گهر وز دست کهتران نپذیرفته ام عطا
این فخر بس مرا که ندیدست هیچکس در نثر من مذمت ودر نظم من هجا

**۳۳ـ تبدیل یا عکس :** عبارتست از تغییر دادن محل کلمات یعنی آنرا که در آغاز عبارتی بوده در آخر جملهٔ دیگر بیاورند ، چنانکه در سورهٔ حج میفرماید : یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل (فرو میبرد شب را در روز و فرو میبرد روزرا درشب) . سید رضی وسعدی وعنصری گویند :

کلام علی علی الکلام وما قاله المرتضی مرتضی

کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالم را کرم نیست

اگرچه تنها باشد همه جهان با اوست اگر با او باشد همه جهان تنهاست

**۳۴ـ تتمیم :** عبارتست از آوردن کلمه یا جمله‌ای رادر گفتار برای زیبائی سخن ومبالغه ، چنانکه ابوالفرج ببغاء گوید :

لما انتصرت علی عظیم جفائه بالقلب کان القلب من انصاره
و اذا الح القلب فی هجرانه قال الهوی لابد منه فداره

**ترجمه :** چون بواسطهٔ دل بر ستمهای بزرك محبوب چیره شدم یافتم که دل از یاوران اوست ، وهر گاه که دل در فراق او لابه وزاری مینمود عشق میگفت : بناچار باید باوی بسازی و مدارا کنی . لفظ عظیم و فداره در مصراع اول و چهارم برای تتمیم آمده است . آذری اسفرائنی وسعدی گویند :

دیوان بنده را که امینا سواد کرد ― تنها در آن نه شعر مجرد نوشته‌است
هرگز نباشد از تن و جانت عزیز تر ― چشمم که در سر است وروانم که درتن است
دردم از یار است و درمان نیز هم ― دل فدای او شد و جان نیز هم
خون ما آن نرگس مستانه ریخت ― و آن سر زلف پریشان نیز هم
عاشق از مفتی نترسد می بیار ― بلکه از یرغوی سلطان نیز هم

**۳۵ـ تجدید مطلع :** آنستکه شاعر قبل از تخلص بیتی آورد که هر دو مصراعش دارای قافیه وروی بود و از حیث معنی مطلب تازه‌ای داشته باشد ، بشرط اینکه موجب نفرت شنوندگان نگردد ، چنانکه منوچهری وربانی گویند :

ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد ― زآن ده مرا که رنگش چون گل انار باشد
می ده چهارساغر تا خوشگوار باشد ― زیرا که طبع مردم راهم چهار باشد
باده خوریم روشن تا روزگار باشد ― خاصه که ماهروئی اندر کنار باشد

این طاق باژگونه تو برتوی ― سرگشتگان بسی نگرم چون گوی
در برزویال گر تو شوی برزوی ― نیرنك چرخ بشکندت نیروی
این زال را وفا نبود با شوی ― دست امید و کام ز مهرش شوی

**۳۶ـ تجزیه :** آنستکه بیتی را باجزاء متساوی قسمت کنند ، و هریك از اجزاء را دونیم نمایند ، بطوریکه بخش‌دوم درحرف روی مطابق قافیه وبخش اول آنها مسجع بسجع دیگری باشد . چنانکه درنظم عربی وفارسی گویند :

هندية لحظاتها خطية ― خطراتها دارية نفحاتها
یا شرعةالوراد بل یاروضة ― الرواد بل یا کعبة الوفاد
بحضرت مراقب بخدمت مواظب ― بخلوت مداعب بجلوت مصاحب

**۳۷ـ تجنیس** وانواع آن درجناس خواهد آمد .

**۳۸ـ تحت‌النقاط** آنستکه در گفتار حروفی را بیاورند که دارای نقطه زیرین‌باشند .این صنعت وضدآن که‌فوق‌النقاط است‌ازفروع حذف‌حروف وقسمتی‌از

صنعت منقوط وغیر منقوط می باشند. چنانکه گوید :

بدیرو کعبه سیرم بود بسیار پریروئی چواو کم بود بسیار

تا دشنهٔ غمزه رانده در دل زخمش درخون نشانده هردل

**۳۹- تخفیف ، یاخیفاء واخیف** درصفحهٔ (۲۹۴) گذشت

**۴۰- تخییر** ، آنستکه شاعر بیتی یاقصیده وغزلی گوید که درروی آن دوکلمه یا زیادتر قافیه تواند شد و برای لطائف و مرجحاتی یکی را اختیار نماید ، چنانکه بتمام حروف تهجی مقفی ساخته است ابن صیرفی این دوبیت خود را :

لما وعدت مليك الارض افضل من جلت مفاخره عن كل اطراء

تغايرت ادوات النطق فيك على ما يصنع الناس من نظم و انشاءِ

ربانی این قصیده را بدوقافیه ساخته ومیمیه را اختیار نموده است .

توانگران که بسایل دهند گاه کرم (سئوال) بقدر وقیمت خود هر کسی زمال و درم ـ منال

بود سپاس عطای خدای لم یزلی که ریزه‌خوار بودعالمش زخوان نعم ـ نوال

دلا تو راه بکویش کجا بری هیهات که اجنبی نبود محرم حریم حرم ـ وصال

بعلم رسمی اگر مدعی بود مغرور نه‌مرد راه کرامت بودنه‌اهل کرم ـ کمال

نه دانش است نهادن بهم کتابی چند یکی زمکسب‌باب و یکی ز مکتب‌عم ـ خال

چه سوداز آن تن وجانی که‌هست‌نزدخرد یکی اسیر فنا ویکی زبون عدم ـ زوال

**۴۱- تخلص یا حسن تخلص :** آنستکه شاعریامنشی ازآنچه درآغازسخن بطور تشبیب یا تغزل بیان نموده با رعایت مناسب بمقصود منتقل گردد تا موجب نشاط شنونده باشد. چنانکه ابوتمام گوید :

ودع فؤادك توديع الفراق فما اراه من سفرالتوديع منصرفاً

يجاذب الشوق طوراً ثم يجذبه جهاده للقوافي في ابي دلفا

**ترجمه :** وداع کن قلبت را برای جدائی ، نمیدانم از سفر وداع بر گردد ، چه گاهی شوق او را میکشد پس کوشش وی در پیروی کردن ازابی دلف او را

میکشاند . چنانکه رشیدالدین وطواط گوید :

| | |
|---|---|
| دراین برف وسرما دوچیزاست لایق | شراب مروّق رفیق موافق |
| یکی بادهای خواه چون روی عذرا | براین ابر گرینده چون چشم وامق |
| بیاور شرابی بپاکی و صافی | چورخسار معشوق وچون اشك عاشق |
| اگر گل برفت و شقایق نمانده | می لعل و آتش گل است شقایق |
| ز نطق ار مانده بلبل من اینك | چو بلبل بمدح خداوند ناطق |

**۴۲ـ تربیع یامربع** ، آنستکه چهارمصراع یاچهاربیت بسازند طوریکه ازطول و عرض خوانده شود. چنانکه رشیدالدین وطواط ومنوچهری واهلی شیرازی گویند:

| | |
|---|---|
| فؤادی سباه غزال ربیب | بجانت نگارا که داری وفا |
| سباه بقد کغصن رطیب | نگارا وفا کن بدل بی جفا |
| غزال کغصن جناه عجیب | که داری بدل دوستی مرمرا |
| ربیب رطیب عجیب حبیب | وفا بی جفا مرمرا خوشترا |
| ازچهرهٔ افروخته گل را مشکن | ازفرقت آن دلبرمن دایم بیمارم |
| افروخته رخ مرو تودیگر بچمن | آن دلبر کزعشقش بادردم وبیدارم |
| گل رادیگر خجل مکن ای مهمن | من دایم بادردم بی مونس وبی یارم |
| مشکن بچمن ای مه من قدرسمن | بیمارم وبیدارم بی یارم وغمخوارم |

**۴۳ـ تردید** ، آنستکه لفظی را درسخن مکرر کنند واز هرنوبه مصداقی را اراده نمایند اگرچه متفاوت باشند بمبتداء وخبر یا فاعل و مفعول بودن ، چنانکه صفی‌الدین حلی وسیف‌الدوله همدانی وخواجوی کرمانی وسعدی گویند :

| | |
|---|---|
| له‌السلام من‌الله السلام وفی | دارالسلام تراه شافع الامم |
| رب هجر یکون من خوف هجر | و فراق یکون خوف فراق |
| جزغم بجهان هیچ نداریم و لیکن | گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم |
| زین‌دست که دیدار تودل میبرد ازدست | ترسم نبرم عاقبت از دست توجان را |

ریاست بدست کسانی خطا است که از دستشان دستها بر خدا است

گفتم که دل ستانم ناگاه دل سپردم بر عزم دل ستانی ماندم بدل سپاری

**۴۴ـ تدویر**، آنستکه مصراعی یابیتی راطوری ترتیب دهند که ازهرکلمه‌اش آغازتوانند کردن، و آن بردوگونه است:

اول: **متفق‌البحر**، تدویریست که ازهر کلمه‌اش بخوانید بیت درست‌آید، وتمام‌بیك وزن باشد وگاهی‌دارای‌تنسیق‌الصفات‌وتضمین‌وسهولت وانسجام‌نیزمی‌باشد.

کَریم‌ٌ رحیم‌ٌ حکیم‌ٌ عَلیم‌ٌ قَسیم‌ٌ جسیم‌ٌ بَسیم‌ٌ وَسیم‌ٌ

دوم: **مختلف‌البحر**، تدویریست که ازهر کلمه‌اش بخوانند مصراعی با وزن مخصوص پدید آید مانند:

موی‌پریشان چوشام روی درخشان چوبام مهر بچهرت اسیر ماه بمهرت منیر

پریشان چوشام‌موی درخشان چوبام روی بچهرت اسیر ماه بمهرت‌منیرمهر

چوشام‌موی پریشان چوبام روی درخشان اسیر مهر بچهرت منیرماه بمهرت

**۴۶ـ ترصیع** درلغت گوهر نشان کردن را گویند ودراصطلاح عبارت است از آوردن الفاظ و کلماتی که دروزن وسجع و روی برابر باشند، چنانکه در قرآن میفرماید: ان‌الابرار لفی نعیم، وان‌الفجارلفی جحیم، اِن‌الینا ایابهم، ثم ان علینا حسابهم. و حریری در مقاله اولی گوید: و هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه، و یقرع‌الاسماع بزواجروعظه. وابن‌النبیه وعزالدین موصلی وعبدالواسع گویند:

فحریق جمرة سیفه للمعتدی و رحیق خمرة سیبه للمقتفی

فحوض فضلك عذب مغدق خصر وروض فضلك رحب مونق خضر

گر چون پلنك پای نهی برسر جبال ورچون نهنك جای کنی دربن بحار

از طرف آن برافکندت دور آسمان وز قعر این برآوردت جور روزگار

همه‌اطراف‌صحراهست‌پریاقوت وپربسد همه‌اکناف‌بستان‌هست‌پرمرجان‌وپرمینا

هوا شد تیره وگریان بسان دیدهٔ وامق زمین شد تازه وخندان بسان‌چهرهٔ‌عذرا

کنار سبزه از لاله شده پر زهرهٔ زهرا　　دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا

**۴۶- تسبیغ یاتشابه اطراف** آنستکه گوینده لفظ آخر جمله یا مصراع یا بیتی را در اول عبارت دیگرش بیاورد، چنانکه میفرماید: وعدالله، لایخلف‌الله وعده ولکن اکثرالناس لایعلمون، یعلمون ظاهراً من‌الحیوةالدنیا. ومثل:

اجفانه شهدت له ان الوری　　طراً اذل رقابهم سلطانه

سلطانه برع الجمال بوجهه　　و روادف خضعت له ارکانه

ارکانه ابداً تمید اذا مشی　　و یکاد یقطر کفه و بنانه

و بنانه کالخیز ران و قده　　قدالخضیب به زهت اغصانه

هریک بشرح صدرصدری بقدرو گاه　　گاه علو قدر قدرش فزون ز ماه

ماه فلك بشکوه کوه و قار و جاهٔ　　جاهش برون زعقل عقلش مریدراه

راه خدای را پیموده مستقیم　　(ازشمس‌العلماءِ گرگانی)

**تبصره وتنبیه**: این صنعت راشمس قیس رازی ردالصدر الی العجز نامیده و گروهی آنرا موصول خوانند وآن چه را که سکاکی درمفتاح وخطیب قزوینی در تلخیص بنام‌تشابه‌اطراف آورده‌اندبخشی‌ازمراعات‌نظیراست وازمحسنات‌لفظی‌خارجند

**۴۷- تسجیع یاسجع**، درلغت آواز کبوتررا گویند، ودر اصطلاح آنستکه متکلم یامنشی کلمات آخر نثرخود را دروزن یا حرف روی یا هردو موافق بیاورد، وآن بر سه گونه است. چنانکه گوید:

زهی ایکه داده بیچون بتوطبع نیك وموزون　　که میان خلق عالم بشرف تو باشی اشرف

بسه گونه سجع باشد بشنو اگر بدانی　　متوازی است و آنکه متوازن و مطرف

اول - **سجع متوازی**، آنستکه دو کلمه آخرقرینهٔ آن دروزن وحرف روی هر دو موافق باشند، چنانکه در قرآن میفرماید: فیها سرر مرفوعه، و اکواب موضوعه، فاذا فرغت فانصب والی ربك فارغب، ودر حدیث آمده: اللهم اعط کل منفق خلفاً، واعط کل ممسك تلفا، والدنیا ساعة فاجعلها طاعة.

سعدی گوید: همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال،

———

عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست ؟ و بدبختی چیست ؟ گفت : نیکبخت آنکه خورد و کشت ، وبدبخت آنکه نخورد وهشت . اهلی شیرازی گوید :

زشوق روی تودیدن بدرد وداغ خوشیم ز ذوق کوی تو دامن زورد و باغ کشیم

هم آرام از اویست و هم کام از اوی هم انجام ازویست و فرجام از اوی

دوم - **سجع متوازن** ، آنستکه کلمات آخر قرینه ها در وزن موافق و در حرف روی مخالف باشند . چنانکه در سوره صافات میفرماید : و آتیناهماالکتاب المستبین، وهدیناهما الصراطالمستقیم . وحضرت امیر(ع) فرمود : ینحدرعنیالسیل ولا یرقی الیالطیر ، سعدی گوید : ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان را خریدی بحیف وتوانگران رادادی بطرح . وهمچنین سعدیواهلیشیرازیگویند :

قرار عقل برفت و مجال صبر نماند که چشموزلفتوازحدبرون دلاویزند

دمی ناله از داغ هجرت کشیم گهی باده از جام وصلت چشیم

قرارومجال، عقل وصبر، برفتونماند، دمی وگهی، نالهوباده، داغ وجام، هجرت وصلت کشیموچشیم

سوم - **سجع مطرف** ، آنستکه دوکلمه آخر قرینهها درحرف روی موافق، ودروزن وتعداد حروف مخالف باشند ، چنانکه در سورهٔ نبأ میفرماید : الم نجعل الارض مهاداً ، والجبال اوتاداً . و درسورهٔ نوح فرموده : مالکم لاترجون لله وقاراً وقد خلقکم اطواراً . و امیر مؤمنان میفرماید : علیکم بالجد والاجتهاد ، والتأهب والاستعداد ، والتزود فی منزلالزاد . سعدی گوید : زاهدی را دیدم در بروی خود از اغیار بسته ، ودرگوشهٔ فراغت نشسته ، الهی اگربگفتار است برسر همه تاجم ، و اگربکرداراست به پشه ومورمحتاجم . رامی اصفهانیگوید :

دگرانت نگرانند و من دل نگران نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران

رخ به پیران وجوانان بنما تاگسلند پدران از پسران وپسران از پدران

منخستهدلشکستهزبانبستهلبخموش ای عشق کارها همه بر مدعای تست

**تکمله وتوضیح:** سجع درنظم نیزمیتواند بود ، چنانکه دربالا مشاهده شد ،

یعنی باتوجه بقافیه کلمات نظم را موافق هم میآورند، و توافق کلمات قرآنی را در اصطلاح فواصل آیات نامند نه سجع چنانکه میفرماید: کتاب فصلت آیاته.

**تتمه وتکمیل:** برخی از نویسندگان بدیع دو بخش دیگر نیز بر سجع افزوده اند:

**۱ـ سجع مرصع** : که ما آنرا در ترصیع بیان نمودیم.

**۲ـ سجع مشطر** : که در تشطیر خواهد آمد.

**۴۸ـ تسمیط:** در لغت بر شته کشیدن دانهای گوهر را گویند و در اصطلاح آنستکه هر بیت قصیده یا غزلی را بچهار بخش نمایند، وسه بخش بیك سجع بیاورند وقافیه را در بخش چهارم نهند، چنانکه حریری وفارانی وسعدی وعبدالواسع ومعزی گویند:

| | |
|---|---|
| اما بان لك العیب، اما انذرك الشیب | و ما فی نصحه ریب ولا سمعك قدصم |
| فالقلب فی حرق والصبر فی قلق | والعین فی ارق والجفن فی لجج |
| خورشید بر سر و روان، هرگز ندیدم در جهان | وصفت نیاید در بیان، نامت نگنجد در قلم |
| گفتم که طاوسی مگر عضوی ز عضوت خوبتر | میبینمت چون نیشکر، شیرینی از سر تاقدم |
| چندانکه میبینم جفا، امید میدارم وفا | چشمانت میگوید که لا، ابروت میگوید نعم |
| خاراست وگل در بوستان، هرچه او کند نیکوست آن | سهل است پیش دوستان، از دوستان بردن ستم |
| میزد بشمشیر جفا، میرفت و میگفت از قفا | سعدی بنالیدی زما، مردان ننالند ازالم |
| چون زین جهان پرهوس، ایمن نخواهد بود کس | می خورد باید هر نفس، چندین نباید خورد غم |
| ازدور آدم تا کنون، دلها بسی گردیده خون | آگه نشد یك کس که چون، رفته است درقسمت قلم |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای ساربان منزل مکن | جز در دیار یار من | تا یکزمان زاری کنم | بر ربع و اطلال ودمن |
| از روی ماه خرگهی | ایوان همی بینم تهی | وز قد آن سرو سهی | خالی همی بینم چمن |
| بر جای رطل و جام می | گوران نهادستند پی | برجای چنك ونای ونی | آوای زاغ است وزغن |
| ابر است بر جای قمر | زهر است برجای شکر | سنك است برجای گهر | خار است برجای سمن |
| یاری برخ چون ارغوان | حوری بتن چون پرنیان | ماهی بلب چون ناردان | سروی بقد چون نارون |
| چون از کنارم دور شد | دل دربرم رنجور شد | مشکم همه کافور شد | شمشاد من شد نسترن |

**قاعدة :** درفارسی مسمط شعری را گویند که دارای چند رشته وهر رشته‌ای ازآن ازچهار یاپنج مصراع یا بیشتر مرکب بود، و همه بیك روی باشند مگر

مصراع آخر را که بقافیه اصلی میآورند. ادیب نیشابوری ومیرزاحبیب خراسانی گویند:

گاه در صورت وحدت آیم گاه در کسوت کثرت آیم
چون نیارم بهر صورت آیم من که مرآت گیتی نمایم
از ازل پیشه ام بندگی بود بندگی بود و پایندگی بود
خویم ازدوست شرمندگی بود بر همان استوار است رایم
من زخود هست وبودی ندارم من زخود ربح وسودی ندارم
من زخود تار و پودی ندارم من که ازخود وجودی ندارم
بیخودانه چسان خود نمایم
گر بخواند بخویشم فقیرم ور براند ز پیشم حقیرم
گر بگوید امیرم امیرم ور بگوید بمیرم بمیرم
بندهٔ حکم و تسخیر رایم

حق گفت به پیغمبرخوش داروفا را در عالم ذرات که خواندیم شما را
گفتیم الستی و شنیدیم بلی را یک عالم ذر دگر امروز بیارا
باخلق بیا تازه کن آن عهد خدارا ای سید کل فخر رسل احمد مختار
همچون زکریا زتکلم چه کنی صوم بی رمز بما انزل تبلیغ کن این قوم
بیدارعلی باش و برانگیز تو از نوم این قوم گران خواب وبپرهیز توازلوم
اعلان وصایت کن وفرمای که الیوم اکملت لکم دینکم ای زمرهٔ انصار
اینستکه ساسان بدساتیر خبر داد جاماسب بروز سوم تیر خبر داد
بر بابک برنا پدر پیر خبر داد بودا بصنم خانهٔ کشمیر خبر داد
مخدوم سرائیل بساعیر خبر داد وآن کودک ناشسته لب ازشیرخبر داد
ربیون گفتند و نیوشیدند احبار

فخر دوجهان خواجهٔ فرخ رخ اسعد مولای زمان مهتر صاحبدل امجد
آن سید مسعود و خداوند مؤید پیغمبرمحمود ابوالقاسم احمد(ص)

وصفش نتوان گفت بهفتاد مجلد　　این بس که خدا گویدماکان محمد(ص)

برمنزلت وقدرش ایزد کند اقرار

**۴۹- تشریع** که آنرا توشیع وذوقافیتین و توأم نیز گویند ، آنستکه شعری بسازند بردوقافیه یابیشتر که بهریك بتوانند ختم کنند ومعنای آن درست آید.

وآن برچهار گونه است :

اول - **تشریع عالی** ، آنستکه هریك ازقافیه‌ها دارای وزن عروضی ومعنای درستی باشند، چنانکه حریری گوید :

یا خاطب الدنیا الدنیة انها　　شرك الردی وقرارة الاکدار

دارمتی ماضحکت فی یومها　　ابکت غدا بعداً لها من دار

که درصورت تجزیهٔ آن گوئی :

یاخاطب الدنیاالدنیةانها شرك الردی　　دارمتی ماضحکت فی یومها ابکت غدا

بعداًلهامن داروقرارةالاکدار　　خواجوی کرمانی وفرخی سیستانی گویند:

یاغمزه راپندی بده تاترك عیاری کند　　یاطره رابندی بنه تاترك طراری کند

یاغمزه راپندی، بده یاطره رابندی بنه　　تاترك عیاری کند، تاترك طراری کند

---

کوه ازاوپرصورتست و دشت ازپرسوری است　　باغ ازاوپرزینت‌است وراغ از اوپر زیوراست

دوم - **تشریع دانی** ، آنستکه پس از تجزیه یکی از دوجزء آن دارای وزن ومعنای صحیح باشد، چنانکه سید مدنی واهلی شیرازی گویند :

من تستهل دموعی یوم فرقته　　امطرت سحبا غزارا فهی تنهمر

و من لهیب خلوعی فی محبته　　اوقدت فی‌الحی ناراً فهی تستعر

و کم کتمت ولوعی خوف شهرته　　فزاد فیه اشتهاراً والهوی عبر

که باقیماندهٔ آن معنای درستی ندارد ودرتجزیه وتشریع آن گوئی :

من تستهل دموعی　　امطرت سحباً غزارا

و من لهیب خلوعی　　او قدت فی‌الحی نارا

و کم کتمت و لوعی | فزاد فیه اشتهارا
---|---
لطف کن از رحمت امید بخش | تا رسد از نعمت جاوید بخش
لطف تو انداخته هر گوشه خوان | بر سر خوان بندهٔ بی توشه خوان
ما همه بیچاره وسرگشته ایم | دانهٔ جرم از همه سر کشته ایم

سوم - **تشریع ادنی**، آنستکه پس از تجزیه یك جزئش وزن عروضی داشته باشد، ولی هیچیك از اجزاءِ آن دارای معنای درستی نباشد، رشیدالدین وسعدی گویند:

ای ازمکارم تو شده درجهان خبر | افکنده از سیاست تو آسمان سپر
---|---
با موکب سیاست توهم کتف شرف | با مرکب سعادت توهمعنان ظفر

که پس از تجزیه هیچ مصراع آن معنی درستی ندارد و کلمات باقی ماند (خبر، سپر، شرف، ظفر) فاقد وزن ومعنای ترکیبی میباشد.

جزای آنکه نگفتیم شکر روزوصال | شب فراق نخفتیم لاجرم زخیال
---|---

چه میتوان، نخفتیم ونگفتیم را قافیه نهاد ولی معنی درستی نمیدهد.

چهارم - **تشریع اعلا**: آنستکه شعری بسازند که بچند وزن وقافیه خوانده شود وبهریك دارای معنای صحیحی باشد، چنانکه این شعر حریری شش قافیه دارد

جودی علی المستهتر الصب الجوی | و تعطفی بوصاله و ترحمی
---|---
ذاالمبتلی المتفکر القلب الشجی | ثم اکشفی عن حاله لا تظلمی

۱ـ جودی علی المستهتر		ذاالمبتلی المتفکر

۲ـ جودی علی المستهتر الصب		ذاالمبتلی المتفکر القلب

۳ـ جودی علی المستهتر الصب الجوی		ذاالمبتلی المتفکر القلب الشجی

٤ـ جودی علی المستهتر الصب الجوی و تعطفی		ذاالمبتلی المتفکر القلب الشجی ثم اکشفی

٥ـ جودی علی المستهتر الصب الجوی و تعطفی بوصاله		ذاالمبتلی المتفکر القلب الشجی ثم اکشفی عن حاله

جودی علی المستهتر الصب الجوی و تعطفی بوصاله و ترحمی		ذاالمبتلی المتفکر القلب الشجی ثم اکشفی عن حاله لا تظلمی

**۵۰ـ تشریك**، آنستکه یك یا چند حرف یا کلمه را در چند جمله شرکت دهند:

| | |
|---|---|
| منت ایزدرا که فریادی رسد مارا زغم | مغز اندر استخوانم نیست جانا کن کرم |
| مرگ آیدناگهان من بی‌تو گر شادی کنم | منکه مردم در فراقت نیست جان اندر تنم |

ایزدرا که فریادی رسد مارا

ت ز

ن غ

م

ن ر

ک ک

| | |
|---|---|
| تارنك رخ تودیده‌ام ای گل نار | بار غم تو کشیده‌ام در شب تار |
| یارب تو بده کام دلم از لب یار | تا رسته شوم ز آتش دوزخ و نار |

نك رخ تو دیده‌ام ای گل

مار

| | |
|---|---|
| ام روزمنم زحب تو دری رقان | مح راب نمازم خم ابروش مدان |
| زردیم وضعیف و بردلم بارك ران | ك ومحنت عشق و منت جاویدان |

..روز منم زحب تودر .. قان

امیرمحمد زرگر گوید :

**۵۱ ـ تشطیر** (تجزیه) درلغت بخش کردن را گویندودر اصطلاح آنستکه شاعر هر مصراعی را بدو بخش نموده ودرهردو بخش مصراع اول قافیه‌ای بیاورد که مخالف باسجع مصراع دوم باشدچنانکه ابوتمام وابن جابر اندلسی وابن ولید وسعدی ومحتشم گویند،

تدبیر معتصم بالله منتقم ـــ لله مرتقب فی‌الله مرتغب

کالغیث فی کرم والليث فی حرم ـــ والبدر فی افق والزهر فی خلق

موف علی مهج فی یوم ذی نهج ـــ کانه اجل یسعی الی امل

مده ای حکیم پندم که بکار در نبندم ـــ که زخویش گزیراست وزدوست ناگزیرم

مده ای رفیق پندم که نظر بدو نکردم ـــ تو میان ما ندانی که چه میرود نهانی

نه همزبانی که یك زمانی ـــ بر او شمارم غمی که دارم

نه نیکخواهی که گاه گاهی ـــ ز من بپرسد غم که داری

**۵۲ـ تصحیح یامنتحل**، عبارتست ازساختن شعر ونثر بطوریکه اگرالکنی آنرا بخواند، معنی درست آید. مثلا هرگاه کسیکه بجای راء غین تلفظ میکند این شعررا بخواند معنایش درست میباشد.

من یخن الفضل فاصحابه ـــ السنهم فی ذمه سائره سائغه

ومن یضع نظماً فاعدائه ـــ للنظم فی مقصوده صائره صائغه

وکسیکه بجای عین الف وبجای ضادزاء تلفظ میکنداین بیت سعدی رامیتواند بخواند

تورا چنانکه توئی من صفت نخواهم کرد ـــ که عرض (ارز) جامه ببازاردر نمیگنجد

وکسیکه کاف را دال میخواند میتواند این رباعی را درست بخواند:

گردی (دردی) ازوی بخاطراست مرا ـــ وآن عجب دلپذیر می‌آید

مهر او در گلم (دلم) سرشته خدای ـــ زان همی در خمیر میآید.

روزی ازواصل‌بن عطا پرسیدند که درعربی چطور میگویند: نیزه بیفکن وبر اسب نشین، ومقصود آن بود، تااوبگفتن راء که مخرج آن را نداشت مضطر شده بگوید: اطرح رمحك وارکب فرسك، واصل گفت: الق قناتك واعل جوادك

**۵۳ـ تصحیف** ، درلغت بدنوشتن را گویند، ودر اصطلاح آنستکه نویسنده یا شاعر الفاظی درعبارت آورد که باتغییر نقطه مدح و آفرین یاقدح و نفرین شود . چنانکه درمدح گوئی : ناصرمحرم ودارای صداقت است، مانند وی اهل سری یافت نشود ، همیشه مشمول رحمت باد . دشمنانش گویند : ناصرمجرم ودارای صدآفت است ، مانند وی اهل شری یافت نشود ، همیشه مشمول زحمت باد .

باهر که انس گیرم ازاوسوخته شوم ــــ بنگر که انس نیز نه‌تصحیف آتش است

مرا بوسه جانا بتصحیف ده ــــ که درویش را توشه از بوسه به

الا ایکه از علم در روزگار ــــ بنزد خلائق توئی محترم

مصحف دو گونه بود یاد گیر ــــ یکی مضطرب، دیگرش منتظم

اول ـ **مصحف مضطرب** ،آنستکه حروفش بهم پیوسته بوده ، وبرای یافتن تصحیف محتاج بگسستن و پیوستن دیگری باشد ، چنانکه ابراهیم مهدی باسحق موصلی نوشت : تصحیف لایریح‌مثل‌الاسنه چیست ؟ درجواب نوشت : لایرث جمیل الا بشینه ، وجوانی راپرسیدند : تصحیف نصحت فختن چیست ؟گفت : تصحیف حسن

---

۱ـ هنگامی تصحیف از محسنات شمرده میشود که گوینده بخواهد معنی را پنهان سازد نه‌آنکه خواننده برخطا رفته کلمه را تصحیف کند ، چنانکه ابوالحسن دارقطنی گوید : عقبة‌بن مسلم‌باهلی برای امتحان حماد راویه دوازده‌آیهٔ قرآن را بتصحیف خواند که دارای معنای درست بودند :

۱ـ صنعةالله . ۲ـ عذابی اصیب به من اساء . ۳ـ من‌الشجر ومما یغرسون . ٤ـ وما کان استغفارابراهیم لابیه الاعن موعدة وعدها اباه ، ٥ـ احسن اثاثا وزیا . ٦ـ لیکون لهم‌عدواً وحرباً. ۷ـ ومایجحد بآیاتنا الا کل جبار فی عزة وشقاق . ۹ـ وتعززوه و توقروه ۱۰ـ لاتتبع‌الجاهلین . ۱۱ـ فاستعانه‌الذی من شیعته . ۱۲ـ والغادیات صبحاً .

مردی میگریست ، ازسبب آن پرسیدند : گفت امروزبازنان دوغ خوردم بعد قرآن‌خواندم تااین‌آیه : فاعتزلوالنساءَ فی‌المخیض، زنی که پسرش‌حسن‌نام‌داشت‌وبسفررفته بود، بقرآن تفأل نمود این آیه : طوبی لهم وحسن مآب را خواند حسن مات بیچاره بماتم نشست .

گویندولیدبن عبدالملك بوالی مدینه نوشت : احص من قلبك من‌الزناة ،وی جماعتی را اخصاءنمود کسی از برهان قاطع خواند : اگرشکوفه‌وبرك باقلا را درهاون اززیربکوبند (بجای ارزیر) .

معلم کودکان خواند امیراَطوراعظم بجنرال گفت شاعری مسَراد را مشراد خواند ودر این صنعت شعری انشاد نموده گفت : درمدح تواین شعر نکومیکنم انشاد مشراد ومقفا .

گفتند: تصحیف بلنسیه چیست ؟ گفت : چهار ماه مردم انکار کردند، گفت چهار ماه ثلث سنه و آن تصحیف بلنسیه است .

دوم ـ **مصحف منتظم** ، آنستکه حروفش از هم باز و راه تصحیف آن سهل و آسان بود وجز نقطه اختلافی نداشته باشد، چنانکه گوئی: انت سرالبأس که تصحیف آن شرالناس است . چنانکه رشیدالدین وطواط گوید :

| | |
|---|---|
| یا حامل القرآن انت الصابر | انت المحبب والغنی الفاخر |
| یا خامل القرآن انت الضائر | انت المخیب والغبی الفاجر |
| یا غنی النفس انت الصابر | حامل الذکر لدینا فاخر |
| یا غبی النفس انت الضائر | خامل الذکر لدینا فاجر |
| خواجه بلعزمن ای باشرف وعز | گبردر کوی تووخانه اش بردر |

**۵۴ـ تصدیر یاردالعجز علی الصدر** ، آنستکه لفظی را که در آغاز سخن بوده در آخر کلام بیاورند وآن دارای چهار نوع است ، وهر نوعی نیز بر دو گونه است:

**توضیح :** در علم عروض جزء نخستین مصراع اول را صدر گویند ، و جزء آخرش را عروض نامند ، و جزء اول مصراع دوم را ابتداء وجزء آخرش را ضرب و عجزخوانند . واجزاء وسط هردو را حشو دانند . دراین صنعت لفظی را که درصدر یاحشواول یاعروض یاابتداء بوده درعجز میآورند ، ودر هریك ازاین چهار حالت یا آندوکلمه ازحیث لفظ ومعنی موافقند ، ویا ازجهت لفظ متفق و در معنا مخالفندیا آن دویك مبدأ اشتقاق دارند ، ویاشبه مشتق یکدیگرند . پس شانزده بخش میباشد

اول ـ **تصدیرالعجز** ، دوکلمه ایستکه در لفظ و معنی با هم موافقند یکی در صدرودیگری در عجزباشد چنانکه درقرآن میفرماید ، فاوحی الی عبده ماأوحی ، ویخشی الناس والله احق ان یخشیه ، ومثل: الحیلة ترك الحیله .

| | |
|---|---|
| سحبان من غیر مال باقل حصر | و باقل فی ثراء المال سحبان |
| قدم باید اندر طریقت نهدم | که نوری ندارد دم بی قدم |

محیط است علم ملک بر بسیط | قیاس تو بر وی نگردد محیط
شمار جفاهای آن بی وفا | چه‌دانم که‌هست آن‌فزون‌ازشمار

دوم - **تصدیر الحشو**، دوکلمه‌ایستکه درلفظ ومعنی‌باهم متفق ویکی ازآنها درحشواول ودوی‌درعجز باشد، چنانکه‌ابن‌فارض وابوتمام‌وعمعق‌وعبدالواسع‌گویند:

یاساکنی‌البطحاء‌هل من‌زورة | احیی بها یا ساکنی البطحاء
ولم یحفظ مضاع‌المجد شیئی | من الاشیاء کالمال المضاع
مارا چو روزگار فراموش کرده‌ای | یارا شکایت از تو کنم یا زروزگار
مرا زدست برفته است سیم و زر جمله | از آن‌شده‌است‌مرا‌روی‌وموی‌چون‌زروسیم

سوم - **تصدیر القافیه** دوکلمه‌ایستکه درلفظ ومعنی موافق ویکی از آنها در عروض ودیگری درعجز باشد، چنانکه ابوتمام وعنصری گویند:

ومن کان بالبیض الکواعب مغرماً | فمازلت بالبیض القواضب مغرماً
پر لشکر شادی شود آفاق دمادم | هر که که دمادم کند اورطل دمادم
آنرا که بود بدست جانی | بیرون نبرد ز دست تو جان

چهارم - **تصدیر الطرفین**: دوکلمه‌ایستکه درلفظ ومعنی‌متفق، ویکی ازآنها درابتداءِ ودیگری درعجز باشد. چنانکه ذی‌الرمه وابوحنیفه‌اسکافی وسعدی گویند:

و ان لم یکن الا معرج ساعة | قلیلا فانی نافع لی قلیلها
مرت بنا سحراً طیر فقلت لها | طوباك یالیتنی ایاك طوباك
شاه چودل بر کند ز بزم گلستان | آسان آرد بچنك مملکت آسان
نگهبانی ملك و دولت بلا است | گدا پادشاه‌است ونامش گداست
نه در دشت سبزه نه در باغ شخ | ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

پنجم - دوکلمه‌ایکه درلفظ موافق ودرمعنا مخالف باشند ویکی از آنها در صدر ودیگری درعجز باشد چنانکه ابن فارض گوید:

یسار من سجیتها المنایا | و یمنی من عطیتها الیسار

ذوائب سود کالعنا قید ارسلت — فمن اجلها منا النفوس ذوائب

خمار است درسر مرا بی شراب — ز اندوه آن نرگس پر خمار

زین بیش پایهٔ سخنم نیست چون کنم — بستم براسب خامشی از اضطراب زین

ششم ـ دو کلمه‌ایکه در لفظ متفق ودر معنی مخالف ویکی از آنها در حشو اول ودیگری درعجز باشد چنانکه ثعالبی وسعدی گویند:

و اذا البلابل افصحت بلغاتها — فانف البلابل باحتساء بلابل

آن مشتری خصال گر از ما حکایتی — پرسد جواب ده که بجانند مشتری

کریما بده داد من از فلك — که ایزد ترا هرچه بایست داد

تو آهو چشم نگذاری مرا ازدست تا آنکه — که چون آهو من ازدستت نهم سر در بیابانی

هفتم ـ دو کلمه‌ایکه درلفظ موافق ودرمعنی مخالف ویکی از آنها درعروض ودومی درعجز باشد چنانکه حریری وخواجه حافظ وعبدالواسع گویند:

فمشعوف بآیات المثانی — و مفتون برنات المثانی

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی — گردون ورق هستی مادر ننوشتی

در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین — من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین

هشتم ـ دو کلمه‌ایکه درلفظ متفق ودرمعنا مختلف ویکی درابتدا ودیگری درعجز باشد، چنانکه قاضی ارجانی وخواجوی کرمانی گویند:

املتهم ثم تاملتهم — فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

بهرشاخی ز گل در مرغزاری — نگاری چون کف دست نگاری

نهم ـ دو کلمه مشتق که یکی در صدر و دیگری درعجز باشد، چنانکه در قرآن میفرماید: استغفروا ربکم انه کان غفارا، و مثل، کافر النعمة کالکافر. و چنانکه بحتری (ابوعبادة ولید بن عبید طائی) ورشیدالدین وطواط گویند:

و هت عزماتك لما کبرت — و ما کان من شانها ان تهی

ضرب الجبال بمثلها من عزمه — غضبان یطعن بالحمام ویضرب

بیازردی مـرا بی هیچ صحبت ز من هرگـز تـرا نابوده آزار
بکوشش کشت قدرهریکی درپیش یارافزون من مسکین زبونترمیشوم هرچند میکوشم

دهم ـ دوکلمه مشتق که یکی درحشواول ودومی درعجز باشد ، چنانکه گوید:

اذالمرء لم یخزن علیه لسانه فلیس علی شیئی سواه بخزان
و لئن نطقت بشکر برك مفصحاً فلسـان حـالی بالشـکایـة انطق
پیش که‌صبح بردر دشقهٔ‌چترعنبری خیزمگر ببرق‌می‌پردهٔ صبح بردری
زبان بسته را دستی است در کار دهان نکته گیـران را ببندد

یازدهم ـ دوکلمهٔ مشتق که یکی در عروض و دیگری در عجز باشد. چنانکه ابوتمام (حبیب‌بن اوس طائی) وبحتری و کمال خجندی ویحیی لاهیجی گویند:

فدع الوعید فما وعیدك ضائری اطنین اجنحة الـذباب یضیر ؟
اذا وصلتنـا لم تصل عن تعمد وان هجرت ابدت لناهجرعامد .
نیست اورادهن‌اماسخنی ساخته‌اند سخنی ساخته‌شیرین‌ترازاین نتوان‌ساخت
آخر سر خود در ره آن ماه نهادیم اول‌قدم‌است‌این که دراین‌راه‌نهادیم

دوازدهم ـ دوکلمهٔ مشتق که یکی درابتداء ودیگری در عجز باشد . چنانکه ابوتمام در مرثیه محمدبن حمیدبن نهشل ، وقاضی ارجانی وسعدی گویند:

ثوی‌فی‌الثری‌من‌کان‌یحیی‌به‌الوری و یغمر صرف الـدهر نائله العمر
وقدکانت‌البیض القواضب فی‌الوغی بواتر فهی الآن من بعد بتر
اذا لم تقـدرا ان تسعـدانی علی شجنـی فسیرا و اترکانی
دعانی مـن مـلامکمـا سناهـا فـداعی الشوق قبلکما دعـانی
هر که‌آب وتاب رخسارعرقناك‌تودید چشمهٔ‌خورشیدراهرگز نمیاردبچشم

سیزدهم ـ دوکلمه‌ایکه شبه مشتق یکدیگرند یکی ازآنهادرصدر ودیگری درعجز باشد . چنانکه میفرماید: قال انی‌لعملکم‌من‌القالین ، والانسان محل‌النسیان، وسائل‌اللئیم یرجع ودمعه سائل ، وحریری وسری‌بن احمد گویند:

ولاح یلحی علی صبری العنان الی ماهی فسحقا له من لائح لاح
ضرایب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریباً
صاح هزار الروض فی ایکة فلا تکن تالله یا صاح صاح
بارم از دیده اشك چون باران که مرا نیست در حریم تو بار
نارد از خدمت تو بیرون سر گر چه بشکافیش به تیغ چو نار

چهاردهم - دوکلمه ایکه شبه مشتق یکدیگرند، یکی از آنها درحشو اول و دیگری درعجز باشد، چنانکه ابوالعلاء معری گوید:

لو اختصرتم من الاحسان زرتکم والعذب یهجر للافراط فی الخصر
جان سپر ساخته‌ام ناوك مژگان ترا تاهمه خلق بدانند که من جان سپرم
رخسارهٔ تابنده چو از پرده نمود یکباره ببرد از دل من طاقت و تاب

پانزدهم - دوکلمه‌ای که شبه مشتق یکدیگرند، یکی از آنها درعروض ودیگری درعجز باشد. چنانکه ناصرخسرو وابوحنیفهٔ اسکافی گویند:

ثنینا السوء عن ذاك التثنی و اثنیناه عن تلك الثنایاه
و مصطلح بتلخیص المعانی و مطلع الی تخلیص عالی
نظم نگیرد بدلم در غزل راه نیابد بدلم در غزال
عادت و رسم این گروه ظلوم نیك ماند چه بنگری بظلیم
ناهید ز چنك افکند چنك مضراب چو آورد بچنگال

شانزدهم - دوکلمه ایکه شبه مشتق یکدیگرند، یکی از آنها در ابتداء ودومی در عجز باشد، چنانکه ابوالحسن تهامی گوید:

تخمد الحرب حین تغمد بأسا و تسیل الدماء حین تسیل
صافی همه نصیبهٔ صوفی شد و مرا لای دنست گرچه به از مشك لادنست
شده خاك وخاکستر آب حیات نباتش بر آورده شود از نبات

**تکمله**: سکاکی درمفتاح العلوم بخش دیگری را که یکی ازدوکلمه مکرر در

حشودوم ودیگری درعجز باشد آورده است مثل :

فی علمه و حلمه و زهده و عهده مشتهر مشتهر

نابلسی گوید : هرگاه یکی ازدولفظ متشابه درصدر یاحشو اول ودیگری در ابتداء یاحشو دوم باشد ، آنرا تعطف یا معطف خوانند ، خواه آن دولفظ مکرر یا متجانس یاشریك دراشتقاق یاشبه اشتقاق هم باشند وخواه نباشند، مثل :

فانجم امواله فی النحوس ___ و انجم سئواله فی السعود .

لغیری زکوة من جمال فان یکن ___ زکوة جمال فاذکری ابن السبیل

فساق الی العرف غیر مکدر و سقت الیه الشکر غیر محمم

و مرت علیهم زعزع لتذیقهم ___ مریر عذاب مهلك بمریرها

آخرای مطرب ازاین پرده عشاق بگرد چندگوئی که مرا پرده بچنگ تودرید

ما در درون سینه هوائی نهفته ایم بر باد اگر رود سر ما ز آن هوا رود

برسمن یك حلقه انگشتری دارد ز لعل وز شبه برارغوان صد حلقه انگشتری

دست موسی گشت گوئی عارض رخشان او زلف او ثعبان موسی چشم اوچون سامری

که بر آشفت زلف یار مرا ؟ که بر آشفت روزگار مرا ؟

**تبصره** : شمس الدین محمدبن قیس رازی در تعریف تصدیر گوید : هرگاه شاعر لفظی را که در آخر بیتی آورده ودر آغاز شعر دیگرش بیاورد آنرا ردالصدر الی العجز خوانند ، مانند :

قوام دولت ودین روزگار فضل وهنر زفضل وافر تو یافت زیب وفر ونظام

نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر برونق است دراین روزگار کلك وحسام

**میگوئیم :** این بحث را تسبیغ و تشابه الاطراف مینامند ، بصفحه (۳۱۵) بنگرید، شمس العلماء گرگانی تمام مصراع دوم را عجزخوانده ، ودرابداع البدایع گوید : دولفظ یامکرر یامتجانس یا شریك در اشتقاقند یاشبه اشتقاق ، و ردالعجز علی الصدر بحسب مکان یازده نوع است ، زیرا اگر یکی از دو لفظ در اول یا

وسط یا آخر مصراع اول باشد ، ثانی آنها در اول یا وسط یا آخر مصراع دوم است و از ضرب سه در سه نه وجه حاصل میشود ، و اگر اولی آنها در ابتداءِ مصراع ثانی بود کلمهٔ دیگر یا در وسط آن مصراع است و یا در آخر ، و از ضرب یازده وجه بحسب مکان در چهار وجه چهل وچهار صورت پیدا میشود .

**میگوئیم** : برخی این صنعت را منحصر بیک نوع پنداشته‌اند ، وشمس الدین قیس رازی در المعجم فی معاییر الاشعار العجم آنرا دو نوع شمرده ، و رشیدالدین وطواط در حدائق السحر آنرا دارای شش بخش دانسته ، و ما بپیروی از مشهور شانزده بخش آنرا بیان نمودیم . تا از ایجاز مخل وتطویل ممل اجتناب کرده باشیم.

لم یحر تفریط لنا ولا شطط جعلنا الله من امة وسط

**۵۵ـ تصریع** ، آنستکه شاعر در اثناء نظم در مصراع نخستین ابیاتش نیز قافیه را رعایت کند وفرق آن با تجدید مطلع اینستکه تجدید مطلع باید پیش از تخلص باشد ، ولی تصریع در همه‌جای شعر آورده میشود ، چنانکه سعدی گوید :

صبر کن ای دل که صبر شیوهٔ اهل صفاست چارهٔ عشق احتمال شرط محبت وفاست
مالك رد و قبول هر چه کند پادشاست گر بکشد حاکم اوست ور بنوازد رواست
گرچه بخواند هنوز دست جزع بر دعاست ورچه براند هنوز روی امید از قفاست
برق یمانی بجست باد بهاری بخاست طاقت مجنون نماند خیمهٔ لیلی کجاست.
غفلت از ایام عشق پیش محقق خطاست اول صبح است خیز کاخر دنیا فناست

**۵۶ـ تضمین یا ایداع** آنستکه سراینده مصراع یا بیت یا بیشتری را از سایر اشعار خود یا از شعر دیگران در طی ابیاتش بیاورد ، وچنانکه آن شعر معروف نباشد آنرا معرفی کند تا بسرقت متهم نگردد ، این صنعت بر چند گونه است :

اول: اینکه مصراعی را معرفی و تضمین نمایند، چنانکه وطواط ومسعود سعد گویند:

ذنوبی کثیر و عذری فیه متضح فاقبله فالعذر عندالحر مقبول
نبئت ان رسول الله او عدنی والعفو عند رسول الله مأمول

چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر　　چو قاصر است ز کردار نادرت گفتار
جز این چه دانم گفتن، که عنصری گوید:　　چنین نماید شمشیر خسروان آثار
جز این نگویم آنرا که رود کی گوید:　　خدای چشم بد از تو ملك بگرداناد

دوم : آنکه مصراعی را بدون معرفی تضمین کنند چنانکه ابوالفتح مالکی یك مصراع از طغرائی اصفهانی را در آخر شعرش تضمین نموده ، وطواط ومسعود گویند:

قالت لنا قهوة العنقود حین رأت　　لقهوة البن قدر فی الانام علی
لابدع ان حطنی دهری لرفعتها　　لی اسوة بانحطاط الشمس عن زحل
نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلك　　چنین نماید شمشیر خسروان آثار
نموده در هند آثار فتح شمشیرت　　چنین نماید شمشیر خسروان آثار

سوم : آنکه بیتی را معرفی وتضمین نمایند ، چنانکه ابومنصور عبدالقاهر بغدادی مؤلف الفرق بین الفرق و معیار النظر متوفای (٤٦٩ هجری ومدفون نزد قبر استادش ابواسحق اسفرائنی) وسعدی وفرخی گویند :

شبابی و شیبی دلیلا رحیلی　　فسمعاً لذلك و ذامن دلیلی
وقد مات من کان لی من عدیل　　و حسبی دلیلا رحیل العدیل
اذا ضاق صدری وخفت العدی　　تمثلت بیتاً بحالی یلیق
فبالله ابلغ ما ارتجی　　و بالله ادفع مالا اطیق
مرا خود نباشد زبان آوری　　چنین گفت در مدح شه عنصری
چو از راستی بگذری خم بود　　چه مردی بود کز زنی کم بود
چه خوش گفت فردوسی پاك زاد　　که رحمت بر آن تربت پاك باد
میازار موری که دانه کش است　　که جان دارد وجان شیرین خوش است
یك بیت شعر یاد کنم ز آن رود کی　　گر چه ترا نگفت سزاوار آن توئی
جز برتری نیاری گوئی که آتشی　　جز راستی نخواهی مانا تر ازوئی

چهارم ـ آنکه بیتی بدون معرفی تضمین کنند ، چنانکه صاحب بن عباد در

مرثیه استادش ابن‌العمید یک بیت ازابوتمام راتضمین نموده گوید :

| | |
|---|---|
| کانه کان مطویاً علی اجن | ولم یکن فی قدیم‌الدهر انشدنی |
| ان‌الکرام اذا ما اسهلو اذ کروا | من کان یألفهم فی‌المنزل الخشن |

پنجم : آنکه بیشتر ازیک بیت را درشعر خود با معرفی یا بدون آن تضمین نمایند : وآن خود برچهار گونه است :

الف : بیشتر از یک بیت را بدون تسمیط معرفی و تضمین کنند ، چنانکه محمدبن یوسف مغربی در مدح شیخ احمد مقری ، وسید حسن طبسی گویند :

| | |
|---|---|
| ذاك الامام ذوالعلاء والهمم | لعلم‌الاشخاص لفظاً و هو عم |
| فلن تری فی علمه مثیلا | مستوجب ثنائی الجمیلا |
| اوصاف سیدی بهذاالرجز | تقرب الاقصی بلفظ موجز |
| رتبته‌فوق العلایا من فهم | کلامنا لفظ مفید کاستقم |

---

| | |
|---|---|
| عمر عزیزاست صرف غم نتوان کرد | آری بر خویشتن ستم نتوان کرد |
| انده کار گذشته را نتوان خورد | خاطرخود زین محن‌دژم نتوان کرد |
| شعر توان گفت در مدیح و لیکن | سفله بتعریف محتشم نتوان کرد |
| گویم شعری زعنصری که به از آن | خوبترو ساده تر رقم نتوان کرد |
| دانش و آزادگی و دین و مروت | این همه را بندهٔ درم نتوان کرد |

ب : آنکه بیشترازیک بیت رابدون معرفی وتسمیط تضمین نمایند ، چنانکه ابواحمد عبدالله‌بن طاهر در شکایت از روزگار هنگام پیری که ازخاندانش کس نمانده بود دوبیت مشهوررا تضمین نموده گوید :

| | |
|---|---|
| و قائلة والدمع سکب مبادر | وقد شرقت من مقلیتهاالمحاجر |
| وقد ابصرت بغداد من بعد انسه | بنا وهی منا موحشات دوائر |
| کان‌لم‌یکن بین‌الحجون‌الی‌الصفا | انیس و لم یسمر بمکة سامر |
| فقلت لها والقلب منی کانما | یخالجه بین الحجابین طائر |

بلی نحن کنا اهلها فادارها حروف اللیالی والجدود العوائر
ولم یبق منا طاهری مؤمن سوای واعلی ساسة الملك طاهر

تا بادخزان هله برون کرد ز گلزار ابر آمد وپیچید قصب برسر کهسار
از کوه بشستند همه سرخی شنگرف وز باغ ستردند همه سبزی زنگار
چینی صنمان دورشدند ازچمن باغ زنگی بچگانند بباغ آمده بسیار
تا ریخته شد پنجه زرین چناران درهر شجری جام بلور است بخروار

ج : آنکه بیشتر ازیك بیت را بامعرفی تسمیط و تضمین کنند ، چنانکه شیخ بهائی غزل خواجه حافظ شیرازی را تخمیس کرده گوید :

ابروت کمانی است که تیریش خطا نیست هر چند که سهم دل ماغیرجفا نیست
یکدل ز کمند سر زلف تو رها نیست «کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
درره گذری نیست که دامی زبلا نیست»

ای دلبر طناز بیا رسم نو آموز گه گه بدل سوختگان چهره بیفروز
بی زلف ورخت هیچ نداریم شب وروز «بازآی که بی روی تو ای ماه دل افروز
در بزم حریفان اثر نور و ضیا نیست»

د : آنکه بیشتر ازیك بیت را بدون معرفی تسمیط وتضمین نمایند ، چنانکه شیخ بهائی غزل اسماعیل هروی را تخمیس نموده گوید :

تا کی بتمنای وصال تو یگانه اشکم رود از هر مژه چون سیل روانه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه «خواهد بسر آمد شب هجران تو یا نه؟
جمعی بتو مشغول وتو غایب زمیانه»

رفتم بدر صومعهٔ زاهد و عابد دیدم همه را پیش رخت راکع وساجد
در میکده رهبانم ودرصومعه زاهد «گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه»

ششم - **تضمین مزدوج** ، آنستکه گوینده دراثناء عبارت دولفظ مزدوج یا

بیشتر بیاورد پس از آنکه در نظم و نثرها سجع و قافیه‌ها را رعایت کرده باشد. چنانکه در قرآن میفرماید: وجئتك من سبإ بنبإ یقین و گوئی: فلان زین بعلمه الجم ومجده الاشم زمانه. وفاق بفضله الباهر وحسبه الزاهر اقرانه، چون علمه الجم ومجده الاشم وفضله الباهر وحسبه الظاهر مزدوج اند. ابو الفتح بستی در مرثیه ابن عباد گوید:

مضی الصاحب الکافی و لم یبق بعده — کریم یروی الارض فیض غمامه
فقدناه لما تم و اعتم بالعلی — کذاك خسوف البدر عند تمامه

شاهد درازدواج درتم واعتم است. و فرخی سیستانی گوید:

چو چین قرطه بهم برشکسته جعد کشن — چو حلقه‌های زره پر گره دو زلف دوتا
ز دینار گون بید و ابر سپید — زمین گشته زرین و سیمین سما

شاهد درازدواج زره و گره و بید وسپید میباشد.

هفتم - **تضمین تفصیل** آنستکه شاعر مصراعی از منظومات خودرا در ابیات خویش تضمین کند، و برخی آنرا صنعت جداگانه ای شمرده وتفصیل خوانند، ولی باید آنرا ازانواع تضمین دانست چنانکه سعدی گوید:

معلمت همه شوخی ودلبری آموخت — جفا و ناز وعتاب ستمگری آموخت
معلمت همه شوخی ودلبری آموخت — بدوستیت وصیت نکرد و دلداری

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی — زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی — گر مقبلی بگوش مکن قول مدبران

**تنبیه**: در تضمین روا باشد درشعر اصل اندك تغییری دهند، چنانکه موسی کاتب دروصف یهودی بیماری گفت:

اقول لمعشر غلطوا و غضوا — من الشیخ الرشید و انکروه
هو ابن جلا و طلاع الثنایا — متی یضع العمامه تعرفوه

معجم بن وثیل بن عمرو بن جرین بن وهیب بن حمیر ریاحی گوید:

انا ابن جلا و طلاع الثنایا — متی اضع العمامه تعرفونی

**تبصره :** نیکوترین اقسام تضمین آنستکه مصراع وبیتی را در نظم بیاورند که‌مشتمل‌برلطیفه‌ونکته‌ای‌مثل توریه و کنایه وتشبیه تشدید وتضییق باشد .

**۵۷- تطریز** آنستکه شاعرچند مبتداء رابیاورد وسپس یک‌خبر رابشمارهٔ آنها مکرر نماید، چنانکه جوهری صاحب صحاح درشکایت اززمستان نیشابور گوید :

فها انا یونس فی بطن حوت — بنیسابور فی ظل الغمام

فبیتی والفؤاد و یوم دجن — ظلام فی ظلام فی ظلام

دو زلفش دو شب و دو خال مشکین — ظلام اندر ظلام اندر ظلام است

شراب ازجام زر و از دست کافر — حرام اندر حرام اندر حرام است

**۵۸- تعجب یامعجب** عبارتست ازاینکه شاعرطوری مطلب را بیان کند که شگفت‌انگیزباشد چنانکه‌ادیب ترك ومسعود سعد سلمان وسیدنصرالله تقوی گویند:

ایا شمعاً یضیئی بلا انطفاء — و یا بدراً یلوح بلا محاق

فانت البدر ما معك انتقاص — وانت‌الشمع ما معك احتراق

هرچند بیش گریم تشنه ترم بوصل — ازآب کس‌شنیده که‌افزون‌شودظماء

آندم رسید تا که سلیمان وار — مرکب ببر و بحر کنی صرصر .

بی بال و پر شنیده کسی مرغی — تا اوج آسمان بگشاید پر

سیدنصرالله تقوی دروصف دودختر وحوض بلورین ، وحافظ گویند :

رخشان ز آبگیر بلورینش — تابان دو مهر از پی یکدیگر

هرگز کسی شنیده بشب تابان — رخشان دو آفتاب ز یك خاور

یا گفتی آمد از صدفی بیرون — غلطان چنان دو لؤلؤ نغز تر

هوشیار حضور و مست غرور — بحر توحید و غرقهٔ گنهیم

گنج در آستین و کیسه تهی — جام گیتی نما و خاك رهیم

**۵۹- تعدید** : یاسیاقةالاعداد آنستکه شاعراسماء مفردیرا بیك روش درنظم خود بیاورد ، چنانکه متنبی وسیدعلیخان وامیرمعزی ورودکی وسعدی گویند :

فالخیل واللیل والبیداء تعرفنی ـــــ والسیف والرمح والقرطاس والقلم

لا یستطیع الوری تعدید فضلهم ـــــ فی‌العلم والحلم والافضال والهمم

توانگری وجوانی ورنك وبوی بهار ـــــ شراب سبزه وآب روان وروی نگار

خوش است خاصه کسی را که بشنود بصبوح ـــــ زچنگ نغمهٔ زیر و ز مرغ ناله زار

چنانکه باید بگذاشتم همی‌شب‌وروز ـــــ نیازوباده ورود وسرود وغنج ودلال

دراوبکام دل‌خویش هر کسی مشغول ـــــ اسیر وبنده وسالار وفاضل و مفضال

ای برتر ازخیال وقیاس و گمان‌ووهم ـــــ وزآنچه گفته‌اند وشنیدیم ودیده‌ایم

دفتر تمام گشت و بآخر رسید عمر ـــــ ماهمچنان در اول وصف تومانده‌ایم

**۶۰ـ تعطف**، ازانواع تصدیراست بصفحه (۳۲٤) نظر کنید.

**۶۱ـ تکراریاتکرریامکرر** آنستکه گوینده لفظی را برای تأکید یا تعظیم یا تخویف یاتنبیه بازگونماید، چنانکه امیر مؤمنان میفرماید:

ایا صاحبی الذنب لا تقنطوا ـــــ فان الا لـه رئوف رئوف

و لا تـرحلن بـلا عـدة ـــــ فان الطریق مخوف مخوف

همچنین سنائی ومولوی وحافظ وشاهی سبزواری گویند:

مسلمانان مسلمانان، مسلمانی مسلمانی ـــــ وازاین‌آئین بدینان پشیمانی پشیمانی

آنکه شیران را کند روبه مزاج ـــــ احتیاج است احتیاج است احتیاج

بپرهیز از من ای صوفی بپرهیز ـــــ که کردم توبه از پرهیزگاری

ازما سخنی بشنو وباما سخنی‌گوی ـــــ کز بهر تو بسیار شنیدیم سخنها

**۶۲ـ تفصیل** ازاقسام تضمین است وماآنرا درصفحه (۳۳٤) بیان نمودیم.

**۶۳ـ تمکین** آنستکه گوینده قافیه نظم یاسجع نثررا ترتیبی دهد که اگر ازکلمه آخرسکوت کند شنونده‌بذوق خویش دریابد. چنانکه متنبی وسعدی‌گویند:

یا من یعز علینـا ان نفارقهم ـــــ وجداننا کل شیئی بعد کم عدم

گر زحمت‌مردمان این کوی‌ازماست ـــــ یانیزترش بودن این روی از ماست

فردا که معنبر شود این روی چو شیر — ما نیز برون شویم چون موی از ماست

آهسته رو که بر سر بسیار مردم است — این جرم خاک را که تو امروز بر سری

**۶۴ـ توزیع** در لغت بخش و تقسیم کردن را گویند و در اصطلاح آنستکه حرفی را در چند کلمه یا کلمه‌ای را در چند جمله بیاورند، چنانکه در سورهٔ طه میفرماید: کی نسبحك کثیراً و نذکرك کثیراً و انك کنت بنا بصیراً (حرف کاف در آیه مکرر است) وچنانکه سعدی وقاآنی وازرقی گویند:

شب است وشاهد وشمع وشراب وشیرینی — غنیمت است اگر روی دوستان بینی

شهد و شکر شیشه و شمامه وشاهد — رود ودف وطنبور ونی وبربط و مزمر

پریرخی که زشرمش نهان‌شده‌است پری — پری مثال نهان گشت وشد زمهر بری.

پری که دیده بنور مه چهارده شب — پری که دیده بنور ستارهٔ سحری

پری که دیده گریزنده‌تر زآهوی دشت — پری که دیده خرامنده تر زکبك دری

پیران چنك پشت و جوانان چنك زلف — درچنك جام باده وبرگوش بانك چنك

چنك اجل گرفته گریبان عمر و ما — ناخوش گرفته دامن آز و امل بچنك

**۶۵ـ توشیح** در لغت زینت دادنست، و در اصطلاح آنستکه پس از شناختن سجع وقافیه، اول کلام بر آخر آن دلالت کند، چنانکه ابوفراس وسعدی وتقوی گویند:

یامعشر الناس هل لی ممالقیت مجیر — فعمر لیلی طویل و عمر نومی قصیر

یا معرضا لاالذنب ومبعدی بعد قربی — ان لم تشاهدك عینی فانت فی وسط قلبی

ازما نپرس حرفی غیر ازدرست قولی — وزما نخواه کاری غیر ازدرست کاری.

آنچه دیدی برقرار خود نماند — و آنچه بینی هم نماند برقرار

گر بهر موئی زبانی باشدت — شکر یك نعمت نگوئی ازهزار

آنچه بگفتم کدام را بشنیدی — وانکه بگفتی کدام را نشنیدم

**تبصره** :شعرای عجم صفت دیگری را که بنام تلویح خواهد آمد توشیح می نامند.

**۶۶ـ توشیع**، درلغت پیچیدن پنبه را گویند ودر اصطلاح آنستکه پیش از

قافیه لفظ تثنیه یا جمعی بیاورند و بعد آنرا تفسیر کنند بچند مفرد که یکی از آنها قافیه باشد ، چنانکه شاعرعرب وفرخی واثیرالدین گویند :

امسی واصبح من تذکارکم و صبا — یرثی لی‌المشفقان الاهل والولد
و غاب عن مقلتی نومی لغیبتکم — و خاننی‌المسعدان الصبر والجلد
لم یبق غیرخفی‌الروح فی جسدی — فداءك الباقیان الروح والجسد

گفتم مرا دوبوسه فروش وبها مخواه — گفتا یکی بجان بخری ویکی بتن
گفتم دوچیز هست زروی تو خوبتر — گفتا یکی سخاوت‌صاحب‌یکی‌سخن
گفتم دوگونه‌طوق بهر گردن‌افکند — گفتا یکی زشکرفکند ویکی زمن
گفتم اگردوتیرگشاید سوی‌چگل — گفتایکی چگل بگشاید یکی‌ختن

فلك دووقت بخصمأن توخطاب کند — بود بیان خطابش دولفظ عکس‌پذیر
بوقت کودکی ای شیرتان حرام چوخون — بوقت خواجگی ای خونتان حلال چوشیر

**۶۷ـ تهذیب وتأدیب** را درصفحهٔ ( ۳۰۹ ) بیان نمودیم .

**۶۸ـ جناس یاتجانس یامجانسه یاتجنیس** آنستکه گوینده چند کلمه را که‌شباهت لفظی‌واختلاف‌معنوی‌دارند در نظم‌یانثر بیاوردو آن‌بطورکلی‌چهار نوع‌است:

اول ـ **جناس تام :** آنستکه دورکنش ازچهارجهت متفق باشند .

۱ـ اتفاق درعدد حروف الفبائی ودرانواع آنها .

۲ـ اتفاق درترتیب حروف ، ودراعراب و حرکات وسکنات‌آنها پس هیچیك ازساق ومساق‌هاتفرح‌وتمرح، فتح‌وحتف ، حسن وحسن ، خنق‌وحنق‌جناس‌تام‌ندارند.

جناس تام برسه گونه است :

**۱ـ جناس مماثل** ، آنستکه دوکلمه‌اش ازیکنوع باشند ، چنانکه درسورهٔ نورمیفرماید : یکادسنا برقه یذهب بالابصار ، یقلب‌الله اللیل والنهار ان فی ذلك لعبرة لاولی‌الابصار . چه ابصاراول جمع بصرحسی ودوم جمع بصیرت عقلی است . و درسوره روم فرموده : یوم یقوم‌الساعة یقسم‌المجرمون، مالبثوا غیرالساعة ، که‌ساعت

اول قیامت، ودوم جزئی ازشبانه‌روزاست. واحمدعزت‌افندی ومولوی وسعدی گویند:

آه من هجران غزلان الصریم ـــــ جعلوا فی الحب قلبی کالصریم

چون ازاو گشتی همه‌چیزازتو گشت ـــــ چون ازاو گشتی همه‌چیزازتو گشت

تو را که مالك دینار نیستی سعدی ـــــ طریق نیست بجز زهد مالك دینار

آسان گذران کار جهان گذران را ـــــ زیرا که خردمند،جهان‌خواندجهان‌را

**۲ـ جناس مستوفی :** آنستکه دوکلمه اش از یك نوع نباشند، چنانکه ارع‌الجارولوجار. چنانکه ابوالعباس نامی و کمال‌الدین اصفهانی وشیخ‌عطار گویند:

مامات من کرم الزمان فانه ـــــ یحیی لدی یحیی بن عبدالله

اذا فاخرت بالمکرمات‌قبیلة ـــــ فتغلب ابناءِ العلا بك تغلب

امید لذت‌وعیش ازمدار چرخ مدار ـــــ که در دیار کرم نیست زآدمی دیار

دورازآن یاری که خواهد ازتوسود ـــــ گر سر خود در قدمهای تو سود

چوطفلان زچوگان واز گوی گوی ـــــ می ارغوان بر لب جوی جوی

**۳ـ جناس مرکب**، آنستکه یکی از دو رکن آن بسیط و دیگری مرکب باشد، وآن چهاربخش است.

**الف : جناس مقرون یامتشابه**، آنکه یك کلمه بسیط و دیگری از دوکلمه مرکب باشدودر رسم نوشتن شبیه هم باشند، چنانکه ابوالفضل میکالی وسعدی و اهلی شیرازی ومولوی گویند:

یا من یضیع عمره باللهو امسك ـــــ واعلم بانك ذاهب کذهاب‌امسك

ان لی فی‌الهوی لساناً کتوماً ـــــ و فؤاداً یخفی حریق جواه

غیرانی اخاف من دمع عینی ـــــ ستراه یغشی الذی ستراه

چه مردی کند درصف‌کارزار ـــــ که دستش تهی باشدوکارزار

خواجه در ابریشم وما در گلیم ـــــ عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

هر که درمان کرد مرجان مرا ـــــ برد گنج و در و مرجان مرا

ب : **جناس مفروق**، آنستکه یك کلمه‌اش بسیط ودیگری مرکب ازدوکلمه بوده ودررسم‌الخط شبیه هم نباشد چنانکه کاهی کابلی وجامی گویند :

عاشرالناس بالجمیل وخل المزاحمه — وتیقظ وقل لمن یتعاطی المزاح مه

لواحظه یفعلن فعل العقاربی — و اصداقه یلسعن لسع العقارب

چشمه که‌میزایدازاین خاکدان — اشك یتیمان دل خاك دان

هرآنکس که آنرا سعادت بود — همواره مر او را سه عادت بود

وفا و جوانمردی و راستی است — سه عادت که عین سعادت بود

خانهٔ عشق و سرای دلبری — عاشقان آنجا ز جان و دل بری

تو همائی و نیست ظل هما — جز دو زلف تو دام ظلهما

ج : **جناس مرفو**، آنستکه‌یك کلمه مفردودیگری مرکب‌ازکلمه‌وجزء‌کلمه‌ای باشد ، چنانکه حریری وعلی رامیتنی بخارائی وادیب نیشابوری گویند :

ولا تله عن تذکارذنبك وابکه — بدمع یضاهی‌المزن‌حال‌مصابه

ومثل لعینیك الحمام و وقفه — و لوعة ملقاة و مطعم صابه

وان‌قصاری‌مسکن‌الحی حفرة — سینزل لها مستنزلا عن قبابه

فواها لعبد سائه سوء فعله — وابدی‌التلاقی قبل‌اغلاق بابه

شاهد درجناس بودن درمصابه ، مطعم صابه ، وقبابه ، و اغلاق بابه می‌باشد .

خواهی که‌بحق رسی‌بیارامی تن — اندر طلب یار تو یا رامیتن

خواهی مددازروح‌عزیزان یابی — پای از سر خود ساز بیارامیتن

نکو بنگر باقسام جناسم — که بینی پستی افواج ناسم

د : **جناس ملفق**، آنستکه هریك از دورکن آن از دوکلمه مرکب باشد ، چنانکه ابوالفتح بستی واهلی شیرازی وسعدی گویند :

الی حتفی مشی قدیمی — اری قدمی اراق دمی

وقلت لها لاتهجرالصب وارجمی — وعودی لوصلی لاعدمتك عودی

فقالت ستعطی ما تشاء فمل الی — مجال سعودی فی مجالس عودی

ساقی از آن شیشه منصور دم — در رك و در ریشه من صور دم

تا دست بگـردن تو اندر نارم — آغشته بخون چو دانه اندر نارم

گرم تو در نگشائی کجا توانم رفت — بر آستان که بمیرم بر استان ای دوست

دوم ـ **جناس ناقص**، آنستکه یکی از چهار اتفاق جناس تام را فاقد باشد، وآن بر ده نوع است:

**۱ـ جناس محرف**، آنستکه دو رکنش در عدد و هیئت حروف متفق، و در حرکات مختلف باشند چنانکه درسوره بقره میفرماید: **لاتظلمون ولاتظلمون**، ومثل:

علی حبه جنه قسیم النار والجنة — وصی المصطفی حقاً، امام الانس والجنة

جبة البرد جنة البرد. وسنائی وانوری وظهیر فاریابی وسعدی گویند:

محرم او بود کعبهٔ جان را — محرم او بود سر قرآن را

ملك هم بر ملك قرار گرفت — روزگار آخر اعتبار گرفت

صبحدم نالهٔ قمری شنو از طرف چمن — تا فراموش کنی محنت دور قمری

مهر جمـالت مرا مهـر وفا مینهد — درد فراقت مرا درد جفـا میدهد

چشم که بر تو میکنم چشم حسود میکنم — شکر خدا که بازشد دیدهٔ بخت روشنم

**۲ـ جناس زائد**، آنستکه یك حرف زائد در اول یکی از دو رکنش باشد، چنانکه درسوره قیامت میفرماید: وقیل من راق وظن انه الفراق والتفت الساق بالساق الی ربك یومئذ المساق. شاهد درراق وفراق وساق ومساق است که یك حرف زائد دارند. وچنانکه سلمان ساوجی وولی دشت بیاضی وسنائی گویند:

باوجود جود دستت برق خندد بر سحاب — باشکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال

تا چند ز من رمیده باشی — با غیر من آرمیده باشی

خدمت خلق باد باشد باد — کس گرفتار باد هیچ مباد

**۳ـ جناس متوج**، آنستکه دوحرف زائد دراول یکی از دو رکن آن بود،

چنانکه ابوالفتح بستی وسعدی گویند :

ابا العباس لا تحسب بانی — لشئی من حلی الاشعار عار
فلی طبع کسلسال المعین — زلال من ذری الاحجار جار
اذا ما اکبت الادوار زندی — فلی زند علی الادوار وار

نرگس شهلا نبود هر بهار — اینکه بر آید بلب جویبار
چشم بتانست که گردون دون — باسرچوب آورد از گل برون

ساقی بده آن کوزهٔ یاقوت روان را — یاقوت چه باشد بده آن قوت روانرا

**۴ـ جناس زائدالوسط** آنستکه یك حرف زایددروسط یکی ازدو رکنش باشد. چنانکه امیرمؤمنان(ع) میفرماید : استرذهبك وذهابك ومذهبك . ألمعدة بیت کل داء والحمیةرأس کل دواء، دوام الحال من المحال. عمیدالدین وسعدی وخاقانی گویند:

قید و سجن و سجین و اعظمها — رحم العدی و جفاء من احبائی

اینکه تو داری قیامتست نه قامت — وین نه تبسم که معجزاست و کرامت

صبح زمشرق چو کرد بیرق نور آشکار — خنده زد اندر هوا بیرق اوبرق وار

میکشندت بخود بدام و بدم — پاسبانان گنبد اعظم

**۵ـ جناس ناقص الوسط** آنستکه وسط یکی از دور کنش دوحرف کمتر از دیگری باشد چنانکه گوئی : شه شانه بر گرفت وبنفس نفیس زلف مه مدینه را رکن رکین گردانید . خواجه نظام الملك وسعدی گویند :

یکچند باقبال تو ای شاه جوانبخت — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم

لب شیرین لبان را خصلتی هست — که غارت میکند لب لبیبان

**۶ـ جناس مطرف** آنستکه آخر یکی از دور کنش یکحرف بیشتر باشد . چنانکه ابو تمام وشرف ماردینی ورشیدالدین وطواط ونجیب الدین وسنائی وفردوسی گویند:

یمدون من اید عواص عواصم — تصول با سیاف قواض قواضب

فیا یومها کم من مناف منافق — و یا لیلها کم من مواف موافق

هلال فی بروج السعد سار غزال فی مروج العز سارح

ازحسرت روی تست ای زیباروی از ناله چونال گشتم ازمویه چوموی

دلم ازغصه چنان تنگ شد که پیك نفس برون همی برد از سینه پی بدشواری

کفراست درطریقت ما کینه داشتن آئین ماماست سینه چوآئینه داشتن

فروشد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبه بارگاه

**۷ـ جناس مذیل** آنستکه دو حرف زاید در آخر یکی از دو رکنش باشد، چنانکه حسان‌بن ثابت وخنساء وامیرمعزی وخواجه نظام‌الملك گویند :

وکنا متی یغزوالنبی قبیلة نصل جانبیها بالقنا والقنابل

فیالك من عزم وحزم طواهما جدیدالردی تحت الصفاوالصفائح

ان البکاء هوالشفا من الجوی بین الجوانح

اگر میان یم اندر صدف ندیدستی نگاه کن قلم اودرآن خجسته یمین

بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم

**۸ـ جناس مضارع** آنستکه دو رکنش در یك حرف قریب المخرج مختلف باشند وآن مورد اختلاف شاید که در اول یا وسط یا آخر باشد، چنانکه حریری گوید: بینی وبین کنی لیل دامس وطریق طامس ، ومیفرماید وهم ینهون عنه وینأون عنه، بما کنتم تفرحون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تمرحون، وفرموده: الخیر معقود بنواحی الخیل . اسکافی وسنائی و خاقانی واوحدی و فرصت‌الدوله شیرازی گویند :

بدار گوش وبشب خسب ایمن ازهمه بد که مرد بیدار از بیم بد بود بیدار

بمالش پدرانست بالش پسران به سر بریدن شمع است سرفرازی نار

عقلا باز گشته طوطی وار خلق چون حلق بلبل از گفتار

درروی بس زغمزه کمانها کشیده‌ای برجان من ز طره کمینها نهاده‌ای

در خروشم زصیت آن معشوق درسماعم ز صوت آن مضمار

بر بجای طعام بود طعان　　　بر بجای شراب بود شرار

**۹ـ جناس لاحق** آنستکه دور کنش دریك حرف بعیدالمخرج اختلاف داشته باشند ومورد آن میتواند دراول یاوسط یا آخرکلمه باشد ، چنانکه میفرماید : ویل لکل همزة لمزة ، و انه علی ذلك لشهید ، و انه لحب‌الخیر لشدید ، فاذا جائهم امر من‌الامن ، وجد من دونهما قوماًلایکادون یفقهون قولا ، الخائن خائف ، وچنانکه ابن جابر اندلسی‌وسعدی وسنائی‌وحکیم ناصرخسروعلوی‌واوحدی وشهاب غزنوی گویند :

یکفی الانام بسیبه و بسیفه　　　عندالمکارم والمکاره دائمـا

اخوك‌علی‌المعاش معین صدق　　　و مالك للمعاش وللمعـاد

اگر بریان کند بهرام گوری　　　نه‌چون‌پای ملخ‌باشد زموری

دل کند سخت جامه نرمت　　　خورش خوش برد زسر شرمت

پند بدادمت من‌ای پور پار　　　چون‌بگزیدی‌توبراین‌نورنار

دیو سیاهیست تنت خویشتن　　　ازبد این دیو سیه دور دار

همدمی نیست تا بگویم راز　　　خلوتی نیست تا بگریم زار

ای ناروا ز قدتو بازار نارون　　　وی تاختن‌رسیده زلف توتاختن

دراین بیت سنائی جناس مضارع ولاحق یافت میشود .

تیغ با مرد مایه برك است　　　مرد نامرد سایه مرك است .

**۱۰ـ جناس مزدوج یا مکرر ومردد** آنستکه متجانسین را عقب یکدیگر بیاورند چنانکه میفرماید : وجئتك من‌سباءبنباء یقین ، ان‌احسنتم احسنتم‌لانفسکم، من طلب شیئاً وجد وجد ، ومن قرع باباولج ولج ، النبیذ بغیرا لنغم‌غم ، وبغیرالدسم سم ، ابوالفتح بستی وناصرخسرو گویند :

اباالعبـاس لا تحسب بانی　　　لشیبی من حلی الاشعار عار

فلی طبع کسلسـال معین　　　زلال من ذری الاحجار جار

یمدون من اید عواص ، عواصم　　　تصول باسیاف قـواض قواضب

مرا کنف کفن است الغیاث ازاین منزل — مرا مقر سقراست الامان از این منشاء

اکنون که زند هزاردستان دستان — جز باده لعل از کف مستان مستان

برخیز و بیاد گل بشادی و شگفت — روزی دوسه داد خود زبستان بستان

وعده این چرخ همه باد بود — وعده رطب کرد فرستاد تود

باد شمر کار جهانرا که نیست — تار جهانرا بجز از باد پود

زود بیفکن ز دلت بند آز — تاشوی از بندگی آزاد زود

جان‌تومایه است‌وتنت‌سود کر — سود بمایه همی‌آباد بود .(ناصرخسرو)

با رخت ای دلبر عیار یار — نیست مرا نیز دگر بار بار

تا رخ رخشان تو گلنار گشت — بر دل من ریخته گلنار نار

چشم‌توخونخواره‌وهرجادوئی — مانده ازآن چشمك خوانخوارخوار

بنده هوا خواه وهوادار تست — بنده هوا خواه هوادار دار .(منوچهری)

**تبصره :** برخی گویند : جناس مزدوج باید درآخر سجع یا قافیه وتجنیس تام باشد مانند : تهمتن تن ، عادل دل ، منوچهرچهر، فریبرزبرز ، فرخ رخ ، فیروز روز ، وچنانچه درآخر کلام نباشد ازانواع جناس زائد وناقص خواهد بود .

سوم - **جناس خط یاتصحیف** آنستکه حرف متجانسین در شکل و کتابت متفق ، ولی درنقطه و قرائت مختلف باشند چنانکه میفرماید : والذی هویطعمنی و یسقین ،و اذا مرضت فهویشفین ، وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ، امیرمؤمنان فرموده : قصرثیابك فانه ابقی واتقی وانقی ، وبمعاویهٔ نوشت : غرك عزك ، فصارقصار ذلك ذلك ، فاخش فاحش فعلك فعلك‌تهدی بهدی اوتهداً بهذاً، وی درجواب‌نوشت: علی قدری غلی قدری . شاعرعرب وجامی گویند :

انکان شرع هواك اطلق ادمعی — فوکیل شوقی عاجز عن حبسه

اوکان منك‌الطرف اسهر ناظری — فلکل شیئ آفة من جنسه

ای همه سیم تنان سنك تو بر سینه زنان — تلخکام از لب میگون تو شیرین دهنان

دلق سالوس مرا پرده ناموس درید     جلوه تنك قبایان و تنك پیرهنان

بیماردار تیماردار است، مردمان را بزبان زیان مرسان ، زحمت دهنده رحمت نیابد ، درویشان درونشان چون پسته خون بسته ، ای رفیق شفیق میدان جاه را پر چاه میدان ، وبرقع ترفع ازروی آرزوی ، وهوس هوش پرداز بردار ، هریوم ازنوم پندار بیدارباش ، پاس بساتین نشأتین بدار وبد ازنیك بیك نظر بی بطر بشناس ، و بسپاس داداردادآر ، وهواوهواجس را یکباره بکنارنه ، باکرام باکرام وباحسان باحسان سلوك مسلوك دار ، وازعهده نفس بدرای بدرای ، شایددرعوض ازغوص گاه سعادت درنابی دریابی . ناصرخسروومولوی و کمال اسمعیل وسعدی وزاهدی واهلی گویند :

دوچشمان تو بادامست یادامست مرغانرا     دو عناب تو یاقوتست یا قوتست جانانرا

خواهی که نیاری بسوی خویش زیانرا     از گفته نا خوب نگهدار زبان را

ببستی چشم یعنی وقت خوابست     نه خوابست این حریفان راجوابست

توئی که بلبل طبع تو بر بساط نشاط     هزاردست فزون ازهزاردستان برد

حال درویش چنانست که خال توسیاه     جسم درویش چنانست که چشم توسقیم

از خال تو من حال پریشان دارم     از چشم تو جسم و دل بریان دارم

چرخ را با همه بلندی قدر     آستان تو آشیان باشد

تا شنیداین جان مسکین بوئی ازآن زلف مشکین     تازه شد زان بوی مشکین داغها برجان مسکین

چهارم - **جناس لفظ** آنستکه متجانسین در کتابت مخالف ودرقرائت موافق باشند مانند : اینکه کلمه‌ای بانون ودیگری با تنوین یایکی با الف ودیگری بایاء نوشته شود چنانکه میفرماید : وجوه یومئذ ناضره ، الی ربها ناظره و قال علی علیه‌السلام : من اعجب برأیه ضل ، ومن استغنی بعقله زل ، ومن تکبرعلی‌الناس ذل ، ومانند : قاضی بغزا رفت وغذاخورد ، قضا کرد . وچنانکه مولوی وسعدی گویند :

لسیری فی الفلا واللیل داج     و کری فی‌الوغی والنقع داجن

و خطوی تحت رایة لیث غاب     بسطوته لصرف الدهر غابن

شدیدالباس ذی امر مطاع — مضارب کل قوم او مطاعن

موسیا در پیش فرعون زمن — نرم باید گفت قولا لیناً

گر یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین بر آید از غالب

ملك دائم نمیرسد کس را — نه بقیصر بماند و نه کسری

**تنبیه :** بعضی ازفصحاء جناس لفظی رادر آوردن کلماتی چون خواب وخاب خواست وخاست ، خوان وخان ، خوار وخار منحصردانسته‌اند چنانکه گوید :

سنبل بر طره ات بتاب است — گل پیش رخت چوخار خوار است

یاربادم کرد و من چون بخت خود بودم بخواب — رفت دیگر بار تا کی بینمش من غاپ خاب

**۷۰ـ حذف** آنستکه بعضی ازحروف هجا را در عبارت نیاورند چنانکه الف یا برخی‌ازحروف منقوط یا غیرمنقوط راترك کنند مانند: لااله الاالله که جمله‌ایست بی نقطه ، وحریری درمقامات چند خطبه بی نقطه آورده است :

الحمدلله الممدوح‌الاسماء ، المحمودالآلاء ؛ الواسع العطاء مالك الامم ... ،

الحمدلله المسئول عطاؤه المأمول‌الآؤه ، المکرم اسماؤه ، العاداحصاؤه ....

الحمدللهالملك‌المحمود ، المالك الودود، المصور کل مولود ....،

اعدد لحسادك حد السلاح — واورد الامل ورد السماح

**کفعمی گوید :** روزی اصحاب رسول الله در مجمعی اجماع نمودند که الف بیشتر از سایر حروف در کلام دخالت دارد ، امیرمؤمنان بدون تامل خطبهٔ مونقه را بدون الف انشاد نمود : حمدت من عظمت منته ، وسبقت رحمته ،وتمت کلمته ، و نفدت مشیته ، وبلغت حجته ، وعدلت قضیته ... قاآنی شیرازی‌گوید :

برد ز گیتی برون ربیع چو لشکر — لشکر دی ملك وی نمود مسخر

دهر زدم سردیش بخویش مشوش — مهر ز بی مهریش بمیغ مستر

گفته بمدحت قصیده ای و الف نی — جز بهمین فرد ملتزم شده دیگر

می نکند ذکروی که درگه تعظیم — نیست چودیگرحروف منحنیش‌سر

**فروغی گوید :** این قصیده درصنعت حذف بی‌نظیراست زیراچنان بی‌تکلف وروان گفته شده که تاخواننده بآخر نرسد متوجه حذف الف از آن نمیشود .

غمزهٔ خونریز توریخت کرم خون چه غم زنده کند دیگرم لعل سخنگوی تو
دیده همه دل کنم تو سوی من ننگری دل همه دیده کنم من نگرم سوی تو
زخم ز بو خود بتر میشود و طرفه بین زخم دلم به شود گر شنود بوی تو

بدرالدین جاجرمی قصیده‌ای بحذف حروف منقوطه گوید :

که کرد کار کرم مرد وار در عالم که کرد اساس مکارم ممهد ومحکم
عماد عادل عالم‌سوار ساعد ملك اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملك علو و عطارد علوم و مهر عطا سماك رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاك عمر عدو سرملوك ودلارام ملك واصل حکم
کلام اوهمه سحر حلال در هر حال مراد او همه اعطاء مال درهر دم
دم مکرم او همدم کمال علوم دل مطهر او مورد صلاح امم

**حکایت :** گویند هنگامیکه بامر سلطان چاه آبی درراه مسافران حفر شد ، درجشن افتتاح چاه این نامه «امرامیرالامراء ان تحفر بئر فی طرف الطریق لیشرب الصادر والوارد» را بدست وزیردادند که قرائت کند وی خواند : حکم حکیم‌الحکام ان‌تجعل جب فی جانب‌الوادی لیسقی‌منه‌الغادی والبادی ، ازواصل‌بن عطا خواستند که بگوید : اطرح‌الرمح وارکب‌الفرس ، گفت : الق‌القناة واعل‌الخیل .

**تبصره :** صنعت‌ارقط (یك حرف منقوط‌ویکی بی‌نقطه) و اخیف یاخیفا (یك کلمه نقطه دار ودیگری بی نقطه) و تحت‌النقاط (حروفیکه نقطه زیرین دارند) و فوق النقاط (حروفیکه نقطه زبرین دارند) و موصل (حروفیکه قابل اتصال باشند) ومقطع (حروفیکه قابل اتصال نباشند) ازفروع صنعت حذف میباشند .

**۷۱ـ حل درلغت** بمعنای گشودنست و در اصطلاح ضد عقد را گویند، و آن بر دو گونه است :

اول ـ آنکه مضمون آیه یاروایت یا کلمات وقواعدعلمی وفلسفی رادر نظم بیاورند

دوم ـ آنکه مضمون شعری را بصورت نثر بیان کنند ، شمس العلماءِ گرگانی این بخش را ازمحسنات بدیعیه ندانسته گوید : عقد را از صنایع بدیعی میدانیم نه حل را ، وما رأی ایشانرا درمواردیکه نثر مزیتی برنظم نداشته باشد میپذیریم ولی میگوئیم: هرگاه غزل یاقصیده‌ای دارای تعقید لفظی یامعنوی باشد ، ومضمون آنرابا الفاظ فصیح وروان بصورت نثردرآورند ازمحسنات بدیعیه خواهد بود ، شرح صنعت حل واقسام آنرا در صفحه (۳۱۳) دریابید .

**۷۲ـ خبر واستفهام یاسئوال وجواب** آنستکه در کلام پـرسش و پاسخی فراهم آید ، وهنوزادباء نام وعنوانی برای آن ننهاده‌اند، وآن بردو گونه است :

اول ـ آنکه بدون حکایت گفت وشنید باشد و من آنرا مصاحبه نامیده ام چنانکه میفرماید : عم یتسائلون عن النباءِ العظیم وقاآنی وفرخی وسعدی گویند :

| | |
|---|---|
| بارد چه ؟ خون زدیده چسان؟ روز وشب چرا ؟ | از غم کدام غمم ؟ غم سلطان اولیاء |
| نامش چه بد؟ حسین زنژاد که ؟ از علی | مامش که بود؟ فاطمه جدش که؟ مصطفی |
| چون شد ؟ شهید شد بکجا ؟ دشت ماریه | کی ؟ عاشر محـرم پنهان ؟ نه برملا |
| شب کشته شد؟نه روز چه‌هنگام؟وقت‌ظهر | شد از گلو بریده سرش ؟ نی نی ازقفا |
| رسید چه ؟ خبرفتح کی رسید ؟ سحر | کجا ؟ بنزد ملک‌ازچه ملك؟ ازخاور |
| چوزرشدند رزان ازچه ؟ ازنهیب خزان | بکینه گشت خزان با که ؟ باسپاه رزان |
| برزم ریزد ریزد چه‌چیز ؟ خون عدو | بصید گیرد گیرد چه چیز ؟ شیرژیان |
| سخای او بچه ماند ؟ بشاخه طوبی | عطای او بچه ماند بچشمه حیوان |
| رفتن بچه ماند بخرامیدن طاووس | برگشتن ودیدن بچه آهوی تتاری |
| داروی مشتاق چیست؟ زهرزدست نگار | مرهم عشاق چیست ؟ زخم زبازوی دوست |
| آمد برمن که ؟ یار کی ؟ وقت سحر | ترسنده‌ز که ؟ زخصم خصمش که؟ پدر |
| دادمش دوبوسه برکجـا ؟ بر لب تر | لب بد ، نه چه بد؟عقیق چون بد؟چوشکر |

دوم ـ آنکه حکایت کند گفت وشنید را مراجعه نامند چنانکه سید علیخان گوید:

قالوا تراجعهم من بعد قلت نعم  قالوا اتصدق قلت الصدق من شیمی

رایت ظبیا علی تلال کانه البدر اذا تلالا  فقلت ما اسمك فقال لؤلؤ فقلت لی لی فقال لالا

رایت فی السوق بدرا وهو ممتاز  فقلت من ذاك قیل ذاك بزاز

بزت محاسنه قلبی فقلت ابهم  بزاز کم لقلوب الناس بـزاز

هر سئوالی کز آن لب سیر آب  دوش کردم همـه بداد جـواب

گفتمش : جز بشب نشـاید دید ؟  گفت : پیـدا بشب بـود مهتـاب

گفتم : آتش بچهره ات که فروخت ؟  گفت : آنکو دل تو کرده کباب

گفتم : از حاجب تو تابم روی ؟  گفت : کس روی تا بد از محراب؟

گفتم : انـدر عـذاب عشق تـوام  گفت : عاشق نکـو بود بعـذاب

گفتم : غم تو دارم گفتا غمت سر آید  گفتم: که ماه من شو گفتا اگر بر آید

گفتم : ز مهرورزان رسم وفا بیاموز  گفتا: زخوبرویان این کار کمتر آید

دوشینه بی گلاب میگردیدم، در طرف چمن  پژمرده گلی میان گلها دیدم، افسرده چو من

گفتم: توجه کردی که چنین میسوزی ای یار عزیز  گفتا: که دمی در این چمن خندیدم، پس وای بمن

**۷۳ـ خیفاء** (اخیف) را در صفحه (۲۹۴) ملاحظه کنید.

**۷۴ـ درج** (از انواع اقتباس) را درصفحه (۳۰۰) بنگرید.

**۷۵ـ ذوبحرین یاذووزنین** (ملون) شعری استکه آنرا بدووزن یا بیشتر میتوان خواند چنانکه اهلی شیرازی در کتاب سحرحلال (این کتاب از نوادر شاهکارهای ادبی بشمار میرود) خود ششصد بیت آورده که هریك دارای چهار صنعت (تجنیس لزوم مالایلزم، ذوبحرین، ذوقافتین) میباشد وشمس العلماء گرگانی گوید:

رخ تو روضه رضوان، لب تو چشمه حیوان  قد تو نخله مریم، دم تو عیسی دوران

بر تو دیبهٔ ششتر، دل تو آهن و خارا  غم تو مایه شادی، تن تو پاکتر از جان

غارت جان گرمی رفتار او  آفت دل نرمی گفتار او

| | |
|---|---|
| طرهٔ او آفت هر سر کشی | غمزهٔ او محنت سر خوشی |
| صددل وجان خسته ابروش بود | صدتن وسر خسته گیسوش بود |
| ای بت سنگین دل سیمین قفا | ای لب تو رحمت و غمزه بلا |
| گر چشد ازلعل تو هر مستحق | میشود ازلذت آن مست حق |

چنانکه دو بیت اول را بسه وزن (بحر مجتث چهار بار مفاعلن فعلاتن، وبحر رمل: هشت بار فعلاتن ، و بحر هزج سالم : هشت بار مفاعیلن) و سه بیت دوم را بدو وزن (بحر سریع ، وبحر رمل مسدس محذوف) ودو بیت سوم را نیز بدو وزن (بحر سریع : مفتعلن مفتعلن فاعل ، وبحر رمل مسدس : فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) میتوانید بخوانید

**۷۶ـ ذو بطنین** آنستکه لفظی را خبر ما قبل و مبتدای ما بعدش قرار دهند چنانکه ابو نصر فراهی ، وابو الفتح قرشی در کتابهای نصاب خود گویند :

| | |
|---|---|
| ثمن چه بهاء و بهاء روشنی | ثبور است ویل و بود ویل وای |
| بلد کوره را شهر دان شهر ماه | دکر و ترا طاق دان طاق نای |

| | |
|---|---|
| مصر شهر وشهر ماه وماه آب وخوف سهم | سهم تیر واجنحه چون بال باشد بال جان |
| منفخه دم بود خون و متی کی کی چه داغ | قیح ریم ریم و آهو ذاك آن و آن زمان |
| شعر بیت و بیت خانه، روح جان جان چه مار | نحن ما ما آب و نون ماهی و ماهی چیست آن |

| | |
|---|---|
| کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله | دشت پر سنبل وسنبل همه پر سوسن |
| آب چه صندل وصندل بخوشی چون می | بوستان پر گل و گل تا بدر گلشن |

**۷۷ـ ذوقافیتین** را درتشریع بصفحه (۳۱۹) نظر کنید .

**۷۸ـ ذووزنین** را درذوبحرین دوورق قبل بیان نمودیم .

**۷۹ـ ردالعجز علی الصدر** را درتصدیر واقسام آن بصفحه (۳۲۵) شرح نمودیم .

**۸۰ـ ردالقافیه** آنستکه قافیه مصراع اول را در آخر بیت دوم اعاده کنند ، وباآنکه تکرار قافیه پیش از هفت یاده بیت ایطاء است ولی این تکرار جائز وازمحسنات میباشد چنانکه رشیدالدین وطواط ومنوچهری گویند :

توئی که تیغ ترا شد مسخر آتش و آب فکند هیبت تو زلزله در آتش و آب
چه باك ز آتش و آبت که چون خلیل و کلیم ترا شدند مطیع و مسخر آتش و آب

ابر آزاری بر آمد از کنار کوهسار باد فروردین بجنبید از میان مرغزار
این یکی گل بر دسوی کوهسار از مرغزار و آن گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار
بر لشکر زمستان نوروز نامدار کرده است رای تاختن وقصد کارزار
واینك بیامده است به پنجاه روز پیش جشن سده طلایه نوروز نامدار

**۸۱ـ ردالمطلع** آنستکه مصراع اول یا دوم بیت نخستین را در آخر غزل یا قصیده بیاورند چنانکه شیخ سعدی وخواجه حافظ شیرازی گویند :

ساقیا می ده که ماردی کش میخانه‌ایم با خرابات آشنا و از خرد بیگانه‌ایم
سعدیا گر باده صافیت باید باز گوی ساقیا می ده که مادر دی کش میخانه‌ایم

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر زار وبیمار غمم راحت جانی بمن آر
دلم از پرده بشد دوش که حافظ میگفت ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

**۸۲ـ رقطاء** را درارقط صفحه (۲۹۵) ملاحظه کنید.

**۸۳ـ زشت وزیبا یاتحویل** را درمحسنات معنویه دریابید .

**۸۴ـ سئوال وجواب** را درخبر واستفهام درصفحه(۳۴۹) بیان نمودیم.

**۸۵ـ سجع یاتسجیع** را درصفحه (۳۱۵) شرح کرده‌ایم

**۸۶ـ سرقات‌شعریه** را درسلخ یاالمام ، ونسخ یاانتحال ومسخ یا آغاره بنگرید

**۸۷ـ سیاقةالاعداد** را درصفحه (۲۹۹) بنام اعداد یاتعدید دریابید .

**۸۸ـ عقد** آنستکه از آیات و روایات یا حکم و امثال مطلبی را باتمام یا بیشتر الفاظ آن در نظم بیاورند چنانکه حسان‌بن ثابت گوید :

قد سمعنا نبینا قال قولا للذی یطلب الحوائج راحة
اغتدوا واطلبوا الحوائج ممن زین الله وجهه بالصباحة
نروی حدیثا عن نبی الهدی یحکیه عن اسلافنا حاملوه

ان رسول الله فی مجلس — قال و قد حف به آهلوه
اذا سئلتم احداً حاجة — فالتمسوه من حسان الوجوه
سیدی انت احسن الناس وجهاً — کن شفیعی فی یوم هول کریه
قدروی صحبك الکرام حدیثا — اطلبوا الخیر من حسان الوجوه
انلنی بالذی استقرضت خطاً — و اشهد معشرا قد شاهدوه
فان الله خلاق البرایا — عنت لجلال هیبته الوجوه
یقول اذا تداینتم بدین — الی اجل مسمی فاکتبوه
سپیده دم که شدم محرم سرای سرور — شنیدم آیه توبوا الی الله ازلب حور
شعبده بازئی کنی هردم و نیست این روا — قال رسول ربنا ماانا قط باللدد .
چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر — فلا تمت و من الماءِ کل شیی حی

**۸۹ـ غیرمنقوط** ازفروع حذف میباشد بصفحه (۳٤۷) ملاحظه کنید .

**۹۰ـ فوق النقاط و تحت النقاط** نیزازانواع حذفند بصفحه (۳۱۱) بنگرید .

**۹۱ـ قلب** عبارتست ازواژگونه کردن تمام حروف کلمه یا برخی از آنها را و آن دارای شش بخش است :

اول ـ **قلب کل** آنستکه در عبارت کلماتی آورده شود که وارونه یکدیگر باشند چنانکه گویند : هوحبرلقاؤه ربح ، وبحر فناؤه رحب ، و حسامه فتح الاولیاء وحتف الاعداء و قوسه سوق الاجال ، و میگوئی : کاخ از خاك ، ودرم ازمرد ، وجنك برای گنج ، وخیرات بهرتاریخ است ، عباس ابن احنف و عنصری گویند :

حسامك منه للاحباب فتح — و رمحك منه للاعداء حتف
همدمی نیست تا بگویم راز — خلوتی نیست تا بگریم زار
بگنج اندرون ساخته خواسته — بجنك اندرون لشکر آراسته
رای تو یار صواب ، دادتو محض وداد — فتح تو حتف حسود ضیف توفیض مراد

دوم ـ **قلب بعض** آنستکه درجمله کلماتی بیاورند که برخی از حروف آنها

بازگونه حروف دیگری باشد مانند: رقیب وقریب ، کلام و کمال ، رقابت وقرابت چنانکه گوئی : از صدیق چشم قرابت داشتم نه انتظار رقابت چه در مثل گویند : رقم رمق میخواهد ومیگوئی : علم الانسان مفتاح عمله ، یرفع قدرالرجل بقدر ما یعرف ، ومن یحرم یرحم ، ولایفلح بان یدعی و یحلف ، اللهم اجعلنا من المرحومین ولاتجعلنا من المحرومین . شاعرعرب و اهلی شیرازی‌وسعدی وخاقانی گویند :

ان بین الضلوع منی ناراً — تتلظی و کیف لی ان اطیقا
فبحقی علیك یا من سقانی — ارحیقا سقیتنی ام حریقا

کلام روح فزای تودر کمال حلاوت — صفای روی‌توصافی‌تر از گهر بطراوت

توان در بلاغت بسحبان رسید — نه در کنهٔ بیچون سبحان رسید

جنت رقمی زرتبت اوست — تبت اثری ز تربت اوست

سوم ـ **قلب جناحین یامعطف** آنستکه یکی ازدولفظ مقلوب را دراول بیت یامصراع ودیگریرا درآخر آورندمانند: لاح انوارالهدی من کفه فی کل حال

گنج دولت دهد کفایت جنگ — رای نصرت دهد حمایت یار
رام شد دل بان بت طرار — لبش افسونگراست و زلفش مار

مغز من جانا پریشان شد زغم — منت ناکس همی سوزد تنم
زین بر اسب ما نماند و کاه نیز — زینهار از راهزن و زراه نیز

چهارم ـ **قلب مستوی** که آنرا قلب کامل ومالایستحیل بالانعکاس نیز گویند آنستکه تمام عبارتی را قلب کنند وهمان لفظ ومعنای نخستین یافت گردد چنانکه میفرماید : ربك فکبر ، کل فی فلك ، کبرت آیات ربك ، کمالك تحت کلامك ، کل هم مهلك ، ارض خضراء ، ابداً لاتدوم الا مودة الادباء وقاضی ارجانی گوید :

مودته تدوم لکل هول — و هل کل مودته تدوم

کسی گفت مرادی دارم — ادیبی گفت بر آید یارب

شوهمره بلبل بلب هرمهوش — شکر بترازوی وزارت برکش

پنجم : **قلب اضمار یامضمر** آنستکه گوینده یکی ازدومقلوب را درنیت و دیگریرا در کلام بیاورد چنانکه شاعری لطیف گوید :

وارونهٔ کلاه (هلاك) که گفتی برای من    وارونهٔ قبا (بقا) که ندادی برای تو .

ششم - **قلب کلمات** که درعکس وتبدیل خواهدآمد .

**۹۲- لزوم مالایلزم** را درالتزام یا اعنات بصفحه (۳۰۵) ملاحظه کنید .

**۹۳- مالایستحیل بالانعکاس** یا قلب کامل را در قلب مستوی نوشتیم .

**۹۴- متزلزل** آنستکه معنای کلام بواسطه اختلاف حرکات کلمه دگرگون شود چنانکه میفرماید : ان‌الله بریءٌ من‌المشرکین ورسوله ، که لام مضموم است و چنانچه‌مکسورخوانده شود معنای جمله فاسد میگردد.

گویند عبدالملك بن مروان پس از غرق شدن شبیب خارجی در دجله بعتبان‌بن مروان حروری گفت : ای دشمن خدا تو میگفتی :

فان یك منکم کان مروان و ابنه    و عمرو و منکم هاشم و حبیب
فمنا حصین والبطین و قعنب    و منا امیرالمؤمنین شبیب

عتبان گفت : من‌گفته‌ام : ومناامیرالمؤمنین (امیررا منصوب ومنادی شمرده)

سخن مر سری را کند تاجدار    هم او مرسری را کند تاج دار
به‌بیحد چون رسید وماند حدرا    بچشم سر بدید احمد احد را

اگرچشم سررا بفتح سین‌بخوانید لازم میآید که حقتعالی جسم ودیدنی باشد، و چنانچه بکسر سین خوانده شود معنای آن دیدن بنور حقیقت ایمانست چنانکه امیرمؤمنان میفرماید : انی لم اعبد رباً لم اره و لم تره العیون بمشاهدةالابصار ولکن راته‌القلوب بحقیقةالایمان .

**۹۵- مجازوانواع واصناف** آن را درصفحه (۲٥٤) ملاحظه کنید .

**۹۶- محض‌الکنایه** درفن بیان صفحه (۲۸٤) گفته شد .

**۹۷- مدوریاتدویر** را درصفحهٔ (۳۱٤) بیان کرده‌ایم .

**۹۸ـ مربع یاتربیع** را درصفحه (۳۱۳) نظر کنید.

**۹۹ـ مراجعه یاسئوال وجواب** آنستکه گوینده آنچه بر وی واقع شده بسئوال وجواب بالفظی بلیغ واسلوبی لطیف بیان کند چنانکه ابونواس گوید :

قال لی یوما سلیمان و بعض القول اشنع قال صفنی و علیاً اینا اتقی و اورع
قلت انی ان اقل ما فیکما بالحق تجزع قال کلا قلت مهلاقال قل لی قلت فأسمع
قال صفه قلت یعطی قال صفنی قلت تمنع

عاتبت طیف الذی اهوی و قلت له کیف اهتدیت و جنح اللیل مسدول
فقال آنست نارا فی جوانحکم یضئی منها لدی السارین قندیل
فقلت نارالجوی معنی و لیس لها نور یضئی فما ذاالقول مقبول
فقال نسبتنا فی الامر واحدة انا الخیال و نارالشوق تخییل

---

دوش نسیم سحر حلقه همی زد بدر گفتم هان کیست گفت : قاصدیم آشنا
گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

---

گفتم که خطا کردی وتدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند گفتا همه آن بود که برلوح جبین بود

**۱۰۰ـ مردف یاارداف** شعری را گویند که پس ازحرف روی کلمه ایرا در آن ردیف کنند وقدرت طبع شاعر را بدان سنجند، چنانکه سعدی ومحمدقلی سلیم گویند:

آخر نگهی بسوی ما کن دردی بتفقدی دوا کن
بسیار خلاف وعده کردی آخر بغلط یکی وفا کن
ما را تو بخاطری همه روز یك روز تو نیز یاد ما کن
این قاعدهٔ خلاف بگذار این خوی معاندت رها کن
آنرا که هلاك می پسندی روزی دو بخدمت آشنا کن
سعدی همه روز عشق می باز تن در ده و چشم بر قضا کن

---

مکن بحلقه آن زلف تابدار انگشت که هیچکس نکند در دهان مار انگشت

گره گشائی کار مرا هنوز کم است — بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت
بمعنی سخنم نا رسیده نیست عجب — نهد بحرفم اگر خصم بی وقار انگشت
مقرر است که از بهر امتحـان اول — زنند بر لب شمشیر آبدار انگشت

**۱۰۱- مساجعه** آنستکه سجع کلام دیگری را درعبارت بیاورند چنانکه یکی از دو زن ذهل‌بن شیبان در حق رقاش زوجه دیگرش گفت : بخ بخ ساق بخلخال ؟ رقاش گفت : اجل لا کحالك المختال .

عربی طعامی ناگوار برای دومهمانش آورد، چون از خوردن امتناع نمودند با شمشیر یکی را که مرقمه نام داشت گردن زد ، دیگری گفت طاح مرقمه ؟! صاحبخانه گفت : وانت ان لم تلقمة :

**تبصره** مساجعه درنثرهمچون اجازه درشعراست که بیتی یامصراعی راآورده وبقیه را بدیگری واگذارند .

**۱۰۲- مستزاد** آنستکه پس ازهربیت یامصراع بیافزایند چیزیراکه بروزن آخرهمان مصراع باشد چنانکه شمس‌العلماء گرگانی ومولوی ومسعودسعد گویند:

ان‌الذی عشقوه لم یظفر به — احدو کادیخیبه من یرتجی — ویقال جاء ولم یجی
کم‌یدعون وجوده وتصلفوا — فیمااسمه بالفارسیه من‌یجی — یامن یجی متی تجی

---

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد — دل برد و نهان شد
هردم بلباس دگر آن یار بر آمد — که پیروجوان شد
گه‌نوح شد کردجهان رابدعاغرق — خود رفت بکشتی
گه گشت خلیل وبدل نار بر آمد — آتش گل از آن‌شد
یوسف شد وازمصرفرستاد قمیصی — روشن کر عـالم
از دیده یعقوب چو انوار بر آمد — تا دیده عیان شد

---

ای‌اوج چرخ جایت گیتی زروی ورایت — جوان بوستان
چون‌تیغ آسمانگون گرددبخوردن‌خون — همـداستـان

باشد بدستت اندر، از گل ومی سبکتر کرز گران
برتیزتك هژبری برقی که گردد ابری زیر عنان

کوهی که باد گردد چون گرد بادگردد در زیر ران
بیش رفیع تختت ازطوع وطبع وبختت بسته میان

کس چون توناشنوده عادل چوتو نبوده نوشین روان
درهیچ روزگاری کس چون توشهریاری ندهد نشان

**۱۰۳ـ مصحف یاتصحیف** وانواع آنرا درصفحه (۳۲۳) دریابید .

**۱۰۴ـ مضمن یاتضمین** را درصفحه (۳۳۰) ملاحظه کنید .

**۱۰۵ـ معجب یاتعجب** را در صفحه (۳۳۵) نظر نمائید .

**۱۰۶ـ معطف** را درقلب جناحین صفحه (۳۵٤) بنگرید .

**۱۰۷ـ مقطع** عبارتست از آوردن عبارتی که حروفش قابل اتصال نباشند مگر حرف آخر آن چنانکه رشیدالدین وطواط وملاعبدالرحمن جامی گویند :

وادرك ان زرت دارودود ــــــ دراً ودرا و ورداً و ورداً

تادل من هوای جانان کرد ــــــ شدم از لهو شادمانی فرد

زار وزدم زدردان دل دار ــــــ درددل دارزار دارد وزرد

رخ زرد دارم زدوری آن در ــــــ زده داغ ودردم درون دل آذر

چومن کاست گوئی شب فرقت تو ــــــ مه نو که باشد بدین گونه لاغر

خطت خضر جعد کجت مشك تبت ــــــ تنت سیم لعل لبت تنك شکر

بجنب نعیم مقیم محبت ــــــ بهشت مخلد نصیب محقر

بلبها مسیحی بگفتن فصیحی ــــــ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر

**۱۰۸ـ مقلوب یاقلب** وانواع آنرا درصفحه (۳۵۳) نظر کنید .

**۱۰۹ـ مکرر یاتکریروتکرار** را درصفحه (٤۳٦) ملاحظه نمائید .

**۱۱۰ـ ملمع** آنستکه درشعر مصراعی یابیتی بفارسی ودیگری راعربی یازبان

دیگری بیاورند چنانکه مولوی وسعدی وحافظ وجامی گویند:

لی حبیب حبه یشوی الحشا لویشاء یمشی علی عینی مشا
آن چه باشد کو کندان نیست خوش؟ قد رضینا یفعل الله مایشاء
خار او سرمایه گلها بود انه المنان فی کشف الغشا
هرچه گفتی و شنیدی پوست بود لیس لب العشق سراً قد فشا
کی بقشر و پوستی قانع شود ذو لباب فی التجلی قد نشاءِ

آفتابست آن پریرخ یاملایک یابشر قامتست آن قیامت یا الف یانیشکر
بد صبری ما تولی رد عقلی ما ثنا صاد قلبی ماتمشی زاد وجدی ماعبر
گلبنست یا تن نازك نهادش یا حریر آهنست آن یادل نامهربانش یاحجر
تهت والمطلوب عندی کیف حالی ان نأی حرت والمامول نحوی مااحتیالی ان هجر
برفراز سرو سیمینش چو بخرامد بناز چشم‌شور انگیز بین تا انجم بینی بر شجر
یکره المحبوب وصلی اشتهی عمانهی یرسم المنظور قتلی ارتضی فیماامر
آخر ای سرو روان برما گذرکن یکزمان آخر ای آرام جان بر ما نظرکن یك نظر
یارخیم الجسم لولاانت شخصی ماانحنی یا کحیل الطرف لولاانت دمعی ماانحدر

الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ متی ماتلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

درحلقه گل و مل خوش‌خواند دوش بلبل هات الصبوح هبوا یا ایها السکاری
ان تلخوش که صوفی ام‌الخبائثش خواند اشهی لنا و احلی من قبلة العذاری

احن شوقا الی دیار لقیت فیها جمال سلمی که میرساند از آن نواحی نوید لطفی بجانب ما
زهی جمال تو قبله جان حریم کوی تو کعبه دل فان سجدنا الیك نسجدو ان سعینا الیك نسعی
بکت عیونی علی شیونی فساء حالی ولا ابالی که دانم آخرطبیب وصلت مریض خودرا کندمداوا
بناز گفتی فلان کجائی چه بودحالت دراین‌جدائی مرضت شوقاومت هجرا فکیف اشکوالیك شکوی
اگر بجوروم برآوری جان و گر بتیغم بیافکنی سر قسم بجانت که بر ندارم سرارادت ز خاك آن پا

**۱۱۱ـ مماثله یاموازنة** آنستکه تمام اجزای جمله یا برخی از آنها دروزن متحد و در قافیه وسجع مختلف باشند چنانکه میفرماید: فی سدر مخضود، وماء

مسکوب، وطلح منضود. آتینا هما الکتاب المستبین وهدینا هماالصراط المستقیم

هوالشمس قدراً والملوك کواکب هوالبحر جود اوالکرام جداول

ازدورهای گردون وزصنعهای یزدان زیبا ترین عالم فرخ ترین کیهان
ازرنگهاست سرخی، وزطبعهاست آتش ازسنگهاست یاقوت وزفصلهاست نیسان
ازانبیاء است احمد وزخسروان ملکشاه ازخانه‌هاست کعبه وزنامه‌هاست قران

پرتوی ازرای اوپیرایه خورشید وماه نکته‌ای ازلفظ او سرمایه دریا وکان
انکه بیرون بردتیغش چین زرخسارسپر وانکه بیرون برد تیرش خم ز ابروی کمان
خوانده تیغش برخلایق خطبه فتح وظفر داده عدلش برممالك مژده امن وامان
ای براق دولتت را فرق فرقد پایگاه ای همای منتت رااوج برجیس آشیان

ایکه شاهی به ز ماهی دل سیاهی کن نگاهی چندخواهی خواروزارم

**۱۱۲ـ ملون یاذوونین وذوبحرین** را درصفحه (۳۵۰) بنگرید.

**۱۱۳ـ مواربه** درلغت بمعنای حیلت کردنست ودر اصطلاح آنستکه سخن را طوری گویند که اگر اعتراضی شود بتوانند آنرا تغییر دهند چنانکه قبعثری سخنانش را درحضورحجاج تغییر داد (بصفحه ۹۹ بنگرید) گویند مرد ظریفی را دراصفهان هادی بیدین میخواندند، وی مهری داشت بهمین نام ونشان روزی بروی بتاختند که این شوربخت خود را از ربقهٔ ایمان بیرون شناسد، هادی بخندید و گفت: ندانستم که زیروزبر نمیدانید، چون قرض ندارم بیدینم.

روزی ابونواس بدرباررشیدرفت وهارون بکنیزکی سیاه فام خالصه نام اشتغال داشت ابونواس بناگواری برگشت وبردیواری نگاشت:

لقد ضاع شعری علی بابکم کما ضاع عقد علی خالصة

یکی ازمقربان نوشته رادیدوبخلیفه رسانید، ابونواس رااحضار کردند، وی هنگام آمدن دائره عین رامحو نموده در جواب خلیفه گفت در مدح شعری گفته‌ام وخواند:

لقد ضاءِ شعری علی بابکم کما ضاءِ عقد علی خالصة

هارون را این اعتذار بسیار خوش آمد ابونواس را انعام کرد.

**۱۱۴- موازنه یامماثله** را درصفحه (۳۵۹) ملاحظه کنید.

**۱۱۵- موشح** درلغت بمعنای آراسته است ودراصطلاح عبارتست از آوردن کلماتی درآغاز یا میان مصراع یا بیت منظوم بطوریکه پس ازتجزیه وترکیب آنها آیه یا روایت یامثل یانام ولقب کسی باشد چنانکه شمس العلماء گرگانی این آیه را «امرهم شوری بینهم» بطور تلویح دراین بیت آورده گوید:

رسد وامق بعذرا عاقبت خسرو بشیرین هم — شود گر خنجری هرموی بدگویان وزو بین هم

ونابلسی این حدیث «عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: دهن الحاجبین بالبنفسج یذهب الصداع» را دراین ابیات بطور توشیح آورده گوید:

| | |
|---|---|
| اعرض**عن** غیرما اجترام ، من یفضح الغصن بالقوام | شاء عذا**بی** فقدور بی او قف قلبی علی الحمام |
| لو**عبد لله** الف عام ، و الف عام والف عام | لکان هجری **علیه** ظلما ولیس یخلو من الاثام |
| علی منای **السلام** منی ان کنت ارضیه بالسلام | **قلت** له زرفدتك روحی **قال** او افیك فی المنام |
| فقلت یرضیك **دهن** مثلی بالزور، دعنی من الکلام | فقطب **الحاجبین** منه فقلت زرنی بلا احتشام |
| فانني **بالبنفسج** الغض والریاحین والمدام | اعمر وقتی ومثل هذا **یذهب** بالانعم الجسام |
| و قلت ما ذا **الصدع** تبغی | زرنی بآبائك الکرام |

ابوالفتح قرشی این حدیث «صل من قطعك ، واعط من حرمك ، واعف عمن ظلمك» را تلویح نموده گوید:

| | |
|---|---|
| صلد سخت است ومنون مرك بود قط کتاب | عکوه اصل اعط ببخشای وعقابست وعذاب |
| منقصه عیب وحرج تنگی و مکفوف چه کور | واشمه ما شطه و عفر دلیر آید چه زور |
| عمر دان زندگی و هست نظافت پاکی | لم ازبهرچه ، کی داغ ، وبلل نمناکی |

شرف الدین نام (خواجه فخرالدین محمد الماستری) را دراین رباعی گوید:

خوار است جهان پیش نوالت یکسر — فخر است زالقاب تو دین را وخطر

تو کان محامدی و از فرط گهر — زالماس ضمیرت سپری شد خنجر

فرصت الدوله شیرازی نام خانبا باخان را در اول مصراعهای این قطعه آورده است:

خوبروز یباجوانی برده دل ازمن بپیری     آخر پیری رسید واول هنگامه گیری
نوجوانیرا که من دیدم عجب نبود گزین پس     بازم آرد حالت دور جوانی وقت پیری
ایکه در ملکت غریبم ایکه در چنگت اسیرم     بر که نالم ازغریبی با که گویم ازاسیری
آخر ای مهر وچه باشد گر کنی ازمهربانی     خسته‌ای را دلنوازی بی کسی را داپذیری
ازدرخویشم مران گر خود فقیرم همچو فرصت     ننگم آید ازشهی تا بردرت دارم فقیری

شیراز پریرخان مهوش دارد     زیبا صنمان خوب و دلکش دارد
از هر سر مصرعی کلامی بردارد     بین این دل من ازتوچه خواهش دارد

مجمعی ازشاعران دیدم سراسر نکته دان     گفتم آیا شعر حسرت شعر وحسرت ازشماست
بود صدر آرای آن محفل یکی فرخنده رای     گفت آری حسرت وشعرش زماهست وزماست

**۱۱۶- موصل** عبارتست از آوردن جمله ایکه حروفش قابل اتصال باشند چنانکه حریری در مقاله ٤٦ گوید:

فتنتنی فجننتنی تجنی     بتجن یفتن غب تجن
شغفتنی بجفن ظبی غضیض     بغنج یقتضی تفیض جفنی

که ممکنست هرمصراع آنرا مانند یک کلمه متصل بهم نوشت ومثل: پیش لطیف طلعتش قیمت مه شکسته شد: پیشلطیفطلعتشقیمتمهشکستهشد.

مست می فضلی بکسی میلت نیست     بی عیب چنین بحسن خط مثلت نیست

**۱۱۷- موصول** را درتشابه الاطراف یاتسبیغ صفحه (۳۱۵) بنگرید.

**۱۱۸- نقطه** یامنقط را درتحت النقاط بصفحه (۳۱۱) ملاحظه کنید.

**۱۱۹- وحدة المتکثر** آنستکه گوینده چندنام برای شخصی بیاورد وشنونده گمان کندافرادیرا خواسته اندچنانکه گوئی: رایتك وابن اخت خالتك ومولوی گوید:

تا صورت و پیوند جهان بود علی بود     تانقش زمین بود زمان بود علی بود
شاهی که ولی بود ووصی بود علی بود     سلطان سخا و کرم و جود علی بود

هم آدم وهم شیث هم ایوب وهم ادریس　　هم یوسف وهم یونس وهم هود علی بود
هم موسی وهم عیسی وهم خضر وهم الیاس　　هم صالح پیغمبر و داود علی بود
آن کاشف قرآن که خدا درهمه قرآن　　کردش صفت عصمت و بستود علی بود
یغما بجز من وتو و مجنون و بوالحسن　　ریدم بکله پدر هرچه جندقی است

**۱۲۰ــ وصل الابیات** آنستکه حرف روی را ازوسط کلمات گذرانند تا دوبیت بهم پیوسته گردد چنانکه حکیم سوزنی دراین قصیده گوید:

شادمان باد مجلس مستو　　فی مشرق حمید دین الجو
هری آن صدر کز جواهر ال　　فاظ او اهل دین و دانش و دو
لت تفاخر کنند و جای تغا　　خر بود زآنکه زآن جواهر طو
ق مرصع شود بگردن اب　　نای ارباب فرو زینت و رو
نق آن طوق هر که یافت براص　　حاب دیوان او بود مستو
لی باقبال و جاه و مجلس می　　مون او زانکه کلك اوست صنو
بر بستان نظم و نثر و معا　　ضد ملك است و دین و از هر نو
ع که جوئی در اوست جمله تا　　زه ببایست مثل او مستو
فی زهی خط و خامهٔ تومسل　　سل و مشکین چو زلف دلبر نو
شاد و تو شاد زی بخط تودی　　وان شاهی نو است و شادی نو

## محسنات وصناعات مشترکه

**۱ــ ائتلاف** (تلفیق، تناسب، توفیق، مواخاة) آنستکه گوینده الفاظی را در کلام بیاورد که بدون ضدیت مناسب یکدیگر باشند وآن برچهار گونه است:

اول ــ **ائتلاف لفظ بالفظ** عبارتست ازاختیار نمودن لفظ مترادفیکه مناسب با الفاظ دیگر جمله باشد چنانکه خواجه عبدالله انصاری گوید: الهی براین بساط پیاده ماندهایم، ورخ بر هر که میآریم برما اسب میراند: از آنکه فرزین طاعت ما کج میرود، ودر آنساعت که درشه مات اجل مانده باشیم از دیوپیل صورت مارا

درامان دار و مانند:

بحقك فاحمل لی علی الصدغ قبلة — فخدك ماء فيه صدغك زورق
و ان شوش الصدغ النسيم فخلها — عسى انها فی ذلك الموج تغرق

چشمی دارم چولعل شیرین همه آب — بختی دارم چوچشم خسرو همه خواب
جسمی دارم چوجان مجنون همه درد — جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

سعدیا آتش سودای ترا آبی بس — بادبیهوده مپیمای که مشتی خاکی
مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو — یادم از کشته خویش آمد هنگام درو

ماء وزورق وموج وغرق را ولعل شیرین وچشم فرهاد وجان مجنون وزلف لیلی را وعناصر اربعه را ومزرع وداس و کشتن ودرویدن را باهم آورده‌اند.

دوم - **ائتلاف لفظ با معنی** آنستکه برای معانی متعارف الفاظ متداول، و برای معنای غریب الفاظ غیرمأنوس بکار برند چنانکه ابن رشیق گوید:

اصح واقوی ماسمعناه فی الندی — من الخبر المأثور منذ قدیم
احادیث ترویها السیول عن الحیا — عن البحر عن کف الامیر تمیم

صحت وقوت وخبرمأثورروایت وسیل ودریاوباران راباهم فراهم آورده‌است.

چنانکه رشیدالدین وطواط فندق وجوزوپسته را فراهم آورده گوید:

چون فندق مهر تو زبانم بر بست — بارغم تو چو جوز پشتم بشکست
هرتیر که ازچشم چو بادام توجست — درخسته دلم چو مغز در پسته نشست

آن کیست که دل نهادوفارغ بنشست — پنداشت که مهلتی و تاخیری هست
گو میخ مزن که خیمه میباید کند — گو رخت منه که بار میباید بست

سوم - **ائتلاف لفظ باوزن** آنستکه شاعروزنی راانتخاب کند که بانام‌ممدوح مناسب باشد وتحریف وتصرفی درآن لازم نیاید چنانکه گویند:

الا فی سبیل الله کاس مدامة — اتتنا بطعم عهده غیر ثابت
حکت بنت بسطام بن قیس صبیحة — واضحت کجسم الشنفری بعدثابت

ماماتَ من کرم الزمان فانه ـــ یحیی لدی یحیی بن عبدالله

سوسن بسان عیسی یکروزه گشت ناطق ـــ غنچه بسان مریم دوشیزه گشت حامل

زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی ـــ خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل

تاخزان زد خیمه کافور گون بر کوهسار ـــ مفرش زنگار گون برداشتند از مرغزار

گشت دست یاسمین ز آسیب او بی دستبند ـــ گشت گوش ارغوان ز آسیب او بی گوشوار

ولی برخی بسوء اختیار قصائد و مدائح خود را از بحری گرفته‌اند که بناچار اسم یا لقب ممدوح را تحریف کرده‌اند مثل :

نحن رکب من الجن فی زی ناس ـــ فوق طیر لها شخوص الجمال

امین دولت شاه آنکه در مقام سخا ـــ بنزد او نتوان برد نام حاتم طی

آنکه گیتی را مزین ز آفتاب و ماه کرد ـــ سلطنت را ختم بر سلطان محمدشاه کرد

چهارم ـ **ائتلاف معنا بامعنا** آنستکه معانی متناسبه را باهم بیاورند چنانکه میفرماید: لاتدرکه‌الابصار، وهو یدرک‌الابصار، وهواللطیف‌الخبیر، و برهان‌الدین گوید:

و روضة و جنات الورد قدخجلت ـــ فیهاضحی وعیون‌النرجس انفتحت

والقطرقدرش ثوب‌الدوح‌حین‌رای ـــ مجامر الزهر فی اذیاله نفحت

یوسف رخ وهارون‌سخن‌وخضرعلوم‌است ـــ موسی کف عیسی دم‌وادریس مکان است

حاتم کف وجم خاتم و بهرام سپاه است ـــ رستم دل وسهراب تن وگیو سنان است

با طلعت افروخته خورشید زمین است ـــ با رایت افراخته جمشید زمان است

وزیر شاهی بصد اسب پیلتن بکمندت ـــ بگو که رخ بکه آرم پیاده مانده‌وماتم

بسازیم بر آسمان سلمی ـــ اگر شاهدان بر ثریا روند

۲ـ **ابداع** بمعنای نو آوردنست ، ودراصطلاح آنستکه مضامین لطیف ومعانی مطبوع بدیعی را درعبارت بیاورند چنانکه میفرماید : وقیل یا ارض ابلعی ماءك و یاسماء اقلعی ، وغیض الماء ، وقضی الامر ، واستوت علی الجودی دراین آیه‌شریفه طباق ، جناس ، شبه اشتقاق ، استعاره ، مجاز ، تقسیم وصنایع دیگر دیده میشود ، ومانند :

فضحت‌الحیا والبحر جوداً فقد بکی الحیاء من حیاءِ منك والتطم البحر

لبان لعل تو با هر که درحدیث آید براستی که زچشمش بیوفتد مرجان

سخا نماند وسخن طی کن وبیاساقی بده بشادی روح وروان حاتم طی

شکوه سلطنت وحکم کی ثباتی داشت زتخت جم سخنی مانده‌است‌وافسر کی

شده است باغ‌پرازرشته‌های درخوشاب شده است راغ پرازتوده‌های‌عنبر ناب

بباغ و راغ مگرباد و ابر داد و ستد بتوده عنبر ناب و برشته در خوشاب

**۳ـ اخذ وسرقت** آنستکه شاعر یامنشی کلام دیگریرا ربوده و بخود نسبت دهد وآن برچهارگونه است «المام و سلخ ، اغاره ومسخ ، انتحال و نسخ ، نقل» که ماهریك رادرمحل خود جـداگانه بیان میکنیم چنانکه عبدالله‌بن زبیر بخودنسبت‌داده این بیت معن‌بن زائده را :

اذاانت لم‌تنصف اخاك وجدته علی طرق‌الهجران‌انكان‌یعقل

**۴ـ ادب‌السؤال** که آنرا براعت طلب وحسن طلب نیز گـویند آنستکه گوینده مقصود ودرخواست خود رابالفاظ زیبا وکلماتی نیکو ، ورعایت حال‌مخاطب بیان‌کند چنانکه متنبی وربانی وسعدی وحافظ گویند :

اباالمسك هل فی‌الكاس فضل اناله فـانی اغنی منـذحین و تشرب

و فی النفس حاجات و فیك فطانة سکـوتی بیـان عندها و خطاب

بغیر العصبة الاحرارلایستنجدالحر وانی فی جوارالشیخ حرمسه‌الضر

جهان عقل چوروم وجهان طبع چوزنك میان هر دو فتاده است کار و بار جهـاد

شما وهر چه مراد شما است در عالم من و طـریق خـداوند مبدء ایجـاد

بدولتت همه افتـادگان بلند شدند چـو آفتـاب که بر آسمان بـرد شبنم

مگر کمینـه احاد بنـدگان سعـدی کەسعیش‌ازهمه‌بیش‌است‌وحظش‌ازهمه کم

رسیدمژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش‌گل است ونبید

ساقی چوشاه نوش کند باده صبوح گوجام زر بحافظ شب زنده دار بخش

زهی جوان سوار توانگر از ره دور | بخدمت آمده نیکوسگال و نیك اندیش
پسنده باشدمر خواجه را پس ازده سال | که باز گرد پیر و پیاده و درویش

**۵ـ ارسال مثل** آنستکه گوینده مثل مشهوری یاعبارت روان حکمت آمیزی که تمثیل بدان روا باشد در گفتار خود بیاورد چنانکه ابن نباته و صالح طوسی گویند :

ایها العاذل الغبی تامل | من غدا فی صفاته القلب ذائب
و تعجب لطرة و جبین | ان فی اللیل والنهار عجائب

هرچه داری شب نوروز بمی ساز گرو | غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشی | خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود | درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ز وصل روی جوانان تمتعی بردار | که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع | سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت گیر

نشده از گل رویش سیر آب | که فلك دسته گلی داد بآب
خوانده بود این مثل آنمایه ناز | تو نکوئی کن و در آب انداز (ایرج میرزا)

**۶ـ ارسال مثلین** آنستکه گوینده دومثال را دریك عبارت بیاورد چنانکه درسوره فاطر میفرماید : ومایستوی الاعمی والبصیر، ولاالظلمات ولاالنور ، ولاالظل ولاالحرور ( کورو بینا،تاریکی وروشنائی، سایه و آفتاب باهم برابر نیستند) واین پنج بیت ازقصیدهٔ ذات الامثال است که ابوالعتاهیه آنراسروده ومشتمل برچهار صدمثل میباشد :

لکل انسان طبیعتان | خیر و شر ما هما سیان
الخیر والشر بها ازدواج | لذا نتاج و لذا نتاج
مازالت الدنیا لنا دار اذی | ممزوجة الصفو بانواع القذی
ان الشباب والفراغ والجدة | مفسدة للمرء ای مفسدة
ما انتفع المرء بمثل عقله | وخیر ذخر المرء حسن فعله
الا کل شیئ ما خلاالله باطل | و کل نعیم لا محالة زائل

تو چراغی نهاده بر ره باد خانه ای در ممر سیلابی
منتهای کمال نقصان است گل بریزد بوقت سیرابی (سعدی)

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند (حافظ

۷ـ **اشارة** آنستکه باالفاظی اندك بمعانی بسیار اخبار کنند چنانکه میفرماید:
فاوحی الی عبده مااوحی ، وفیهاماتشتهیه الانفس وتلذالاعین، بهاءالدین زهیر گوید:

عفاالله عنکم این ذاك التودد واین جمیل منکم کنت اعهد
بما بیننا لاتنقصوا العهد بیننا فیسمع واش او یقول مفند

دل عارفان ببردند و قرار پارسایان همه شاهدان بصورت تو بسیرت معانی
مده ای رفیق پندم که نظر براو فکندم تومیان ماندانی که چه میرود نهانی

یکی دید در خواب صدر خجند که خاری ز پای یتیمی بکند
همی گفت و در روضه ها می چمید کز آن خار بر من چه گلها رسید

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی که بسی گل دمد از خاك و تو در گل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش که تو خود دانی اگر زیرك وعاقل باشی

۸ـ **اشتراك** آنستکه متکلم لفظی را کهٔ دارای معانی متعدد باشد در کلام
بیاورد و پس از آن توضیح دهد چنانکه میفرماید : اهدنا الصراط المستقیم ، صراط
الذین انعمت علیهم . شاعرعرب وربانی ونظامی گویند :

انفعل البیض بیض الهند ما فعلت بنا مواض بدت من لحظك الغنج
فالغلب فی خرق والصدر فی قلق والعین فی ارق والجفن فی لجج

صبحگاهان بود با احباب رطل می زدیم جام لبریز از کف خضر مبارك پی زدیم

بدان نرگس که از نرگس گرو برد بدان سنبل که سنبل پیش او مرد
بدان سی و دو دانه لؤلؤ تر که دارد قفلی از یاقوت بر در
بسحر آن دو بادام کمر بند بلطف آن دو عناب شکر خند

بچاه آن زنخ در چشمه ماه ـــ که دل را آب از ان چشمه‌است وانچاه
بدان سیمین دو نار مجلس افروز ـــ که تاوان بستد از نارنج نوروز
بفندقهای رنگینش ده انگشت ـــ که قاقم را زرشک خویشتن کشت

**۹ـ اضراب** آنستکه جمل متناسبه را در مدح یا هجا یا نعت بحرف اضراب عطف نمایند چنانکه ابن عفیف ورود کی گویند :

یا نجم بل یا بدر بل یا شمس بل ـــ کل نراه یلوح من ازراره
کلام بل مدام بل نظام ـــ من الیاقوت بل حب الغمام
ای میوه دل من لا بل دل ـــ وی آرزوی جانم لا بل جان
عارضش باغی دهانش غنچه ـــ بل بهشتی درمیانش کوثری
مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود ـــ نبود دندان لا بل چراغ تابان بود

**۱۰ـ اطراد** عبارتست از آوردن نام ممدوح وپدران وی را بترتیب بدون تکلف چنانکه حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم میفرماید.

الکریم بن الکریم بن الکریم الکریم ـــ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم
ان یقتلوك فقد ثللت عروشهم ـــ بعتیبة بن الحارث بن شهاب
قتلنا بعبدالله خیر لداته ـــ زیاد بن اسماء بن زید بن قارب
ترتیب ملك وقاعده دین ورسم وداد ـــ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد
خسرو ملك عجم اتابك اعظم ـــ سعد ابوبکر سعد زنگی مودود
در دولت و سعادت آن صاحب ـــ کاداب از او شده است مهذب
منصور بن سعید بن احمد ـــ کش بنده‌اند اورا حران اغلب
بهار گلشن دین محمد عربی ـــ ضیاء چشم علی نور دیده زهرا
بهار خرمی خاطر حسن وحسین ـــ سرور سینهٔ زین العباد شمع هدی
فروغ شمع شبستان باقر وصادق ـــ غریب خاك خراسان علی بن موسی

**۱۱ـ اطناب** بمعنای بسط سخن است موارد آنرا در صفحه (۱۸۴) ملاحظه کنید

**۱۲- اعتراض یاحشو** آنستکه درمیان اجزاء جمله‌ای یابین دوجمله مرتبط چیزی برای دفع شبه یا رونق کلام بیاورند ، وآن برسه گونه است :

اول - **حشوملیح** آنستکه موجب زیبائی عبادت گردد چنانکه میفرماید : و یجعلون‌لله‌البنات سبحانه ولهم ما یشتهون ، فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقواالنار .

فلاهجره یبدووفی‌الیاس‌راحة ـــــ ولا وصله یصفو لنا فنکارمه

یاذاالذی یغضب من کل شیئ ـــــ اعتب فعتباك حبیب الی

انت علی انك لی ظالم ـــــ اعز خلق الله کلا علی

دی بامداد عید که برصدر روزگار ـــــ هر روز عید باد بتایید کردگار

برعادت وفاق بصحرا برون شدیم ـــــ با یك دو آشنا هم ازابنای روزگار

پیرپیمانه کش ما که روانش خوش‌باد ـــــ گفت‌پرهیز کن‌ازصحبت‌پیمان‌شکنان

دوم - **حشومتوسط** آنستکه برای دفع توهم‌آورده شود ودررونق کلام تاثیری نداشته باشد مانند لفظ «فوقها» دراین بیت ابن ابی‌الحدید :

وللرایة العظمی وقد ذهبابها ـــــ ملابس ذل فوقها و جلابیب

زهی زعکس‌لبت پسته برشکر خندان ـــــ فروغ‌عارضت‌ایدوست‌شمع حجره‌جان

هست یکی درجهان ازتو کرم پیشه‌تر ـــــ لیك‌نرنجی که‌نیست غیرجهان‌آفرین

تو رودکی را ای ماهرو ندیدستی ـــــ درانزمان که چومرغ‌هزاردستان‌بود

سوم - **حشوقبیح** آنستکه آوردنش موجب تکرار ناروا وزشتی عبارت گردد چنانکه گویند : دیشب گذشته ازقلب‌الاسد تابستان بود ، ودیروز گذشته باتخم‌مرغ چشم خودم دیدم ، و پارسال گذشته سنك حجرالاسود را زیارت کردم ، فاورثنی تکلمك صداع الراس وابوالعتاهیه‌گوید :

ذکرت اخی فعاودنی ـــــ صداع الراس والوصب

گرمی‌نرسم بخدمتت جرم‌بپوش ـــــ عذرم رمد چشم وصداع سر بود

قضا بمن نرسدزانکه نیست‌ازمن‌دور ـــــ نشسته‌بامن‌وهمزانوی من‌است‌اینجا

**۱۳- اغاره ومسخ** درلغت بمعنای ربودن ودگرگون کردنست، ودراصطلاح عبارتست ازگرفتن لفظ ومعنای یك جمله یابرخی کلماتش راازدیگری باتغییردادن نظم واسلوب گفتار، وآن برسه گونه است:

اول ـ آنکه نظم دوم ازنخستین بهتروسبك آن روانترودلپذیرترباشد، واینرا مسخ ممدوح خوانند چنانکه بشاربن بردبن یرجوخ عقیلی گوید:

قالوا جرام تلاقینا فقلت لهم ما فی التلاقی و لا فی غیره حرج

من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتك اللهج

و شاگرد وی سلم بن عمرو خاسر (قرآن ارثی خود را فروخت، تار وطنبور خرید لذا اورا خاسر نامیدند، وضرب المثل شد) شعربشاررا مسخ نموده گوید:

اهدی لی الشوق وهوحلو اغن فی طرفه فتور

من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور

هنگامیکه شعرسلم خاسررا نزد بشاربن برد خواندند گفت: این بیت من نابود شدچه اوازمن روانتروپسندیده‌ترسروده، بخدا قسم که امروزنمیخورم ونمی آشامم.

دوم ـ آنکه هردونظم دربلاغت مانند هم باشند، واینرامسخ متوسط نامند، ودومی مذمت نشود، ولی فضیلت ازآن اولی است «الفضل للمتقدم» چنانکه ابوتمام گوید:

لو حار مرتاد المنیة لم یجد الا الفراق علی النفوس دلیلا

ابوطیب احمد متنبی لفظ ومعنا را ازوی گرفته گوید:

لولا مفارقة الاحباب ماوجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلا

سوم ـ آنکه نظم نخستین دلپذیرتر از دوم باشد، اینرا مسخ مذموم ومردود گویند چنانکه ابوتمام درمرثیه محمدبن حمید که درجنك کشته شده بود گوید:

هیهات ان یاتی الزمان بمثله ان الزمان بمثله لبخیل

ابوطیب مصراع دومش راربوده جزء شعرخود در مدح بدربن عمارنهاده گوید:

اعدی الزمان سخائه فسخابه ولقد یکون بهالزمان بخیلا

مصراع ابوتمام ازحیث وزن وسبك واسمیه بودن جمله ازشعر ابوطیب بهتراست

**تبصره :** عبدالقاهر گوید : دراین موارد بهتر اینستکه لفظ مثل را نیاورند، تا بر نفی مطلق یا کمی مماثل دلالت کند، چنانکه ولیدبن عبیدطائی بحتری گوید :

قد طلبنا فلم نجد لك فی السو ددوالمجـد والمكارم مثـلا

**۱۴ـ اقتصار** آنستکه گوینده عطف کند کلمه‌ایرا بکلام مخاطب چنانکه برای بهلول دیوانه یاعاقل فرزانه نقل کردند که‌عایشه گفته‌است: لوادرکت لیلة‌القدر ماسئلت ربی الاالعفووالعافیة گفت : ام‌المؤمنین نصف دعارا فراموش کرده ، پرسیدند چیست آن؟ گفت والظفر علی علی بن ابیطالب علیه‌السلام .

گویند : روزی عربی از عبدالله بن زبیر جائزه و عطائی خواست او مضایقه کرد اعرابی گفت : لعن‌الله ناقة حملتنی الیك ، عبدالله گفت : ان وراكبها

تاچه خواهد کردن آیا دورگیتی زین دو کار دست اودر گردنم یاخون من در گردنش

گفتی بغمم بنشین یا از سرجان برخیز فرمان بـرمت جانا بنشینم و برخیزم

گفت رفتی سوی باغ وبوستان گفتم آری بشنوم تا بوی تو

گفت میشایدتورازنجیر وبند گفتم آری حلقه گیسوی تو

**۱۵ـ التفات** وانواع آنرا درفن معانی صفحه (۹۶) بیان نمودیم .

**۱٦ـ الغاز** یالغزواحجیه سربسته سخن گفتن است بطوریکه بذکر صفات واشارات مطلوبرا پرسیده وجواب گویند چنانکه مهیاردیلمی درشب و روز گوید :

مااسودفی جوفه ابیض وابیض فی جوفه اسود مماافترقاقطولااستجمعا کلاهمامن‌ضده یولد

وابن‌الصاحب دربیان تیر گوید :

لله مملوك اذا ماقام فی الشغل‌اعترض لكنه فی لحظة محصل لك الغرض

صلاح‌الدین خلیل‌بن ایبك صفدی متوفای(۸٦٤هـ) دروصف عیدگوید :

مااسم علیل قلبه وفضله‌لایجحد لیس بذی جسم یری وفیه‌عین ید

جمال‌الدین اصفهانی در وصف آب گوید :

آن جسم پاك چیست که ارواح انبیا — چون روح بالطافت وچون عقل باصفا
گه‌خوار و گه‌عزیز و گهی پست و گه‌بلند — گه تیره گاه صافی و گه دردو گه دوا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین — وز جسم مفلسان و رخ سفلگان جدا
گاهی چو جبرئیل بخاك آمده ز ابر — گاهی‌چو‌مصطفی ززمین‌رفته‌برسما

حکیم ناصرخسروعلوی درباره قلم گوید :

آن زرد تن لاغر گل خوار سیه کار — زرداست‌و‌نزاراست‌چنین‌باشد‌گل‌خوار
همواره سیه سرش ببرند ازیراك — همصورت مار است و ببرند سرمار
تا سرش نبری نکند قصد برفتن — چون سرش‌بریدی‌برود سربنگونسار
کنگست چوشدمانده و گویا چه روان‌گشت — زیرا که جدا نیست ز رفتارش گفتار

کلامی هروی دروصف انگشتری گوید :

چیست‌آن پیکرخمیده چونون — روز شب با الف شده مقرون
سنك در بر گرفته چون فرهاد — خم گرفته چو قامت مجنون
گر کشف نیست سنك پشت چراست — ورنه ماراست‌حلقه‌چون‌شده‌چون
حامی ملکت سلیمان است — حافظ گنج خانهٔ قارون

**۱۷- المام وسلخ** آنستکه شاعر تنها معنا را از دیگری اخذ نموده و بسبك دیگری بیان کند ، وآن برسه گونه است :

اول - **سلخ ممدوح** آنستکه شعردوم بلیغ‌تراز نخستین باشد چنانکه ابوتمام گوید:

هوالصنع ان یعجل فخیروان یرث — فللریث فی بعض المواضع انفع

ابوطیب معنا (دیررسیدن مطلوب دربعضی مواضع) را گرفته گوید :

و من الخیر بطوء سیبك عنی — اسرع السحب‌فی‌المسیر الجهام

شعرمتنبی از شعر ابوتمام بهتر است زیرا مفید همان معنا و مشتمل برمثال ابر تندرومیباشد وجهام بمعنای ابر بی‌بارانست .

دوم - **سلخ متوسط** آنستکه شعراول ودوم در بلاغت نظیرهم باشند چنانکه

ابوزیاد اعرابی دروصف ممدوح خود گوید .

ولم يك اكثرالفتيان مالا و لكن كان ارحبهم ذراعا

ابوولید اشجع بن عمرسلمی معنا را ازابوزیاد گرفته درمدح جعفر گوید :

يروم الملوك مدى جعفر ولا يصنعون كما يصنع

و ليس باوسعهم فى الغنى و لكن معروفه اوسع

شعراشجع واعرابی ازحیث فصاحت باهم برابرند وفضیلت با ابو زیاداست .

سوم - **سلخ مردود** آنستکه شعردوم پست ترازنخستین باشد چنانکه ابوعباده ولیدبن عبید طائی (بحتری) گوید :

سلبوا و اشرقت الدماء عليهم محمرة فكانهم لم يسلبوا

ابوطیب همین معنا (خون خشکیده بجای لباس باشد) را گرفته گوید .

يبس النجيع عليه وهو مجرد عن غمده فكانما هو مغمد

شعر بحتری از بیت ابوطیب بلیغ تراست زیرا خون خشکیده را جامه نامیده است نه غلاف شمشیر .

**۱۸- انتحال و نسخ** آنستکه تمامی لفظ ومعناو آهنك نظم دیگریرا سرقت نموده و بخود نسبت دهد چنانکه عبدالله بن زبیر اسدی خزاعی بر معاویه وارد شد و این دوبیت را خواند :

اذا انت لم تنصف اخاك وجدته على طرق الهجران ان كان يعقل

و يركب حدالسيف من ان تضيمه اذالم يكن من شفرةالسيف مزحل

ناگهان معن بن اوس درآمد وقصیده خود را انشاد نمود :

لعمرك ما ادرى وانى لاوجل على اينا تغدو المنية اول

تارسید بآن دوبیت که ابن زبیر خوانده بود ، معاویه بعبدالله گفت : تو که این دوبیت رابخودت نسبت میدادی؟! ابن زبیر گفت : معن برادررضاعی منست و من بشعراوسزاوارترم .

**ترجمه :** هر آینه بجان تو سوگند که بیمناك وترسانترم از جدائی ونمیدانم که مرك بر کدام یك ازما وشما بامدادان زودتر در آید. هرگاه تو انصاف ندهی برادرت را میبابی اورا بسوی جدائی اگر با خرد باشد، و بجای اینکه بروی ستم کنی بر تیزیهای شمشیر سوار میشود هرگاه جای دورتر از آن نباشد.

**تبصره :** اینگونه سرقت مذموم وازمحسنات بدیعی بر کناراست چون شعرا سرقت شعر را ازسرقت مال زشت‌تر دانند، چنانکه حریری در مقامه (۲۳) گوید : واستراق الشعرعندالشعراء افظع من سرقةالبیضاء والصفراء وغیرتهم علی بنات‌الافکار کغیرتهم علی بنات‌الابکار .

**۱۸ـ انسجام** عبارتست از روانی ولطافت گفتار وخوبی سبك و رشاقت معنا چنانکه عبدالله مامون عباسی وابن لؤلؤ ذهبی گویند :

قمر یحمل شمساً مرحبا بالنیرین　　ذهب فی ذهب یسعی به غصن لجین

هذه قرة عین حملت قرة عین

یا لیلة بتنابها فی ظل اکناف النعیم　　من فوق اکناف الریاض وتحت اذیال النسیم

گویند ادیبی بخانه سید رضی بگذشت سرائی دید که دست حوادث بساط خرمی ورونق آبادی آنرا درنوردیده ولی هنوزجلالت خداوند خانه پدیداراست از گردش روزگار بشگفت آمده این ابیات را خواند :

و لقد وقفت علی ربوعهم　　و رسومها بیدالبلی نهب

فبکیت حتی ضج من لغب　　نضوی ولج بعذلی الرکب

و تلفتت عینی فمذ خفیت　　عنی الرسوم تلفت القلب

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند　　جهان جوان شدو یاران بعیش بنشستند

حریف مجلس ماخودهمیشه دل میبرد　　علی الخصوص که پیرایه‌ای براو بستند

کسان که در رمضان چنك ونی شکستندی　　نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط　　زبسکه عارف وعامی برقص برجستند

دودوست قدرشناسند روز صحبت را — که مدتی بگسستند و باز پیوستند
بسرو گفت کسی میوه‌ای نمیآری — جواب داد که آزادگان تهی‌دستند
براه عقل برفتند سعدیا بسیار — که ره بمنزل دیوانگان ندانستند

چه‌خوش‌است‌بوی‌عشق‌ازنفس‌نیازمندان — دل ازانتظارخونین ولب‌ازامیدخندان
نظری مباح کردند وهزارخون معطل — دل عارفان ببردند و قرار هوشمندان
سر کوی ماهرویان همه‌روزفتنه باشد — زمعر بدان مستان و معاشران رندان
اگراز کمند عشقت بروم کجا گریزم — که‌حیات بیتو مرگ‌است‌وخلاص‌بیتوزندان
نفسی بیا و بنشین سخنی بگو و بشنو — که قیامت‌است چندین سخن ازدهان‌خندان
همه شاهدان عالم بتو عاشقند سعدی — که‌میان‌گرگ‌صلح‌است‌ومیان‌گوسفندان
اگراین شکر ببینند محدثان شیرین — همه دستها بخایند چونیشکر بدندان

**۱۹ـ ایجاز واطناب ومساوات** را درصفحه (۱۷۸) بنگرید.

**۲۰ـ ایهام** رادرتوهیم نگاشته وانواع‌آن را بیان خواهیم نمود.

**۲۱ـ براعت استهلال** آنستکه درد یباچه کتاب‌یانامه یامطلع قصیده عبارتی آورند که باشارتی لطیف برمقصد دلالت کند چنانکه‌ابومحمد خازن در تهنیت‌مولود بصاحب‌اسماعیل‌بن عباد گوید:

بشری فقدا نجزالاقبال ما وعدا — وکوکب‌المجد فی افق العلی صعدا

وابوطیب متنبی در تهنیت زوال مرض وبهبودی حال گوید:

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم — وذاك عنك الی اعدائك السقم

نحمدك یامن شرح صدورنالتلخیص‌البیان فی ایضاح‌المعانی، ونورقلوبنا بلوامع التبیان من مطالع‌المثانی، ونصلی‌علی نبیك محمدالمویدبدلائل اعجازه‌باسرارالبلاغة.

هزارخرمی اندر زمانه گشت پدید — هزار مژده ز سعد فلك بملك رسید
که شاه‌شرق ملك ارسلان‌بن مسعود — عزیز خود را اندر هزار ناز بدید

فغان ز اینچرخ دولابی که هر روز — بچاهی افکند ماهی دل افروز

غزالی در ریاض جان چریده ـــــ نهد در پنجه گرگی دریده

ای خاك تو تاج سر بلندان ـــ مجنون تو عقل هوشمندان
محبوب ترا نهار لیلی ـــ مکشوف ترا سها سهیلی

**۳۲- براعت طلب** را درحسن طلب بیان خواهیم نمود.

**۳۳- براعت مطلع** را درحسن مطلع یاحسن‌الابتداء دریابید.

**۳۴- بسط یااطناب** آنستکه برای زیادتی فائده یارونق کلام بیشتر ازالفاظ متعارف درعبارت آورند بفن معانی وصفحه (۱۸٤) بنگرید وچنانکه درتشبیه جامه لاجوردی وصورت صاحبش بآسمان وماه گوید:

لما بدا فی لازوردی الحریرو قد بهر ـــ کبرت‌من‌فرط‌الجمال‌وقلت ماهذا بشر
فاجابنی‌لاتنکرن ثوب‌السماء علی‌القمر

اقبله علی جزع کشرب الطائرالفزع ـــ رای ماءٍ فاطمعه فخاب عواقب الطمع
فوافی خلسة و دنا فلم یلتـذ بالجرع

ازان متاع که درپای دوستان ریزند ـــــ مراسری‌است‌ندانم که‌او چه‌سردارد

یکچند باقبال تو ای شاه جوانبخت ـــ گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکو نامی و منشور سلامت ـــ پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه ـــ در حد نهاوند بیك کارد بمردم
بگذاشتم این‌خدمت دیرینه بفرزند ـــ او را بخدا و بخداوند سپردم

**۳۵- بوقلمون** یادورویه‌گوئی آنستکه لفظی رادر کلام بیاورند که برحسب لغات مختلف معانی متعددی داشته باشد، وگویند بتواند هریك از آن معانی را اراده کند چنانکه میفرماید: و کلهم آتیه یوم‌القیامة فردا، لفظ فردا در لغت‌عرب بمعنای تنها است ودرزبان فارسی بمعنای روز آینده ودرمقابل امروز میباشد.

پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سریر ـــ زاین‌مرنجای ابرباغارگویمت‌بسیار بار

بار درعربی بمعنای نیکوکارودرفارسی بمعنای بارنده‌ومیوه وسنگینی آمده‌است

اگرفرزند میلادی ترامرك در این ره‌ایستاده همچواولاد

اولاد در عربی جمع ولد بمعنای فرزندانست و درفارسی نام سرداری است که درراه مازندران راهنمای رستم بوده ونام کسان دیگری نیز آمده است ومیلاد بمعنای تولد، وزادگاه و نام یکی از سرداران کاوس بوده است.

طوبی و طاوس نام‌دختران میرزا علیخان امین‌الدوله است که دریك روزاول طوبی وپس ازآن طاوس درگذشت واورا در کنار خواهرش بخاك سپردند یکی از شعرای عصردرماده تاریخ ایشان گفته است:

بزیر سایه طوبی گرفته جا طاوس وطوبی‌درعربی‌نام‌درختی‌است‌ببهشت

**۳۶ـ تاریخ یاماده تاریخ** آنستکه‌زمان واقعه‌ای‌رادر نظم‌بطور اشاره باحروف ابجدبیان کنند چنانکه درتاریخ‌حیات‌ابن سینا گویند:

حجة الحق بو علی سینا در شجع (۳۷۳) آمد از عدم بوجود
درشصا(۳۸۱) کسب کرد جمله علوم در تکز (۴۲۷) کرد این‌جهان بدرود

درتاریخ تولد وفوت خواجه نصیرالدین طوسی بعربی وفارسی گویند:

ثم نصیرالدین جده حسن العالم النحریر قدوة الزمن
میلاده یا (حرزمن لاحرزله۵۹۷) و بعد (داع ـ۷۵) قد اجاب سائله

نصیرملت ودین پادشاه کشورفضل یگانه‌ای که چنو مادر زمانه نزاد
بسال‌ششصد وهفتاد ودوبذی‌الحجة بروز هیجدهم در گذشت‌در بغداد

در تاریخ تولد و فوت جمال الدین حسن‌بن یوسف (علامة حلی) گوید:

و آیة الله بن یوسف حسن سبط مطهر فریدة الزمن
علامة الدهر جلیل قدره ولدرحمة(۶۴۸)وعز(۷۷) عمره

درتاریخ فوت قطب‌الدین محمودبن مسعود علامه شیرازی‌گویند:

بازئی کرد چرخ کج رفتار در مه روزه آه ازآن بازی
ذال و یا (ذی) رفته از که هجرت (۷۱۰) رفت در پرده قطب‌شیرازی

در تاریخ تولد وفوت جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) گویند: درسال (۶۰۴) مطابق: مولوی مهتاب دین در بلخ تولد یافته، و در سال فوت صدرالدین قونوی و خواجه نصیرالدین طوسی مطابق: شاه‌دین نورالهی (۶۷۲)جهان را وداع نموده‌است

درتاریخ فوت مصلح‌الدین سحبان عجم سعدی شیرازی گویند:

بروز جمعه بود و ماه شوال — بتاریخ‌عرب (خ‌ص۱–۶۹۱) سال
همای پاك روح شیخ سعدی — بیفشاند او سوی جنت پر وبال

درتاریخ فوت شمس‌الدین محمد خواجه حافظ شیرازی گویند:

چراغ اهل معنی خواجه حافظ — که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاك مصلی یافت منزل — بجوتاریخش‌ازخاك‌مصلی(۷۹۱)
بسال ذال و صاد و حرف اول — زروز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد — فرید عهد شمس الدین محمد

درتاریخ وفات‌سعدالدین‌مسعودبن‌عمر(محقق تفتازانی)میرسیدشریف‌جرجانی‌گوید:
عقل را پرسیدم از تاریخ سال رحلتش — گفت:تاریخش‌یکی کم‌طیب‌الله‌ثراه(۷۹۲)

درتاریخ‌وفات قطب‌الدین‌محمدبن محمدبویهی رازی صاحب‌نخبة‌المقال گوید:

بنو محمد اولوا التمکین — فمنهم الرازی قطب الدین
اجازه الفاضل و هو جلله — عنه الشهید قبضه الخلود له (۷۷۶)

درتاریخ فوت نورالدین عبدالرحمن‌بن احمد (ملاجامی) گویند:

سلطان‌ملك‌دانش‌جامی که یافت درخلد — از باده وصالش ارواح قدس کامی
تاریخ فوت اورا ازعقل خواستم گفت: — آه‌زفراق جامی آه‌زفراق‌جامی (۸۹۸)

گاهی تاریخ‌را‌در نظم‌اشکارمیآورندچنانکه درتاریخ حجة‌الاسلام‌غزالی‌گوید:

نصیب حجة‌الاسلام زین‌سرای سپنج — حیات‌پنجه‌وچهارووفات‌پانصدوپنج

درتاریخ‌فوت‌سیدعلی‌بن‌محمدبن‌علی‌حسینی(میرسیدشریف)جرجانی‌گفته‌اند:

استاد بشر حیات عالم — سلطان جهان شریف ملت

اندر ششم ربیع ثانی — ازهشتصد وشانزده بهجرت
زین دار فنا بچهارشنبه — فرموده بدار خلد رحلت

درتاریخ تولدجلال الدین محمدبن سعدالدین کازرونی (محقق دوانی) گویند:

تاریخ ظهور آن یگانه — شد(قرة عین۸۳۰)درزمانه

در تاریخ میرمحمد باقر بن محمداسترابادی(میرداماد-سیدالحکماء)در نخبه گوید:

والسید الداماد سبط الکرکی — مقبضه(الراضی۱۰۴۲)عجیب المسلك
عروس علم ودین را مرده داماد (۱۰۴۰)

در تاریخ فوت رئیس الفلاسفة الاسلامیه محمدبن ابراهیم‌بن یحیی شیرازی (صدرالمتالهین) صاحب نخبه المقال گوید:

ثم ابن ابراهیم صدر الاجل — فی‌سفرالحج‌مریضا(۱۰۵۰)ارتحل
قدوة اهل العلم والصفاء — یروی عن الداماد والبهائی

درتاریخ تولدوفوت حاجی ملاهادی (حکیم سبزواری) گویند: سرکارحاجی بسال ۱۲۱۲ (غریب) در سبزوارتولد یافته وبسال ۱۲۸۹ (حکیم غریب) فوت نموده

اسرار چه ازجهان بدر شد — از فرش بعرش ناله بر شد
تاریخ وفاتش ار بپرسند — گویم که نمرد وزنده‌تر شد

دروفات شیخ سیف‌الله ایسی ورثه‌اش ازمن ماده تاریخی خواستند وگفته‌ام:

ایسی زجهان چه رخ نهان کرد — در عالم قدس آشیان کرد
تاریخ وفات او چه خواهی — (سقراط صفت وفا عیان کرد)

درتاریخ جلوس شاه اسمعیل صفوی گفته‌اند: مذهبنا حق (۹۰۶)

درتاریخ جلوس نادرشاه‌افشار گویند: الخیر فیماوقع ، لاخیرفیماوقع (۱۱۴۸)

درتاریخ تأسیس مدرسه چهارباغ بامرشاه عباس اول بسال (۱۰۰۶) گفته‌اند:

عجب چهار باغی که بهجت فزاید — گرش خلد ثانی بگویند شاید
چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم — (نهالش بکام دل شه بر آید)

درتاریخ بنای‌مسجد شاه‌اصفهان بسال بیست‌وپنجم جلوس‌شاه عباس واستخراج

معدن سنگ مرمر اصفهان سنه (۱۰۲۰) میرجلال‌الدین گوید :

تاریخ این خجسته بنا خواستم زدل — از شوق گفت (کعبه ثانی بنا شده)

**۲۷ـ ترجمه** آنستکه معنای عبارتی را ازلغتی بلغت دیگر بطور نظم آورند چنانکه ابوالعلاء معری وحافظ وقیس مجنون ومولوی گویند :

اری العنقا تکبر ان تصادا — فعاند من تطیق له عناداً

بروا این دام بر مرغ دگر نه — که عنقارا بلند است آشیانه

انا من اهوی و من اهوی انا — نحن روحان حللنا بدنا

من کیم لیلی ولیلی کیست من — ما یک روحیم اندر دوبدن

یزید بن معاویة و خاقانی شیروانی وشاعر عرب و رشیدالدین وطواط گویند :

شیمسة کرم برجها قعردنها — ومشرقها الساقی و مغربها فمی

می آفتاب زر فشان جام بلورش آسمان — مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

من قاس جدواك بالغمام فما — انصف فی الحکم بین شکلین

انت اذا جدت ضاحك ابداً — وهو اذا جاد دامع العین

من نگویم که بابر مانندی — که نکو ناید از خردمندی

او همی بخشد همی گرید — توهمی بخشی وهمی خندی

**۲۸ـ ایهام ترجمه** آنستکه در کلام الفاظی بیاورند که در لغت دیگری ترجمه لفظ سابق باشد ، ولی گوینده غیراز ترجمه را خواسته باشد چنانکه شمس العلماء گوید:

الغصن شاخ وآب الماء منجمدا — و مر تسعون یوما بارداً سرداً

ثم الربیع بورد والبهاراتی — فامنن بزورة ذی و د ،غداً فرداً

**۲۹ـ تشبیه** وانواع آنرا درفن بیان صفحه (۲۰۰) بنگرید.

**۳۰ـ تشابه اطراف** یاتسبیغ را درصفحه (۳۱۵) نظر کنید.

**۳۱ـ تعریض** عبارتست ازسربسته سخن گفتن واشارت کردن بجانبی و جانب دیگر خواستن وبمطلوب گوشه زدن چنانکه در حکایت از موسی میفرماید : ثم تولی

الی الظل وقال رب انی لماانزلت الی من خیر فقیر ، ودرحکایت ازقوم صالح فرموده: قد کنت فینا مرجواً قبل هذا ، وازباب موعظه میفرماید: المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه ، ومتنبی درمدح کافور اخشیدی وجائزه طلبیدن ازوی گوید :

اباالمسک هل فی الکاس فضل انااله  فانی اغنی منـذ حین و تشرب
و هبت علی مقدار کفی زماننـا  ونفسی علی مقدار کفیك تطلب

عندی حدائق شکر غرس جود کم  قدمسها عطش فلیسق من غرساً
تدارکوها وفی أغصانهـا رمق  فلن یعود اخضرار العودان یبسا

خسروان باشند پیشت چون گمان پیش یقین  سرکشان باشند پیشت چون خبر پیش عیان
تاعیان باشد نه بیند کس برون اندر خبر  تایقین باشد نه بیند کس درون اندر گمان

هرکه که یار شیوه ناز ابتدا کند  عاشق کسی بود که دل وجان فدا کند

گویند بر کنار چنـاری کدو بنی  بررست وبردوید براوبربروز بیست
پرسید از چنـار که تو چند روزهٔ  گفتا که هست سال من افزونتر ازدویست
خندید پس بدو که من ازتو به بیست روز  برتر شدم بگو که توراکاهلی زچیست
اورا چنار گفت که امروز ای کدو  با تو مرا هنوز نه هنگام داوریست
فردا که برمن وتووزد باد مهرگان  آنگه شود پدید که نامردومرد کیست

**۳۲ـ تعمیه یامعما** آنستکه بطور رمز بنام کسی یا چیزی اشارت کنند وفهم آن بحساب عددی یاتجزیه یا تصحیف توقف داشته و عبارت دارای سلاست وصحت معنای ظاهری دیگری باشد چنانکه امیرمؤمنان ازاین آیه مبارکه «وما من دابة الاهواخذ بناصیتها» اسم هود را استخراج فرموده است، چون لفظ هوناصیة دابة «د» رامیگیرد وازآن هود تشکیل میشود .

معمابنام علی از تصحیف وخطاب بعربی وفارسی چنانست که گوید :

اسم الذی احبه اوله ناظره (ع)  ان فاتنی اوله فان لی آخره(لی)

چونام او گذرد بر صوامع ملکوت  بقدر مرتبه هر یك ز جا بلند شود

حروف زجا عبارتند از «ز ، ج ، ا» ۱،۳،۷ چون از مرتبه خود بسوی عشرات بلند شوند ۷۰،۳۰،۱۰ «ع ل ی» یافت شده و پس از ترکیب علی حاصل میگردد .

تعمیه بنام حسن باتصحیف وترجمه دندان «سن» مانند اینکه گوید :

لب حبیب بدندان گرفتم و گفتم — زهی حلاوت لب لا اله الا الله

معما بنام حمزه باتصحیف حروف آن بخمرة دهان، وحمرة صورت، جمرة دل

فی فیه تصحیف اسمه و بخده — و بقلب عاشقه لکثـرة صده

تعمیه بنام محمد از باب تصحیف تجزیه وحذف چنانست که گوید :

از آن ملیح معربد چو نام پرسیدم — مرا بسوخت که موقوف هجرت عربست

**ترجمه** : مرا میشود (لی) و چون آنرا ازملیح بسوزانید میماند مح معربد وچون عرب ازمعربد هجرت کند مینماید محمد .

خم چه نگون گشت ویکی قطره ریخت — هوش ز مدهوش محبت گریخت

چون خم وارونه شود (مخ) پدید آید و قطره نقطه‌اش که فرو ریزد (مح) میگردد وهرگاه هوش ازمدهوش گریزد (مد) مینماید وبا (مح) ترکیب شود محمد میشود

ایوب یتیم را بگیر و بنشان — درنزد مسافری که بیمار بود (یوسف)

**۳۳ـ تفویف** درلغت زینت دادن ورنگارنگ کردن را گویند ودر اصطلاح عبارتست ازآوردن چند جمله پیاپی یکدیگر که دروزن قریب هم باشند، و هرچه جمله‌ها کوتاه‌تر بود نیکوتر است چنانکه نواجی دروصف ابر و ابن عنین گویند :

ترقرق دمعا فی خدود توشحت — مطارفها بالبرق طرزاً من التبر

فـوشی بلا رقـم و نسج بلا ید — و دمع بلا عین و ضحک بلا ثغر

فهاجت مشوقا و استفزت متیما — وابکت غریبا واستخفت اخا حلم

زر بده مشك فشان جام ستان بوسه بگیر — باده خور لاله سپر صید شکر چوگان باز

بخل کش شیر شکن داد ده وبدره شکاف — تیغ کش باره فکن نیزه زن و تیرانداز

طلب وگیر ونمای وشمر وساز و کسل — طرب و ملك و نشاط وهنر وجود و نیاز

کش‌وبندو برو دارو کن وکاروخور و پوش — کین ومهروغم وشادی بدو نیك ومی‌وراز
ده وگیروچن وبازو گزوبوس ورو وکن — زروجام وگل وگوی ولب وروی‌وره‌وناز
گنج‌نه گوهر فشان‌صهبا کش‌ودستان‌شنو — بار ده قصه ستان توقیع زن تدبیر ساز
روی بین‌وزلف جوی‌وخال‌خار وخط‌ببوی — کف کشای‌ودلفروزوجان‌ربای وسرفراز
جزبگرد گل‌مگردوجزبگرد مل مپوی — جزبرای دن مدان وجز برای می میاز

قضا گفت گیر و قدر گفت ده — ملك گفت احسن فلك گفت زه
پیوند روح میکند این باد مشکبیز — هنگام نوبت‌سحراست ای ندیم‌خیز
شاهد بخوان‌وشمع برافروزومی‌بیار — عنبربسای وعود بسوزان‌وگل بریز
تن‌خسته‌دل‌شکسته‌نظر بسته‌لب‌خموش — ای عشق کارها همه بر مدعای تست
بتست علم عزیز و بتست عدل مکین — بتست جود متین و بتست فضل بپای
همه برادی کوش و همه بدانش یاز — همه بعلم نیوش و همه بفضل گرای

**۳۴ـ تقطیع** آنستکه از قصیده یا غزلی چند بیت مرتبط بیکدیگر را برای موعظه واندرز یاحکمت ومثال بیاورند چنانکه در تعریف علم گوید:

اخو العلم حی خالد بعد موته — و اوصاله تحت التراب رمیم
وذوالجهل‌میت‌وهوماش‌علی‌الثری — یعد من الاحیاء و هو عدیم

ما تغنت الا تکشف هم — عن فواد و اقشعت احزان
تفضل‌المسمعین طیبا و حسنا — مثل مایفضل السماع العیان

گر تیغ زند بدست سیمین — تا خون رود از مفاصل من
کس را بقصاص من مگیرید — کزمن بحل است قاتل من

عیبت نکنم اگر بخندی — برمن چوبگریم ازغمت زار
شك‌نیست که بوستان بخندد — هر که که بگرید ابر آزار

گر پیش تو نوبتی بمیرم — هیچم نبود گزند و تیمار
جزحسرت آنکه زنده گردم — تا پیش بمیرمت دگر بار

**۳۵ـ تکمیل** آنستکه پس ازادای مقصود برای‌زیادتی بیان جمله‌ای بیاورند

فاز باللذة ارباب الهوی ــــــ فهوحلووعذاب‌الحب عذب

صبینا علیها ظالمین سیاطنا ــــــ فطارت بها ایدسراع وارجل

شاهد در عذاب‌الحب عذب ، وظالمین است که برای زیادتی بیان آمده‌اند تا شنونده نپندارد که ارباب هوی ازعذاب بیمنا کند ، یااسب کندرفتار بوده‌است .

نمیتوان بتوشرح بلای هجران کرد ــــــ فتاده‌ام ببلائی که شرح نتوان کرد

زجور کردی‌بامن‌هر آنچه‌خواست‌دلت ــــــ هنوز بر سر کینی چه بیوفاست دلت

فکند رمح تو در ساعتی‌از ان مردم ــــــ ربود تیغ در لحظه‌ای از ان لشکر

هزارجوشن و تن در میانه جوشن ــــــ هزار مغفر و سر در میانه مغفر

**تکمیل واحتراس** رادرفن معانی بصفحه (۱۹۴) بیان کرده‌ایم .

**۳۶ـ تلفیق وتوفیق** را درائتلاف بصفحه (۳۶۳) شرح نمودیم.

**۳۷ـ تلقی‌مخاطب‌بغیرمایترقب** (جواب سائل بغیرچیزیکه‌پرسیده) آنستکه‌در پاسخ چیزی بگوئید که درپرسش آنرا نمیخواستند چنانکه‌میفرماید : یسئلونك عن‌الاهلة قل هی مـواقیت للناس ، یسئلونك ماذا ینفقون ، قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی والمساکین وابن‌السبیل .

**حکایت** گویند : قبعثری باجمعی ازدوستان درنخلستانی فراهم بودند ، سخنی از حجاج‌بن یوسف بمیان آمد ، قبعثری گفت : اللهم سود وجهه واقطع عنقه ، و اسقنی من دمه ، سخن چینان بحجاج گذارش دادند ، اوراحضارنموده بقتل تهدید کرد قبعثری گفت : بسررا گفته وشراب اراده کرده‌ام ، حجاج گفت : لاحملنك‌علی الادهم ، گفت : مثل‌الامیریحمل‌علی‌الادهم‌والاشهب، حجاج گفت : انی اردت‌الحدید، قبعثری گفت: الحدیدخیرمن‌البلید، حجاج‌بواسطه‌بدیهه گوئی‌وی‌ازخونش‌درگذشت

روزی سلطـان سنجربن ملکشاه امر کرد رشیدالدین وطواط را بهفت پاره کنند، نجیب‌الدین منشی که ازدوستان وطواط بود گفت : شاهنشاها : وطواط قابل

هفت پاره کردن نیست ، اگر حکم فرمائی دوپاره کنند کفایت میکند سلطان را
این سخن خوش آمد وازخون رشیدالدین در گذشت .

مجنون عشق را دگرامروزحالت است کاسلام دین لیلی و باقی ضلالت است

**۳۸ـ تلمیح** آنستکه گوینده‌در نظم یا نثربرای‌اثبات‌مطلب خودبآیه یاحدیث یامثل یا قصهٔ مشهوری اشاره نماید چنانکه ابوتمام وسید علیخان گویند :

فوالله ما ادری ، ءاحلام نائم المت‌بنا ام‌کان‌فی‌الر کب‌یوشع

تلمیحه کم شفی فی‌الخلق من علل و ما لعیسی ید فیها فلا تهم

یا بدرا هلك جاروا وعلموك‌التجری وقبحوالك وصلی‌وحسنوالك هجری

فلیصنعوا ما ارادوا لانهم اهل بدر

تلمیح‌است‌بآنکه خلیفه‌ثانی‌خواست‌بکشدخاطب‌ابن‌ابی‌بلتعه رابواسطه‌مراسلاتی که‌با مشرکین داشت‌پیغمبراکرم‌فرمود: یاعمرمایدریك‌لعل‌الله اطلع‌الی‌اهل‌بدرفقال‌اعملوا ماشئتم فقدغفرت‌لکم‌اوفقدوجبت‌لکم‌الجنة، عمروبن‌وردی وبهاءالدین زهیر گویند :

قد قلت‌لمامربی مقرط یحکی القمر هـذا ابو لؤلؤة منه خذوا ثار عمر

و جاهل یدعی بالعلم فلسفة قد راح یکفر بالرحمن تقلیداً

و قال اعرف معقولا فقلت نعم عینت فهمك معقولا و معقوداً

من این انت وهذاالشان تذکره اراك تقرع بابا عنك مسدوداً

فقـال ان کلامی لست تفهمه فقلت لست سلیمان ابن داوداً

ملك‌بخشا بنده‌ازحرمان میمون‌موکبت چون‌خلافت‌بی‌علی‌بوده‌است‌وبی‌زهرافدك

ز روزگار برنجم ز دوستان محروم چومرتضی زخلافت چوفاطمه زفدك

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگومیگویم

ماینطق عن‌الهوی ان هوالاوحی یوحی، هلالی جغتائی درمدح حسنین گوید:

هردو بر اوج کمال همچومه وآفتاب هردوبباغ جمال چون سمن و یاسمن

شیفته باغ آن غنچه خضراللبـاس سوخته داغ این لاله خونین کفن

ناقه ایشان حلیم چون دل سلمی‌سلیم — مهره دل در مهار رشته جان در رسن
ماه جبینان طلوع کرده ز کوهان او — همچو طلوع سهیل از سر کوه یمن
در رنج خمار بودن ای یار ملیح — جهل است بحکم عقل والجهل‌قبیح
چون دفع خمارجزبمی نتوان کرد — در ده قدحی که الضرورات تبیح

**۳۹ـ تلویح یا توشیح** را که زینت دادن کلام است درصفحه (۳۳۷) دریابید

**۴۰ـ تملیح** عبارتست ازآوردن تشبیه واستعاره‌ایکه بزیبائی گفتار بیفزاید چنانکه منوچهری وانوری وسعدی‌وسنائی گویند:

تری المحبین صرعی فی دیارهم — کفتیةالکهف لایدرون کم لبثوا
کم طفرة طفر النظام عن حججی — جعلت حالته حال ابن حباء

من گفته‌شعری مشتهر درتهنیت واندرظفر — ازسیف‌اصدق‌راست‌تردروقت‌آن‌برفوریة
از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب — همچو جحا کزخدوك‌چرخه‌مادرشکست
سنگدل چشمه‌آبی که‌یکی‌چون هاروت — تشنه میمیرد و نزدیك دهانش باشی
چون زراه صدق وصفوت‌نزمن‌آیدنزشما — صدق بوذر داشتن یاعشق سلمان داشتن
بوهریره واربایدباری اندر اصل وفرع — که‌دل‌اندردین‌و‌که‌دستی‌درانبان‌داشتن

**۴۱ـ تمهید** آنستکه درترجیعات‌ورباعیات ومسمطات‌وقطعات کلام را طوری ترتیب دهند که شنونده انتظار بقیه گفتاررا داشته باشد چنانکه سعدی گوید:

فکرم بهمه جهان بگردید — ازگوشه صبر بهترم نیست
بنشینم و صبر پیش گیرم — دنباله کار خویش گیرم
یکچند بخیره عمر بگذشت — من بعدبرآن سرم که چندی
بنشینم و صبر پیش گیرم — دنباله کار خویش گیرم
دست چو منی نمیتوان بود — باقامت چون توئی در آغوش
اندر طلبت بجان بگردم — وانکه بضرورت از بن گوش
بنشینم و صبر پیش گیرم — دنباله کار خویش گیرم

پای طلب از روش فرو ماند　　می بینم و چاره نیست الاك
بنشینم و صبر پیش گیرم　　دنبالهٔ کار خویش گیرم
گر سر برود فدای پایت　　دست از تو نمیکنم رها من
هرگز نشنیده ام که یاری　　بی یار صبور بود تا من
بنشینم و صبر پیش گیرم　　دنباله کار خویش گیرم
افتادم و مصلحت چنین بود　　بی بند نگیرد آدمی پند
مستوجب این و بیش از اینم　　باشد که چو مردم خردمند
بنشینم و صبر پیش گیرم　　دنباله کار خویش گیرم
گویند : مرو در پی آن سرو بلند　　انگشت نمای خلق بودن تا چند
بی فایده پندم مده ای دانشمند　　من چون نروم که میبرندم بکمند

**۴۲ـ تناسب** یامراعاةالنظیر ، یاایتلاف ومواخاة رادرصفحه (۳٦٤) بنگرید

**۴۳ـ توارد یامواردة** آنستکه شعر دوشاعر درمصراع یا یك بیت موافق هم باشند مانند این دوبیت امرؤالقیس وطرفةابن عبد :

وقوفا بها صحبی علی مطیهم　　یقولون لاتهلك اسی و تجمل
وقوفا بها صحبی علی مطیهم　　یقولون لاتهلك اسی و تجلد

جمال‌الدین عبدالرزاق وحافظ ، ورضی‌الدین ارتیمانی وحافظ گویند :

گویند صبر کن که‌شود خون بصبر مشك　　آری شود و لیك بخون جگر شود
گویند سنك لعل شود در مقام صبر　　آری شود و لیك بخون جگر شود
دماغم ز میخانه بوئی کشید　　حذر کن که‌دیوانه‌هوئی‌شنید
دماغم ز میخانه بوئی شنید　　حذر کن که‌دیوانه‌هوئی‌شنید

**۴۴ـ توفیق یا تلفیق** یا مراعاةالنظیررا درتناسب صفحه (۳٦۳) بنگرید

**۴۵ـ تولید** آنستکه گوینده بعضی یاتمام الفاظ دیگریرابطوری در کلامش بیاورد که ازآن معنای دیگری زائیده شود چنانکه صاحب‌بن عبادگوید :

لبسن البرود الوشی لا بتجمل — ولکن لصون الحسن بین برود

بعضی ازالفاظ ومعانی آن ازشعر متنبی گرفته شده است چنانکه گوید :

لبسن الـوشی لا متجملات — و لکن کی یصن به الجمالا

بخواب دوش چنان آمدی که زلفینش — گرفته بودم ودستم هنوز غالیه بواست

محیط قمی همین معنا را از سعدی شیرازی گرفته گوید :

بچین زلف توروزی زدم بشوخی دست — گذشت عمری ودستم هنوزغالیه بواست

چند نصیحتم کنی کزپی نیکوان مرو — چون نروم که میبردشوق همی مرا کشان

کمال خجندی همین معنا را ازشیخ سعدی گرفته گوید :

من نه باختیار خود میروم از قفـای او — کان دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

رخسار یار در شکن زلف تابـدار — چون گوی عاج درخم چوگان آبنوس

شاعر دیگری همین معنارا ازشیخ شیرازوسحبان عجم گرفته گوید :

در زیر آن دوزلف زنخدان ساده بین — یک گوی درمیان دوچوگان فتاده بین

**۴۶ـ توهیم یاایهام** آنستکه شنونده را باشتباه مبتلاسازد وبرشش گونه است

اول ـ **ایهام تشابه** آنستکه موجب اشتباه مخاطب گردد بطوریکه غیرمتشابه رامشابه هم پندارد چنانکه سعدی وظهیرفاریابی گویند :

نه خود سریرسلیمان بباد رفتی وبس — که هر کجا که سریریست میرود برباد

مکن صبر برحاکم ظلم دوست — که ازفربهی بایدش کند پوست

قاضـی شهر عاشقـان باید — که بیك شاهد اختصار کند

هر شبی یار شاهدی بودن — روز هشیاریت خمـار کند

بگریه دل کافران کـرد میل — عجب نیست گرسنگ گردد بسیل

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلی است — وآنکه بچشم و ابروی نامهربان دهد

هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی — هرچه آیدش بدست بتیرو کمان دهد

دوم ـ **ایهام تضاد** آنستکه مخاطب دو معنای غیر متضاد را بواسطه الفاظ

مشترکه ضد یکدیگرپندارد چنانکه دعبل وسنائی ومسعود سعد گویند:

لا تعجبی یا سلم من رجل ــــ ضحك المشیب براسه فبکی

هست شایسته گرچت آید خشم ــــ طاق ابرو برای جفتی چشم

باد سرو نزهتت بالان و نالان بلبلان ــــ باد باغ عشرتت خندان وگریان بلبله

بر بست در سرای از اغیار ــــ بگشاد دلم بوصل خود یار

شب وصل تو بپایان آمد ــــ صبح میخندد و من میگریم

سوم - **ایهام تناسب** آنستکه معانی غیرمتناسبی را باالفاظی که معنای مناسبی داشته باشند بیاورند چنانکه میفرماید: والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان (نجم بمعنای ستاره و گیاه بی‌ساق آمده‌است ودراینجامراد گیاه‌است نه‌ستاره) وصلاح‌الدین صفدی وشهاب ترشیزی گویند:

سطورك انهار فضل جرت ــــ وكم لك يا بحر من راوية

فان كنت اهديتها غادة ــــ فان دموعی لها جارية

و ان كنت حبرتها روضة ــــ فعینی بها قد جرت ساقيه

الا یا علی القریض افتخر ــــ فشیعتك الفرقة الناجية

و قد شبع الناس مما رووا ــــ و للحلو وسط الحشاء زاوية

وحرف کنون تحت راءِ ولم یکن ــــ بدال یؤم الرسم غیره النقط

چو پرده ازرخ چون آفتاب برداری ــــ بجان‌ودل کندت مشتری خریداری

بنای روزگار که این خشت زرنگار ــــ بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جلال ترا بدید ــــ بر کندمهرازآن و بر این‌استان نهاد

درگوشه‌ای نشسته‌ام اکنون و همچنان ــــ هستم ز دست مردمکی چند در عذاب

من درد را بگوش نیارستمی شنید ــــ اکنون بچشم‌خویش همی‌بینم این‌عقاب

چهارم - **ایهام توالد ضدین** آنستکه شنونده خیال کندضدی ازضدش‌پدید میآید چنانکه سعدی ومسعودسعد سلمان وحافظ گویند:

روان تشنه برآساید از کنار فرات — مرا فرات زسر برگذشت و تشنه‌ترم
هرچند که بیش گریم تشنه‌ترم بوصل — از آب کس شنیده که افزون شود ظما
کمانم ازغم آن تیروار قامت تو — وزاو مرا همه دردوغم است قسمت و تیر
مرا نشانه تیر فراق کرد و هگرز — کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر
از عنبر و بنفشه تر برسر آمده است — آن موی مشکبوی که بر پای هشته‌ای
سرمینهند پیش خطت عارفان فارس — شعری مگرز گفته سعدی نوشته‌ای
این نکتهٔ عجب شنواز بخت واژگون — ما را بکشت یار بانفاس عیسوی
تاهمی خندی همی گریی و این بس نادر است — هم تو معشوقی وعاشق هم بتی وهم شمن

پنجم - **ایهام توکید** آنستکه لفظی را برای معانی متعددی مکرر بیاورند وشنونده توهم کند برای تاکید آمده است چنانکه عبدالباقی وازری وشرف الدین گویند:

وسائل هل اتی نص بحق علی — اجبته هل اتی نص بحق علی
هل اتی هل اتی بحق سواه — لا و مولی بذکره حلیها
قالت لترب معها جالسة — اخیتی هذاالذی نراه من
قالت فتی یتیم یشکوالهوی — قالت بمن قالت بمن قالت بمن
درچشمه شرع کجروم چون خرچنک — در بیشه دین چو روبهم پر نیرنک
بر منبر وعظ همچو در کوه پلنک — در دلق کبود همچو در نیل نهنک
چوسرو درچمنی راست در تصور من — چه جای سرو که مانندروح در بدنی
آفتاب ازمنظر افتد در رواق — گر ترا بیند بدین خوش منظری
چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی — نشاط و نصرتش افزونتر ازشمار شمار
دوچیز را بدو هنگام لذت دگر است — شراب را بصبوح و صبوح را ببهار

ششم - **ایهام عکس** آنستکه لفظ مؤخر رامقدم دارند برای معنای دیگری وشنونده خیال کند همان معنای نخستین راخواهند چنانکه عمیدالدین اسعد گوید:

و کیف اذکرفی خبزی وفی ادمی — بیضاء شیراز او شیراز بیضاء

بیضاءِ نان سفید شیرازاست ، وشیرازدوغ ، وبیضاء ازنواحی شیرازاست .

طمع کرده‌بودم که کرمان خورم ‏ ‏ بنا گه بخوردند کرمان سرم

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق ‏ ‏ بهتر زجامه‌ایکه در آن هیچ مرد نیست

بهرام که گور میگرفتی همه عمر ‏ ‏ دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

شاه از آن گور بر نتافت ستور ‏ ‏ کی توان تافتن عنان از گور

**۴۷ـ حسن ابتداء یاحسن مطلع** آنستکه بیت اول نظم در سلامت معنا و درستی سبك وسلاست لفظ ومناسبت دومصراع وخالی بودن ازحشو تمام باشد چنانکه ابن عفیف وسید حسین بحرالعلوم ومرتضی قلیخان صدری اصفهانی گویند :

جیش الملاحة مقرون به الظفر ‏ ‏ کذاك قالت لناالاحداق والطرر

من طیب ریاك لا من نفحة الاس ‏ ‏ طاب النسیم و طابت منه انفاسی

بی انتهت فی زمانی نوبة الادب ‏ ‏ و صح اسناده عنی و عن کتبی

دولت جوان وبخت جوان وملك جوان ‏ ‏ ملك جهان گرفتن ودادن کنون توان

مجدالدین همگر ، ورودکی ، وسعدی وحافظ ازباب حسن مطلع گویند :

اکنون که یافت دهر کهن خلعت نوی ‏ ‏ پرگشت راغ و باغ زتمثال مانوی

بلبل نوای باربدی بر کشید و باز ‏ ‏ بر کف نهاده لاله می ازجام خسروی

مه نیسان شبیخون کرد گوئی برمه کانون ‏ ‏ که گردون شدازان پر گرد وهامون شدازاو پرخون

بخندد لاله در صحرا بسان چهره لیلی ‏ ‏ بگرید ابردرهامون بسان دیده مجنون

زآب جوی هرساعت همی بوی گلاب آید ‏ ‏ درآن شسته است پنداری نگار من رخ گلگون

تو ازهردر که بازآئی بدین خوبی وزیبائی ‏ ‏ دری باشد که ازرحمت بروی خلق بگشائی

نگارا وقت آن آمد که دل بامهر پیوندی ‏ ‏ که مارا بیش ازین طاقت نمانده است آرزومندی

بخت جوان دارد آنکه باتو قرین است ‏ ‏ پیر نگردد که در بهشت برین است

صوفی از پرتومی راز نهانی دانست ‏ ‏ گوهرهر کس ازین لعل توانی دانست

دوش در حلقه ما قصهٔ گیسوی تو بود ‏ ‏ تادل شب سخن ازسلسله موی تو بود

**تبصره :** هرگاه قصیده یا غزلی حسن ابتدا نداشته باشد مطرود میگردد، چنانکه گویند : ابن مقاتل (الضریر) روز مهرگان قصیده ای در مدح داعی علوی (پادشاه طبرستان) خواند که مطلعش اینست :

لاتقل بشری و لکن بشریان　　　　غرة الداعی وعیدالمهر جان

داعی ازلفظ لاتقل بشری بر آشفته گفت : ای نابینا در روز مهرجان بچنین مطلعی آغازمینمائی ؟! ونیزابن مقاتل قصیده دیگری خواند برای داعی باین مطلع «موعد احبابک بالفرقة غد» داعی گفت : بل موعد احبائك یاضریر و لك المثل السوء باآنکه فرقة بضم فاءِ وسکون راء اسم موضعی است که شاعر اراده کرده بوده، ولی موهم فراق دوستان‌هم میباشد.

**۴۸- حسن اتباع** آنستکه شاعرمعنا را ازدیگری گرفته وبالطائفی آراسته وبا وزن و اسلوب بهتری بیاورد ، تا خود را برمخترع درصنعت مقدم دارد چنانکه عزالدین موصلی این قطعه قاضی فاضل .

و کنت و کنا والزمان مساعد　　　　فصرت و صرنا و هو غیر مساعد

و زاحمنی فی ورد خدك شارب　　　　و نفسی تابی شرکة فی‌الموارد

را متابعت کرده وبامزایای بسیاری که برخواننده ظاهراست گوید :

لقد کنت لی وحدی ووجهك منیتی　　　　و کنا و کانت للزمان مواهب

فعارضنی فی ورد خدك عارض　　　　و زاحمنی فی ذوق ریقك شارب

درمتابعت این غزل منسوب بخواجه حافظ میرزا محمد محیط قمی‌گوید :

مرد خداشناس که تقوی طلب کند　　　　خواهی‌سفیدجامه وخواهی سیاه‌باش

دستت نمیرسد که‌بچینی گلی زشاخ　　　　باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

تا کی سپید جامه توان‌بود ودل سیاه　　　　یکچند دل سفید و مرقع سیاه باش

در گلشن زمانه اگر گل نمیشوی　　　　خود خارهم‌مباش خدا را گیاه‌باش

درمتابعت این بیت لسانی شیرازی علائی آشتیانی‌گوید :

امروز پریشان ترازآنم که توان گفت ——— وزدرد جدائی نچنانم که توان گفت

دیروز پریشانی خود را بتو گفتم ——— امروز پریشان ترازآنم که توان گفت

گرخواجه ز بهرما بدی گفت ——— ما چهره ز غم نمیخراشیم

جزوصف نکوئیش نگوئیم ——— تاهردو دروغ گفته باشیم (کمال اسمعیل)

نظام بی نظام از کافرم خواند ——— چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش من زانکه نبود ——— مکافات دروغی جز دروغی

**۴۹ـ حسن اختراع** یاسلامت اختراع آنستکه گوینده معنای بدیعی را که دیگران پیش ازوی نگفته باشند اختراع کند چنانکه دروصف قندیل گوید :

و قندیل کان الضوء فیه ——— سنا وجه الحبیب اذا تجلی

اشار الی الدجی بلسان افعی ——— فشمر ذیله هربا و ولی

پیام می بگل آورد دوش باد بهار ——— که من برآمدم ازخم توسر زشاخ برآر

نه دیده قطره خون ازجگر برآورده ——— که دل بیاد تو ازدیده سر برآورده

هرآنکه نام تو بردل نوشت گشت عزیز ——— مگردرم که زدست تومیکشد خواری

چاکران تو که رزم چو خیاطانند ——— گرچه خیاط نیندای ملك کشورگیر

بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند ——— تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

کوه ازدردسر بهمن ودی رست کنون ——— شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل

نیست وصفش را دوات وخامه کافی زانکه هست ——— این دهانی بی زبان وآن زبانی بی دهان

هست دریا را زکشتی کاسه چوبین بکف ——— دارد آهنك گدائی زان کف گوهرفشان

**۵۰ـ حسن اعتذار** آنستکه گوینده درمقام پوزش عذری بیاورد که بر لطافت کلام بیفزاید چنانکه ابن اثیر درلغزش استر اتابك موصل گوید :

ان زلت البغلة من تحته ——— فان فی زلتها عذرا

حملها من علمه شاهقا ——— و من ندی راحته بحرا

گویند : روزی میرزا مهدیخان ببارگاه نادر رفت و ظرف چینی بزیرپایش

شکست هیبت نادراُورا گرفت درمقام اعتذار بر آمده گفت :

کاسه چینی بچشمم کله فغفور بود چون سك این آستانم پا نهادم بر سرش

ای خردمند در این گوش سخنهای کسی است کی توأنم که سخنهای تورا گوش کنم

پند کسم بدل ننشیند که دل زعشق پر شد چنانکه جای نمانده‌است پندرا

اگر ازخدمتت دورم بدل شرمندگی دارم چوقمری طوق در گردن نشان بندگی دارم

پایم اگر کرد خطائی که بپایت سر سود خواست زین فخر برافلاك رسد پایه او

هنگامیکه سلطان سنجر سلجوقی ازمرکب افتاد امیرمعزی نزد اسب رفته گفت:

رفتم بر اسب تا بقهرش بکشم گفتا که زمن پذیر این پند خوشم

من گاو زمینم که جهان بردارم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم

نه فراموشیم ازذکر تو خاموش نشاند که در اندیشه اوصاف توحیران بودم

نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم همه بر سر زبانند و تو در میان جانی

**۵۱ـ حسن انتهاء** یاحسن مقطع یاحسن ختام آنستکه گوینده درآخر خطبه یاقصیده یانوشته‌اش معنای ملیح ولفظ بدیعی را بیاورد که گوش شنوندگان را لذت بخشد چنانکه ابونواس وامیرمعزی وابوتمام گویند :

وانی جدیر اذ بلغتك بالمنی و انت بما املت منك جدیر

بقیت بقاءِالدهر یا کهف اهله و هـذا دعـاء للبـریة شامل

فان تولنی منك الجمیل فاهله و الا فانی عاذر و شکور

فمـا من ندی الا الیك محله و لا رفعة الا الیك تشیر

امیرمعزی درآخر قصیده بهاریه خود که نظام‌الملك بن نظام‌الملك رامیستاید گوید :

نه کوه حلم ترا دید هیچکس پایان نه بحر جود ترا دید هیچکس پایاب

همیشه اسب مراد تو باد در ناورد همیشه تیر بقـای تو باد در پرتاب

سعدی آن نیست که هرگز زکمندت بگریزد تابدانست که در بند توخوشتر زرهائی

خلق گویند برو دل بهوای دگری نه نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوائی

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد — که این مبالغه دانم ز عقل نشماری
همین سعادت و توفیق بر مزیدت باد — که حق گذاری و ناحق کسی نیازاری
دل سعدی و جهانی بدمی غارت کرد — همچو نوروز که بر خوان ملك یغما بود
تا همی گیتی بماند اندرین گیتی بمان — تا همی عزت بنازد اندرین عزت بناز
سر دشمنان تو ! ! استغفرالله — که خود دشمنان ترا سر نباشد
سخن بر سر دشمنت قطع کردم — که مقطع ازاین شعر بهتر نباشد

**۵۲ـ حسن بیان** آنستکه مقصود را بعبارتی بلیغ مطابق بامقتضای مقام ایجاز واطناب بیاورند چنانکه هارون‌الرشید هنگام‌ورود بمنبج ازعبدالله‌هاشمی که ساکن آنجا بود پرسید: این شهرجایگاه تست؟ گفت یا امیرالمؤمنین هولك ولی بك، پرسید که منازل‌تودرآن چگونه است؟ گفت: دون منازل اهلی‌وفوق منازل‌غیرهم، پرسید اوصاف این شهرچیست؟ گفت: عذبةالماء طیبةالهواء، قلیلةالاذی، از شب آنجا سئوال کرد گفت: سحرکله، وهی تربة حمراء وسنبلة صفراء وشجرخضراء، وفیاف فسیح بین قیصوم وشیح، رشید گفت: بخدا قسم که این سخنان گرانبهاتر است ازاین شهر، ونیزمتوکل عباسی از ابوالعیناء پرسید بارگاه مارا چگونه‌یافتی؟ گفت‌مردمان‌سرای‌خویش‌در گیتی‌ساختند، وخلیفه‌ساحت گیتی رادرقصر خویش‌ساخت

لمابنی‌الناس فی‌دنیاك دورهم — بنیت فی دارك الغراء دنیاها
فلورضیت مکان البسط اعیننا — لم تبق عین لنا الا فرشناها

جهانیان زتوامروز چشم آن دارند — که زیر دامن الطافشان نگهداری
اگرستاره خلافی کند تو رفع کنی — وگر زمانه جفائی کند تونگذاری
مرا بپرور ودر کسب نام باقی کوش — که‌این‌ذخیره‌بمانده‌است‌معن‌ویحیی‌را
جزای‌حسن‌عمل‌بین که‌روزگارهنوز — خراب می نکند بارگاه کسری را
جزمن اگرت عاشق شیداست بگو — ور میل دلت بجانب ماست بگو
گر هیچ مرا در دل تو جاست بگو — گرهست بگونیست بگوراست بگو

گفت پیغمبر که بر این سه گروه — رحم آرید ار زسنگید ار زکوه
آنکه او بعد ازعزیزی خوار شد — وانکه بد با مال و بی دینار شد
وان سوم آن عالمی کاندر جهان — مبتلا گردد میان ابلهان

**۵۳ـ حسن تخلص** آنستکه شاعر پس از تغزل یا تشبیب یا افتخار بطریقی پسندیده واسلوبی مطبوع، وطرزی خوش بمقصود یامدح بپردازد، تاشدت مناسبت آن موجب نشاط شنونده گردد چنانکه صفی‌الدین حلی وابوتمام گویند:

جوری فلاشیئی احلی من عذابك لی — الا یدالملك المنصور بالفرج
ودع فوادك توديع الفراق فما — اراه من سفر التوديع منصرفا
یجاذب الشوق طورا ثم یجذبه — جهاده للقوافی فی ابی دلفا
تو آفتاب سپهری بهیچ سایه مرو — مگر بسایه دستور پادشاه جهان
خطی مسلسل وشیرین چنانکه بتوان گفت — بخط صاحب دیوان ایلخان ماند
آئی و گوئی که بوسه خواهی وخواهم — کورچه خواهد مگردودیده روشن
بوسه گر از بهر دل دهی نستانم — دل بهوای ملك فروخته‌ام من
روزگار آنچه توانست بر آنروی بکرد — بستم جایگه بوسه من کرد سیاه
بکنه روی سیه گردد وسوگند خورم — کان بت من بهمه عمر نکرده است گناه
عارضش را گنه وزلت همسایه بسوخت — خویشتن داشت کس اززلت همسایه نگاه
گنه یك تن و ویرانی یك شهر بود — این من ازخواجه شنیدستم درمجلس شاه
افسر سیمین فرو گیردزسر کوه بلند — بازمینا چشم وزیبا روی و مشکین سر شود
روزهرروزی بیفزاید چوعمر شهریار — بوستان چون بخت او هرروز برنا ترشو
بندگان مهربان ازبهرجشن مهرگان — تحفه ها آرند پیش خسروان کامکار
گرچه دریا عاجزاست از آمدن بر دست ابر — رشته لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار

**۵۴ـ حسن ختام** را درحسن انتهاء یا حسن مقطع بیان نمودیم.

**۵۵ـ حسن طلب** یاادب السؤال یا براعت طلب آنستکه گوینده درخواست

خودرا بارعایت کمال ادب وکلماتی زیبا والفاظی روان ومعانی پسندیده بیان نماید چنانکه در سوره فاتحه بنده پس از ذکر اوصاف پروردگار از خدایتعالی یاری و حاجت میطلبدوربانی وامیة‌بن صلت گویند:

بغیر العصبة الاحرار لا یستنجد الحر — وانی فی جوار الشیخ حرمسه الضر

ءاذکر حاجاتی ام قد کفانی — حیاؤك ان شمیتك الحیاء

روزی سلطان سنجردرمیدان چوگان بازی ازاسب افتاد چهره‌اش خراشیده شد امیرمعزی این رباعی را که شامل برحسن طلب‌است برای مسرت سلطان‌خواند:

شاها ادبی کن فلك بدخو را — کاسیب رسانید رخ نیکو را

گر گوی‌خطا کردبچوگانش زن — وراسب غلط کردبمن بخش اورا

زهی‌جوان وسوار وتوانگرازره دور — بخدمت آمده‌نیکوسگال و نیك‌اندیش

پسنده باشد مرخواجه‌را پس‌ازده‌سال — که باز گردد پیر وپیاده و درویش

بدولتت همه افتادگان بلند شدند — چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم

مگر کمینه احاد بندگان سعدی — که‌سعیش‌ازهمه بیش است وحظش‌ازهمه کم

نوای من همه‌هجوزمانه باشدازانکه — همی نگردد ازآن کارمن رهی بنوا

چه چیز باشدازاین خوبتر که‌همت‌تو — ز یکدیگر برهاند زمانه را و مرا

ادب مگیروفصاحت‌مگیروشعرمگیر — نه من غریبم وشاه جهان‌غریب نواز

درد پنهان بتو گویم که خداوند منی — یا نگویم که‌توخود مطلعی براسرار

**۵۶ـ حسن مقطع** را درحسن‌انتهاء وحسن ختام بصفحه(۳۹۵)بیان نموده‌ایم

**۵۷ـ حشومليح** یااعتراض‌الکلام قبل‌التمام را درصفحه (۳۷۰) شرح کردیم

**۵۸ـ ذولسانین** عبارتست از آوردن جمله‌ایکه در دو لغت معنای صحیحی داشته باشد چنانکه میفرماید: فکابتوهم ان علمتم‌فیهم خیراً، وگویند: خس‌المشهد احسن من خیاربغداد یعنی کاهوی نجف ازخیاربغداد، یاسفلگان نجف ازاخیار و نیکان بغداد نیکوترند، ومانند:

تا بمن جبر بار عین آورد — تاب من جبر بار عیناورد

یعنی ازجبروستم توبه کرد نیکوکاریکه چشمش چون گل سرخ است .

**۵۹ـ رمزیااشاره** عبارتست ازسربسته سخن گفتن و بالفظاندك معانی بسیاری را خبردادن چنانکه میفرماید : فاوحی الی عبده ماا وحی وفیها ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین ،فرزدق درمدح سیدالساجدین‌علیه‌السلام گوید :

ما قال لاقط الا فی تشهده — لو لا التشهد کانت لائه نعم

یقولون کافات الشتاء کثیرة — وماهی الاواحد غیر مفتری

امضی ارادته فسوف له قد — و استقرب الاقصی فثم له هنا

عینان عینان لم یکتبها قلم — فی کل عین من‌العینین عینان

نونان نونان لم یسطرهما رقم — فی کل نون من‌النونین نونان

**۶۰ـ سلخ والمام** راکه ازسرقات‌شعریه‌است درصفحه (۳۷۳) ملاحظه کنید

**۶۱ـ طاعت وعصیان** آنستکه شاعر بخواهد یکی از صنایع و محسنات را در نظم بیاورد ، ولی وزن یا قافیه موافقت نکند پس بناچار بلفظ یا صنعتی دیگر عدول نماید چنانکه سید حسین بحرالعلوم گوید :

اصابه ای هون فی هواه اما — دری‌بان‌الهوی‌بعض‌من‌الهون

وی اراده کرده بعض‌الهوان وبواسطه وزن وقافیه من‌الهون گفته است .

زمانی پیاده چو برطور موسی — زمانی نشسته چودجال برخر

عمعق بخارائی میخواست بگوید چوعیسی تاباموسی مناسب باشد ولی وزن مطاوعت نکرد، پس گفت چودجال برخر تاتضاد حاصل شود ، زیرا موسی راهنما و دجال گمراه کننده افراد است .

دیگران را تلخ میآید شراب جور عشق — چون زدست دوست میگریم شکرمیشود

سعدی خواست بگوید شیرین میشود ولی وزن و قافیه مساعدت نکرد پس مبدل بشکرنمود تاباشراب متناسب باشد ، و نیز دربیت دیگری بجای انگشت‌نما

دست نما گفت تا باستد صنعت قلب داشته باشد:

نور ستارگان ستد روی چو آفتاب تو　　دست نمای خلق شد قامت چون هلال من

**۶۲ـ عطف زینت** آنستکه دوکلمه را معطوف بهم بیاورند و یکی از آندو را اراده کنند چنانکه میفرماید: انا او ایاکم لعلی هدی اوفی ضلال مبین، سعدی وحافظ گویند:

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشك برند　　یا وجود وعدمش را غم بیهوده خورند

بیا که رونق آن کارخانه کم نشود　　بزهد همچوتوئی یا بفسق همچومنی

**۶۳ـ عکس وتبدیل** آنستکه چیزیرا مقدم دارند و بعد مؤخر آنرا مقدم بیاورند چنانکه میفرماید: یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل، یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی، وامیرمؤمنان فرموده: انالاافرعمن کر، ولاا کرم علی من فر، فالبغلة تکفینی، وابن عفیف تلمسانی وشاه نعمت‌الله ولی وحافظ گویند:

احداقه ملئت من الاقداح ام　　اقداحه ملئت من الاحداق

اذبت القلوب حبیب العیون　　حبیب العیون اذبت القلوبا

یا سکنی کالغریب تترکنی　　تترکنی کالغریب یا سکنی

جرعنی من هویت کاس روی　　کاس روی من هویت جرعنی

عانقنی کالقضیب معتدلا　　معتدلا کالقضیب عانقنی

دربن بزم ملوکانه نشسته جان وجانانه　　نشسته جان وجانانه درین بزم ملوکانه

از لب جانان من زنده شود جان من　　زنده شود جان من از لب جانان من

یوسف کنعان من مصر ملاحت تراست　　مصر ملاحت تراست یوسف کنعان من

روضه رضوان من خاك سر کوی تست　　خاك سر کوی تست روضه رضوان من

سرو گلستان من قامت دلجوی یار　　قامت دلجوی یار سرو گلستان من

قبای خوشتر از این بر بدن تواند بود　　بدن نیفتد از این خوبتر قبائی را

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را　　توسیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

دامن مکش ازدستم جانا که بامیدت　　یکباره کشیدستم دست ازهمه دامنها

هست هجر تو بوصل اندر چو بیم اندر امید　　هست وصل تو بهجر اندر چو سود اندر زیان

چه آزادند درویشان ز آسیب گرانباری　　چه محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی

پس ازسی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی　　که سلطانی است درویشی ودرویشی‌است سلطانی

**۶۴ ـ قهقری** نثر یا نظمی را گویند که هرگاه از آخرش شروع کنند نظم یا نثر دیگری پدید آید چنانکه حریری در مقامه هفدهم خطبه ای آورده که از آنست : الجفاء ینافی الوفاء، وجواهر الاحرار عندالاسرار، و در عکس آن میگوئی : الاسرار عندالاحرار، وجواهر الوفاء ینافی الجفاء، وسلمان ساوجی گوید :

باحسان توئی حاتم، برفعت توئی کسری　　بفرمان توئی آصف، ببرهان توئی عیسی

چهار جمله این بیت را میتوانید بچند بحر برده و باچند وزن بخوانید، در تبدیل آن میگوئی

عیسی توئی ببرهان، آصف توئی بفرمان　　کسری توئی برفعت، حاتم توئی باحسان

حاتم باحسان توئی، کسری برفعت توئی　　آصف بفرمان توئی، عیسی ببرهان توئی

توئی حاتم باحسان، توئی کسری برفعت　　توئی آصف بفرمان، توئی عیسی ببرهان

توئی باحسان حاتم، توئی برفعت کسری　　توئی بفرمان آصف، توئی ببرهان عیسی

**۶۵ ـ کنایه محضه** و انواع آنرا در فن بیان بصفحه (۲۲٤) دریابید .

**۶۶ـ کلام جامع** آنستکه جمله یا بیتی از حکمت و پند را در طی سخن بیاورند چنانکه ابوفراس حمدانی وابن یمن و سعدی واوحدی گویند :

اذا کان غیرالله فی عدة الفتی　　اتته الرزایا من وجوه الفوائد

ایا قومنا لاتنشبوا الحرب بیننا　　ایا قومنا لاتقطعوا الید بالید

فیالیت دانی الرحم مناومنکم　　اذالم یقرب بیننا لم یبعد

عداوة ذی القربی اشد مضاضة　　علی المرء من وقع الحسام المهند

چون جامه چرمین شمرم صحبت نادان　　زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد

از صحبت نادان بترت نیز بگویم　　خویشی که توانگر شد وآزرم ندارد

زین هردو بتر دان توشهی را که دراقلیم　　با خنجر خونریز دل نرم ندارد

زین هرسه بتر نیز بگویم که چه باشد ـ پیری که جوانی کند و شرم ندارد

خواهی که خداکار نکو با تو کند ـ ارواح وملایک همه روبا تو کند

یا هرچه رضای اودرآن نیست مکن ـ یا راضی شو بهرچه او با تو کند

دوقرص نان اگراز گندم است اگرازجو ـ دوتای جامه گراز کهنه است وگرازنو

چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ـ که کس نگوید ازاینجای خیزوآنجارو

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین ـ ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار ـ که برو بحرفراخ است وآدمی بسیار

گرت هزار بدیع الجمال پیش آرند ـ ببین وبگذر و خاطر بهیچ یك مسپار

باعتماد و فانقد عمر صرف مکن ـ که عنقریب توبی زرشوی و اوبیزار

طریق مصلحت اینست بی خلاف ولی ـ بگوش عشق موافق نیاید این گفتار

کمتر ز مور ومارشناس آن گروه را ـ کز بهر مار ومورتن خویش پرورند

گرك اجل یکایك از این گله میبرد ـ این گله را نگر که چه آسوده میچرند

**۶۷ ـ محاضره** یا بدیهه گوئی آنستکه گوینده سخنی را بر وفق مقتضای مقام تخاطب بطور حکایت بیاورد (۱) چنانکه شبی در مرو برف زیادی آمد ، و سلطان سنجر عزم داشت فردا بشکاررود ، چون از خواب برخاست از معشوقه زیبای خود مهستی پرسید هواچگونه است ؟ مهستی بداهة گفت :

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد ـ وز جمله خسروان ترا تحسین کرد

---

۱ – فن محاضره را پیش از ثاوذ وسیوس مردی بنام هلیودور ایمنی اختراع نمود و کتابی دراین باب پرداخت ، پس ازآن رومانیان در آن فن کتابها ساختند ، اکنون اروپائیان بآن اهمیت داده و از جمله اداب رسمی آنان بشمار میرود، هنگامیکه عربها بترجمه کتب دیگران پرداختند وعبدالله بن مقفع کلیله و دمنه از فارسی بعربی ترجمه نمود آنرا اساس فن محاضره شناختند ، سپس دانشمندانی در این فن کتابهائی تالیف کردند چنانکه ابوحیان توحیدی متوفای (۴۰۰) هجری کتاب المحاضرات والمناظرات را نگاشت وراغب اصفهانی متوفای (۵۶۵) هجری کتاب المحاظرات معروف بمحاظرات راغب را نوشت ،وابوبکربن علی بن عبدالله ابن حجة حموی متوفای (۸۳۷) هجری کتاب ثمرات الاوراق را در این علم تدوین نمود ، و شیخ ابراهیم ابن احدب ذیلی بر آن ترتیب داد .

تـا در حرکت سمند زریـن نعلت　　بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

ازرقی هروی در مجلس طغانشاه سلجوقی هنگام نرد بازی که شاه دو شش میخواست و دو تکخال آمده بود این رباعی را بداهة سرود :

گرشاه‌دوشش‌خواست‌دو یك نقش‌افتاد　　هان ظن نبری که کعبتین داد نداد

آن نقش که کرده بود شاهنشه یـاد　　در خدمت شاه روی بـر خاك نهـاد

غیبی مازندرانی بهار را درباغی میگذرانید روزی گروهی ازفضلاء وادباء در حضرتش‌فراهم آمدند‌یکی‌از آنها که آلوده‌بصهبای‌عنبی‌بوداین‌رباعی‌را‌دربرابراستاد نهاد

در رنج خمار بودن ای یار ملیح　　جهل‌است‌بحکم‌عقل‌والجهل‌قبیح

من دفع خمام جز بمی نتوانم　　درده قدحی که الضرورات تبیح

غیبی این رباعی‌را فوراً انشادودرذیل رباعی وی نوشته نزدش نهاد :

در محضر جمعـی بعبارات فصیح　　می‌خواسته‌ای که الضرورات تبیح

بشنوزمن‌این‌نکته که‌رمزیست‌ملیح　　کشف الاسرار عند الاغیار قبیح

روزی صائب تبریزی در حضور جمعی از دانش پژوهان اشعارخودرامیخواند و از هر طرف صدای تحسین وآفرین برمیخواست ناگهان جوان بی فضل و ذوقی گفت : آنچه مضامین‌عالی بوده پیشینیان‌همه‌را گفته‌اند وباز پسینان‌جز‌تقلیدو‌تبدیل الفاظ کاری ندارند ، صائب تبسمی نموده بداهة این بیت راسرود .

اهل‌دانش‌جمله‌مضمونهای‌رنگین‌بسته‌اند　　هست مضمون نبسته بندتنبان شما !!

در محضر جعفربن سلیمان عباسی شخصی بر کفردیگری شهادت داده گفت: فلانی مردیست معتزلی ناصبی حروری جبری رافضی ، علی‌بن‌خطاب و عمربن ابی قحافه و عثمان‌بن ابیطالب و ابوبکربن عفان را دشنام میدهد ؛ وبحجاج‌بن زیـاد که کوفه را برسرابی سفیان خراب کرده وباحسین‌بن معاویه درروز قطایف جنگیده ناسزا میگوید ، جعفربن سلیمان گفت: خدا مرگت دهاد،ندانم بچه‌چیز تو حسرت برم ، بعلم انسابی که داری یا بمعرفتی که بادیان یافته ای ، یابتحقیقاتی که درتاریخ

و مقالات و عقاید طوایف نموده ای ؟!

**٦٨ـ مراعاة النظیر** یا تناسب را در صفحه ( ۳۸۸ ) ملاحظه کنید

**٦٩ـ مساوات** را در فن معانی بصفحه (۱۷۸) شرح داده ایم

**۷۰ ـ مسخ** یا اغارة از سرقات شعری است در صفحه ( ۳۷۱ ) بنگرید

**۷۱ـ معمی یا تعمیه** ازفروع لغزاست بصفحه ( ۳۸۲ ) نظر کنید

**۷۲ـ مناسب یا تناسب** را در مراعاة النظیر بصفحه ( ۳۸۸ )دریابید

**۷۳ ـ مواخاة یا ایتلاف** وانواع آنرا در توفیق بصفحه (۳۸۸) بنگرید

**۷۴ـ مواردهیاتواردخاطرین** را درصفحه (۳۸۸) بیان نموده ایم

**۷۵ـ نداء** آنستکه نخست ممدوح را بالفاظی بخوانند وبعد بهمان اسماءِ از وی خبر دهند چنانکه میفرماید : یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته ومنوچهری و مسعود سعد و ایزدی گویند :

| | |
|---|---|
| میرا ملکا ستاره بـدرا | میری ملکی ستاره بدری |
| کوه وبحروآفتاب وآسمان خوانم ترا | کوه وبحروآفتاب وآسمانی بیگمان |
| تو بگاه حلم کوهی و بگاه علم بحر | گاه رفعت آفتابی گاه قدرت آسمان |

| | |
|---|---|
| ای ساقی بادهٔ محبت جامی | وی قاصد غمزهٔ بتان پیغامی |
| تا کی هدف تیر تغافل باشیم | قهری لطفی تبسمی دشنامی |
| الا مرغ سفید خانه‌ی من | حلالت بادآب ودانه‌ی من |
| بهرسرچشمه‌ای آبی بنوشی | بکن یاد ازدل دیوانه‌ی من |

**۷٦ـ نسخ وانتحال** را که ازسرقات شعریه است درصفحه(۳۷٤) ملاحظه کنید

**۷۷ـ نظائر وامثال** آنستکه بطور تشبیه و تمثیل از چیزی بنظیر آن تعبیر نمایند چنانکه میفرماید: ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً فکر هتموه، افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیرام من اسس بنیانه علی شفا جرف ها رفانها ربه فی نار جهنم ، ومانند : گفتار شاعر عرب و سعدی و مولوی:

اری تحت الرماد و میض نار / و یوشك ان یکون له ضرام
فان لم یطفها عقلاء قومی / یکون و قوده جثث ضخام

کس را بخیر وطاعت خوداعتماد نیست / آن بی بصر بود که کند تکیه برعصا
مابین آسمان وزمین جای عیش نیست / یك دانه چون جهد ز میان دو آسیا

داروی تربیت از پیر طریقت بستان / کادمی را بتر از علت نادانی نیست
روی اگر چند پریچهره وزیبا باشد / نتوان دید در آینه که نورانی نیست

فراق دوست اگر اندك است اندك نیست / درون دیده اگر نیم تارموست بداست
بخلق خوب اگر باجهان بسازد کس / چوخلق حق نشاسد نه‌نیکخوست بداست

**۷۸ ـ نقل لغات** آنستکه لفظی را از لغت یا اصطلاحی دیگر در کلام خویش آورند بروجهی که موجب شگفتی گردد چنانکه در این ابیات گوید :

در عجم بند بر اسیران است / در عرب رایت امیران است
کودکان خلج بشام و بگاه / بطبیعت همی خورند گیاه
بهنر شاید ارزنان لافند / که هدایت بدست میبافند
اهل مازندران بطرف سماط / با خورشها همی خوزند اخلاط

**توضیح :** در لغت عرب پرده رایت را بند گویند ، و در لغت خلج کره خر را کودك وجاجیم راهدایت نامند، ودر بیشترشهرهای مازندران فلفل وسایر ادویه خورش را اخلاط خوانند .

## محسنات معنویه

**۱ـ ابهام** یا ذووجهین یا محتمل الضدین آنستکه گوینده عبارتی آورد که دارای دو معنای متضاد باشد چنانکه میفرماید : انااوایا کم لعلی هدی اوفی ضلال مبین ، و در مجمعی که بزرگان شیعه و سنی بودند از قطب الدین شیرازی پرسیدند افضل مردم پس از رسول اکرم کیست ؟ وی در جواب گفت:

خیر الوری بعد النبی ،من بنته فی بیته / من فی دجی لیل العمی ،ضوء الهدی فی زبته

شاعری در زفاف مامون وبوران بنت حسن بن سهل قصیده ای تهنیت گفت، صله اش نرسید، وی برای حسن بن سهل فرستاد این بیت را:

بارك الله للحسن ولبوران فی الختن یا امام الهدی ظفرت ولکن ببنت من

بشار بن برد برای خیاطی اعور که جامه وی را دوخته بود این شعر را انشاد نمود:

خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء قلت شعراً لیس یدری امدیح ام هجاء

جناب عقیل بن ابیطالب بدستور معاویه بمنبر برآمده گفت: امرنی معاویة ان العن علیا علیه السلام الافالعنوه، ودر فارسی مانند:

خانها شان بلند و همت پست یارب این هردو را برابر کن

ای خواجه ضیاء شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم

نگویم بد کدامست و چه نیکو است از این رفتار تو دشمن شود دوست

از ما و تو یک کدام ناچار بی مهر و وفاست یا تو یا من

**۲ـ اتساع** درلغت بمعنای فراخی است ودر اصطلاح عبارتست از آوردن سخنی که قابل تفسیر و تاویل بمعانی متعددی باشد چنانکه سید علیخان مدنی گوید:

قل فی علی امیر النحل غرتهم ماشئت وفق اتساع القول واحتکم

غره بمعنای بزرك قوم، و نجیب، و نیکو، و شریف، وپسندیده، واول آمده است

باز سر باز تو با سیمرغ بازی میکند گر تو ای شیر گران سر بازداری درشکار

هریك از لفظ «سر باز تو، و سر بازداری» احتمال دو معنا دارد

شصت وسه بود عمرش چون عمر مصطفی افزون از این مقامی اندر جهان نداشت

مسعود سعد این بیت را در مرثیه بو نصر گفته است، از لفظ مقام دو معنا اراده میشود

لب ازلبی چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفته بیهوده خروس

تشبیه لب بچشم خروس شاید بواسطه رنگ و شفاف بودن یا بواسطه تنگی دهان باشد

لبان لعل تو با هر که درحدیث آید براستی که ز چشمش بیوفتد مرجان

شاید براستی سوگند باشد وشاید سخن راست گفتن را خواهد، ومرجان در

نظرش جلوه نکند یا بواسطه خوف هجران اشك خونین از دیده بریزد.

و صاف کاشانی درهجو مایل افشار و مشتری که ازشعرای عهد ناصرالدین شاه قاجارند گوید:

مایل افشار راهست نکو دختری ـــ زهره جبین ماهرخ همچو زن مشتری

چون متمایل شوند کامسرینشان برقص ـــ گاه بدان مایلم گاه بدین مشتری

**۳ـ احتراس** یا تکمیل آنستکه گوینده کلماتی را برای دفع توهم اعتراض بیاورد چنانکه شاعر عرب وفسونی تبریزی وخاقانی گویند:

اتعجب من دمعی وانت اسلته ـــ و من ناراحشائی ومنك لهیبها

و تزعم ان النفس غیرك علقت ـــ فانت( ولامن علیك ) حبیبها

از دست جفای تو اگر بگریزم ـــ (دوراز تو)بکوچه خاك برسرریزم

بر خاك ره کـه افتم اربنشینم ـــ برگرد سر که گردم اربر خیزم

ای مرهم سینه سینه رنجور از تو ـــ ای مردم دیده دیده بینور از تو

با دشمن من ساختهٔ دور از من ـــ وز دوری تو سوخته ام (دور از تو)

برای دریافت انواع احتراس بفن معـانی صفحه (۱۹۵) رجوع کنید

**۴ ـ ادماج** آنستکه متکلم در بین کلام خود مدح یاذم یا چیز دیگریـرا درج نماید چنانکه ابن نباته مصری مفاخرت خودرا بعلم وحلم درطی تغزل ادماج نموده گوید:

ولا بدلی من جهلة فی وصاله ـــ فهل من حلیم اودع الحلم عنده

ابی دهرنا اسعافنا فی نفوسنا ـــ و اسعفنا فی من نحب ونکرم

فقلت له نعماك فیهم اتمها ـــ ودع امرنا ان المهم المقدم

درضمن تهنیت بریاست ممدوح وطواطشکایت ازروزگار خودرا ادماج نموده است

میرفت وگلاب از سمنش میبارید ـــ مشك از خط عنبر شکنش میبارید

از گفتهٔ من دوبیتئی درحق خویش ـــ میخواند و(شکر ازدهنش میبارید)

این عشق رازوال نباشد بحکم آنك ـــ ما پاك دیده ایم و توپاکیزه دامنی

در عهد شاه عادل اگر فتنه نادر است ـــ این چشم مست وفتنه خونخوار بنگرید

توهمچوصاحب دیوان مکن که سعدی را  بیك ره از نظر خویشتن بیندازی

**۵ـ ارصادیاتسهیم** در لغت بمعنای کمین کشیدن و راه راه بافتن است ودر اصطلاح عبارتست از دلالت کردن کلمات جمله بکلمه آخر آن چنانکه میفرماید: وماکان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون بحتری، وابن هانی وابو العلاء معری گویند:

فاذا حاربوا اذلوا عزیزا  و اذا سالموا اعزوا ذلیلا

و اذا بعدت فکل شیئی ناقص  و اذا قربت فکل شئی کامل

احلت دمی من غیر جرم وحرمت  بلا سبب یوم اللقاء کلامی

خون عاشق حلال داشت بتم  باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباح است آنچه داشت مباح  نه حرام است آنچه داشت حرام

وقت بهار باده مخور جز ببوستان  کز باده آن بهست که در بوستان خورند

بادوستان خور آنچه تو راهست پیش از آنکه  بعد از تو دشمنان تو بادوستان خورند

میانت را و مویت را اگر صدره بپیمائی  میانت کمتر از موئی و مویت تامیان باشد

**۶ـ استتباع** آنستکه گوینده مدح یا ذم یا مطلبی را طوری بیان کند که از دنباله آن مطلب دیگری استفاده شود چنانکه متنبی وربانی وازرقی گویند:

عمر العدو اذا لاقاه فی رهج  اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا

نهبت من الاعمار ما لوحویته  لهنئت الدنیا بانك خالد

در این دو بیت ممدوح را بشجاعت، بعد بسخاوت و بزرگواری ستوده است

از ان بطلعت زیباش روی اهل دل است  که نیست روی دل الا بسوی یزدانش

شده است قابض ارواح تیغ هندوی تو  چنانکه نقش نگین تومقصد آمال

آن کند تیغ تو بجان عدو  که کند جود تو بکان گهر

آن کند کوشش تو بر اعداء  که کند بخشش تو بردریا

واز باب استتباع ذم موجه گوید:

قوم اذا نزل الاضیاف ساحتهم  قالوا لامهم بولی علی النار

ز میدان چنان تافت روی گریز | که گوئی زوی خواست سائل پشیز

**۷ ـ استثناء** در لغت و نحو بمعنای جدا کردنست ودر بدیع عبارتست از آوردن ادات استثناء برای لطافت و تاکید مقصود چنانکه میفرماید : لایذوقون فیها الموت الاالموتةالاولی ، ادیب زعفرانی در حضور صاحب بن عباد این ابیات راخواند :

ایا من عطا یاه تهدی الغنا | الی راحتی من نای اودنا
کسوت المقیمین والزائرین | کساً لم یخل مثلها ممکنا
و حاشیة الملك یمشون فی | صنوف من الخز الا انـا

قال الصاحب :قد امرنا لك من الخز بجبةوقمیص وعمامةودراعةوسراویل ومطرف و کساءوجورب و کیس ولوعلمنالباسا آخر یتخذمن الخز لاعطیناك،ابوبکر بن حجاج گوید:

یقولون ان السحر فی ارض بابـل | و مـا السحر الا ما ارتك محاجره
و ما الغصن الا ماانثنی تحت برده | و ما الـدعص الاماطوته مـآزره
و ما الـدر الاثغره و کلامـه | و ما اللیل الا صدغـه و غدائـره

ولوله درشهر نیست جزشکن زلف یار | فتنه در آفاق نیست جزخم ابروی دوست
قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من | زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست
کس از فتنه در پارس دیگر نشان | نبیند مگر قـامـت مـهـوشان
بجزاز تاك كه شدمحترم ازحرمت می | زادگان راهمه فخر و شرف از اجداداست

**۸ ـ استخدام** عبارتست از آوردن لفظی که دارای چند معنا باشد و گوینده از لفظ یك معنا و از ضمیر آن معنای دیگر یرا اراده کند ، و آن بر سه گونه است:

اول ـ آنکه لفظ مشترك و هر دو معنای آن حقیقی باشند چنانکه صفی الدین حلی گوید:

لئن لم ابرقـع بالحیا وجه عفتی | فـلا اشبهته راحتی فـی التکرم
ولا کنت ممن یکسر الجفن فی الوغی | اذا انا لم اغضضه عن کـل محرم
اراعی النجم فی سیری الیکـم | ویرعاها من البید اجـواری
کم رد من عین و جادبها و کـم | ضائت بها و سقی بها مـن صاد

ابن‌ملیك‌حموی از ضمیر اول طلا و ازدوم چشم و ازسوم چشمه‌راارا ده کرده‌است.

امید هست که روی ملال در نکشد　　بدین‌سبب که گلستان نه‌جای دلتنگی‌است
علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش　　بنام‌سعد ابی بکر سعد بن زنگی است
بنده احرار شو طالب دیدار شو　　واقف اسرار شو پند وی ازجان نیوش

دوم ـ آنکه هر دو معنای لفظ مجازی‌باشدچنانکه‌جریرو ابن وردی گویند:

اذا نزل السماء بارض قوم　　رعینا ها و ان کانوا غضاباً
ورب غزالة طلعت بقلبی و هو مرعاها　　نصبت لها شبا کامن‌لجین‌ثم صدنا ها
وقالت لی و قد صرنا الی عین‌قصدناها　　بذلت‌العین‌فا کحلها بطلعتهاومجراها

از لفظ سماء باران را واز ضمیران گیاه‌را اراده نموده است ، و از غزالة و طلعت آفتاب صورت را و از مرعاها ولها وصدناها آهورا اراده کرده است ،

نبات‌عارضت نرخ شکر بشکست پنداری　　مگربر آب‌حیوان‌رسته‌این‌ریحان‌جان‌پرور
تا ببزم خویش‌مارااداده است‌آن سر وبار　　از نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار
طمع کرده را یان چین و چگل　　چو سعدی وفا زان بت سنگدل

سوم ـ آنکه یکی از دو معنا حقیقی‌ودیگری مجازی باشدچنانکه درقرآن میفرماید فمن‌شهد منکم‌الشهر فلیصمه، و بحتری وابن قلاقس گویند :

فسقی‌الغضا والسا کنیه و ان‌هم　　شبوه بین جوانحی وضلوعی
حلت مطا یا هم بملتف الغضا　　فکا نما شبوه فی الا کباد
تا بادخزان‌حله‌برون کرد ز گلزار　　ابر آمد وبپیچیدقصب برسر کهسار
از کوه بشستندهمه‌سرخی‌شنگرف　　وز باغ ستردند همه سبزی‌زنگار

**۹ـ شبه استخدام** آنستکه علم مرکبی را در کلام آورده پس از آن‌ضمیری بیاورند که بیکی ازدوجزء آن برگرددچنانکه‌در مدح قاضی ابن‌حسام گوید :

ابن الحسام فقیه یفوق کل فقیه　　و فصله فی القضا یا کمثل حدا بیه

صاحب‌اسمعیل‌بن‌عباددرهجوابن هذاب مغنی، وربانی‌درشان‌ابن عصفور گویند:

اقول قولا بلا احتشام، یعقله کل من یعیه — ابن عذاب اذا تغنی، فاننی منه فی ابیه
لی بابن عصفور امر جری صبیحة امس — قد اشتریت اباه و عمتیه بفلس
مقالة الصدق جرت بینی و بین ابن حجر — اذا مسحتم بابیه عضو کم فقد طهر
دعانی ابن لهیب دعاء خیر بنیه — ان رحت یوما الیه فوالدی فی ابیه
گفته بودی که کشی فرصت خود را روزی — فرصت اریافتی ان عهد فراموش مکن
نیمه جانی که مرا هست رسیده است بلب — ساغر نیمه سرشار ندیده است کسی

**۱۰ــ استطراد** آنستکه گوینده از مقصود خود خارج شده مطلب دیگری را بیان نماید و باز بمطلوب خود رجوع کند چنانکه طاهر حرمی و مسعود سعد میگویند:

ولیل کوجه البر فعیدی ظلمة — و برد اغانیه و طول قرونه
قطعت دیاجیهٔ بنوم مشرد — کعقل سلیمان بن فهد و دینه
علی اولق فیه التفات کانه — ابو جابر فی خبطه و جنونه
الی ان بدا ضوء الصباح کانه — سناوجه قرواش و ضوء جبینه

تو همچنان دل خلقی بغمزهٔ ببری — که بندگان بنی سعد خوان یغمارا
در این روش که توئی بر هزار چون سعدی — جفا و جور توانی ولی مکن یارا

روز نقصان گیرد اکنون همچو عمر بدسگال — شب بیفزاید کنون چون بخت شاه کامران
آب روشن گشت و صافی چون سنان و تیغ او — شاخ زرد و جفته شد چون پشت و روی بندگان

قامت دلکش و رخسار دلفروز ترا — اهل عرفان شبحر و آتش موسی دانند
سخن از قدتو گفتم تو چه دانی زانرو — سخنانم همه در عالم بالا خوانند

ثبات عمر تو باد و دوام عافیتت — نگاهداشته از نا ثبات لیل و نهار
توحا کم همه آفاق و آنکه حاکم تست — ز تخت و بخت و جوانی و ملك برخوردار

**۱۱ــ استعاره** و انواع آنرا در فن بیان بصفحهٔ (۲۵۸) ملاحظه کنید

**۱۲ــ استیفاء** آنستکه گوینده تمام اقسام مطلوبرا بیان کند چنانکه میفرماید:

یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور، او یزوجهم ذکرانا و اناثا، و یجعل من یشاء عقیما

| | |
|---|---|
| یا منفق عمره علی کاس لجین | ایاك و ان یفتنك الدهر بعین |
| مافات مضی و ما سیاتیك فاین | قم و اغتنم الفرصة بین العدمین |
| و الراح فی راح الحبیب یدیر ها | فی فتیته جعلوا المسرة مغنما |
| فسقاتنا تحکی البدور و راحنا | تحکی الشموس ونحن نحکی الانجما |
| ندیدم چنین گنج و ملك و سریر | که وقف است بر طفل وبرنا وپیر |
| او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید | بدبخت ونیك بخت وگرامی وخوار کرد |
| قومی بجد و جهد نهادندوصل دوست | قومی دگر حواله بتقدیر میکنند |
| خود راشکفته دار بهرحالتی که هست | خونی که میخوری بدل روز گار کن |

**۱۳ـ اسلوب الحکیم یاقول بموجب** آنستکه متکلم کلامی را تصدیق نموده و بر خلاف مراد مخاطب حمل کند چنانکه میفرماید : یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعزمنها الاذل ، ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ، و یقول الذین یؤذون النبی هواذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین ،وابن حجاج یا ابی داود گوید:

| | |
|---|---|
| قال ثقلت اذ اتیت مرارا | قلت ثقلت کاهلی بالایادی |
| قال طولت قلت اولیت طولا | قال ابرمت قلت حبل ودادی |
| امام فی الرکوع حکی هلالا | ولکن فی اعتدال کالقضیب |
| وقال تلوت قلت الشمس حسنا | وقال ختمت قلت علی القلوب |
| گفت خوابت هیچ میآید بچشم | گفتم آری تا به بینم روی تو |
| گفت رفتی سوی باغ و بوستان | گفتم آری بشنوم تا بوی تو |
| گفت چون مجنون بزنجیرت کشند | گفتم آری از خم گیسوی تو |
| گویند صبر کن که تراصبر بردهد | آری دهد ولیك بعمر دگر دهد |

کوری آنکس که میگفتی بچشمم آب نیست  آب درچشم آنقدر دارم که جای خواب نیست

حکایت قبعثری وحجاج را که از این بابست در صفحه (۹۹) نظر کنید

**۱۴ـ اشتقاق معنوی** آنستکه دو کلمه در عبارت بیاورند که هر گاه یکی

از آندو را بمرادفش تبدیل کنند اشتقاق مصنوع حاصل گردد چنانکه سعدی گوید:

بابد که در کشیدن آن جام زهرناك — شیرینی شهادت ما بر زبان شود

گرچه چیزی نخورده بودم دوش — روز را گرسنه بسر بردم

چون اگر شیرینی را بشهد و گرسنه را بروزه تبدیل کنید اشتقاق پدید میآید

**۱۵ - اغراق یا تبلیغ** آنستکه در وصف چیزی بسیار مبالغه کنند چنانکه میفرماید : ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ومتنبی گوید :

روح تردد فی مثل الخلال اذا — اطارت الریح منه الثوب لم یبن

کفی بجسمی نحولاً اننی رجل — لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی

لابی عیسی رغیف فیه خمسون علامة — فعلی جانبه الواحد لقیت الکرامة

ثم لاذاقك من ضیف الی یوم القیامة — و علی الاخر سطر نسئل الله السلامة

بدانگهی که دو صف گرد ابر انگیزد — فراخ باز نهد کام اژدهای قتال

بچابکی برباید چنانکه نازارد — ز پوست روی مبارز بنوك پیکان خال

از زخم سر دو زلف عنبر بویت — آزرده شود همی گل خود رویت

زانگشت نمای هر کسی در کویت — ترسم که نشان بماند اندر رویت

تبصره: اغراق توصیفی را گویند که در عادت ممتنع و عقلا ممکن باشد، وغلو آنستکه عقلا و عادتا محال و مبالغه عبارتست از توصیفی که امکان عقلی و عادی داشته باشد

**۱۶ - افتنان** آنستکه گوینده دو معنای متضاد را در نظم یا نثر بیاورد چنانکه میفرماید: کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام، وابودلف گوید:

احبك یا ظلوم و انت منی — مکان الروح من جسد الجبان

ولو انی اقول مکان روحی — خشیت علیك بادرة الطعان

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه اتابك تلگرافی نمود بولیعهد که در تبریز بود:

چرا خون نگریم چرا خوش نخندم — که دریا فرو رفت و گوهر بر آمد

گر افتاب خزان کلبن شکوفه بریخت — بقای سرو روان با دوقامت شمشاد

هنوز روی سلامت بکشور است وعبید هنوز پشت سعادت بمسنداست ومعاذ
کلاه دولت وشوکت بزوروبازونیست بهفت ساله دهددور گیتی ازهفتاد
بخدمتش سر طاعت نهند خرد و بزرگ در آن قبیله که خردی بود بزرگ نهاد
قمر فروشد وصبح دوم جهان بگرفت حیات اوچوسر آمدمزیدعمر تو باد

**۱۷ ـ اقتباس** و انواع آنرا در محسنات لفظیه بصفحه (۳۰۰) نظر کنید

**۱۸ـ انعطاف** یا بازگشت را در صفحه (۳۰۷) ملاحظه نمائید .

**۱۹ ـ ایضاح** و انواع انرا در فن معانی بصفحه (۱۸۴) بیان نموه ایم

**۲۰ـ ایغال** و اصناف آنرا در علم معانی بصفحه (۱۸۶) شرح کرده ایم

**۲۱ـ ایهام ترجمه** را در محسنات مشترکه و ذیل ترجمه بصفحه (۳۸۱) بنگرید

**۲۲ـ ایهام تشابه** را در محسنات مشترکه بصفحه (۳۸۹) شرح داده ایم

**۲۳ـ ایهام تضاد** یا ایهام مضادة را در صفحه (۳۸۹) ملاحظه کنید

**۲۴ـ ایهام تناسب** را در انواع ایهام و توهیم بصفحه (۳۹۰) نظر کنید

**۲۵ـ ایهام توکید** یا ایهام تاکیدرا از صفحه (۳۹۱) دریابید

**۲۶ـ ایهام توالدضدین** را در محسنات مشترکه بصفحه (۳۹۰) بنگرید

**۲۷ـ ایهام عکس** یا ایهام تبدیل را در صفحه (۳۹۱) نظر کنید

**۲۸ـ ایهام وصل** را در محسنات لفظیه بصفحه (۳۰۹) بیان نموده ایم

**۲۹ـ بدیهه گوئی یامحاضره** را در محسنات مشترکه بصفحه (۴۰۲) بیان نموده ایم

**۳۰ـ بوقلمون یادورویه گوئی** را در محسنات مشترکه بصفحه (۳۷۷) نظر کنید

**۳۱ـ تابید** آنستکه گوینده محدود و موقت نماید اخبار یا انشاء خود را بچیزیکه بر ابدیت دلالت دارد چنانکه میفرماید: خالدین فیها ما دامت السموات والارض ودر پایان نامه مینویسند : والسلام علی اهل تلك الناحیة مارش طل ودرساحیة ،

وقتی بامیر مؤمنان گفتند : اموال را بمردم عطا کن و اشراف عرب را بر موالي و عجم برتری ده فرمود : اتامرونني ان اطلب النصر بالجور لا والله لا افعل ما

طلعت شمس ومالاح فی السماء نجم، والله لوکان المال لی لولیت بینهم، و کیف وانما هی اموالهم ، و یوسف سامرائی عقیلی وابوحنیفه اسکافی گویند :

تدوم مدی الایام ماذر شارق — وما انهل شؤبوب علی الروض ماطرا
فلا برحوا فی نعمة و سیادة — مدی الدهر ما اغنی الحمام المغرد
همیشه تا گذرنده است در جهان سختی — تومگذر و بخوشی صدجهان چنین بگذار
همیشه تا مه و سال آورد سپهر برین — تو در زمانه بمان همچنان شه وسالار
همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله — همیشه تا چکد از اسمان همی امطار
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند — بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار
تا ز میخانه ومی نام و نشان خواهد بود — سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود
تا صبا میرود ببستانها — چون توسروی ندیده درچمنی
تا بود قد نیکوان چو الف — تابود زلف گلرخان چون میم
سر تو سبز بادوروی توسرخ — انکه بدخواست در عذاب الیم

**۳۲ ـ شبه تابید** آنستکه متکلم محدود و موقت نماید صفتی را بچیزیکه بر ازلیت دلالت کند چنانکه میفرماید : کنت نبیاو آدم بین الماء والطین ومانند:

نحن اللذان تعارفت ارواحنا — من قبل خلق الله طینة آدم
هر که را دیده بر دهان تو رفت — هر گزش گوش نشنود پندی
خاصه ما را که درازل بوده است — با تو آمیزشی و پیوندی
هنوز سجده بآدم نکرده بود ملك — که داغ سجده تو بود بر جبین مارا
بودم آنروز درین میکده ازدرد کشان — که نه از تاك نشان بودو نه ازتا کنشان

**۳۳ـ تاکیدذم بشبه مدح** یا هجو درمعرض مدح آنستکه گوینده پس ازصفت مدح منفی صفت مذمومی را استثناء یا استدراك نماید چنانکه گوئی: لاطائل فی قوله الا الصداع

مافیك شئی من الجمال سوی — انك من اقبح اقبیحات
یا حبیب الاله جدلی بقرب — منك یا صفوة العزیز الرحیم

یا رسولا اعداؤه ارذل النا س جمیعا لکنهم فی الجحیم

نظر سوی دل افکاری نداری و گر داری بما باری نداری

جفا گفتم نداری داری اما وفا پنداشتم داری نداری

الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد لیك این خاصیتش هست که ناخوش خواند

تو بهنگام وفا گرچه ثباتیت نبود میکنم شکر که بر جور دوامی داری

خواجه بفزود ولیکن بورم گشت مشغول ولیکن بشکم

میزبان بود ولیکن برباط نانم آورد ولیکن بدرم

سر بر آورد ولیکن بفضول دل تهی کرد ولیکن ز کرم

بس حریص است ولیکن بحرام بس جواد است ولیکن بحرم

سالها باد ولیکن بسقر عمرها باد ولیکن بسقم

دولتش باد ولیکن شده کم نعمتش باد ولیکن شده کم

**۳۴- تأکیدمدح بشبه ذم** آنستکه متکلم پس از صفت مذموم منفی با کلمه استثناء یا استدراك صفت مدحی را اثبات نماید چنانکه بدیع الزمان همدانی گوید:

هو البدر الا انه البحر زاخراً سوی انه الضرغام لکنه الوبلا

مدحتکم بمدیح لو مدحت به بحرالحجاز لاغنتنی جواهره

لاعیب لی غیر انی من دیارکم وزامرالحی لم تطرب مزامره

ازتو آزار ندیده است کسی جز درهم ازتو آواره نگشته است کسی جز دینار

همی بفر تو نازند دوستان لیکن به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار

گر چشم گشایم بجمال تو خوش است ور دیده ببندم بخیال تو خوش است

هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست آن نیز بامید وصال تو خوش است

ترا پیشه عدل است لیکن بجور کند دست تو بر خزائن ستم

از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا در کار تو نکرده مگر گنج تو زیان

هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز مگر درم که ز دست تو میکشد خواری

گرچه آبادانی اندر گیتی از شمشیر اوست　　دست او در گنج زر وسیم ویرانی کند

**۳۵ـ تبیین یا تفسیر یا بیان** آنستکه گوینده در اول مطلب را مبهم و مجمل بیاورد، و بعد رفع اجمال نموده آشکار سازد چنانکه رسول اکرم میفرماید:

**خصلتان لایجتمعان فی مؤمن: البخل وسوء الخلق، منهومان لایشبعان: منهوم العلم ومنهوم المال**

شیئان او بکت الدماء علیهما　　عینای حتی تؤذنا بذهاب

لم تبلغا المعشار من حقیهما　　فقد الشباب و فرقة الاحباب

لمختلفی الحاجات جمع ببابه　　فهذا له فن و هذا له فن

فللخال العلیا و للمعدم الغنی　　وللمذنب العتبی وللخائف الامن

دو وقت وقت نشاط است جام می برگیر　　دو وقت وقت حبا تست وقت را خوشدار

نماز شام که مه بر فلك زند خرگاه　　سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار

رئیس شرق علی نخبه سه عرق شریف　　یکی رسول و دوم حیدر و سیم جعفر

ز پشت آنکه از و دین قوی شده بسه رزم　　یکی حنین و دوم خندق و سیم خیبر

درخت و میوه و شاخ هنر ز تر بیتش　　یکی بلند و دوم تازه و سیم پر بر

بدست و نام و سر او سه چیز فخر کنند　　یکی نگین و دوم سکه و سیم افسر

زمانه و فلك و اخترت بروز و بشب　　یکی غلام و دوم بنده و سیم چاکر

حمایت و کرم و حفظ کرد گار تورا　　یکی حصار و دوم جوشن و سیم مغفر

چهار چیز شوند از چهار چیز تهی　　چو دست تو کند آهنگ جود در وز نوال

صدف زدر یتیم و حجر ز لعل ثمین　　زمین ززر عیار و جبل ز سیم حلال

هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند　　تا مرا بگذاشت آن نوشین لب شیرین عتاب

تن قرار و دل مدار و جان نشاط و لب سخن　　دست جام و طبع کام و روی رنگ و چشم خواب

**۳۶ـ تجاهل عارف** آنستکه متکلم مطلب معلومی را مجهول شمرده و آنرا بپرسد، تا توبیخ یا تحقیر مخاطب، یا اظهار حیرت و مبالغه در تشبیه کرده باشد چنانکه میفرماید: **ءانتم اشد خلقا ام السماء بناها، ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون**

ایا منزلی سلمی، سلام علیکما هل الازمن اللائی مضین رواجع
وهل یرجع التسلیم او یکشف العمی ثلاث الا ثافی، و الدیار البلاقع
اصلی فما ادری اذا ما ذکرتها اثنتین صلیت الضحی ام ثما نیاً
فوالله ما ادری و ان کنت داریا بسبع رمین الجمر ام بثمان
تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر
اریقك ام ماء الغمامة ام خمر بفی برود و هو فی کبدی جمر
روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من
شب سیه‌تر یا دلت یا حال من یا خال تو شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من
مهر و مه رخشنده‌تر یا روی تو یا رای من طالعم گردنده تر یا خوی تو یا کار من
یارب آن روی است یا برگ سمن یا رب آن موی است یا مشك ختن
این برگ گل است یا بنا گوش یا سبزه بگرد چشمه نوش
ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح توئی برابر من یا خیال در نظرم
آینه در پیش آفتاب نهاده است بر در آن خیمه یا شعاع جبین است
شیرین تر از این لب نشنیدم که سخن گفت تو خود شکری یا عسل است آب دهانت
صبح دمیده است ببین ای غلام یا که کشودند گریبان دوست

**۳۷- تجرید یا خطاب النفس** آنستکه از ذاتی شخص دیگری انتزاع کنند چنانکه از شجاع شیر و از زیبا ماه و از بخشنده حاتم انتزاع مینمایند، ابوتمام گوید:

هتك الظلام ابو الولید بعزة فتحت لنا باب الرجاء المقفل
باتم من قمر السماء و ان بدا بدراً و احسن فی العیون واجمل
و اجل من قس اذا استنطقته رایا و الطف فی الامور و اجزل
اعانق غصن البان من لین قدها و اجنی جنی الورد من وجناتها

تو عاشقان مسلم ندیده ای سعدی که تیغ بر سر وسر بندهوار در پیشند
نه چون منند و تو مسکین حریص و کوته‌دست که ترك هردوجهان گفته‌اند و درویشند

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز | مرده آنستکه نامش بنکوئی نبرند
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن | وانگاه درطریق چومردان راه باش
حافظ چه شود اگر بیابی | فیضی ز حضور عالم دل

**۳۸ـ تحسین یا ترتیب** آنستکه اوصافی را برای موصوفی بر وفق وجود طبیعی آن بیاورند چنانکه میفرماید: هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم یخرجکم طفلا

حاشا لمثلی عن هواه یتوب | هو دون کل العالمین حبیب
اهواه طفلا فی القماط و امردا | و بلحیة و اذا علاه مشیب
ساقی روز ازل ته جرعه ای بر خاک ریخت | تاک شد انگور شد می شد نصیب یار شد
کل داد پر یر درع فیروزه بباد | دی جوشن لعل لاله بر خاک نهاد
و آداب سمن خنجر الماس امروز | یا قوت سنان آتش نیلوفر داد

**۳۹ـ تحویل یا زشت و زیبا** آنستکه شاعر نظمی بیاورد که آغاز آن هجو نماید و در آخر ثنا باشد یا در اول بمدح ماند و در آخر قدح بود چنانکه مختاری غزنوی گوید:

همیشه خصم تو در سایه همای بود | ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید
عزم دارم کز دلت بیرون کنم | و اندرون جان بسازم مسکنت
طاعت ماهم بسوی آسمانها میرود | روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود
نخواهم دادن از یاری بچشم خویشتن جایت | که ترسم خار مژگانم خلد ناگاه در پایت
بگاه جود و کرم بر کرامت تو گواست | دل و کفی که هزاران درود بر آهن
سزاست دعوی دارائیت بنطفه پاک | کدام دارا ! دارای زاده بهمن
سپهر و اختر اگر خوانمت روا باشد | سپهر سفله شماری و اختر ریمن
کف شاه محمود والا تبار | نه اندر نه آمد سه اندر چهار

**۴۰ـ تخییل یا ایهام** یا توهیم را انشاءالله تعالی در توریة بیان خواهیم نمود

**۴۱ ـ تدبیج** درلغت بمعنای زینت کردنست و در اصطلاح عبارتست از آوردن نام رنگهای مختلف را در نظم یا نثر بطور استعاره این صنعت بیشتر در مدح وذم

بکارمیرود ، وآن بر دو گونه‌است :

**۱ـ تدبیج بکنایه** آنستکه الوانی را بیاورند و ملزوم آنها را اراده کنند چنانکه میفرماید: یوم تبیض وجوه وتسود وجوه، و صلاح الدین صفدی گوید:

اشتهرت و انتشرت حیلتی — فی حبه مذ زاد فی صدره

فیومی الاسود من طرفه — و موتی الاحمر من خده

اشک سرخم بچهره زرد نگر — روزم‌سیه‌ازاختر شبگرد نگر

نوک‌مژگانم‌بسرخی بر بیاض‌روی زرد — قصه دل مینویسد حاجت گفتار نیست

**۲ـ تدبیج بتوریه** آنستکه از لفظ مشترک معنای بعید آنرا اراده کنند چنانکه حریری درمقامه (۱۳) گوید:

فمذ اغبر العیش الاخضر — و ازور المحبوب الاصفر

و ابیض فودی الاسود — و اسود یومی الابیض

حتی رثی لی العدو الازرق — فیا حبذا الموت الاحمر

تدبیج حسنك یاحبیبی قدغدا — فی‌الناس اصل تولهی و بلائی

بالطرة السوداء فوق‌الغرة ال — بیضاء فوق الوجنة الحمراء

و مقبل الوجه ادار الطلا — فقال لی فی حبه عاتبی

عن احمر المشروب لاتنتهی — قلت ولا عن اخضر الشارب

سیب گوئی وداع یاران کرد — نیم‌ازآن‌سوی‌سرخ‌زآن‌سوزرد

میان سبزه نگر برگ لاله نعمان — میان‌لاله نعمان سرشکهای سحاب

یکی‌چنانکه بزنکار برزنی شنگرف — یکی‌چنانکه‌بشنگرف بر زنی‌سیماب

**۴۳ ـ تذییل** آنستکه متکلم پس از ادای مقصود جمله دیگری برای‌تحقیق وتاکید کلام‌بیاورد چنانکه‌میفرماید: قل‌جاءِ الحق‌وزهق الباطل‌ان‌الباطل‌کان زهوقا

یتلقی الندی بوجه صبیح — و صدور القنا بوجه وقاح

فبهذا و ذاتتم المعالی — طرق الجدغیر طرق‌المزاح

ما مر بؤس ولا نعیم، الاولی فیهما نصیب — نوائب الدهر ادبتنی، وانما یوعظ اللبیب
برسم تحفه دهم جان بگیر و خرده مگیر — جز این نمانده مرا تحفة الفقیر حقیر
ای دوست بدست دشمنم فرد نگر — عالم بتر از طالع نامرد نگر

مریز خون من ای بت بروز گار خزان — مساعدت کن و با من بریز خون رزان
چو هست خون رزان قصد خون ما چه کنی — که غم فزاید از این و طرب فزاید از آن

آنقوم که راه بین فتادند و شدند — کس را بیقین خبر ندادند و شدند
آن عقده که هیچکس نتانست گشاد — هریك گرهی بر آن نهادند و شدند

**۴۳ـ ترتیب یا تحسین** را در صفحه (۴۰۰) بیان نموده ایم

**۴۴ـ ترجمه** را در محسنات مشترکه بصفحه (۳۸۱) نظر کنید

ایهام ترجمه آنستکه گوینده الفاظی را در عبارت آورد که ترجمه کلمات سابق باشد ولی از آنها معنای دیگری را اراده کند چنانکه شمس العلماء گرکانی گوید:

الغصن شاخ و آب الماء منجمداً — و مرتسمون یوماً بارداً سرداً
ثم الربیع بورد و البهاراتی — فامنن بزورة ذی و دغدا فرداً

**۴۵ ـ ترشیح** آنستکه گوینده بخواهد صنعتی از بدیع را بیاورد ومعنای مراد مهیای آن نباشد پس لفظی که با آن موافقت نماید میآورد چنانکه ابی الطیب گوید:

وخفوق قلبی لورایت لهیبه — یا جنتی لظننت فیه جهنما

چون با آوردن یا جنتی طباق (تضاد میان جنت و جهنم) حاصل شده است

ضحك الروض من بکاء الغمام — فابتهجنا بثغره البسام
تبسم ثغر الروض عن شنب القطر — ودب عذار الطل فی وجنة النهر

میان ضحك وبکاء مطابقه است وبین تبسم وثغر، وعذار ووجنة تناسب میباشد

غلام نرگس جادو و چشم خونریزت — جهان بشعبده بازی فلك بخونخواری
سعادت تو فغان عدو بکیوان برد — مگر نحوست از اینروی گشت کیوانی

بموی تافته پای دلم فرو بستی — چو موی تافتی ای نیکبخت روی متاب

تورا حکایت ما مختصر بگوش آید که حال تشنه نمیدانی ای گل سیراب
اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد وگر بریزد کتان چه غم خورد مهتاب
تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی که دل بکس ندهی کل مدع کذاب

**۴۶ ـ تسلیم یا تنکیب** آنستکه متکلم معدومی را موجود فرض نموده آنگاه با دلیل صحت یا فائده آنرا نفی کند چنانکه میفرماید: ما اتخذالله من ولدوماکان معه من اله ، اذالذهب کل اله بما خلق ولعلابعضهم علی بعض ، معتمدبن عباد گوید :

ثلاثة منعتنا من زیارتها خوف الوشاة وخوف العاذل الحنق
ضوءالجبین ووسواس الحلی و ما تحوی معاطفها من عنبرعبق
هب الجبین بفضل الکم تستره و الحلی تنزعه ما حیلة العرق

مرگ از تو دور نیست وگر هست فی المثل هر روز باز میرویش پیش منزلی
گرفتمت که رسیدی بآنچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه میبائی
نه هرچه یافت کمال ازپیش بود نقصان نه هرچه دادستد باز چرخ مینائی

---

هرگز بمال و جاه نگردد بزرگ نام بدگوهری که خبث طبیعتش دررگ است
قارون گرفتمت که شدی در توانگری سگ نیز با قلاده زرین همان سگ است

**۴۷ ـ تسهیم یاارصاد** را در صفحه (۴۰۸) شرح کرده ایم

**۴۸ ـ تشجیر معنوی** آنستکه برخی از معانی عبارت فرع بعضی دیگر باشد مانند برگ و بار درخت که فرع شاخه اند و شاخه و تنه فرع ریشه آن میباشند چنانکه مسعود سعد گوید :

رهی تو گر صد دهان داردی که در هر دهان صدزبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت داندی که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان گرددی مویها برتنش یکی کلك در هربنان باشدی
پس آن کلکها و بنانها همه بمدحت دوان و روان باشدی
بنشته که با گفته گرد آمدی وگر چند بس بیکران باشدی

ز صد داستان کان ثنای تو است ـــــ همانا که یک داستان باشدی
همی تا بر آید بهر کشتمندی ـــــ همی تا بروید بهر مرغزاری
ز هر تخم بیخی ز هر بیخ نژهی ـــــ زهر نژه شاخی زهر شاخ باری
روان باد حکم تو بر هر سپهری ـــــ رسان باد نام تو بر هر دیاری

**۴۹ـ تضاد یا تکاپو** و تطبیق مضادة و مطابقه در طباق خواهد آمد

**۵۰ ـ تطبیق یا مطابقه** و تکافؤ و تضاد ومضادة در طباق بیان میگردد

**۵۱ ـ تعقیب** آنستکه چند جمله پشت سرهم آورند بطوریکه محمول هریك موضوع دیگری باشد چنانکه امیر مؤمنان میفرماید : من کثر کلامه کثر خطاؤه ، ومن کثر خطاؤه قل حیاؤه ،ومن قل حیاؤه قل ورعهٔ و من قل ورعه مات قلبه ،و من مات قلبه دخل النار ، شیخ بهاءالدین عاملی ، و میرزا جعفر ریاض همدانی گویند :

من آینه طلعت معشوق وجودم ـــــ وز نور رخش مظهر انوار شهودم
خود آینه وعکسم وخود ناظر ومنظور ـــــ خود جلوه گری در نظر خویش نمودم
تا کس نبرد پی بشناسائی ذاتم ـــــ گه مؤمن و گه کافر و گه گبر و یهودم
زآن پیش که ظاهر شود آثار وجودم ـــــ من صدر نشین حرم میکده بودم
ابلیس نشد ساجد و ملعون ابد شد ـــــ زآنرو که ملایك همه کردند سجودم
حق است که ناطق شده از نطق بهائی ـــــ از انطقنا الله شنو اسرار شهودم

ای طره طرار زلف جانان ـــــ برمه زعنبر چنبری یا چوگان
در هر شکن داری هزاران حلقه ـــــ واندر خم هر حلقه صد دل حیران
صد ملك دل در هر شکنجت مدغم ـــــ زلف نگاری یا کمند سلطان
سلطان عادل کآستانش بوسند ـــــ صد قیصر و فغفور ورای و خاقان
خاقان مهر افسر کش آرد گردون ـــــ هر بامدادان سجده پیش ایوان
ایوان جاهش گر بچرخ افرازند ـــــ سنگ ستون را درخور آید کیوان
کیوان بسی از رتبه نازد کامد ـــــ بر درگه او در شمار دربان

دربان قصرش را سزد نازیدن — بر حشمت وجاه فلان و بهمان
باران دستش گر ببارد بر کوه — روید همی‌ازسنك خارا ریحان
ریحان دولت را زمانش آذار — بستان‌حشمت‌را وجودش نیسان
نیسان خجل ازجود کف کافیش — آنسان که از طبع‌جوادش‌عمان
عمان شمار قطره دارد آنجا — کز موج دست‌شاه خیزدطوفان

**۵۲ ـ تعمیم** آنستکه برای دفع توهم انحصار مطلبی را بطور عموم و شمول بیان کنند چنانکه میفرماید ، ما کنت بدعامن‌الرسل ، ما قیل لك الا ما قد قیل للرسل ، وکاین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها و ایا کم ، و مثل :لیس هذا اول قارورة کسرت فی‌الاسلام : سعدی و حافظ گویند :

نه آفتاب وجود ضعیف انسانرا — که آفتاب فلك‌را ضرورتست زوال

---

نه خود سریر سلیمان ببادرفتی‌وبس — که‌هر کجا که‌سریریست‌میرودبر باد
تنها نه من بخال لبت مبتلا شدم — برهر که‌بنگری بهمین‌درد مبتلاست

---

بکمند سر زلفت نه من افتادم وبس — که بهر حلقه‌زلف‌توگرفتاری هست
نه من خام طمع عشق‌تو میورزم‌وبس — که‌چومن‌سوخته‌درخیل‌توبسیاری‌هست

---

آب‌خضر ازلب‌لعل تو نه‌من‌جویم‌وبس — چوسکندر طلبدچشمه‌حیوان‌همه‌کس
تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده — در هرقدمی‌صومعه‌ای‌هست‌و کنشتی
گمان مبر که بدور توعاشقان‌مستند — خبر نداری‌از احوال‌زاهدان خراب
نه من‌ز بی‌عملی‌در جهان ملولم وبس — ملالت علما هم ز علم بی عمل‌است

**۵۳ ـ تغایر یامغایره** آنستکه شاعر مدح کند چیزیرا که ذم کرده ، یا مدح نماید چیزیرا که ستوده است چنانکه امیر مومنان میفرماید :

الم تر ان الفقر یرجی له الغنی — و ان الغنی یخشی علیه من الفقر
فلم اربعد الدین خیراً من الغنی — ولم اربعد الکفر شراً من الفقر

---

ولقد ذکر تك والرماح نواهل — منی و بیض الهند تقطر من دمی

فوددت تقبیل السیوف لانها — لمعت کبارق ثغرك المتبسم

میکنم شکوه زهجران وصالش خواهم — که مرا بعد وصال آمد گردید وبال

هجر را باز کنم شکر وعزیزش دارم — که پس ازهجر میسر شود البته وصال

دهد روز جزا ایزد جزای خیر بد گورا — که از بد گوئی من شاد میسازد دل اورا

هست صد منت بجان از غیبت بد گو مرا — چون باین تقریب میآرد بیاد او مرا

**تبصره** : بعضی این صنعت را دو قسم نموده اند «تحسین ما یستقبح، تقبیح ما یستحسن»

**۵۴ـ تفریع** آنستکه کسی را بنهایت خوبی یا بدی وصف کنند آنگاه گویند نیکوتر یا زشت تر از ممدوح یا مقدوح نیست ودرعربی باید درجمله منفی آورده شود مانند :

و ما ارتشاف زلال الماء فی ظماء — یوما باعذب من تکرار مدحهم

و ما الکلب فی بر السماوة جائعا — یهیم فلا یحظی بضب ولا فار

باسوء حال من حکیم معذب — بصحبة ذی جهل من الناس مهذار

روا بود که من از بار شکر نعمت شاه — فغان کنم که ملالم گرفت ازین اموال

بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم — بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال

بس ای ملك که ضیاء من وعقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملك که جهان را بشبهه افکندی — که زرسرخ است یا شکسته سنك وسفال

اگر کنی ز برای مجوس کناسی — وگر کنی ز برای جهود گلکاری

دراین دو شغل خسیس آنقدر خساست نی — دراین دوفعل کریه آن مثابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین — بروی دست نهی دست وسرفرود آری

**۵۵ـ تفریق** آنستکه گوینده میان دوچیزیکه ازیك جنس یا مشابهٔ هم باشند درمدح یا قدح فرق گذارد چنانکه میفرماید : لایستوی اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون .

حاشاك ان تدعیك العرب واحدها — یا من ثری قدمیه طینة العرب

فان یکن لك وجه مثل اوجههم — عند العیان فلیس الصفر کالذهب

و ان یکن لك نطق مثل نطقهم ـــــ فلیس مثل کلام الله فی الکتب

ما نوال الغمام وقت ربیع ـــ کنوال الامیر یوم سخاء
فنوال الامیر بدرة عین ـــــ و نوال الغمام قطرة ماء (وطواط)

دست تورا بابر که یارد شبیه کرد ـــ کاین بدرهٔ بدره میدهد و قطره قطره آن
سرو را با قد تو نسبت نیست ـــــ زانکه چوبی است نا تراشیده
نرگس نبود تازه که بیدار نباشد ـــ تازه سیه نرگس تو خفته و بیدار
یکهفته پدیدار بود نرگس دشتی ـــــ وآن نرگس چشم تو همه ساله پدیدار
شاعران را ازشمار راویان مشمر که هست ـــ جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار
باش تا گل یابی آنانرا که امروزند جزء ـــ باش تا گل بینی آنانرا که امروزند خار
گرچه پیوسته است بس دوراست جان از کالبد ـــ گرچه نزدیك بس دوراست گوش از گوشوار

**٥٦ ـ تفسیر** یا تبیین آنستکه متکلم موضوعی را مجمل بیاورد و بعد آنرا بیان کند، وآن بر دو نوع است :

اول - **تفسیر جلی** آنستکه گوینده موضوع مبهمی را پیش آورده توضیح دهد وهریك از اجزاء آنرا آشکار نماید چنانکه محمدبن شمس الخلافه گوید :

شیئان حدث بالقساوة عنهما ـــ قلب الذی یهواه قلبی والحجر
و ثلاثة بالجود حدث عنهم ـــــ البحر والملك المعظم والمطر

شیئان عجیبان هما ابردمن یخ ـــ شیخ یتصبی و صبی یتشیخ

بآب ورنك دو گل راست اعتبار یکی ـــ گل بهشت یکی طلعت نگار یکی
غذای روح من آمد دوراح روحانی ـــ شراب عشق یکی لعل نوش یار یکی
مرا کشد بسوی خویش دوست با دو کمند ـــ کمند شوق یکی زلف تابدار یکی
بسایه قد تو یافت تربیت دو نهال ـــــ نهال عمر یکی سرو جویبار یکی

چهارچیز که اصل فراغت است ومنال ـــ نیرزد آن بچهار دگر در آخر کار
گنه بشرم ملامت عمل بخجلت عزل ـــــ بقا بتلخی مرك و طمع بذل سؤال

خود از برای سر، زره ازبهر بر بود — تو جنگجوی عادت دیگر نهاده‌ای
در بر گرفته‌ای دل چون خود آهنین — و آن زلف چون زره‌را برسر نهاده‌ای

دوم - **تفسیر خفی** آنستکه متکلم موضوعی را که بطور ابهام گفته‌است شرح کند، ولی تعیین اجزاء را بشنونده واگذار نماید، چنانکه ابن‌مطروح وادیب‌صابر گویند:

و بی اغن اذا عنی غنیت به — عن الغزالة و الغزلان و الغزل
و ان بدا او رنا او مال مبتسما — فالبدر والظبی والاغصان فی خجل

زناًیبان رخ و چشم و زلفت ای دلبر — یکی گل‌است ودوم نرگس‌وسیم‌عنبر
همیشه در سرزلفت مجاورند سه‌چیز — یکی شکنج و دوم حلقه‌وسیم چنبر
لطافت ازدولب تور بوده است سه‌آب — یکی حیات و دوم زمزم و سیم کوثر
بجادوئی بر بودی زحور و ماه وپری — یکی جمال ودوم چهره وسیم پیکر

نباشدچون جبین‌وزلف ورخسارولبت‌هرگز — مه‌روشن شب‌تیره گل‌سوری می‌احمر
بکر دار دل‌وعیش‌وسرشك‌وجسم‌من‌داری — دهان‌تنگ‌وسخن‌تلخ‌لبان‌لعل‌ومیان‌لاغر

**۵۷ـ تقبیح مایستحسن** وتحسین مایستقبح رادرتغایر بصفحه(٤٢٤)ملاحظه کنید

**۵۸ـ تقسیم** آنستکه گوینده چیزیرا باجزائی بخش نماید، وآن بردوگونه‌است:

اول - آنکه پس از تقسیم حکم هر جزء را جداگانه بیان کند چنانکه میفرماید: وانا منا المسلمون ومنا القاسطون فمن اسلم فاولئك تحروا رشداً، واما القاسطون فكانوا لجنهم حطبا، وصلاح‌الدین صفدی گوید:

و ثلاثة كلفوا بحب ثلاثة — فاعجب لایهم اشد و اكلفا
كلفی بحبك اذ كلفت بجفوتی — و بعذلنا كلف العذول و اسرفا
لا عاذلی یدع الملام و لا انا — ادع الغرام و انت لاتدع الجفا

ثمانیة لم تفترق اذ جمعتها — فلا افترقت عن ناظری شفر
ضمیرك والتقوی وكفك والندی — ولفظك والمعنی وسیفك والنصر

جان ودلی داشتم حاصل ملك وجود — غمزهٔ توآن ستد عشوهٔ تواین گرفت

تاچه خواهد کردن آبادور گیتی زین دوکار — دست او در گردنم یاخون من در گردنش

سه کس راشنیدم که غیبت رواست — چوزین بگذری درچهارم خطاست
یکی پادشاه ملامت پسند — کز او بر دل خلق آید گزند
حلالست از او نقل کردن خبر — که تا خلق باشند از او بر حذر
دوم پرده بر بیحیائی متن — که خود میدرد پرده خویشتن
ز جنبش مدار ای برادر نگاه — که میاوفتد خود بگردن بچاه
سوم کج تر ازوی ناراست خوی — ز فعل بدش هرچه دانی بگوی

توفارغ وشهری بخیال تودر آشوب — از آرزوی وصل تو یابیم جدائی
جمعی بتزلزل که مبادا روی ازبزم — خلقی بسر راه که از خانه بر آئی

دوم - **تقسیم باستقصاء** آنستکه گوینده تمام اقسام چیزیرا بیان کند ، چنانکه میفرماید : الذین یذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ، وزهیر گوید :

و اعلم علم الیوم والامس قبله — ولکننی عن علم مافی غد عمی

انت بدر حسنا وشمس علواً — و حسام عزاً و بحر نوالا

بدین خرمی جهان ، بدین تازگی بهار — بدین روشنی شراب ، بدین نیکوئی بهار
یکی چون بهشت عدن ، یکی چون هوای دوست — یکی چون گلاب بلخ ، یکی چون بت بهار

چو دی رفت و فردا نیاید بدست — حساب ازهمین یکنفس کن که هست

گرد من و گرد توصف زده جانامدام — گرد تو دلدادگان گرد من اندوه وغم
بخت من وچشم تو هردو بخوابند لیك — این یك تاروزحشر آن یك تاصبحدم

پیوسته دشمنان توزاینگونه مستمند — یا کشته یا گریخته یا بسته درحصار

از در تن بمنظر جان آی — بتماشای باغ قرآن آی
تا بجان تو جمله بنماید — آنچه بود آنچه هست آنچه آید
تر و خشك جهان درون و برون — آنچه موجود شد بکن فیکون

**۵۹ـ تکافو** یاتضاد یاتطبیق یامضادة یامطابقه را درطباق بیان مینمائیم .

**۶۰- تنسیق الصفات** یا حسن النسق آنستکه گوینده صفات چیزیرا پی در پی بیاورد چنانکه میفرماید : هوالله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی ، الملك القدوس السلام المؤمن المهین العزیز الجبار المتکبر ، ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم ، عتل بعد ذلك زنیم ، جامی وقاآنی وسعدی گویند :

لی حبیب عربی مدنی قرشی — که بود درد وغمش مایه شادی وخوشی
بشیر نذیر هاشمی مکرم — عطوف رؤف من یسمی باحمد
قضا توان وقدر کوشش وسپهر محل — ستاره بخشش وکان دستگاه وبحر نوال
بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا — جواهر خیز وگوهر بیز وگوهر ریز وگوهر زا
دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر — که کریم است ورحیم وغفور است وودود
شفیع مطاع بنی کریم — قسیم جسیم بسیم وسیم

**۶۱- تنکیت** آنستکه گوینده برای بیان نکته‌ای لفظی را بعبارت بیافزاید تا از آن لطائف ومحسناتی پدید آید چنانکه ابونواس گوید :

الافاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر — و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
یذکر فی طلوع الشمس صخرا — و اذکره لکل غروب شمس
آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار — گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار
شب در بهار روی کند سوی کوتهی — آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری — وز نفاق تیر وقصد ماه و کید مشتری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد — تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند — نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

**۶۲- تهکم یا استهزاء** هجویستکه از الفاظ زشت ناپسند خالی باشد چنانکه میفرماید : بشر المنافقین بان لهم عذاباً الیما ، فبشرهم بعذاب الیم ، ابن ملیك گوید :

مدحتکم طمعا فیما اؤمله — فلم انل غیر حمل الاثم والتعب
ان لم یکن صلة منکم لذی ارب — فاجرة الخط او کفارة الکذب

ان هذا الفتی یصون رغیفا ما الیه لناظر من سبیل
هو فی سفرتین من ادم الطا ئف فی شملتین فی مندیل
فی جراب فی جوف تابوت موسی والمفاتیح عند میکائیل
و مغن باردالنغمة مختل الیدین ما راه احداً فی دار قوم مرتین
مطربی دور ازین خجسته سرای کس دوبارش ندید در یك جای
شاه اسبی بشاعری بخشید که چو او چشم روزگار ندید
تند بود آنچنانکه از دنیا نفسی تا بآخرت برسید
خواجه هر که خواهداز بهرسرا چاهی کند تا نباشد اهل بیتش را ز بی آبی عذاب
خود زیکسو نقش نانی مینگارد برزمین وزدگر جانب کنیزان میرسانندش بآب
بیار جام و بپیما بشیخ وگر نگرفت بگو بنوش که تا کش زمال اوقاف است

**۶۳ـ توجیه** آنستکه متکلم مفردات عبارتش را بطوری مناسب هم آورد که دلالت کند باصطلاحات یکی ازعلوم یابنام طبقه‌ای ازمردم یا اشیائیکه ازیك جنس باشند چنانکه ابن العزمغربی وابن عفیف تلمسانی گویند :

قسم القلب فی الغرام بلحظ یضرب القلب حین یرسل سهمه
هذه فی هواه یا قوم حالی ضاع عمری ما بین ضرب و قسمه
للمنطقیین اشتکی ابداً عین رقیب فلیته هجعا
حاذرها من احبه فابی ان نختلی ساعة و نجتمعا
اتصلت فی الهوی وما انفصلت ما نعة الجمع والخلو معا
ومن عجب ان یحرسوك بخادم وخدام‌ذاك‌الحسن من ذاك اکثر
عذارك ریحان و ثغرك جوهر و خدك یاقوت و خالك عنبر
به‌الفضل یبدو والربیع و کم غدا به‌الروض یحیی‌وهولاشك جعفر

فضل‌وربیع‌ویحیی‌وجعفر ازبرامکه‌اند، سلمان ساوجی باصطلاح‌شطرنج گوید:

الاغکی دو سه زین پیش داشت بنده‌تو بوجه قرض یکایك بقرضخواهان داد

کنون تصور آن میکنند که برتابد — بسوی ساوه عنان عزیمت از بغداد
پیاده رخ بره آورده ماتم حیرت — تو شهسواری و اسبی بمات باید داد
وزیر شاهی وصد اسب پیلتن بکمندت — پیاده ماندهوماتم‌بگو که رخ بکه آرم

ای خواجه ضیا شود زروی تو ظلم — با طلعت تو سور نماید ماتم
جمال دختر رز نورچشم ماست مگر — که‌درحجاب‌زجاجی‌وپرده‌عنبی‌است

**۶۴ـ توریه‌یاایهام وتخییل** آنستکه گوینده الفاظی بیاورد که دارای دو معنای قریب وبعید باشد ومعنای بعید آنرا اراده کند، وآن برچهار گونه است:

اول ـ **مجرده** توریه ایستکه لوازم هیچ یك از دو معنا در آنها مذکور نباشد چنانکه میفرماید: الرحمن علی‌العرش استوی و قاضی‌عیاض گوید:

کان نیسان اهدی من ملابسه — لشهرکانون انواعا من الحلل
اوالغزالةمن طول المدی خرفت — فما تفرق بین الجدی و الحمل

غزالة بمعنای آهو و شمس استعمال‌میشودوشمس معنای بعیدآنست.

ای باد صبا طرب فزامیآئی — از طوف کدامین کف پا میآئی
از کوی که‌برخاسته‌ای‌راست‌بگو — ای گرد بچشمم آشنا میآئی
رفت برون مدعی از کوی تو — چشم بدی دورشد از روی‌تو
براستی که نه همبازی تو بودم من — تو شوخ‌دیده‌مگس‌بین‌که‌میکندبازی
عزلت بی عین علم آن زلت است — ور بود بی زای زهد آن علت است
منم‌بروی‌توحیران‌ودیگران که‌مباشند — غریب‌بی‌بصرانندبهتر آنکه مباشند

دوم ـ **مرشحه** توریه ایستکه لوازم معنای قریب (غیر مراد) در آن مذکور بود چنانکه میفرماید: یدالله فوق ایدیهم و السماء بنیناها باید ،بنااز ملائمات‌ایدی بمعنای دست است باآنکه قدرت لراده شده‌است ، صفی‌الدین‌حلی‌گوید:

لحی الله الحکیم لقد تعدی — و جاء لقلع ضرسك بالمحال
اعاق الظبی فی کلتا یدیه — و سلط کلبتین علی الغزال

مل همی خور ببوی گل ببهار / باش تا بردمد زگورتو خار
ای چوفرعون شوم گردنکش / رفته از راه آب در آتش
شاه از آن گور بر نتافت ستور / کی توان تافتن عنان از گور
جزقلت تیره هیچ نشدحاصل و هنوز / باطل دراین خیال که اکسیر میکنند

سوم - **مبینة** توریه ایستکه لوازم معنای بعید (مراد) در آن مذکور باشد.

تهاون شمس الدین بی و هو صاحبی / فاظهر لی اضعاف ما تظهر العدی
نزلت به ابغی الندی و هو طالع / و عند طلوع الشمس یرتفع الندی
تلاعبت بالشطرنج مع من احبه / فناد منی حتی سکرت من الوجد
و انشدنی مالی اراك منكراً / تدور علی الشامات وهی علی‌خدی

شمس‌الدین عطاء راقطع نموده، وبرخالهای گونه معشوق چشم عاشق‌دورمیزند.

بر چهره پریشانی آن زلف سیاه / ابر بست که گاه‌گاه پوشد رخ ماه
گفتم‌زچه طره ات پریشان‌شده گفت: / سلطان حبش کشیده بر روم سپاه
خود کشته ابروی توام من بحقیقت / گر کشتنیم باز بفرمای بابروی
بفروخته دین بدینی از بی‌خبری / یوسف که بده درم فروشی‌چه‌خری

چهارم - **مهیأة** توریه‌ایستکه گویند، بواسطه‌تصرفی درعبارت‌ایهام آورده‌است.

سالتهٔ عن قومه فاننی / یعجب من افراط دمعی السخی
و ابصر المسك و بدر الدجی / فقال ذاخالی و هذا اخی
بود روزی که ازغم رسته باشیم / چو ابرویت بهم پیوسته باشیم
نظر را خواب بیتو حاش لله / که تو بیرون و ما دربسته باشیم
ازشوق نرگس‌تو که هستیم‌مست‌ازاو / چندان گریست دیده که‌شستیم‌دست‌ازاو
چون‌حرف آخراست‌زابجد که سخن / درراستی‌چو حرف نخستین ابجداست

حرف آخرابجد (غ) هزاراست وآن‌نام‌بلبل وبقرینه سخن مراد شاعرمیباشد

پیوسته کسی خوش نبود در عالم / جزابروی‌یارمن که‌پیوسته‌خوش‌است

هلال یکشبه‌را چون قرین مه‌سازی هزار خوشه پروین ز افتاب چکد

هرگاه با انگشت خم شده عرق از صورت بزداید هزاران قطره فرود آید.

**توهیم یا ایهام** و انواع آنرا درصفحهٔ (۳۸۹-۳۹۲) نظر کنید.

**۶۵ - جمع** آنستکه چند چیز را دریك معنا گرد آورده و در یك حکم شرکت دهندچنانکه‌میفرماید: زین للناس حب‌الشهوات من‌النساء والبنین‌والقناطیر المقنطرة من‌الذهب والفضة والخیل‌المسومة والانعام والحرث ذلك‌متاع الحیاةالدنیا، انماالخمروالمیسروالانصاب والازلام رجس من عمل‌الشیطان، وابوعتاهیة گوید:

ان الشباب و الفراغ و الجدة مفسدة للمرء ای مفسدة

حیاتی و موتی فی‌یدیه وجنتی و ناری وربی فی‌الهوی واولعی

تر فرق ماء مقلتای و وجهه ویذکی علی قلبی و وجنته الجمر

وطبنا معاً ثغراو شعرا کانما له منطقی ثغر ولی ثغره شعر

مردمان‌جمله بخفتندوشب‌ازنیمه گذشت آنکه‌درخواب‌نشدچشم‌من‌وپروین‌است

من و بهار پی بندگی بدرگه شاه بروز عید برفتیم بامداد بگاه

کلك‌وکف‌و تیغ‌تو‌ای‌ازهمه‌کس‌بهتر هریك بگهرپاشی باشد زیکی بهتر

ابروباد ومه‌وخورشیدوفلك‌درکارند تا تونانی بکف آری‌وبغفلت‌نخوری

ماه گاهی چو روی یار من است که چومن گوژپشت و زرد و نزار

چوفکرم طره‌ات که پیچ پیچ است گهی‌چون روزگار من پریشان

خلق‌جهان‌را همه کودك‌وپیر وجوان بجود کردی غنی بعدل دادی‌امان

همی دولت و ملك‌و کلك‌و حسام بعز خداوند گیرد نظام

بود روز من و مویش شب تار حوا جبه و شخصی کالهلالی

**۶۶-جمع وتفریق** آنستکه گوینده چند چیز را در یك معنا گرد آورد سپس میان آنها جدائی افکند چنانکه درحکایت‌از شرح حال ابلیس میفرماید:

خلقتنی‌من نارو‌خلقته من طین،

فوجهك كالنار فی ضوئها و قلبی كالنار فی حرها
یا من یحاكی البدر عند تمامه ارحم فتی یحكیه عند محاقه
تشابه دمعانا غداة فراقنا مشابهة فی قصة دون قصتی
فوجنتها تكسو المدامع حمرة و دمعی یكسوحمرة لون وجنتی
ترانی با كیافی كل حالی مخافة فرقة اولا شتیاق
فابكی ان ناؤا شوقا الیهم و ابكی ان دنوا خوف الفراق

من و تو هردو مایلیم ای شیخ تو بمحراب و من بابروی یار
جای خصمت چو جای تست رفیع آن تو تخت و آن خصمت دار
ما و زاهد شهریم هردو داغدار اما داغ ما بود بردل داغ او بپیشانی
منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور
شبها من و شمع در گدازیم این است كه سوز من نهانست
ما و مگس هر دو بیك حالتیم من بلبت مایلم و او بقند

**٦٧ـ جمع وتقسیم** آنستكه چند چیز را دریك معنا گرد آورده سپس آنها را بخش كنند ، یا اول قسمت نموده وبعد از آن جمع كنند ، و این صنعت را تقسیم وجمع خوانند چنانكه میفرماید : ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات ، و مانند :

حتی اقام علی ارباض خرشنة تشقی به الروم والصلبان والبیع
للسبی ما نكحوا والقتل ماولدوا والنهب ما جمعوا والنار مازرعوا
نگارا تو گل سرخی و من زرد تو از شادی شكفتی و من از درد
مگر مشاطه بستان شدند باد وسحاب كه این به بستنش پیرایه و آن گشاد نقاب
بیتو چو شمع كرده ام گریه و خنده كار خود گریه بروز دل كنم خنده بروز كار خود
نگار بنا شنید ستم كه گاه محنت و راحت سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر
یكی از كینه شد پر خون دوم از مكر شد پاره سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی نصیب من شوددروصل آن پیراهن دیگر؟!

مثال نوع تقسیم و جمع چنانستکه در ابیات حسان بن ثابت انصاری میبابید .

قوم اذا حاربوا ضروا اعدوهم او حالوا النفع في اشياعهم نفعوا

سجية تلك منهم غير محدثة ان الخلائق فاعلم شرها بدع

در آغاز صفت قوم را بضر ونفع تقسیم نموده سپس جمیع آنها راعزیز شمرده است

مقدری که بگل نکهت وبگل جان داد بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد

گاهی بجام توبه گه از توبه جام را تا حق پسندد ازدو شکستن کدام را

با دوستان بدی تو وبا دشمنان نکو این خوی تست وچه کند کس بخوی تو

دیباچه مروت ودیوان معرفت سر دفتر خدای پرستان بی ریا

**۶۸- جمع وتفریق وتقسیم** آنستکه چند چیزرا دریك حکم جمع نموده پس از آن تفریق کنند وسپس بخش نمایند چنانکه میفرماید : یوم یاتی لاتکلم نفس الا باذنه ، فمنهم شقي وسعيد ، اماالذين شقوا ففي النار ، واماالذين سعدوا ففي الجنة نخست تمام افراد را درعدم تکلم جمع کرده ، وبعد بسعادت و شقاوت تفریق نموده وپس ازآن سزای هریك را بطورتقسیم بیان فرموده است .

چشم من وچشم آن بت تنگدهان دربیع و شری شدند در سود و زیان

کردند یکی بیع ز ما هردو نهان آن آب بدین سپردواین خواب بدان

توابر رحمتی ای آسمان فضل و هنر همی بباری بر بوستان و شورستان

بدین دوجای تو یکسان عطا کنی لیکن زشوره گردهمی خیزدو گل از بستان

آتشین است چون دلم رخ دوست این بعشق آن بحسن شیرین کار

آتش من ذخیره دود است آتش اوست مایه انوار

دو کس چه کنند از پی خاص وعام یکی نیك محضر دگر زشت نام

یکی تا کنند تشنه را تازه حلق یکی تا بگردن در افتند خلق

**۶۹- جمع مؤتلف ومختلف** آنستکه گوینده دوچیز را مدح کرده سپس

یکی از آنها را مزیت دهد چنانکه نصرالله بصری گوید:

رایت الهلال و وجه الحبیب ـــ فکانا هلالین عند النظر
فلم ادر من حیرتی فیهما ـــ هلال السماء من هلال البشر
و لو لا التورد فی الوجنتین ـــ و ما لاح لی من خلال الشعر
لکنت اظن الهلال الحبیب ـــ و کنت اظن الحبیب القمر

مردان قدم بصحبت یاران نهاده‌اند ـــ لکن نه آنچنانکه تو در کام اژدها
فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ـــ مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی

پاکیزه روی در همه شهری بود ولیک ـــ نه چون تو پاکدامن و پاکیزه‌خوی بود
روی بتان گرچه سراسر خوش است ـــ کشته اوئیم که عاشق کش است

**۷۰ـ حسن تعلیل** آنستکه گوینده برای مطلب خود سببی مناسب و لطیف بیاورد ، اگرچه آن علت حقیقی نباشد چنانکه ابن رشیق و متنبی گویند:

حبذا الخال کائنا منه بین ـــ الخد والجید رقبة و حذارا
رام تقبیله اختلاسا و لکن ـــ خاف من سیف لحظه فتواری

سئلت الارض لم کانت مصلی ـــ و لم جعلت لنا طهرا و طیبا
و قالت غیر ناطقة لانی ـــ حویت لکل انسان حبیبا

هاصح عندی ان لحظك صارم ـــ حتی لبست بعارضیك حمائلا
لما تیقن ان سیف جفونه ـــ من نرجس جعل العذار بنفسجا

قالوا حبیبك محموم فقلت لهم ـــ انا الذی هو فی حمائه السبب
عانقته ولهیب النار فی کبدی ـــ یوما فاثر فیه ذلك اللهب

نرگس همی رکوع کند در میان باغ ـــ زیرا که کرد فاخته برسرو مؤذنی
غلام حلقه سیمین گوشوار توام ـــ که پادشاه غلامان حلقه در گوشی

گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا ـــ در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب
زلف چو مشك ناب‌تر ابنده مشك ناب ـــ روی چو آفتاب تو را چاکر آفتاب

گر نه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار | مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشکبار
ورنه کشته است ابرویش عاشق چرا شد کوژپشت | ورنه می خورده است چشمش از چه باشد درخمار
ابر اگر عاشق نشد چون من چرا گرید همی | باد اگر شیدا نشد چون من چرا شد بیقرار
مست اگر بلبل شده از خوردن مل پس چراست | چهره گل بافروغ و چشم نرگس پرخمار
رونق بازار گلرویان بشد زیرا که برد | بوی خطشان گلستان و رنگ رخشان لاله‌زار
بزلف غالیه رنگی بعارض آینه گون | ز عشق هردو مرا روی زرد و رای نگون
زمانه تا برخت چشم بد همی نرسد | همی نویسد گردش بغالیه افسون
از آن بدیر مغانم عزیز میدارند | که آتشی که نمیرد همیشه دردل ماست

**۷۱ـ حسن نسق** یا تنسیق صفات آنستکه گوینده برای یک موصوف چند صفت مستقل متناسب را درنظم یا نثر بیاورد، چنانکه صلاح‌الدین صفدی در الحان ـ السواجع گوید: وقف الملوك على القصيده التى سلبت لبه، لوراها ابن نباته لوجدفی كل خطبة خطبه، ولو نظر فضلها الكسائى لتحقق تجرده من العلم وسلبه، ولو عاصرها ابن يعيش لقضى فى الـوقت نحبه، ولو نظرها ابن مقلة لتمنى ان تكون الفاتها هدبه، ولوسعى خلفها ابن سهل لعلم ان طريقتها فى النظم صعبة.

بين قطر الندى و شعرك نسبة | فلهذا الفاظه الغر عذبة
و ارى ما نظمت زهرا و لكن | هوعندى بالانجم الزهر اشبه
و عجيب من عقد در نفيس | كل قلب شراه منك بحبه
اجل من احنف حلما واكرم من كعـ | ـب وافصح من قيس وسحبانا

دیده دوز کینه توز وخصم سوز و رزم ساز | شیرجوش و درع پوش و سخت کوش و کاردان
با فزع شیر سیاه از بیمشان در موغزار | با جزع باز سفید از سهمشان در آشیان
لطیف جوهر وجای غریب قامت وشکلی | نظیف جامه وجسمی بدیع صورت وخوئی
چو دور خلافت بمامون رسید | یکی ماه پیکر کنیزک خرید
بچهر آفتابی بتن گلبنی | بعقل خردمند بازی کنی

بخون عزیزان فرو برده چنگ سر انگشتها کرده عناب رنگ

**۷۲ـ حصر کلی درجزئی** آنستکه یك فرد ازکلی را آورده وادعا کنند که وی تمام صفات افراد را دارد چنانکه قاضی ارجانی و ابوالحسن سلامی و ابومحمد خوارزمی ومتنبی وفضل‌الله غریب ومحیط قمی وسعدی شیرازی گویند:

رایته فرایت الناس فی رجل والدهر فی ساعة والارض فی دار

وبشرت آمالی بملك هوالوری ودارهی الدنیا و یوم هوالدهر

و من یره فی منزل فکانما یری کل انسان بکل مکان

هدیة ما رایت مهدیها الا رایت العباد فی رجل

دو عالمی تو وخود را نکو نمیداری تورا رسد بجهان سرکشی و جباری

کیست آن‌فتنه که‌باتیرو کمان میگذرد وآن‌چه‌تیراست که‌ازجوشن‌جان‌میگذرد

آن نه‌شخصی‌است جهانی است پرازلطف وکمال عمرضایع مکن ایدل که جهان میگذرد

براوچو یزدان تشریف مکرمت پوشاند نهفت کون و مکان را درون پیرهنی

کاروان شهید رفت ز پیش وآن ما رفته گیر ومی‌اندیش

از شمار دو چشم یکتن کم وز شمار خرد هزاران بیش

**۷۳ـ خطاب‌النفس** یا تجرید را درصفحه (۴۱۸) توضیح داده‌ایم

**۷۴ـ ذم موجه** یا استتباع را درصفحه (۴۰۸) بیان کرده‌ایم

**۷۵ـ ذووجهین** یا ایهام یامحتمل‌الضدین را درصفحه (۳۸۹) نظر کنید

**۷۶ـ ذومعنیین** یاذولسانین را درمحسنات مشترکه بصفحه (۳۹۸) بنگرید

**۷۷ـ رجوع** آنستکه گوینده نخست امریرا ادعا کند بعد بر گردد وگفته خود را ابطال کند چنانکه ابوالولید وابوبکروزهیروابن عفیف گویند:

ومالی انتصاران غداالدهر جائراً علی بلی ان کان من عندك‌النصر

لم یبق فی‌الارض من‌شیئی اناب به فلا اهاب انتصاب الجسم ذاسقم

استغفرالله من قولی غلطت بلی اخاف شمس المعالی امة الامم

قف بالدیار التی لم یعفها القدم  بلی و غیرها الارواح والدیم
یامن لنا بحسنه فی کل یوم نزهة  لم یحکك البدر بلی علیه منك شبهة

بفتح آمد چو اسکندر بفر آمد چو افریدون  بملك آمد چو کیخسرو بعدل آمد چو نوشیروان
معاذالله خطا گفتم که زیبند این مهان اورا  عماری دار خوانسالار و خدمتکار ومدحت خوان

دلبندم آن پیمان گسل منظور چشم آرام دل  نی نی دلارامش مخوان کزدل ببرد آرامرا
در بزم و رزم نوری و ناری نهٔ نهٔ  سوزانتری از آن و فروزنده تر از این
همچون زمین بحلمی چون آسمان بقدر  نه بیش از زمین و برازآسمانیا
دلم رفت آنکه با صبر آشنا بود  خطا گفتم مرا خود دل کجا بود

**۷۸ـ زشت وزیبا** یا تحویل را در صفحه (۴۱۹) بیان نموده‌ایم.

**۷۹ـ سلب وایجاب** آنستکه متکلم برای اختصاص وحصر دراول حکم یاصفتی راسلب نموده بعد برای یك فرد آنرا اثبات کند چنانکه خنساء وابن هانی گویند:

و ما بلغت کف امرء متناول  من المجد الا والذی فیك اطول
ولا بلغ المهدون للناس مدحة  و ان اطنبوا الا الذی فیك افضل

امام الهدی ما التف بیت نبوة  علی ابن نبی منه بالله اعلم
و لا بسطت ایدی العفاة بنانها  الی اریحی منه اندی واکرم
ولا التمع التاج المفصل نظمه  علی ملك منه اجل و اعظم
وما الجود جوداً فی سواه حقیقة  و ما هوالا کالحدیث المترجم

نشاید خون سعدی را بباطل ریختن اما  بیا سهلست اگر داری بخط خواجه فرمانی
دروهم نیاید که چه مطبوع درختی  پیداست که هرگز کس ازین میوه نچیده است

چو یار اندر حدیث آید بمجلس  مغنی را بگو تا کم سر آید
که شعر اندرچنین مجلس نگنجد  بلی گر گفته سعدی است شاید
حاشا که بکس حکایتی ازتو کنم  یا شکوه بی نهایتی از تو کنم
باهیچ کس آشنائیم غیر تو نیست  پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

**۸۰ـ طباق** یا مطابقه وتطبیق و تطابق یا تضاد یا تکافؤ عبارتست از آوردن کلماتی در عبارت که ازلحاظ لفظ یامعنامتقابل(۱) هم باشند ، وآن برهشت گونه‌است

اول ـ **طباق حقیقی** (تضاد) آنستکه الفاظ متضاد را در معانی حقیقی آنها بکار برند چنانکه میفرماید : تحسبهم ایقاظا وهم رقود ، هوالذی یحیی ویمیت ،

---

۱- دومفهومیکه دریك محل ویك زمان ازیك جهت قابل اجتماع نباشند آندورامتقابلان ونسبت آنها را تقابل گویند ، وآن برچهارقسم است :

اول — **متضایفان** دوموجود بیگانه را نامندکه نسبت مکرری میان آنها تصورشود . مضاف بردوگونه «حقیقی، مشهوری» وهریك بردوصنف‌است پس مضاف برچهاربخش میباشد :

۱— مضاف حقیقی موافقةالاطراف ، مانند برادری ، برابری ، همسایگی ، رفاقت ، شرکت

۲— مضاف حقیقی‌مخالفةالاطراف ، مانند: ابوت وبنوت، فوقیت وتحتیت ،ریاست‌ومرؤسیت

۳— مضاف مشهوری ذات‌تنها ، مانند: شخصی که بصفات‌ابوت، اخوت ، صداقت‌متصف گردد.

٤— مضاف مشهوری ذات وصفت ، مانند: مجموع موصوف وصفت (شخص پدر وابوت ، شخص پسر وبنوت)

دوم ـ **ضدان** یامتضادان دوموجود بیگانه‌ای‌را گویند که تحت یك‌جنس باشند وبرموضوع واحدی بطورتعاقب عارض گردند ، وآن خود بردونوع است :

۱— تضاد حقیقی دومفهومی را دانندکه مشمول یك‌جنس ولی ازهم بسیاردورباشند مانند : سفیدی وسیاهی ، ضعف وقوت .

۲— تضاد مشهوری دوموجودی را نامندکه تحت یك جنس وبریك موضوع درآیند و بسیار دورنباشند ، مانند: سرخی وزردی ، یایکی ازآندوعدمی ودیگری وجودی باشد مثل : نوروظلمت ذکوریت وانوثیت ، حرکت و سکون .

سوم — **تقابل عدم وملکه** عبارتست ازبودن ونبودن‌وصفی درموضوعیکه استعدادپذیرش آنرا داشته باشد ، وهریك ازآندوبردوگونهٔ است :

۱— ملکه حقیقی عبارتست ازوجودوصفی در موضوعی که جنس یانوع یاشخص آن شانیت قبول را داشته باشد مانند : بینائی نسبت بانسان وغذاخواستن وحرکت کردن نسبت بحیوان

۲—ملکه‌مشهوری‌عبارتست‌ازوجودقوه ونیروئی تنهادرشخص مستعدمانند:دبیریکه‌میتواندبنویسد

۳— عدم حقیقی عبارتست از نبودن وصف چه پیش از وقت یا دروقت یاپس از آن مانند : کوری مادرزاد ونابینا وکژدم ونازادن پیرزنان وبی‌ریشی طفل وامرد وکوسج

٤ — عدم مشهوری عبارتست ازفقدان وصف نسبت بشخص موصوف در هنگام معینی مانند : نابینائی رودکی وابوالعلاء معری و نازادن زن شوهردار جوان و بی ریشی کوسج سی‌ساله و نانویسندگی بیسواد .

بقیه پاورقی درصفحه بعد

لها ما کسبت وعلیها ما اکتسب ، وشیخ‌الشیوخ حموی گوید :

ان قوما یلحون فی حب لیلی — لا یکادون یفقهون حدیثا
سمعوا وصفها و لاموا علیها — اخذوا طیبا وردوا خبیثا

ای زبر دست زبر دست آزار — گرم تا کی بماند این بازار

عمر سفر کوته است عمر تو بادا دراز — ای صنم دلپذیر وی قمر دلنواز
لاجرم ازروی طبع ازپی غم شادی است — وز پی شام فراق صبح وصال است باز

جان من بستان ببوسی و ببوسی بازده — تابلب هم جان‌ده من باشی وهم جانستان
قدیم و محدث و نیك و بد ولطیف و کثیف — خطیر و بی خطر و هاموار و نا هموار

دوم ـ **طباق مجازی** (تکافو) آنستکه معانی متضاد را با الفاظ مجازی بیاورند چنانکه میفرماید : اومن کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه

تسائلنی تفسیر میت و میت — فدیتك قدفسرت ان کنت تعقل
فمن کان ذاروح فذلك میت — وما المیت الامن الی القبر یحمل

---

چهارم ـ **تقابل سلب وایجاب** عبارتست ازبیگانگی دومفهومیکه وجودی وعدمی باشند وبخش سومی میان آندوتصورنشود مانند : موت وحیات ، نفی واثبات ، وجود وعدم ، بلکه حرکت وسکون ، ایمان وکفر، عدالت وفسق نیز ازاین نوع است .

**تبصره** : آوردن عناصراربعه (آب ، باد ، خاك ، آتش)دریك بیت یارباعی ازطباق است :

گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاك — آتش همه آب زندگانی گردد
از آبدار خنجر آتش فشان تو — چون بادگشته‌دشمن ملك تو خاکسار
آتش خشم تو برد آب من خاك آلود — بعد ازین باد بگوش تو رساند خبرم
از باد سحر آتش گل در چمن افتاد — خاك چمن آب رخ فردوس برین داد
من خاك چنان بادم کاوزلف تو جنباند — در آتشم از آبی کاندام تو را ماند
ز آب آتش نهاد خاك خرده بباد — چوعشق نیرو گرفت اساس تقوی بکن

چون آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه ازمن بشنید — چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

از آتش سودای تو گر خاك شوم — آبم ندهی و لیك بر باد دهی
چوباد از آتشم تا کی گریزی — نه من خاکم توام آبم چه‌ریزی

لقد احی المکارم بعد موت / و شاد بنائها بعد انهدام

گفتی بغمم بنشین یا ازسر جان برخیز / فرمانبرمت جانا بنشینم و برخیزم

گیتی پسرا دو در سرائیست / تو بسته در این دو در سرائی

بیرونت کنند از در مرگ / چون از در بودش اندر آئی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز / که تا جا گرم کردی گویدت خیز

سوم ـ **طباق لفظی** آنستکه چند لفظ متضادرا بیاورند ، وبرشش نوع است :

۱ـ هردواسم باشند : چنانکه میفرماید: ومایستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ، ولا الظل ولا الحرور ، وابن نباته گوید :

انی اذا انست هما طارقا / عجلت باللذات قطع طریقه

و دعوت الفاظ الملیح وکاسه / فنعمت بین حدیثه و عتیقه

دوستی با مردم دانا نکوست / دشمن دانا به از نادان دوست

شده خاك و خاکستر آب حیات / نباتش برآورده شور از نبات

چه جای شکر وشکایت زنقش نیك وبداست / چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

پیر ازو گردد جوان غمخوار ازو یابد طرب / زاو قوی گردد ضعیف وزاو غنی گردد فقیر

۲ـ هردوفعل باشند چنانکه میفرماید : قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر ، من یهدالله فهوالمهتد ، ومن یضلل الله فلاهادی له ، و کثیرعزة گوید :

فوالله ما قاربت الا تباعدت / بصرم ولا اکثرت الا اقلت

دودوست قدرشناسند حق صحبت را / که مدتی بگسستند و باز پیوستند

چوخیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش / چوخندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا

بسیار سالها بسر خاك ما رود / کاین آب چشمه آید وباد صبا رود

ای دوست برجنازهٔ دشمن چوبگذری / شادی مکن که برتوهمین ماجرا رود

۳ـ هردوحرف باشند چنانکه میفرماید : ان الینا ایابهم ، ثم ان علینا حسابهم ،

ابواسحاق ابراهیم ابن خفاجه اندلسی متوفای (۵۳۳) هجری گوید :

ای مفر منـه الا الیه؟ و انمـا روحی فی راحتیه
اما تری الماء علی وجهه یجول والنار علی وجنیة
فوجهه ریا کطرفی به وخده و قداً کقلبی علیه
فیوم علینـا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر

۴- یکی اسم و دیگری فعل باشد چنانکه میفرماید : الم یجدك یتیما فاوی ووجدك ضالا فهدی ، ووجدك عائلا فاغنی ، وامیرمؤمنان فرموده است :

ابنی ان من الرجال بهیمة فی صورة الرجل السمیع المبصر
فطن بکل رزیة فی ماله و اذا اصیب بدینه لا یشعر

برون نمیرود از خانقه یکی هشیار که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند
صبا ز من بحریفان زیر دست آزار بگو که کارکنان فلك زبر دستند
بترس ز آه اسیران که ساکنان سپهر گشاده دست تو درهای آسمان بستند

۵- یکی اسم و دیگری حرف باشد چنانکه گوئی : للصحیح احتماء عن کل مضرو علی السقیم ایتان بکل نافع .

شاهد در مقابل بودن لام ومضر برای صحیح وعلی ونافع برای سقیم است .

۶- یکی فعل و دیگری حرف باشد چنانکه گوئی : للصحیح احتراز عما یضر وعلی السقیم تداوی بماینفع ، عن مایضر ، وعلی ماینفع مقابل آمده است .

چهارم - **طباق معنوی** آنستکه تضاد میان دو معنا یافت شود نه در لفظ آنها چنانکه میفرماید : ان انتم الا تکذبون ، قالوا ربنا یعلم الا الیکم لمرسلون ، چون لازمه رسول بودن راست گفتن ایشانست ، ومقنع الکندی گوید :

لهم جل مالی ان تتابع لی غنی و ان قل مالی لاا کلفهم رفداً
تا نبود نعمتی تو باش مهمان خویش چو نعمت آری بدست مباش جز میزبان
کوته نظران کنند حیف است تشبیـه بسرو و بوستانت

بغنیمت شمر ایدوست دم عیسی صبح تادل مرده مگر زنده کند کاین دم از وست

پنجم - **طباق خفی** عبارتست از آوردن دومعنائیکه بدوچیز دو نوع تعلق داشته باشند چنانکه میفرماید : اشداء علی الکفار رحماء بینهم که غضب بر کفار بطور شدت ورحمت برمؤمنین بطورمتعارف تعلق دارد ، وطغرائی گوید :

وشان صدقك عندالناس كذبهم و هل يطابق معوج بمعتدل

چون معتدل ملازم مستقیم است ومستقیم ضد معوج میباشد .

عالمی شادان که دوش از دوریت غم داشتم شام قدری بود و من احیای عالم داشتم

گرفلك یك صبحدم بامن گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

ششم - **طباق سلب وایجاب** عبارتست از آوردن دوفعل از یك مصدر که یکی مثبت ودیگری منفی باشد چنانکه میفرماید : ولکن اکثر الناس لایعلمون ، یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا ، هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون .

خلقوا و ما خلقوا لمكرمة فكانهم خلقوا و ما خلقوا

رزقوا وما رزقوا سماح يد فكانما رزقوا و ما رزقوا

حریف عهدمودت شکست ومن نشکستم حبیب بیخ ارادت برید ومن نبریدم

لعبت شیرین اگر ترش ننشیند مدعیانش طمع برند که حلواست

گروهی ازسر بی مغزو بی خبر گویند بریده به سر بد گوی تانگوید راز

من این ندانم و دانم تامل اولیتر که تره نیست که چون بر کنی بروید باز

هفتم - **طباق بعث وزجر** آنستکه ازیك مصدر امر و نهی بیاورند چنانکه میفرماید: فلاتخشوا الناس واخشون، ان لاتعبدوا الشیطان وان اعبدونی وضریر گوید:

لاتقل بشرى ولكن بشريان غرة الداعي وعيد المهرجان

که بود آنکه بدلتان سخن عشق بیاموخت هم او را بپرستید نه بت روی ختارا

که بود آنکه صبا را دم پیغامبری داد هم او را بستائید خدا را نه صبا را

خدا را بشناسید و جزا را بهراسید شناسید خدا را و هراسید جزا را

پشت من بشکن و پیمان مشکن خون من میخور و زنهار مخور

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

می‌مخور باهمه کس تانخورم خون جگر سرمکش تا نکشد سربفلك فریادم

رحم کن برمن مسکین وبفریادم رس تا بخاك در آصف نرسد فریادم

چون فلك جور مکن تا نکشی حافظ را رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم

هشتم - **ایهام طباق** یا ایهام تضاد آنستکه لفظ مشترك را در معنائی بکاربرند که باسایر اجزای کلام متضاد نباشد ، ولی معانی دیگر آن ضد اجزاء گفتارباشد چنانکه گوئی : مات یحیی فمات خیر کثیر ، ودعبل گوید :

لا تعجبی یا سلم من رجل ضحك المشیب براسه فبکی

چون ضحك بمعنای آشکار شدنست تضاد ندارد ، ولی بمعنای خنده ضد گریه است .

باد سرو نزهتت بالان و نالان بلبلان باد باغ عشرتت خندان و گریان بلبله

پادشاه نیمروزی و بخدمت کردنت میرسدخورشیداگردرنیمشب میخوانیش

بربست در سرای از اغیار بگشاد دلم بوصل خود یار

شب وصل تو بپایان آمد صبح میخندد و من میگریم

**۸۱ـ عتاب نفس** یا معاتبة المرء نفسه آنستکه گوینده خود را بواسطه نکته‌ای مخاطب وطرف عتاب قراردهد چنانکه ابوالقاسم بن طلحة گوید :

ایتها النفس الیه اذهبی فحبه المشهور من مذهبی

ایا سنی التوبة فی حبه طلوعه شمسا من المغرب

ای نفس اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری

نگفتمت که بیغما رود دلت سعدی چو دل بعشق دهی دلبران یغما را

ای دل نگفتمت که عنان نظر بتاب اکنونت افکند که زدستت لگام شد

افسوس خلق میشنوی درقفای خویش کاین پخته‌بین که درپی سودای خام شد

ای دل نفسی بعشق همدم نشدی در خلوت سر یار محرم نشدی

ملا و فقیه و صوفی و دانشمند    این جمله شدی ولیك آدم نشدی

**۸۲ـ عکس وتبدیل** عبارتست ازمقدم داشتن چیزی و بعد مؤخر آنرا مقدم آوردن و آن برچهارگونه است ، ونوع سوم آنرا مالایستحیل بالانعکاس نیز نامند.

اول ـ آنکه مضاف و مضاف الیه را تبدیل نمایند مثل : عادات السادات سادات العادات ، اوصاف الاشراف اشراف الاوصاف ، کلام الملوك ملوك الکلام ، کلام علی علی الکلام ، ابن النبیه درشان مغنی وزیبائی وی گوید :

غناء الجمال جمال الغنا ، و نغمته نعمة شاملة ،    تنفس مثل نسیم الصبا. فاغصان جلاسه مائله

عیسی الطبیب ترفق فانت طوفان نوح    یابی علاجك الا فراق جسم لروح

شتان مابین عیسی و بین عیسی المسیح    فذاك محیی ممات و ذا ممیت صحیح

دوم ـ آنکه دومتعلق فعلیکه دردوجمله میآید تبدیل کند چنانکه میفرماید: یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ، ومتنبی گوید :

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی    مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و لولا کم ما عرفنا الهوی    و لولا الهوی ما عرفنا کم

سوم ـ آنکه مبتداء و خبر یا شرط و جزاء و نظائر آنها را تبدیل نمایند چنانکه میفرماید: لاهن حل لهم ولاهم یحلون لهن ، وابن حجة حموی ومحقق تفتازانی گویند:

مسئلة الدور جرت بینی و بین من احب    لولا مشیبی ماجفت لولا جفاها لم اشب

ان اللیالی للانام مناهل    تطوی و تنشر دونها الاعمار

فقصارهن مع الهموم طویلة    و طوالهن مع السرور قصار

طویت باحراز الفنون و نیلها    رداء الشباب والجنون فنون

فحین تعاطیت الفنون و حظها    تبین لی ان الفنون جنون

لسانی کتوم لاسرارهم    و دمعی بسری نموم مذیع

فلولا دموعی کتمت الهوی    ولولا الهوی لم یکن لی دموع

بهری دارم دارم بهری    بسری چابك چابك بسری

نبود هرگز هرگز نبود دگری چون او چون او دگری
بخطا کردم کردم بخطا سفری بی او بی او سفری
چه ستم دیدم دیدم چه ستم زغمی یاران یاران زغمی

چهارم - **عکس معنوی** آنستکه گوینده معنائی را از خود یا دیگری بگیرد وضد آنرا بیاورد، واین ازمستدرکات ابن ابی‌الاصبع است مانند:

و اذا الدرزان حسن وجوه کان للدر حسن وجهك زینا

قبای خوشتر ازین بر بدن تواند بود بدن نیفتد ازین خوبتر قبائی را
بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را توسیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

کاش چون دادرسم نیست بغیر تو کسی بتو دادم برسد چون تو بدادم نرسی

و ربمافات بعض الناس امرهم من التانی وکان الحزم لوعجلوا

اخطل این بیت اعشی را عکس معنوی نموده گوید:

قدیدرك المتانی بعض حاجته وقد یکون مع المستعجل الزلل

اقول له عند تودیعه و کل بعبرته ملبس
لئن قعدت عنك اجسادنا لقد سافرت معك الا نفس

صابی این قطعه بحتری راعکس معنوی نموده گوید:

و لما حضرت لتودیعه و طرف النوی نحونا اشوش
عکست له بیت شعر مضی یلیق به الحال ان یعکس
لئن سافرت عنك اجسادنا لقد قعدت معك الا نفس

گیرم که برکنی دل سنگین زمهر من مهر ازدلم چگونه توانی که برکنی

**۸۳- غلو وتبلیغ واغراق** ازانواع مبالغه‌اند وشرح آنها خواهد آمد.

**۷۴- قسم** آنستکه گوینده برای نکته‌ای سوگند یاد کند چنانکه میفرماید: لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون، والعصر ان الانسان لفی خسر، عبدالمحسن صوری گوید:

یا غزالاً قدرمی باللحظ قلبی فاصابا بالذی الهم تعذیبی ثنایاك العذابا

الذی البس خدیک من الورد بقایا والذی صیر حظی منک هجراً واجتنابا
ماالذی قالته عیناك لقلبی فاجابا؟

لاوالذی جعل الموالی فی الهوی خدم العبید واصار فی ایدی الظباء قیود اعناق الاسود
و اقام الویة المنیة بین افنیة الصدود ماالورد احسن منظراً من حسن توریدالخدود

قسم بیسر یسارت که هست گاه عطا کان یمین بیمن یمینت که هست وقت سخایم
که این حدیث بخلوت جز آنکه پیش تو گفتم نه نیک گفتم و نه بد نه بیش گفتم و نه کم

بمردی که ملك سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

بدادار و زردشت و دین بهی بنوش آذر و آذر و فرهی
بخورشید و ماه باستا و زند که دل را بگردان ز راه گزند

بدان نرگس که از نرگس گرو برد بدان سنبل که سنبل پیش او مرد
بدان سی و دو دانه لؤلؤ تر که دارد قفلی از یاقوت بر در
بسحر آن دو بادام کمر بند بلطف آن دو عناب شکر خند
بچاه آن زنخ در چشمهٔ ماه که دل را آب از آنچشمه است و آنچاه
بطوق غبغبش گوئی که آبی معلق گشته است از آفتابی
بدان سیمین دو نار مجلس افروز که تاوان بستد از نارنج نوروز
بفندقهای رنگینش ده انگشت که قاقم را زرشك خویشتن کشت
بدان نازك میان شوشه اندام و لیکن شوشه ای از نقره خام

بخاکپای او کز دیده بیش است بدو سوگند من برجای خویش است
که گر دستم دهد کارم بدستش درون جان کنم جای نشستش

خدایگانا ، جان منا ، بجان و سرت که جان بشد زبرم تا جدا شدم زبرت
قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست بخاکپای تو کانهم عظیم سوگند است

**۸۵ــ قصد معنیین** یاقصد وجهین آنستکه لفظی را بیاورند و با قرینه های مختلف دو معنا یا بیشتر از آن را اراده کنند چنانکه میفرماید : لکل اجل کتاب

یمحوالله مایشاء ویثبت و عنده ام‌الکتاب که از لفظ کتاب زمان ومکتوب اراده شده است ، وسراج وراق وسعدی وحافظ وانوری گویند :

دع الدنیا واکتسب وانتصب　　واکدح فنفس المرء کداحة
و کن عن الراحة فی معزل　　فالصفع موجود مع الراحة

بازآ که در فراق تو چشم امیدوار　　چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
یار دلدار من ارقلب بدینسان شکند　　ببرد زود بسرداری خود پادشهش
از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد　　تالیف آیه آری هست ازحروف معجم

راحة بمعنای استراحت و کف دست آمده است ، الله اکبر بمعنای دره و کوه شیرازو بانك اذان بکاررفته است ، شکستن را دردلربائی وسرلشکری بکار برده‌است حرف را بمعنای حروف تهجی وقطرات خون آورده است .

**تبصره :** درتوریة یك‌معنارا اودرقصد وجهین چند معنارا گوینده اداره میکند

**۸۶ـ قول بموجب** یااسلوب حکیم را درصفحه (۴۱۲) ملاحظه کنید .

**۸۷ـ لف ونشر** بمعنای درهم پیچیدن و پراکنده کردنست ، ودر اصطلاح آنستکه نخست چند چیزرا بیاورند بعد اموریرا که متعلق بآنها باشد بدون تعیین ذکر کنند ، وآن برسه گونه است :

اول ـ **لف ونشرمرتب** آنستکه جزء آغاز نشررا بجزء نخستین لف ودوم آنرا بثانی لف ارجاع دهندچنانکه میفرماید: ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ، وابن حیوس ودیگران گویند :

فعل المدام و لونها و مذاقها　　فی مقلتیه و وجنتیه و ریقه

قلت لما ان بدافی وجنة المحبوب خال　　کلیمنی یا حمیرا و ارحنی یا بلال
شبها دز آب وآتشم ازاشك وآه خویش　　درمانده‌ام چوشمع بروزسیاه خویش
جان ودل ولی وعدوی تو روز وشب　　از وعده و وعید تو پرنور و نار باد
همی تا کند پیشه عادت همی کن　　جهان مر جفا را تو مر صابری را

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد — شهری بسواری و جهانی بسئوالی
بحدیث من وحسن تو نیفزاید کس — حد همین بود سخندانی وزیبائی را
فرو شد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبهٔ بارگاه

ابن مطروح ودیگران درلف ونشرمیان سه وسه چیز گویند :

و بی اغن اذا عنی غنیت به — عن الغزاله والغزلان والغزل
و ان بدا اورنا او مال متبسما — فالبدروالظبی والاغصان فی خجل
وردو مسك ودر ، خد وخال وثغر — لحظوجفن وغنج،سیفونبل وسحر
شعر وقدو وجه، لیل وغصن وبدر

آری بقوت و مدد و تربیت شود — باران وبرگ وگل گهرواطلس وعسل
اندرین مدت که بودستم زدیدار تودور — جفت بودم باشراب و کباب وبارباب
اشك من همچون شراب سرخ درزرین قدح — سینه سوزان چون کباب نالم ما نندرباب

ابن خفاجه اندلسی وفردوسی وعبدالواسع جبلی درلف ونشربین چهارچیز گویند:

و مهفهف طاوی الحشاخنث المعاطف والنظر — ملاءالعیون بصورة تلیت محاسنها سور
فاذا دنا و اذا مشی و اذا شدا و اذا سفر — فضح الغزالة والغمامة والحمامة والقمر

پیش سلطانند در فرمانبری — آدمی و وحشی و دیو وپری
مطرب وطباخ وپیك وکاتبش — زهره وخورشید وماه ومشتری
بمیدان کین آن یل ارجمند — بتیغ و بتیر و بگرز و کمند
برید ودرید وشکست وببست — یلانرا سرو سینه وپا و دست

که دارد چون تو معشوقی لطیف وچابك ودلبر — بنفشه موی ولاله روی ونرگس چشم وسیمین بر
بحسن ورنك وبوی وطعم درعالم ترا دیدم — قدازسرووبرازعاج وخطازمشك ولب ازشکر
ایا درساعد وانگشت وگوش وگردن وملکت — ظفریاره امل خاتم هنر حلقه شرف زیور
بچین وهند وترك وروم پیشت برزمین مالد — جبین فغفورورخ چیپال وسرخاقان ولب قیصر
همیشه تا بود تنك وفراخ و خرم وفرخ — دل عاشق غم هجران شب وصل ورخ دلبر

مبادا بسته ودور و جدا و خالیت هرگز لب‌ازخنده کف ازساغردل‌ازشادی سرازافسر

ابی جعفر اندلسی وسید علیخان مدنی ونجم‌الدین بارزی وحموی گویند:

ملك بجیء بخمسة من خمسة — کفی الحسود بها فمات لما به

من وجهه و وقاره و جواده — و حسامه بیدیه یوم ضرابه

قمر علی رضوی تسیر به‌الصبا — والبرق یلمع من خلال سحابه

الصبح واللیل و شمس الضحی — والدهر والدر و لین القضیب

فی الفرق والطرة والوجه وال — خدین و الثغر و قدالحبیب

یقطع بالسکین بطیخة ضحی — علی طبق فی مجلس لاصاحبه

کبدر ببرق قد شمسا اهلة — لدی‌هالة فی‌الافق‌بین کواکبه

خدود و اصداغ و قدو مقلة — وثغرو ارباق ولحن و معرب

کورد وسوسان‌وبان ونرجس — وکاس وجریال‌وجنك ومطرب

شعر جبین محیا معطف کفل — صدغ فم و جنات ناظر ثغر

ایل صباح هلال بانة ونقی — آس اقاح شقیق نرجس درر

دوم - **لف ونشرمعکوس** آنستکه جزء اول نشربجزء آخر وبقیه‌هم بترتیب لف رجوع کنند چنانکه ابن حیوس ودیگری ودقیقی وناصرخسروخاقانی گویند:

کیف اسلووانت‌حقف وغصن — و غزال لحظا و قداً وردفا

قوامها ومحیاها و مبسمها — کاس الرحیق وبدرالتم والبان

زدوچیز گیرند مرمملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی

یکی زر که‌نام ملك برنوشته — یکی آهن آب داده یمانی

پر از عیب مردم ندارد گرامی — کسی را که‌دانست عیب‌وعوارش

بسوزد بدوزد دل و دست دانا — به بی‌خیر خارش به‌بی‌نور نارش

چون‌زگهرسخن‌رودوزشرف‌وجلال‌وکین — چون اسد واثیروخورنوری‌وناری ونری

شاید که شبی یا سحری در بگشاید — هم صبح ازآن کوچه وهم شام گذشتیم

سوم - **لف ونشرمشوش** (مختلط الترتیب) آنستکه ترتیب یا عکس آن در اجزائش رعایت نشود چنانکه میفرماید : **فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا اوعلی سفر فعدة من ایام اخر ، یرید الله بکم الیسر ولایرید بکم العسر ولتکملوا العدة و لتکبروا الله علی ماهدیکم و لعلکم تشکرون** که درلف امر برای حاضر ، و امر بتکمیل ایام بمریض ومسافر ، وترخیص افطار بمریض ومسافر آورده ودرنشر اول تکمیل عدد ایام وبعد تعظیم امر خداوند که باول لف رجوع میکند ، و پس از آن شکرگذاری را بیان فرموده است ، وعنصری درمدح محمود گوید :

| | |
|---|---|
| یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد | تاجهان باشدهمی مرشاه رااین‌یادگار |
| آنچه‌بستاندولایت‌وآنچه‌بدهدخواسته | آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار |

| | |
|---|---|
| در باغ شد از قد ورخ وزلف توبی آب | گلبرك تری سرو سهی سنبل سیرآب |
| آهو ز تو آموخت بهنگام دویدن | رم کردن وبرگشتن وواپس نگریدن |
| پروانه‌زمن‌شمع زمن گل‌زمن‌آموخت | افروختن و سوختن و جامه دریدن |

گاهی لف را مجمل میآورند چنانکه میفرماید : **قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا اونصاری**، ضمیر قالوا راجع است بیهود و نصاری بدون تعیین تقدیم و تاخیر باآنکه دوفرقه مخالف یکدیگرند ، وهریك دیگری باطل دانسته گویند : **قالت الیهود لیست النصاری علی شیئ وقالت النصاری لیست الیهود علی شیئ**، وسنائی گوید:

| | |
|---|---|
| زاده از یکدیگر بعلم و بدم | آدم از احمد احمد از آدم |

**۸۸- مبالغه** عبارتست از وصف آوردن برای کسی یا چیزی بطوریکه ازحد متعارف خارج باشد ، وآن برسه گونه است :

اول - **اغراق** وماآنرا درصفحه (۴۱۲) توضیح نمودیم

دوم - **تبلیغ** آنستکه صفتی را برای موصوف ادعا کنند که در عقل و عادت ممکن باشد چنانکه سیف‌الدوله وعمروبن معدیکرب وسعدی شیرازی گویند :

| | |
|---|---|
| قدجری فی دمعه دمه ، فالی کم انت تظلمه | کیف یسطیع التجلد من ، خطرات الوهم تولمه |

لی حبیب لو قیل ما تتمنی ... ما تعدیته و لو بالمنون
اشتهی ان احل فی کل جسم ... فاراه بلحظ کل العیون

و نکرم جارنا مادام فینا ... و نتبعه الکرامة حیث مالا
بدستگیری افتادگان و محتاجان ... چنانکه دوست بدیدار دوستان مائل
امید هست که درعهد جود وانعامش ... چنان شود که منادی کنند برسائل

چنانش در انداخت ضعف جسد ... که میبرد بر کمترینان حسد
که شاه ارچه درعرضه نام آوراست ... چوضعف آمد از بیدقی کمتر است

با آنکه دلم از غم هجرت خونست ... شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب ... هجرانش چنین است وصالش چونست

جناب آقای محمد رحیمی دانشجوی دانشکده الهیات مشهد قصیده‌ای درشان حقیر سروده بنا بتقاضای برخی ازدوستان ، وبمناسبت حکم وموضوع نگاشته میشود:

امروز در جهان ادب تو یگانه‌ای ... پروانه ایم ما و تو شمع میانه‌ای
سحبان کجاست تا که بگیرد رکاب تو ... چون نیست نظم او ببرت جز فسانه‌ای
درخلق و معرفت نرسد کس بپای تو ... از مهر تست در همه دلها نشانه‌ای
اندر علوم گوی ربودی ز بو علی ... ز آثار تست در همه عالم ترانه ای
در زهد ادهمی بصداقت ابوذری ... سلمان حکیم بود توهم آنچنانه‌ای
پاکست باطنت ز ریا و هوای نفس ... ای یوسف صدیق عزیز زمانه ای
درنظم ونثر سعدی وعبدالحمید ومعن ... ابن العمید وصاحب و ناصر چکامه‌ای
حافظ اگرچه داشت کلام خداز بر ... درشرح آن کلام تو بحر و کرانه‌ای
در دهر چون تو نیست گرانمایه‌عالمی ... ای‌زاهدی‌توشمسی وآنان چودانه‌ای
این چامه از رحیمی‌درویش بی‌ریاست ... بپذیر ای، حکیم زمان بی بهانه‌ای

سوم ـ **غلو** آنستکه گوینده دروصف چیزی یا کسی تاحدی مبالغه کند که عقلا وعادة محال باشد ، وآن بردو بخش است :

**۱ـ علو مقبول مستحسن** آنستکه درعبارت لفظی بیاورندکه برتشبیه یا گمان و توهم دلالت نماید، و مستلزم هتك مقدسات و قوانین شرع نباشد چنانکه ابوالعلاء معری وابونواس وفرخی سیستانی وظهیرفاریابی وانوری ابیوردیگویند :

تکاد قسیه من غیر رام تمکن فی قلوبهم النبالا

تکاد سیوفه من غیر سل تجد الی رقابهم انسلالا

امر بالکرم جنب حائطها تاخذنی نشوة من الطرب

اسکر بالامس ان عزمت علی الشرب غدا ان ذا من العجب

اذالحظته اعین الناس خفیة یکادوحاشاه من اللحظ ان یدمی

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا در بستر ناتوانی انداخت مرا

ازضعف چنان شدم که بربالینم صدبار اجل آمد ونشناخت مرا

عدل او بانك زدچنان برظلم که زگوگرد باز جست آذد

بر او بار لطف چندان کرد که برآذرشکوفه گشت شرر

هرچه ماهی باشداندرقعردریاخون شود گرسموم هیبتش بر قعر دریا بگذرد

بعد از هزار سال ببام زحل رسد گر پاسبان قصر توسنگی رها کند

بر تر ز کائنات بپرد هزار سال سیمرغ وهم تا ز جنابت نشان دهد

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

چون دورخ او گرقمرستی بفلك بر خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

چون دولب اوگرشکرستی بجهان در صد بدره زرقیمت یکمن شکرستی

**۲ـغلومردود یاقبیح** آنستکه امرمحالی را بدون الفاظ تردید و ادات تشبیه بیاورند، خصوصاً اگر بمقدسات دینی برخورد داشته باشد چنانکه ابونواس وابن هانی وخاقانی شروانی وانوری ابیوردی گویند :

و اخفت اهل الشرك حتی انه لتخافك النطف التی لم تخلق

ما شئت لاما شائت الاقدار فاحکم فانت الواحد القهار

لیس شرب الراح الا فی المطر و غناء من جوار فی السحر
مبرزات الکاس من مطلعها ساقیات الراح من فاق البشر
عضد الدوله و ابن رکنها ملك الاملاك غلاب القدر

تا خبر باس او در ملکوت اوفتاد سبحهٔ روح الامین نیست بجز الامان
نوح نه بس علم داشت گر پدر من بدی قنطره بستی زچوب برسر طوفان او

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت ما ثرید بیضات دست موسی را
بخاکپای توصد بار بیش طعنه زده است سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را

تو بنیاد فضلی و اصل سخائی بفضل و سخا حیدر و مرتضائی
بنیکی خلیلی بپاکی کلیمی بروی و خرد یوسف و مصطفائی

**۸۹ـ متضاد** یامطابقه وتطبیق، یاتضاد وتکافؤ رادرطباق بصفحهٔ (٤٤٠) بنگرید

**۹۰ـ مجاز** وانواع آن(مفرد،مرکب، استعاره)وعلائق رادرصفحه(۲۵۳)دریابید

**۹۱ـ محتمل الضدین** یاذووجهین رادرابهام اول محسنات معنویه ملاحظه کنید

**۹۲ـ مدح شبیه ذم** (تاکید المدح بما یشبه الذم) آنستکه گوینده بواسطه کلمه استدراك ویا استثناء صفتی را در ممدوح بعد از دیگری اثبات نماید بطوریکه شنونده میپندارد گوینده میخواهد مذمت کند، چنانکه نابغه ذبیانی ، وبدیع الزمان همدانی وقوامی گنجوی ودیگران گویند :

ولاعیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب
فتی کملت اخلاقه غیرانه جواد فما یبقی من المال باقیا
هوالبدر الا انه البحر زاخراً سوی انه الضرغام لکنه الوبل
لاعیب فیهم سوی ظلم الزمان لهم والدهر معترف طورا و مقترف

همی بعز تو نازند دوستان لکن ببی نظیری تو دشمنان کنند اقرار
ازتو آزارندیده است کسی جز درهم از تو آواره نگشته است کسی جز دینار
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز مگر درم که ازدست تو میکشد خواری

هست رایت زمانه را عادل — لیك دستت خزانه را غدار
بزلف کژ ولکن بقد وقامت راست — بتن درست و لکن بچشمگان بیمار
ترا پیشه عدلست لکن بجود — کند دست تو بر خزائن ستم

**۹۳ـ مدح موجه** آنستکه شاعر ممدوح را بصفتی بستاید که از آن صفت حمیده دیگری پدید آید چنانکه متنبی درمدح سیف‌الدوله گوید :

نهبت من الاعمار مالو حویته — لهنئت الدنیا بانك خالد
عمرالعدو اذا لاقاه فی رهج — اقل من عمر مایحوی اذاوهبا
تشرق تیجانه بغرته — اشراق الفاظه بمعناها

زنام تو نتوان آفرین گسست چنانك — گسست نتوان از نام دشمنت نفرین
هر که را دیده بر دهان تو رفت — هرگزش گوش نشنود پندی
خاصه مارا که درازل بوده است — با تو آمیزشی و پیوندی

برخی ازفروع مدح موجه وذم موجه دراستتباع بصفحه (٤٠٨) بیان شد

**۹۴ـ مذهب فقهی** آنستکه وصفی یافردی را بدیگری تشبیه وتشریك نمایند، این صنعت را فقهاء قیاس ومنطقیان تمثیل وشعرا اعتبارخوانند چنانکه نابغه ذبیانی بنعمان‌بن منذرخطاب نموده . وابوالفرج دل را بدیده قیاس کرده گوید :

حلفت فلم اترك لنفسك ریبة — ولیس وراءالله للمرءِ مطلب
لئن کنت قد بلغت عنی خیانة — لمبلغك‌الواشی اغش واکذب
ولکننی کنت امرءِ لی جانب — من الارض مستراد و مذهب
ملوك واخوان اذا مامدحتهم — احکم فی اموالهم و اقرب
کفعلك‌فی قوم‌اراك‌اصطنعتهم — فلم ترهم‌فی مدحهم لك‌اذنبوا

گفتم که زخردی دل من نیست پدید — اندوه بزرك تو در آن چون گنجید
گفتا که ز دل بدیده باید نگریست — خرد است وبدان بزرگها بتوان دید
فرزند آدمی تو و بهتر ز آدمی — شك‌نیست‌اندرین که‌بوددربه‌ازصدف

مقدار تو صاحبا خرد سنجیده — بیشی تو زعالم و در آن گنجیده
گنجیده برآن صفت که گنجیده خدای — اندر دل ما و آسمان در دیده

**۹۵ــ مذهب کلامی** آنستکه گوینده برای اثبات مطلب خود یا ابطال رای خصم دلیل و برهانی بیاورد چنانکه میفرماید : لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا ، قال من یحیی العظام وهی رمیم ؟! قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم ، وابن جابر اندلسی درمدح حضرت رسول اکرم گوید :

لولم تحط کفه بالبحر ماشملت — کل الانام واروت قلب کل ظمی
لو یکون الحب وصلا کله — لم یکن غایته الا الملل
او یکون الحب هجراً کله — لم یکن غایته الا الاجل
انما الوصل کمثل الماء لا — یستطاب الماء الا بالعلل
هیچ میدانی خرد به یار و آن — من بگویم گر بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن — ورنه جان در کالبد دارد حمار
بی علم عمل چون درم قلب بود زود — رسوا شود وشوره برون آرد و زنگار
وانکو نکند طاعت علمش نبود علم — زر گر نبود مرد چو مر زر نکند کار
جامه است مثل طاعت و آهار بر او علم — چون جامه نباشد بچه کار آید آهار
هست بعدالمشرقین از آدمی تا آدمی — یخرج الحی من المیت بر این معنی گواه
قابلیت آهنی را نعل وزنجیر خر است — قابلیت آهنی را تیغ عالم گیر شاه
چوعلمت هست خدمت کن چودانایان که زشت آید — گرفته چینیان احرام ومکی خفته در بطحا
چوعلم آموختی ازحرص آنگه ترس کاندرشب — چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
بحکمت جامه‌ای او کن ز بهر آن جهان ورنه — چومرك این جامه بستاندتوعریان مانی ورسوا
اگرچه بحر بنعمت زابر هست افزون — کمینه چیز صدفهای پردرر دارد
بسی بلند تر آمد ز بحر رتبت ابر — که بحر ندهد واوبدهد آنچه بردارد

**۹۶ــ مراجعه** یاسئوال وجواب را درصفحه (۳۴۹) ملاحظه نمائید ومانند :

کفتم که لبت کفت لبم آب حیات کفتم دهنت کفت زهی حب نبات
کفتم سخن تو کفت حافظ کفتا : شادی همه لطیفه کویان صلوات

رفت پیش بوعلی آن پیر زن کاغذ زر بردکاین بستان زمن
شیخ کفتاعهد دارم من که نیز غیرحق نستانم از کس هیچ چیز
پیرزن در حال کفتا بوعلی از کجا آوردی آخر احولی
مردرادردیده اینجا غیر نیست کعبه را ضدیتی با دیر نیست

**۹۷ـ مزاوجه** آنستکه برمبتداء و خبریا بر شرط و جزا چند معنا را مرتب نمایند چنانکه سید علیخان مدنی و بحتری و نابلسی کویند :

اذا تزوج اثمی فاقتضی نقمی حققت فیهم رجائی فاقتضی نعمی
اذا احتربت یوما ففاضت دماؤها تذکرت القربی ففاضت دموعها
اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوی اصاخت الی الواشی فلج بها الهجر
هیفاء لومثلت للغصن ما انعطفت قدوده اولبدر التم ما طلبا
اذا رنت فرایت السیف منصلتا نحوی ان ثنت فرایت الرمح منشرعا

کرازرخ پرده برداری که چون من ایست زیبائی من ازجان دست بردارم که چون من نیست شیدائی
زچشم ارفتنه سازی تابرآری سر بخونریزی زنم بر عالم آتش تا برآرم سر برسوائی
چون روم نزدیک آن مه تا شود ظاهر وفا روی خود از من بتابد تا شود ظاهر جفا

**۹۷ـ مسلسل** آنستکه کوینده برخی ازصفات یا اشیاء را بر دیکری درمدح یاذم برتری دهد چنانکه ابونواس وسنائی غزنوی کویند :

خزیمة خیر بنی خازم و خازم خیر بنی دارم
و دارم خیر تمیم و ما مثل تمیم فی بنی آدم
قریش خیار بنی آدم وخیر قریش بنی هاشم
و خیر بنی هاشم احمد رسول الا له الی العالم

پیرهن درزیر تن پوشی توپوشد هر کسی پیرهن بر تن توپوشی تن همی بر پیرهن

توهمی تابی چومهرومن همی خوانم بمهر — هر شبی تا روز در ایوان قاسم بوالحسن
قول اوبرجهل اوهم حجت است وهم دلیل — فعل من برعقل من هم شاهداست وهم یمین
شعرنا گفتن به ازشعری که باشد نادرست — بچه نازادن به ازششماهه افکندن جنین

**۹۹ـ مشاکلهٔ** آنستکه بواسطه مجاورلفظی یاتقدیری معنائی راباآن لفظ ومعنای دیگر بیاورند چنانکه میفرماید: و مکروا ومکرالله ، تعلم مافی نفسی ولااعلم مافی نفسک ، صبغةالله ومن احسن من الله صبغة ، انمانحن مستهزؤن الله یستهزء بهم ، وقال صلی الله علیه وآله وسلم: احب الاعمال الی الله ادومها وان قل فعلیکم من الاعمال بما یطیقون فان الله لایمل حتی تملوا ، ابوتمام وعمروبن کلثوم گویند:

قالوا اتخذ دهنا لقلبك تشفه — قلت ادهنوه بخده المتورد
لا تسقنی ماءالملام فاننی — صب قد استعذبت ماء بكائی
والدهرالام من شرقت بلؤمه — الا اذا اشرقته بكريم
الا لايجهلن احد علينا — فنجهل فوق جهل الجاهلينا

**حکایت:** درصبح سردی دوستان ابن رقمع اورا برای رفتن باغ دعوت نمودند وازوی پرسیدندچه غذائی طبخ کنند،ابن رقمع که لباس درستی نداشت در پاسخ ایشان نوشت:

اصحابناقصدواالصبوح بسحرة — واتی رسولهم الی خصیصا
قالوا اقترح شیئانجدلك طبخه — قلت اطبخوالی جبة و قمیصا
علفتها تبناً و ماء بارداً — حتی غدت همالة عیناها

لب سئوال سزاوار بخیه بیشتر است — عبث بخرقه خود بخیه میزنددرویش
ستاره میشکنند آفتاب میسازند — مغان که دانه انگور آب میسازند
صبغة الله است رنك خم هو — رنك اگر جوئی زخم حق بجو
یار از لاغری خویش خجل گشت ومرا — گفت مسکین تن من گوشت نگیرد هموار
گفتم ای یارمرا از تو نمیباید خورد — خوردن من زتوبوس است و کناروديدار
چو نیلوفر درآب و ماه در میغ — پریرخ در میان پرنیان است

ز روی کار من برقع برانداخت بیکبار آنکه دربرقع نهان است

**۱۰۰ـ مطابقه** یاتطبیق وطباق ، یاتضاد وتکافؤرا درصفحهٔ (٤٤٢) بنگرید

**۱۰۱ـ معاتبه** یاعتاب‌النفس را درمعاتبةالمرء نفسه بصفحه (٤٤٦) نظر کنید

**۱۰۲ـ مغایرة** یا تغایررا درصفحه (٤٢٤) بیان نموده‌ایم

**۱۰۳ـ مقابلة** یا تقابل وانواع آنرا در طباق بصفحه (٤٤١) ملاحظه کنید

**۱۰۴ـ مناقشه** آنستکه گوینده مطلبی را درعبارت بیاورد ودرجمله دیگر بر آن اعتراض نموده یا جواب آنرا بیان کند چنانکه میفرماید : هم‌الذین یقـولون لاتنفقوا علی من‌عندرسول‌الله حتی ینفضواولله خزائن‌السموات‌والارض ولکن‌المنافقین لایفقهون ، یقولون لئن رجعنا الی‌المدینه‌لیخرجن الاعزمنهاالاذل ولله‌العزة ولرسوله و للمؤمنین ولکن‌المنافقین لایعلمون . وسعدی شیرازی گوید :

شمع‌رابایدازین خانه‌برون‌بردن‌و کشتن تا که همسایه نداند که تو درخانه مائی
کشتن شمع چه‌حاجت بود ازبیم‌رقیبان پرتو روی تو گوید که تودرخانه مائی
پریرویاچرا پنهان شوی ازمردم چشمم بلی خوی پری آنست کز مردم نهان باشد

---

کس این کند که زیارودیاربر گردد کند هرآینه‌چون روزگاربرگردد
زنهـارسعدی از دل سنگین کافرش کافرچه غم خورد که توزنهارمیکنی
دگر بیـار جفاکار دل مده سعدی نمیدهیم وبشوخی همیبرند از پیش
تا کی آخـر جفـا بری سعدی چکنـم پـای بنـد احسـانم

**۱۰۵ـ مناقضه** آنستکه مطلبی را تعلیق کنند بدو چیزیکه یکی ممکن و دیگری محال بود ومقصود گوینده همان محال وامتناع‌مطلوب باشد چنانکه‌دمیری درحیوةالحیوان گوید : مردی‌ازشکستن کشتی بجزیره‌ای افتاد سه‌روزدرآنجابماند نخورد ونموشید و کسی را ندید پس باین شعرتمثل کرد :

اذا شاب الغراب اتیت اهلی و صار القـار کاللبن الحلیب

ناگاه صدائی شنید که هاتفی میخواند :

عسی الکرب الذی امسیت فیه یکون ورائه الفرج القریب

چیزی نگذشت که ازدور کشتی پیدا شد وبرحال وی آگاه شدند واوراخلاص کردندد وازآن سفرفایدتها برد ، ونابغه ذبیانی گوید :

و انک سوف تحکم اوتباهی اذا ما شبت او شاب الغراب

مطلوبرا تعلیق نموده بپیرشدن کلاغ و سفید شدنش وآن ممتنع است .

حاجت بناکسان برم آنکه ناکسم خوانند و ناکسی ز علامات مردمی

از آدمی کناره مکن تا رسد اجل یا خر زبان بنطق گشاید چوآدمی

**١٠٦ـ نزاهة** یا هجوملیح آنستکه در مقام قدح وهجا ازالفاظ زشت وناپسند در کلام نیاورند بطوریکه اگردوشیزگان درخلوت بخوانندبرایشان اعتراض نشود ، چنانکه سراج وراق وجریر و دیگران گویند :

مدحته جهدی و ما اهتزمن قولی و نادی الناس کم یتعب

فقلت ارجو زبدة قیل لی فاتتك این اللبن الطیب

لو ان تغلب جمعت انسانها یوم التفاخر لم یزن مثقالا

اما لو ان جهلك کان علما اذاً لنفدت فی علم الغیوب

و مغن یتغنی اوسع الندمان هما احسن الاقوام حالا کل من کان اصما

سه شعر رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح و دوم قصه تقاضائی

اگر بداد سیم شکر اگرنداد هجا ازین سه گونه‌دو کردمد گرچه‌فرمائی

مشکلی دارم‌شها خواهم کنم‌پیش‌تو عرض زانکه‌زین‌مشکل‌مرا صدداغ‌حسرت‌بردل‌است

سیم وزر انعام کردی‌ایك‌ازخازن مرا هم گرفتن مشکل وهم ناگرفتن مشکل‌است

ای صاحب زمانه که امروز در زمین ازآسمان خطاب تودستوراعظم است

بر خلق سایهٔ قلمت ابر رحمت است بر من سیاهی رقمت سم ارقم است

روز نخست ز آمدنم زخمها زدی این التفات در عوض خیر مقدم است

کم کرده‌ای مواجب مارا زخوان‌شاه این شیوه درمقابل‌احسان حاتم‌است

ما در جهان ثنای تو بسیار گفته‌ایم / باما اگرهزار چنین میکنی کم است
صوفی که درد درقدح دوست میکند / صاف اعتقاد نیست و گرپوراد هم است
آنکه بما دلشده دشنام داد / خانه‌ی احسان وی آباد باد

بدهان نان میر چون بردم / نعره‌ای زد که آه من مردم
گفتمش خواه میر وخواه ممیر / که من این لقمه را فرو بردم

**۱۰۷- نعوت والقاب** آنستکه موصوفی را با صفات لایق بدیگری بیاورند چنانکه کسی را بمنزله درندگان شمرده واوصاف آنانرا برای او ذکر کنند ومانند:

اعز الله انصار العیون / وخلد ملك هاتیك الجنون
وضاعف بالفتور لها اقتداراً / وجدد نعمة الحسن المصون

استخوان ریزه مجنون مفکن پیش همای / که تعلق بجناب سگ لیلی دارد
مرا گوئی کز اسباب سفر نیز / مهیا کرده‌ام از توشه هرچیز
اگر مرد رهی با عقل و هشیار / رفیقی را در اینره توشه بردار
از شبنم عشق خاك آدم گل شد / صد فتنه وشور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رك روح زدند / يك قطره از آن چکیدو نامش دل شد

**۱۰۸- نفی‌النفی** آنستکه وصفی را برای عموم اثبات کنند باینطور که عدم آنرا ازافراد سلب کنند چنانکه سعدی ومیر سیدشریف وحافظ واسرار سبزواری گویند:

توهیچ عهدنبستی که عاقبت نشکستی / مرا بر آتش سوزان نشاندی وننشستی
ای حسن تو را بهر مقامی نامی / وی از تو بهر دلشده ای پیغامی
کس نیست که نیست بهره‌ور از تو ولیك / اندر خور خود بجرعه‌ای یا جامی

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست / منت خاك درت بربصری نیست که نیست
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند / باصبا گفت‌وشنیدم سحری نیست که نیست
ازحیای لب شیرین تو ای چشمه نوش / غرق آب وعرق اکنون شکری نیست که نیست
اشك غماز من ارسرخ بر آید چه عجب / خجل از کرده‌خودپرده دری نیست که نیست

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز — ورنه‌در مجلس رندان‌خبری نیست که‌نیست
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم — ازغم‌عشق‌توپرخون‌جگری نیست که‌نیست
آب چشمم که بر آن منت خاك درتست — زیرصد منت‌اوخاك دری نیست که‌نیست
شورش‌عشق‌تودرهیچ‌سری نیست که‌نیست — منظرروی توزیب نظری نیست که‌نیست
نیست یك‌مرغ دلی کش نفکندی بقفس — تیر بیداد توتا پربپری نیست که نیست
نه همین از غم او سینه ما صد چاك است — داغ‌اولاله‌صفت‌برجگری نیست که‌نیست
موسی نیست که دعوی انا الحق شنود — ورنه‌این‌زمزمه‌اندرشجری نیست که‌نیست
گوش اسرار شنو نیست وگر نه اسرار — برش از عالم معنا خبری نیست که‌نیست
کس نیست که افتاده‌آن زلف دوتانیست — دررهگذری نیست که دامی زبلا نیست
کس ندیدیم که در راه تو ننشیند لیك — نشنیدیم کز این راه کسی برخیزد
از دام زلف و دانه خال تو در جهان — یك مرغ دل نماند نگشته شکارحسن

**۱۰۹ـ نفی بایجاب** آنستکه گوینده صفت و قیدی را نفی نماید و مقصودش نفی یانهی ازموصوف ومقید باشد چنانکه میفرماید : رفع‌السموات بغیرعمد ترونها ، ولاتکرهوا فتیاتکم علی‌البغاءِ ان اردن تحصنا ، ومسلم‌ابن ولید گوید :

لایفرق طیب خدیه و مفرقه ______ ولایمسح عینیه من الکحل
حاشا بکسی حکایتی از تو کنم — یا شکوهٔ بی نهایتی از تو کنم
با هیچ کس آشنائیم غیرتونیست ______ پیش تو مگر شکایتی از تو کنم
نه‌تو گفتی که‌بجای آرم‌و گفتم که‌نیاری — عهد و پیمان وفاداری دلبندی ویاری
همین نی نقش تصویرت بدیع است — که اسرار معانی را بیانی

**۱۱۰ـ نوادر** عبارتست ازآوردن معنائی درعبارت که تازگی ودلربائی داشته باشد چنانکه سناءالملك وصفی‌الدین ودیگران گویند :

ولوا بصر النظام جوهر ثغرها — لما شك فیه انه الجوهرالفرد
و من قال ان الخیزرانة قدها ______ فقولوا ایاك ان یسمع القد

کانما قلب معن ملاء فیه فلم — یقل لسائله یوما سوی نعم
و کیف لاادعی انی بنی هوی — والغصن قدحن لی والظبی کلمنی
قلت للاهیف الذی فضح الغصن — کلام الوشاة لا ینبغی لك
قال قول الوشاة عندی ریح — قلت اخشی یاغصن ان یستمیلك
کان قدماً قمرا تحت دجی — فانجلی اللیل و لاح القمر
او کزهر فی کمام کامن — شققت عنه فنم الزهر
بعد ازینم نبود شائبه در جوهر فرد — که دهان تو بر این نکته خوش استدلالی است
دوزد از رشته باران و سر سوزن برق — ابر بر قامت اشجار دو صد گونه حلل
حاسدت گشت چو موی ازغم و هم جان نبرد — زانکه هستی تو بهنگام سخن موی شکاف
میبینی آن دوزلف که بادش همی برد — مانند عاشقی است که هیچش قرار نیست
یانه که دست حاجب سالار کشوراست — وز دور مینماید کامروز بار نیست
زشوق بوسه دست تو غنچه گردد گل — بری چودست سوی شاخ بهر گل چیدن
در بوستان بیاد دهان تو غنچه را — هردم هزار بوسه صبا بر دهان دهد
مشکل رسد بخاك درت چشمه حیات — ورخود بدین امید همه عمر جان دهد
روز گارم زچه رو منصب نادانی داد — گر نمیخواست که من مرشد کامل باشم
غمزه درتیر زدن بود که مژگان در بافت — قسمت این بود که مقتول دوقاتل باشم
یارب چه چشمه ایست محبت که من از آن — یك قطره نوش کردم و دریا گریستم

**۱۱۱ـ هجا درمعرض مدح** آنستکه کسی را هجو کنند بطوریکه مدح نماید چنانکه سناءالملك ودیگران گویند :

لی صاحب افدیه من صاحب — حلو التانی حسن الاحتیال
لو شاء من رقة الفاظه — الف ما بین الهدی والضلال
یکفیك منه انه ربما — قاد الی المهجور طیف الخیال
یا سیدی والذی یعیذك من — نظم قریض یصدی به الفکر

مافيك من جدك النبي سوى انك لا ينبغى لك الشعر

بدوشاب و به پنبه چون نويسد برات قرض خواهان ميردانا
تامل آنقدر بايد كه آخر شود پنبه كفن دوشاب حلوا

ناكسان را فراستى است عظيم گرچه تاريك طبع و بدخوبند
چون دو كس مشورت كنند بهم گويد اين عيب من همى گويند

ديك خواجه ز گوشت دوشيزه است مطبخ او ز جود پاكيزه است
خواجه چون نان خورد در آن موضع مور را آرزوى نان ريزه است

اى آنكه ببازار سخن طبع ميزت بگشود بهمچشمى خورشيد دكان را
بيتى ز تو افتاده در افواه خلايق كان بيت دهد چاشنى قند دهان را
ليك اهل نفاقش بهم از راه تمسخر گويند كه اين بيت بلنديست فلان را
يك مصرع آن چون شب هجران بدرازى بنديست گلوى خرد و گردن جان را
وز كوتهى آن مصرع جان پرور ديگر چون روز وصال است دل غمزدگان را
بارى تو همانش بترازوى طبيعت برسنج كه كوتاه كنند از تو زبان را

**۱۱۲ـ هزل الذى يراد به الجد** (شوخى كه بآن جد اراده كنند) آنستكه گوينده مقصود خود را بصورت شوخى در آورد چنانكه ابن كشاجم وديگران گويند :

صديق لنا من ابدع الناس فى البخل و افضلهم فيه و ليس بذى فضل
دعانى كما يدعو الصديق صديقه فجئت كما ياتى الى مثله مثلى
فلما جلسنا للطعام رايته يرى انه من بعض اعضائه اكلى
و يغتاظ احيانا و يشتم عبده واعلم ان الغيظ والشتم من اجلى
فاقبلت استل الغذاء مخافة والحاظ عينيه رقيب على فعلى
امد يدى سراً لاسرق لقمة فيلحظنى شزرا فاعبث بالبقل
الى ان جنت كفى لحتفى جناية و ذلك ان الجوع اعدمنى عقلى
فجرت يدى للحين رجل دجاجة فجرت كما جرت يدى رجلها رجلى

و قدم من بعد الطعام حلاوة	فلم استع منها امرو لا احلی
و قمت لو انی کنت بتیت نیة	ربحت ثواب الصوم من عدم الاکل

اذا ما تمیمی اتاك مفاخراً	فقل عدعن ذا کیف اکلك للضب

انزلنا الدهر علی معشر	تعز با لناس احادیثهم
فما اکلنا من ضیا فاتهم	ما اکلت منا براغیثهم

گر خواجه ز بهر ما بدی گفت	ما چهره ز غم نمی خراشیم
جز وصف نکوئیش نگوئیم	تا هر دو دروغ گفته باشیم

مدحتی گفتمت که چون زیور	در همه مجلس کنند پدید
خلعتی دادیم که چون عورت	از همه کس ببایدش پوشید

با فلان گفتم ای پسر پدرت	جز بتاریکی از چه نان نخورد
گفت ترسد ز روشنی که مباد	سایه اش دست سوی کاسه برد

خاقانیا اگر چه سخن نیك دانیا	یك نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجو کسی مکن که بود مه ز تو بسن	شاید که او پدر بود و تو ندانیا

این تقویم بس است که چون واعظان شهر	ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم
بخون خلق دلیری چنان که در یکدم	هزار مرده توان زنده کرد پنداری
بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان	مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید
شدم بنزد معبر بگفتم این معنی	جواب داد که این جز بخواب نتوان دید
خداوندا همی دانم که چیزی نیست در دستت	گرم چیزی ندادستی بدین تقصیر معذوری
ولیکن گر کسی پرسد چه دادستت روا داری	که گویم عشوه اول روز و آخر روز دستوری

ترا ای خواجه کز امساك بر خوان	ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست
چو مه بر نطع گردون سفره ات را	شب از یك گرده نان بیشتر نیست
ولی هر کس شکست آن گرده نان	اگر چه دانم این حد بشر نیست
کند گر دعوی اعجاز شاید	که این معجز کم از شق القمر نیست

# فهرست کتب و منابع


آئین سخن
آئین سخنوری
آداب البحث
آداب اللغه
ابدع البدایع
اثباب انوار الهیئه
اثنی عشر یلت خمسه
احوال صحابه و تابعین
ارجوزه محمدطاهر قمی
ارجوزه قزوینی
ارجوزه کاشانی
ارشاد الطالبین
ازهار الربیع
اساس الاقتباس درمعانی و بیان
الاستغاثه انی اخوان الثلاثه
اسرار البلاغه بهائی
اسرار البلاغه جرجانی
اسرار الحکم سبزواری
اسطرلاب فارسی
اسفار الصباح
اطول فی شرح تلخیص
اعجاز البلاغه
اغلاط قاموس
الحاق السواجع
انجاح الطالب
انوار البلاغه
انوار الربیع
انموذج فی النحو
الاوائل فی الادب
ایساغوجی
ایضاح الاشارات
ایضاح المعانی
البخلاء للجاحظ
البدایع
بدایع الاشعار
البدیعیة لابن معتز
بدیعیته العمیان
البرهان فی علم البیان
بلد الامین
البلغة فی البلاغة
البیان والتبیین
بیان المعانی
تاریخ ابن اثیر
تاریخ روضة الصفا
تاریخ کبیر حویزی
تاریخ وفیات علماء
تاسیس الشیعه
تاهیل العرب
تبیان درعلم بیان
تبیان درشرح تبیین
التبیین فی المعانی والبیان
تجرید البلاغة
تجرید الکلام
تجوید البراعة
تحفة الشعر
تخصیص فی شواهد التلخیص
تذکره عنوان الشرف
ترجمان البلاغة
تشریح الافلاك
تغییر المفتاح
تفسیر المفتاح
تفسیر انوار التنزیل
تفسیر تبیان
تفسیر کشاف
تفسیر مجمع البیان
تفسیر مفاتیح الغیب
تفسیر برهان
التفصیل بین بلاغة العرب والعجم
تلخیص المفتاح
تمحیص فی فنون البلاغة
تنقیح الرائع
تنقیح المفتاح
توشیح المقاصد
توضیح فتوح الارواح
تهذیب اصلاح المنطق
تهذیب المنطق والکلام
ثمرات الاوراق
ثمرات الشبهة
جامع السعادات
جامع الشواهد
جامع عباسی
الجامع فی الغناء
الجامع لعلوم القرن
جامع الکبیر فی المعانی والبیان
جامع المقدمات
جمانة الادب
جمل و تتمه درنحو
جمرة المثال
جواهر البلاغة
جوف الفراء

حبل المتين
حدائق البيان
حدائق الحقايق
حدائق السحر فی دقائق الشعر
حقائق المعانی
حکمت سقراط
حکمة العين
حنين المستجير
الحيوان للجاحظ
حواشی مختصر المعانی
حواشی مطول
حواشی مفتاح العلوم
الخراج والمقاسمة
خزانة الادب
خلاصة البلغاء
خلاصة الحساب
خلاصة التلخيص
درر الادب
الدرجات الرفيعه
درة التاج لغرة الدباج
دره نجفقلی ميرزا
در و مرجان
الدرهم والدينار
دستور بلاغت
دلائل الاعجاز
ديوان ابوتمام
ديوان حافظ شيرازی
ديوان سقط الزند
ديوان سعدی شيرازی
ديوان صفوة الشعراء
ديوان متنبی
ديوان منوچهری
ديوان حماسه

ذريعة الحسينی
راح الافراح دربديع
ربيع الابرار زمخشری
رسالة فی الازهار
رياض الابرار
رياض البديع
رياض الادب
رياض العارفين
ريحانة الادب
زبدة الاصول
الزهر والرياض
سراجيه سجاوندی
سقط الزند
سلامة العصر فی محاسن اعيان العصر
سير حکمت دراروپا
شاهنامه فردوسی
شرح بابحاديعشر
شرح اسماء الحسنی
شرح تشريح الافلاك
شرح بديعيه صفی الدين
شرح اسماء سبزواری
شروح تلخيص المفتاح
شرح چغيمنی درهيئت
شرح حکمة الاشراق
شرح حکمة العين
شرح سقط الزند
شرح عقايد عضدی
شرح عقايد نسفی
شروح عوامل
شرح صحيفة سجاديه
شروخ ثلاثة برصمديه
شرح قصيده بديعيه
شرح کافيه ابن حاجب

شرح کليات قانون
شرح مختصر الاصول
شرح کليات مثنوی
شرح مفتاح العلوم
شرح مفصل
شرح مقاصد الطالبين
شرح منتهی السئوال
شرح نهج البلاغه
شرح ابن ميثم بر نهج البلاغه
شهاب الثاقب
صحاح اللغة جوهری
صرف ميرسيد شريف
صغری در منطق
صفوة الاصول
صمديه درعلم نحو
صنايع الاسحار
صنعت بديعيه
ضوء المصباح
طبقات الشعرا
طراز المعلم
طوق الحمامة
عروس الافراح
العروض والقوافی
عصای موسی
عقايد العضديه
علم بديع فارسی
عمده در فصاحت
عنوان الشرف الوافی
عوامل النحويه
عيون الجواهر
غاية الارب
غاية الايضاح
غاية المنطق والکلام

# غلطنامه

| صفحه | سطر | غ | ص |
|---|---|---|---|
| ٩ | ١٩ | ٢٨٧ | ٦٨٧ ر ر ر ر ر |
| ١٧ | ٩ | افضل‌الله | فضل‌الله |
| ٢٠ | ٣ | کلیت | کلیات |
| ٢٢ | ١٢ | محمدبن عمر | بن‌عبدالرحمن |
| ٣٥ | ١٠ | کشش | کششش |
| ٤٤ | ١٠ | بمالند | بنالند |
| ٤٥ | ٣ | آنکه | که |
| ٤٥ | ٢١ | الله کل شیئی | الله علی کل شیئی |
| ٤٨ | ٣ | خواهم | خواهیم |
| ٤٨ | ١٩ | هم | همه |
| ٦٢ | ١٤ | من ازجنس آدمیان | من ازجانس شما یااز آدمیان |
| ٦٣ | ١٥ | یعشق اوجه | یعش الوجه |
| ٧٨ | ٥ | من‌هر | من‌که هر |
| ٧٨ | ١٢ | روی زیب | روی توزیب |
| ٧٨ | ٢٠ | ماسها | مامسها |
| ١٠١ | ٢٣ | انکنانچه | آنچنانکه |
| ١١٤ | ٥ | کیسه | کینه |
| ١٤٣ | ٩ | رحم‌من | رخم‌الله من |
| ١٨٠ | ١ | لایریدالا | لایریدالله |
| ١٩٢ | ٢٢ | توغم‌آری | توآری |
| ٢٠٧ | ٢ | جام‌زآنیه | جام اگر |
| ٢١٤ | ٨ | آن‌شش | آب‌شش |
| ٢١٤ | ١٢ | بتیقعه | بقیعه |
| ٢٢١ | ١٦ | جفانفرما | جانفرسا |
| ٢٢٢ | ١٦ | گلچراغ | گل چراغ |
| ٢٣٠ | ١٢ | من‌گوی | من‌چوگوی |
| ٢٣٠ | ١٩ | عتاهیه‌عبدالله | عتاهیه یاعبدالله |
| ٢٧٦ | ٨ | له بعد | له لبد |
| ٢٨٣ | ١٠ | رودر | میرود در |
| ٢٨٦ | ٦ | یغنی لفقیر | یغنی الفقیر |
| ٢٨٦ | ١٧ | بکشتی | بکشی |
| ٣١٠ | ١٥ | اگرباو | اگرچه باو |

# فهرست اعلام

## الف

# فهرست مندرجات



بتاریخ هشتم جمادی‌الثانی هزاروسیصدوهفتادوهفت برابر ۲۲ر٦ر٤٦
زین‌الدین جعفر زاهدی